



QAZWĪNĪ,

ʿAJĀʾIB-I MAKHLŪQĀT

۱

عجایب المخلوقات

(2)

Aejaib al Muhlucaat



(ع)

Ajaib al-Makhluqat

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب عجایب المخلوقات

العظمة لک سبحانک اللهم یا قایم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وواهب العقول وفاطر السموات والارض ومبدی الحرکات والزمان ومبدع الحیز والمکان وجاعل النور والظلمات محرک افلاک الدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات ... الارض بانواع الحیوانات واصناف المعادن والنباتات دام مجدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک فمنک الابتداء والیک الانتهاء وبقدرتک تکونت الاشیاء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یا فعالا لما یشاء افض علینا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وصل علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصاً علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء والطین

وارسلته

وارسله رحمة للعالمين وايده بنصره وبالمومنين وختمت به الانبياء والمرسلين

وعلى اخوانه من النبيين والصالحين واله واصحابه اجمعين اما بعد چنین گوید

اصغر العباد زکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی تولاه الله بفضله از فرزندان

انس بن مالک رضی الله عنه بود خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون بحکم الهی

مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد مجالست کتب اختیار کردم چنانکه شاعر گوید

مصراع وخير جليس فى الزمان كتب و پیوسته مشغوف بودمی بعجایب

صنع باری سبحانه وتعالی و درین آیه تفکر کردمی که ان فى خلق السموات

والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولى الالباب و نفوس

انسان خواهد که حقیقت اشیا بداند اگر چیزی بروی مشکل شود بدان الم

یابد و اگر اشکالی بروی حل گردد او را لذتی حاصل آید و قوله تعالى اولم

ينظروا فى ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شى

غرض ازین نظر تقلیب حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد

بلکه غرض ازین نظر فکرست در حقایق آن و بحث از حکمت تصاریف

آن تا سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و ازینجاست که پیغمبر صلی

علیه وسلم فرموده ارنى الاشياء كما هى اما نظر در مصنوعات باری جل و علا

موجب زیادت یقین و تحقیق باشد و هر چند که فکر درین معنی بیشتر کنند یقین

و تحقیق بیشتر حاصل شود و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده است که تفکروا فى خلق الله اما نظر در قضایا و احکام باری جل

وعلا کسی را میسر شود که او را از علم مایه باشد و بریاضت اخلاق را نیکو کرده

باشد و نفس را مهذب کردانیده باشد بعد ازان نظر بصیرت او منفتح شود پس
ازان در هر چه نگه کند عجایبهای بیند که دران متحیر شود و اگر بعضی ازان با دیگری
شرح دهد که ازان معنی بیخبر بود انرا باور ندارد چنانکه شاعر گوید شعر
الی سمعت عجیباً کنت احسبه ✿ طیف امن المنوم او بحر من السهر
لما الغته العینت صحیح ✿ وقد رایت الوفا مثل ذا العبر
دهر که درین نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن الازیغ و شبهه حاصل نشود
چنانکه نظر در آلام اطفال و قهر اجال و مصایب اخیار و استیلا اشرار مثل
او بود که شخصی را بیند که کسی را هلاک میکند اولا بروی منکر شود اما ثانیاً چون
معلوم کند که آن هلاک قصاص بود و قصاص زجر کافه مردم است از
مباشرت قتل و اطفا نایره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص
قاتل از آتش دوزخ و اعتراف کند که این حکم عدل بود و لطفی از الطاف
باری جل و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد و ازین جمله انست که باری
تعالی یاد فرموده در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی علیهما السلام و در اسرائیلیات
آمده است که موسی علیه السلام بچشمه آب برسید همین درین کوهی وضو
ساخت و بران کوه رفت تا نماز کند سواری برسید و ازان چشمه آب خورد
و کیسه زر آنجا فراموش کرد بعد ازان شبانی برسید آن کیسه را برداشت
و برفت پس از وی پیری برسید حزمه هیزم در دوش و اثار درویشی
بروی ظاهر حزمه را انجا بنهاد و آب خورد و بنشست تا بیاساید ناگاه
سواری که کیسه زر فراموش کرده بود باز آمد پیر را دید از وی کیسه طلب کرد

پسر منکر شد سوار او را میزد تا هلاک شد موسی علیه السلام چون این احوال را
مشاهده کرد گفت حکمت الهی درین قضا چیست و عدل درین امور چگونه است
باری تعالی وحی فرستاد بدو که آن پسر پدر آن سوار را کشته بود و پدر شبان را
بر پدر سوار دین بود بدان مقدار که در کیسه بود میان ایشان قصاص رفت
و صاحب دین با حق رسید و انا الحکم العادل چون این مقدمات معلوم شد
عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب
بطریق سمع و بصر و فکر و نظر خواست که آنرا مقید کند تا فوت نشود چنانکه سید البشر
صلی الله علیه وسلم فرموده است قیدوا العلم بالکتابة و دیگری را ازان فایده بود
والله الموفق لاتمامه فصل باید که درین کتاب نگاه کننده ببیند که مولف
چه تعب کشیده است تا این مجموع را از کتب جمع کرده باشد بحسن ترتیب
از علویات تا سفلیات و درین کتاب چیزها باشد که ذهن غبی غافل انرا برنیاید
و هر اموری که مخالف عادات باشد انرا انکار نکند الا کسی که قدرت قادر را
بر جمله ذرات مستولی نداند اما ذهن ذکی عاقل چیزی ازان منکر نشود
زیرا که با قدرت خالق جل و علا و حیله مخلوق هیچ ممکن از وجود ممتنع نشود
وانچه درین کتاب مذکورست اما عجایب صنع باری است جل و علا
وان اما معقول باشد و اما محسوس و اما حکایتی غریب باشد منسوب
براوی آن و اما خواص غریب بود و ان عمرو فا نکند بتجربه همه را معنی
لنترک کلها لاجل الشک فی بعضها و اگر کسی خواهد که بتجربه ان مشغول شود
باید که ملول نشود اگر یکبار یا دو بار راست نیاید زیرا که آفی باشد که از

از برای فقد شرطی باشد یا حصول مانعی و باید که از قیاس کند بر حال مقناطیس
و آهن ربودن او اگر رایحه سیر بدو رسد خاصیت او باطل شود و چون اثبا
بسیر که بشوی خاصیت آن ظاهر گردد پس اگر مقناطیس را دیدی که آهن می
رباید در خاصیت او منکر مشو لیکن به بین که این مانع از کجاست علی انی
استشهد الله تعالی ان شیا منها ما افتریت بل کتبت والکل کما افتریته
و هر که در وی بچشم رضا نظر نکند فعین الرضا عن کل عیب کلیلة
و هر که بنظر سخط در وی نگرد مساوی بسیار بیند و چشم کریم از عیوب دور باشد
والله در القایل شعر فقلت لهم لاتنسوا الفضل بینکم فلیس یری الکریم سوی الحسن
و نام این کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات نهاده شد
و لابد است از چهار مقدمه که شرح این الفاظ باشد و مقصود کتاب از ان
معلوم شود والله الموفق للصواب **المقدمة الاول فی شرح العجب**
قالت الحکماء العجب حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة سبب
الشی عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی معنی چنین باشد که عجب و هیئتی است
که مردم را عارض شود از انکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت
سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه اگر کسی خانه منج را بیند و پیش از ان
ندیده باشد او را حیرتی حاصل آید از ان جهت که نداند که این شکل عجب را
که ساخته است و چون او را معلوم شود که این ضعیف منج است او را حیرتی
دیگر حاصل آید که این حیوان ضعیف این مسدسات متساوی الاضلاع را
که مهندسان حاذق با آلات اهراآن از پرکار و مسطر و غیر ان بدین درستی

نتوانند

نتوانند کردن و ازان عاجز اند چگونه می سازد و آن شمع از کجا می آرد که
بدان خانها متساوی سازد چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نباشد و آن انگبین
از کجاست که در آن خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان آید غذا از صحرا مفقود
شود از برای آن وقت ذخیره باید نهاد و چگونه دانست که آن خانها را
بباید پوشانید بغطای رقیق تا هوا عسل را ناچیز نکند که اگر سر گشوده بگذارد
هوا آنرا نشف کند و غبار بدان رسد فاسد شود آنرا همچون بستونی سر بسته
رها کرد از برای وقت حاجت این معنی عجیبست و اگر از روی حقیقت نظر کنی
هرچه در عالم هست جمله بران منوال است لیکن مردم را از ابتداء صبی این
عجایب لاحق میشود شیئا بعد شیء و در کودکی مردم را قوت نظری تمام
نباشد و اندک اندک زیاده میشود تا آنکه عقل او تمام شود و او مستغرق شد با
بعضی حوایج از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات مستانس شده
باشد و عجب آن بطول انس از نظر او ساقط گشته الا که حیوانی غریب را
بیند یا فعلی که مخالف عادات باشد از آن متعجب ماند و زبان تسبیح و تهلیل
بگشاید و در همه عجایبهایی بیند که عقل عقلا از آن متحیر شود و نفوس اذکیا
از آن مدهوش گردد اگر خواهی که این معنی متصور شود نظر کن بعین حیرت
و درین اجسام رفیع و سعت و صلابت آن و حفظ آن از تغیر و فساد
حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و بحار و هوا بالنسبت با وی چون حلقه است
در بیابان افتاده قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون
پس نگه کن در دوران او و بعضی بنسبت با کره ارض آسیابی میگردد و بعضی

دولابی و بعضی حمایلی و بعضی سریع میگردد و بطی میگردد انکه نگه کن در دوام
حرکت او بی هیچ فتوری انکه نگه کن که چون در مقام خود باقیست بی عمادی
و علاقه پس نظر کن در کواکب ان و افتاب و قمر و اختلاف مشارق
و مغارب ان با اختلاف اوقات تا سبب نشو حیوان و نبات شود
انکه در سیر کواکب و منازل آن بحسابی مقدر که هیچ نقصان و زیادت
بروراه نیابد انکه در عدد کواکب و بسیاری و اختلاف الوان آن
بعضی میل بحمرت دارد و بعضی به بیاض و بعضی بلون رصاص انکه
در سیر شمس بر فلک او که بمدت یکسال دور تمام کند و هر روز از مشرق
بر آید و بمغرب فرو شود تا اختلاف روز و شب حاصل اید و وقت
معاش از وقت استراحت متمیز شود پس در میل او از وسط سما صیف
و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و اصحاب هیات اتفاق کرده اند
بران که جرم شمس چند کرهٔ ارض است صد و شصت و یکبار و زیاده
و در یک لحظه بیشتر از قطر کرهٔ زمین قطع کند و مصداق این سخن پیغمبر
صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید که وقت نماز پیشین در آمد
قال لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از لا نعم پرسید جبرئیل علیه السلام
گفت مِنْ وَقْتِ قُلْتُ لَا اِلَی اَنْ قُلْتُ نَعَمْ سَارَتِ الشَّمْسُ مَسِيرَةَ خَمْسِمِائَةِ
عَامٍ پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور افتاب را تا رنج
او بیاشد پس در امتلا و المحاق او و انکه در کسوف و خسوف ایشان
بنگر و از عجایب آن سیاهی است که بر روی ماهست که تا این زمان

[illegible]

قولی شافی دران شنوده نشد وهمچنین در راه کهکشان که انرا مجره گویند
وآن سپیدی است که برروی فلک پیداست بر فلک که نسبت بامارحوی
میکردد و عجایب سموات را حصر نباشد و برین قدر که یاد کرده شد تبصرة
وذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان وزمین است
از انقضاص شهب و غیوم ورعود وبروق وصواعق وامطار وثلوج
ورياح مختلف وابر ها کرانبار که چکونه در هوا صافی یا دیدی آید و چکونه
مسخر باد است تا او را میراند تا انجاکه باری سبحانه وتعالی حکم کرده باشد
ببارد بر افق چنانکه یکقطره بدیکری باز نپیوندد تا باهستکی بر روی زمین
رسد زمین آنرا فرو برد نبات برآید چه اگر یکبار ترد ریختی چنانکه ناودان
فرو ریزد روی زمین را بخراشیدی و کشت بفسا د آمدی انکه بنکر که چکونه
مقدار انرا نکاه دارد و چندان فرستند که نافع بود واکر بیش از مقدار
حاجت آید زرع را بفسا د آرد و اکر کم از مقدار حاجت بود ازان نبات
حاصل نیاید و در قرآن مجید اشارت بدین معنی کرده است انجا که گفت
انزل من السماء ماء بقدر پس نظر کن در اختلاف ریاح بعضی سحاب را
براند وبعضی ازان سحاب را جمع سازد و بعضی بکستراند وبعضی رابفشارد
تا باران ازوی بیرون آید و بعضی درختانرا بارور کند وبعضی زروع وثمار را
بپرورانند وبعضی خشک کند پس نظر کن در زمین وسکون او وتا فراش ومهاد را
بشاید انکه در سعت اکناف وبعد اقطار او تا غایتی که آدمی از بلوغ اطراف
او عاجز ماند واکر چه عمر دراز یابد قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم

الماء هدون و چگونه پشت او مقرّ احیا و شکم او مضجع اموات ساخت
و چون قطرهٔ باران بدو رسد همچنان بود که نطفهٔ ذکر بر رحم انثی پیوندد و بانواع نبات
و معادن آبستن شود فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
پس نظر کن چگونه اطراف او را محکم کرده بجبال شامخات تا او را از حرکت
نگاه دارد و آنکه مغارات کوهها را خزانهٔ آب ساخت تا میاه و امطار
در آن بماند و باهستگی بیرون آید و از عیون و انهار پدید آید سبب بقای
نبات و حیوان باشد تا سال دیگر که زمستان بود دیگرباره مدد آن آبها
برسد و آنچه از آن آبها فاضل آید بدریاها ریزد پس نظر کن در بحار عمیق که
جمله خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوفست از زمین بنسبت با بحار همچون
جزیرهٔ کوچکیست در میان بحر پس در حیوانات عجیب الاشکال که در دریا باشد
و هیچ حیوانی در خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب
هستند و نظیر ایشان در خشک نیست پس نگه کن در جواهر آب و تکون لؤلؤ در صدف
در زیر آب آنکه در نبات مرجان از سنگ خارا در زیر آب بر شکل درختی
ولی از سنگ پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس نگه کن در سفینهای
گران بار و در سرعت سیران در دریا بباد و اتخاذ آلات آن و معرفت
زمان و اوقات آنرا و عجایب بحار بیش از آنست که آنرا جمع توان کرد
و گفته اند که حَدِّث عَنِ البَحرِ وَلَا حَرَجَ پس نظر کن در انواع معادنی که
در کوهها مودعست بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم
و نحاس و رصاص و حدید و بعضی از آن منطبع نشود چون فیروزج

و یاقوت

ویاقوت ولعل وزبرجد وکیفیت استخراج آب از جوف سنگ وانچه حلی وآلات
ازان پس در معادن زمین چون نفط وکبریت وقیر وغیران ونمکتر از همه
نمک است واگر شهری از نمک خالی ماند فساد وباهمن اوراه یابد پس نظر کن
در انواع نباتات واصناف وفواکه در اشکال ولون وطعم ورایحه او یسقی
بماءٍ واحدٍ ونفضّل بعضها علی بعض فی الاکل چنانکه از یک استه کرماو درختی برآید
مطوق بعناقید رطب وازیک دانه سبع سنابل فی کلّ سنبلة مایة حبة پس
نظر کن بزمین خشک چون باران یافت اهتزّت وربت وانبتت من کلّ زوج
بهیج الکه به بسیاری ان واختلاف اوراق واشکال وطعوم وروایح آن
وعجیب وخواص ومنافع آن وهیچ گیاهی نروید الا که چند منافع دروی باشد
الا آنست که فهم بشر از ادراک آن قاصر است بعضی ازان مردم دانند وبعضی
ازان باری جل وعلا داند پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا برند
وبعضی ازان در آب سیاحت کنند وبعضی بشکم روند وبعضی بر دو پای وبعضی بر چهار
پای وبعضی بر بیشتر پس اگه نگه کن در اختلاف اشکال ایشان واختلاف
وافعال ایشان تا عجایبی بیند که عقول عقلا ازان مدهوش گردد بلکه در نحل ومورچه
وبیخ وعنکبوت که این حیوانات ضعیف تر از همه اند عجایب افعال ایشان را
تامل کن که خانه را چگونه بنا کنند وغذا را چون جمع کنند وانرا چگونه ذخیره نهند وشبکه
چگونه نصب کنند تا ذباب در انجا افتد وهیچ حیوانی نیست از صغیر وکبیر الا که عجایب
او عقل را حیران کند وقد قال الله تعالی قل انظروا ما فی السموات والارض واز چشم
اکثر مردم بیفتاده است بسیار است بسیار ومشاهده میشمارد وان بحریست که ساحل

آن مبدئیست والله للصواب **المقدمة الثانية في تقسيم الممكنات**

هرچه غیر باری سبحانه وتعالی باشد آن مخلوقست ومخلوق یا قایم بذات
باشد یا بغیر قایم بذات یا متحیز باشد یا نه اگر متحیز بود او را جسم گویند واگر متحیز نباشد
او را جوهر روحانی خوانند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را
نفس گویند واگر بجسم متعلق نباشد وسلیم بود از شهوت وغضب او را ملک
گویند واگر سلیم نباشد او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات واما قایم بغیر
اگر بمتحیز ذات قایم باشد او را اعراض جسمانی گویند واگر بمفارقات قایم باشد او را
اعراض روحانی خوانند چنانکه علم وقدرت وارادت اما اعراض جسمانی یا صدق
نسبت ازان حاصل آید نسبت یا حصول باشد در مکان وآنرا این خوانند ویا در زمان
باشد وآنرا متی گویند ویا نسبت متکرر باشد وانرا اضافت گویند ویا تاثیر چیزی
در چیزی وانرا فعل گویند یا تاثیر چیزی از چیزی وانرا انفعال خوانند یا احاطه چیزی
بچیزی باشد چنانکه بمحیط حرکت کند بمحاطه آنرا ملک گویند یا هیات جسم باشد
بسبب نسبت اجزای او یا امور خارجی یا بسبب نسبت اجزاء او با یکدیگر وآنرا
وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت واما اقسام صدق قسمت اگر میان
اجزا حدی مشترک نباشد او را مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت
واگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد ونه صدق قبول النسبت یا مشروط باشد
بحیوة یا نباشد اگر مشروط باشد یا موقوف بود بر شهوت ونفرت آنرا تحریک
گویند واگر نباشد انرا ادراک گویند پس ادراک یا کلی باشد چنانکه ظن وجهل یا جزو
باشد چنانکه ادراک حواس خمس واگر مشروط نباشد بحیات آنرا اعراض

موفق

محسوب

محسوس کویند بحواس خمس اما محسوسات قوای باصره جون الوان و اضوا و اما محسوسات قوت سامع جون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه جون طیب و نتن و اما محسوسات قوة ذائقه جون طعوم آنانه است و اما محسوسات قوة لامسه جون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل انشاء الله تعالی **فصل** اهل سیر جنین آورده اند که در سفر اول از توریت نبشته است که باری جل و علا جوهری بیافرید پس بهیبت نظر دران جوهر کرد جوهر بکداخت و ازان دخانی برامد و رسوبی قرار نشست باری سبحانه و تعالی ازان دخان آسمانها را بیافرید و ازان رسوب زمین را جنانکه فرمود عز و علی اولم یری الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و شش روز خلق جمله تمام کرد و علماء تحقیق جنین کویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام ستة مراتب مصنوعاتست ازبهر انکه قبل از حدوث زمان تجدد زمان محال باشد و مراد از ایام شش کانه یک مرتبه ماده ارض است و یک مرتبه صورت آن و یک مرتبه ماده آسمان و یک مرتبه صورت آن و دو مرتبه دیکر بکمالات زمین و آسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیرها و الله اعلم بصحة ذلک و کفته اند که هرجه فوق الارض است آنرا در لغت عرب سما کویند زیرا که عرب کوید ما علاک فهو سماک و هرجه زیر فلک قمر است منسوب با فلک ارض است قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن اول کره نار و دوم کره هوا سیوم کره آب و جهارم کره ارض و سه طبقه ممتزج میان این جهار اول ممتزج از نار

زهراه دوم ممتزج از هوا و ماء سیوم ممتزج از ماء و ارض و آنرا کرهٔ طینی کویند
انکه بحکمت و عنایت امیر کائنات را بذیر کرد اول معادن انکه نبات انکه
حیوان اینست قول کلی در مخلوقات و بعد ازین جزئیات او یاد کرده شود در دو مقاله
انشاء الله تعالی المقدمة الثالثة فی معنی الغرایب غریب امری بود
عجیب قلیل الوقوع مخالف عادات و آن یا از تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی
یا تاثیر اجرام عنصری بقدرت ارادت باری جل و علا من ذلک معجزات الانبیاء
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری
غریب شود باری تعالی ان مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان چون
اشتقاق قمر و انقلاب بحر و انقلاب عصا باژدها و سرد شدن اتش عظیم و بیرون
آمدن آب از سنگ و زنده کردن مرده و زایل کردن عمی و برص و منها ذلک
کرامات الاولیاء که نفوس ایشان از غلبت صفا و قوت در غیر ابدان
ایشان تاثیر کند و امور غریب با دیدار د چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد
و باران ببارد در خشک سال و وبا و موتان زایل کردد و خسف و زاله و طوفان و غیر
آن واقع شود و باریدن تکرک هر یک چند جوزی و بسیاری از حیوانات و نبات
هلاک کردد و میوهٔ تابستان در زمستان پیدا شود و نفرت طیور بهد و صولت
سباع بخضوع مبدل شود و منها اخبار الکهنة و کهانت بمبعث پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مندرس شد و پیش از مبعث خبرهای غریب بسیار دادندی و طرفی
از اخبار ایشان بجای خود آورده شود انشاء الله تعالی و کویند که سبب آن بود
که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد و آن خبرها را اکتساب میکرد و منها

اصابة العین و آنچنان باشد که عاین چیزی را بیند و از اعجب وا بود و تعجب او
سبب هلاک آن چیز شود بخاصیتی که نفس او را باشد و منها اختصاص بعض
النفوس عن القطر بخاصیت غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون
خواهند که امری حادث شود بجای خالی بنشینند و همت بران گمارند واقع شود
ومنها اختصاص بعض النفوس باخبار الغیب چنانکه گویند که باصفهان مردی
بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر
طبری عزم اصفهان کرد تا او را ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته
و جمعی گرد او در آمده و هر یک از و سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بعد از انکه
اصطرلاب بر میدارد و او در سایه نشسته ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی
دلالت او از کیست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت
اصطرلاب بر میدارم تا قوم پندارند که این احکام بنا بر دلیل است اما آنچه
مرا در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق میکنند و چیزی از ان می یابم ابو معشر
ازان شگفت ماند و بدانست که این قوت نفس است پس دامن ابو معشر بگرفت
و گفت مرا بیاموز که ارتفاع اصطرلاب چگونه گیرند و از ان جمله در عهد سلطان
محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد و مسلمان شد هر شخصی را که میدید
میگفت طالع تو فلان برج است چندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود
او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد خبر او بسلطان رسید سلطان او را
طلب کرد و از و پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میکنی گفت بلی چیزهای
دیگر توانم کردن سلطان گفت بگو تا من دوش در خواب چه دیده ام فکر کرد و گفت

دیدی که در کشتی نشسته بودی شمشیر در دست سلطان گفت همچنین است
اما برین قدر اعتماد نتوان کردن که من در کنار جیحون نشسته ام بیشتر اوقات
در کشتی می نشینم و شمشیر از خود جدا نمیکنم ممکن که این سخن اتفاقی افتاده باشد
باری دیگرش امتحان کرد هم مصیب آمد سلطان او را مقرب خود کردانید
ومنها امور سماوی اثاری که در هوا پدید آمد چون تنینی یا خابیه یا تمثالی
و بران شکل باشد که مدتی بماند و ازان جمله باشد که جسمی ثقیل از هوا بیفتد چنانکه
شیخ الرئیس حکایت کند که بارض جوزجانان از هوا قطعه آهن بیفتاد و مثل
حیات جاورس با همدیگر منضم شد و خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار
نمیکرد ومنها سقوط احجار مثل الحدید والنحاس فی وسط الصواعق
وان بزمین ترک بسیار افتد و ابو الحسن علی بن الاثیر الجزری در کتاب
تاریخ اورده است که در سنه احدی عشر و اربعمایه بارض افریقیه ابری
پدید آمد با رعد و برق هایل انکه سنگ بسیار ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد
و غریب تر ازین جاحظ آورده است که میان خورستان و اصفهان
شهرستان و ابرا ایرج کویند ابری گران پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است
و ازان آوازی می شنیدند همچو هدیر فحل انکه باران سخت ببارید چنانکه
بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان ان باران بسیاری ضفادع
و شبابیط بیفتاد و شبوط ماهی باشد خوش طعم [illegible] یک ذراع مردم از ان
بخوردند و نمکسود کردند از بهر ادخار ومنها امور ارضیه چنانکه زمین را
خشک دریا شود و دریا خشک گردد و زمین یونان که مولد حکماء یونان بوده است

جاحظ عالم معروف است

بلاد و عمارت بسیار بود این زمان جمله در آب دارد و چنین گویند که از
خاصیت آن زمین ان بود که هرچه یاد گرفتندی فراموش شدندی و بازرگانان
حکایت کنند که چون مرکب انجا بگذرد انچه فراموش کرده باشند بخاطر آید
و زمین ساده بحر بوده است تا زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم این زمان انجا که مکان
دریا بود زراعت کرده اند و منها ما زعموا انه یصعد من الارض بخار اذا
اصاب شیأ من الحیوان او النبات یصیر حجرا صلدا و اثار ان بارض
مصر ظاهر ست بمکانی که انرا الفیا گویند و بارض قزوین بجایی که انرا ایه بشیم گویند
و منها زلزلة یعنی شهرا و اکثر و انرا بشهر نیشابور و شهر ری مشاهده
کرده شد و از شیخ امام ابو القاسم رافعی قدس الله سره شنیدم که گفت
بقزوین زلزله پدید آمد سقف شکافته شد چنانکه از شکاف سقف
کوکب آسمان بدیدم انگاه باهمدیگر آمد و هیچ اثر شکاف پیدا نبود
و منها ظهور معدن بارض چنانکه حکایت کردند که بارض اسمعیلیان
معدن زر پدید آمد و منها ظهور نبت بارض فی بعض الاوقات
چنین شنیدم که بهر سالی بارض ساوه یکبار ترنجبین پدید آید و یکبار آنرا
مشاهده کردم و منها تولد حیوان غریب الشکل چنانکه مثل آن کس ندیده
باشد شافعی رضی الله عنه گوید بارض یمن انسانی زاد یا دم از کمر تا پا
تا پا بهار صورت زنی و از کمر کاهها فرق صورت دو زن دو بدن
و چهار دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با یکدیگر
جنگ میکردند و گاهی بازی و صلح میکردند و شنیدم که بکل و سامان

از ولایت بلخ زنی بچه بنهاد و در سنه خمس وعشرین وخمسمایه برین شکل است
وآن در پیشهای شحز با ارض یمن و هم این زن بار دیکر بدنی بزایید بدو سر
وشش کلام الاطفال چنانکه شاهد بود یوسف صدیق علیه السلام وطفل
ماشطهٔ آل فرعون وعیسی صلواة الله علیه هفتم کلام البهایم چنانکه ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود که بینا
رجل یسوق بقرة او غنما فرکبها فقال انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة
الارض فقال الناس سبحان الله تکلم بقرة فقال صلی الله علیه وسلم
بینا رجل فی غنم اذا عدا الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی
واستنقذها فقال له الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال
الناس سبحان الله تکلم الذیب فقال علیه الصلوة والسلام انا
اومن به وابوبکر وعمر وحکما کویند سه معانی یافته شد غریب و یکی
نامی بهادیم اول اثار نفسانی اکر انرا در خیر صرف کنند معجزه باشد
انبیا و کرامات باشد از اولیا و اکر در شر انرا صرف کنند سحر باشد
نفوس شریر دوم اموری غریب که حادث شود بسبب اجرام سماوی
وعنصری مخصوص باشکال و اوقات وانرا طلسم کویند و سیوم اموری
غریب که حادث شود بسبب اجسام ارضی چون جذب مقناطیس
مر حدید را وانرا نیرنج کویند اینست کلام حکما در امور غریب و بعد ازین
هر یکی بجای خود کفته شود انشاء الله تعالی المقدمة الرابعة فی [illegible]
الموجودات هر موجودی که غیر واجب الوجود است عز وعلی مخلوق است

و هر ذره که هست از جوهر یا عرض یا صفات یا موضوعات جمله صنع باری
تعالی است و دران غرایب و عجایب بسیارست هرکس ادراک آن بمقدار عقل
خود بتواند کرد و ذکر آن بطریق جملگی گفته شود موجودات منقسم است بدو قسم
قسمی خارج است از ادراک بشر کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون پس سخن
دران گفتن ممکن نباشد و قسم دوم موجودی که دانیم بر طریق جملی لیکن بتفصیل
ندانیم و آن مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی نباشد در دنیا چون عرش و کرسی
و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در او تنگ باشد نتوان گفتن الا آنچه بنصوص
و اخبار و آثار معلوم شده باشد و آنچه مرئی باشد چون آسمانها و کواکب
و شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات او و زمینها و آنچه بر روی اوست
از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و نباتات و انواع حیوانات
و آنچه میان آسمان و زمین است از میغها و ابرها و بارانها و بادها و برفها
و صواعق و شهبها و عواصف ریاح هر یکی ازان بجای خود ذکر
کرده شود انشاء الله تعالی اینست اجناس عجایب که کتاب ما بصدد آنست
و هر جنسی ازان بانواع منقسم شود و هر نوعی باصناف و شعب آنرا حصر
نتوان کردن از کثرت صفات و هیئات و اختلاف معانی ظاهر و باطن
و درین جمله مجال فکر و نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که درو
یک حکمت یا ده یا صد یا هزار هست و حجت دلیل بر وحدانیت خالق آن و قدرت
و عظمت و کبریای اوست شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا
شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد فهرست الکتاب [illegible]

آنی

فرس در فصول سال در عجایبی که متعلق است بتکرر سنین والله الموفق

مقاله دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول در عناصر و دران دو فصل است

در حقیقت عناصر در کون و فساد نظر دوم در کرهٔ نار مشتمل بر دو فصل است

در حقیقت آتش در شهب و کواکب که ریخته شود نظر سیوم در کرهٔ هوا

74½ 75½ 77½ مشتمل بر شش فصل در حقیقت هوا در سحاب و مطر در ریاح

79½ 80½ در رعد و برق در هاله در قوس قزح نظر چهارم در کرهٔ آب مشتمل

81½ بر چهار فصل در حقیقت آب در ظاهر شدن بعضی زمین از میان

82½ آب در احوال عجب که در بحر پدید آید چون مد و جزر و غیر آن

84½ در بحر محیط و دران هفت قسم است قسم اول در بحر چین مشتمل بر سه

فصل در حقیقت این بحر در جزایر این بحر در حیوانات این بحر

89½ 90 قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر این

بحر در حیوانات این بحر قسم سیوم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل

در حقیقت این بحر در جزایر این بحر در حیوانات این بحر قسم چهارم

در بحر فارس مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر این بحر

در حیوانات این بحر قسم پنجم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل در حقیقت این

100½ بحر در جزایر این بحر در حیوانات این بحر قسم ششم در بحر مغرب

مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر این بحر در حیوانات

این بحر قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر چهار فصل در حقیقت این بحر

در جزایر این بحر در حیوانات این بحر در حیوانات آب مرتب

بر بیست و یک باب باب ا در فلاحت باب ب در شبانی باب
ج در صید باب د در حیاکت باب ه در بنا باب و در آهنگری باب
ز در درودگری باب ح در تجارت باب ط در حساب باب ی در کتابت
باب یا در شعر باب یب در موسیقی باب یج در طب باب ید در زینت
باب یه در ازالت العیوب باب یو در اعمال نجومی باب یز در عمل
اسطرلاب باب یح در اعداد وفق باب یط در طلسمات باب ک
در نیرنجات باب کا در لطایف الحیل النوع الثانی من الجنس
و آن مشتمل است بر پنج فصل ۱ در حقیقت جن ۲ در ذکر ابالسه ۳ در کیدهای
عجیب شیطان ۴ در ذکر بعضی از متشیطنه ۵ در حکایات عجیب از جن
نوع سوم دوابست و آن مشتمل بر دو فصل است ۱ در حقیقت این نوع
۲ در ذکر افراد این نوع و خواص آن نوع چهارم نعم و آن مشتمل است
بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص آن
نوع پنجم سباع است و آن مشتمل بر دو فصل است ۱ در حقیقت این
نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص ایشان نوع ششم طیور است
و آن مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع ۳
و فواید اجزاء ایشان نوع هفتم در هوام و حشرات و آن مشتمل بر دو
فصل است ۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع ۳ و فواید
اجزاء ایشان خاتمه در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال غریبة الوجود
مشتمل بر سه قسم قسم اول در امم غریبة الاشکال قسم دوم در حیوانات

اکر

مرکب از دو حیوان قسم سیوم در افراد حیوانات والله اعلم نظر اول
المقاله الاول في فلکیات و آن مشتمل است بر سیزده نظر نظر اول در حقیقت
افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق اجمال قالت الحکماء
الفلک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل
و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام
و بر هر یک ازین مقدمات براهین گفته اید در کتب حکما و اما این کتاب
بصدد آن نیست و افلاک جمله کرات است بعضی ببعضی محیط همچو قشر
پیاز و جمله ان یک کره است آنرا عالم خوانند و بعضی آنرا به قسمت
کنند محدب هر یکی مقعر آن دیگر را مس کند و آنچه اقربست بعناصر فلک
قمر است پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک شمس پس فلک
مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک الثوابت پس
فلک الافلاک و هر فلکی را مکانی باشد که در انجا حرکت کند
و از ان مکان نقل نکند و از حرکت فاتر نشود و دایما در حرکت
باشد و سرعت حرکت او را بهیچ چیزی که مردم انرا دیده اند تشبیه
نتوان کرد تا غایتی که براهین هندسی درست شده است که
اسب در حالتی که بغایت سرعت دود از ان زمان که دستها بر دارد
تا آنزمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود و از افلاک بعضی
آنست که از مشرق سوی مغرب حرکت کند چون فلک اعظم
و بعضی آنست که از مغرب سوی مشرق حرکت کنند چون فلک

الثوابت و افلاک سیارات واین صورت کره



عالمست بعضی
ببعضی محیط
واز افلاک
بعضی بنسبت
بامارجوی میگردد
وبعضی دوالی
وبعضی حمایلی
وبعضی مشتمل
باشد بروسط ومرکزان مرکز عالم باشد چون افلاک نه کانه وبعضی مرکز
آن مرکز عالم نباشد اما محیط بود چون افلاک خارج المرکز وبعضی محیط
نباشد چون افلاک تداویر وهریک ازان بشرح یاد کرده شود انشاالله
تعالی واز افلاک بعضی آنست که بروی یک کوکب بیش نباشد چون
افلاک سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب آن جز باری تعالی
نداند چون فلک الثوابت وبعضی آنست که بروی هیچ کوکب نباشد
چون فلک الافلاک وازبرای این معنی اورا فلک اطلس خوانند وکواکب
در افلاک مرکوز است همچون فص در خاتم وحرکات او تابع حرکات
افلاک اوست وجمله حرکات او موجود که در عالم هست بحسب آنرا
متقدمان واصحاب رصدها سیما بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست

چهل و پنج حرکت است حرکت فلک اعظم و حرکت فلک الثوابت و هژده
حرکت ازان افلاک کواکب علوی هر یک را شش حرکت و ده حرکت
ازان فلک آفتاب و شش حرکت ازان فلک زهره است و نه حرکت
ازان فلک عطارد و شش حرکت ازان فلک قمر و دو حرکت ازان اجسامی
که زیر فلک قمر اند و آن حرکت خفت است و حرکت ثقل و هذا ما بلغ الیه
فهم العقلاء و ذهن الاذکیاء و الله الموفق للصواب [illegible]
و فلک قمر را دو سطح است مرکز هر یک ازان مرکز عالم سطح محدب او متصل
باشد بمقعر فلک عطارد و سطح مقعر او متصل باشد بمحدب کرهٔ آتش و یک دور او
به بیست و هشت روز تمام شود آن دوری که به بدو مخصوص است و آن
از مغرب بود سوی مشرق و فلک تدویر او در هر چهارده روز یک دور کند
و در دور اول ان روی ماه که منور باشد سوی زمین بود و در دور
دوم روی غیر منور با جانب زمین باشد و فلک کلی او بچهار قسم
منقسم شود سه ازان شامل زمین و یک کوچک غیر شامل ان افلاک
شامل اول را فلک جوزهر گویند و سطح بالائین او سطح زیرین فلک عطارد را
مماس باشد و دوم فلک او سطح اعلا او مماس مقعر فلک جوزهر باشد
و سطح زیرین او مماس محدب کرهٔ آتش او را فلک مایل خوانند ازان جهت
که منطقهٔ او از منطقهٔ فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او عالم باشد و سیوم فلک
او را فلک خارج المرکز گویند در فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل
باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه مقعر هر دو سطح آن سطح فلک کلی را مس کند

بر نقطهٔ مشترک ایشان و انرا حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف
حاصل آید و غلظ و رقت ثخن یکی ازان حاوی فلک خارج المرکز باشد
و ثخن آن دیگر محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ او از
جانب حضیض و رقت محوی و غلظ او بعکس این باشد هر یکی را ازین متمم
خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند
و قمر درو مرکوز است حرکت قمر بحرکت او باشد و این فلک را حرکتی بود خاص
مغایر حرکت فلک کلی و علماء هندسه چنین گویند که ثخن فلک قمر یعنی بعد میان
سطح اعلی و سطح اسفل صد هزار و هزده هزار و شصت و شش میل است
و بطلیموس ثخن افلاک و مقادیر اجرام کواکب و دوایر ان و اقطار ان یاد کرده است
ببراهین هندسی و نباید که کسی مستبعد شمارد که آن صعب نباشد الا بر کسی که با علم
هندسه آشنایی ندارد و اما هر که مقالهٔ دوم از اقلیدس حل کرده باشد این
امور بروی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت فلک القمر

فصل فی حقیقة القمر اما قمر کوکبی است که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و جرم او مظلم است نور از افتاب قبول کند باشکال

مختلف

مختلف بر حسب بعد او از شمس و در هر برجی دو شب و دو دانگ از شبی
بماند و جمله فلک در یک ماه کند قطع و قمر کوچکتر کواکبست و سریعتر از همه
در سیر و از برای این معنی او را یک فلک گویند و فلک او کوچکتر از همه
فلکهاست و قمر در هر شب بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه
و دو شب بیست و نهم مستتر باشد و یک منزل قطع کند تا آنکه از آفتاب
بگذرد و باز پس افتد هلالی باشد چنانکه باری تعالی فرموده است
وَالقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم ماه
یک جزو اوست از سی و نه جزو ربع جزوی از زمین و دورة القمر
اربع مایة و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مایة و اربعون میلا
بالتقریب اینست آنچه اتفاق کرده اند بران اصحاب هندسه فصل
فی زیادة ضوء القمر و نقصانه قمر جرمی کثیف است و مظلم لیکن
قابل النور است الا اندکی از و که بر روی او سیاهی می نماید پس آن نیمه
که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب
شود نیم مضی او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین
و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب
مغرب باشد آن قدر که از و روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب
دورتر میشود جرم او بیشتر مضی میگردد تا آنکه مقابل آفتاب شود از آن
نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود آنکه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه
آخر از ماه هر چند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن

آفتاب شود ان آن نیمه که مضی باشد با جانب فلک عطارد بود و آن نیمه
که غیر مضی با جانب زمین و هذا صورته و هر شب در منزلی بود از منازل
بیست و هشت اگر ناقص بود
شب بیست و هشتم مستتر
شود و اگر تمام باشد شب
بیست و نهم مستتر بود و یک
منزل استتر ابید و اگر
از آفتاب بگذرد و او را ببینند هلال بود دیگر بار دور زیارت شروع کند
و دایما بدین نسق میگردد حتی یبلغ الکتاب اجله فصل فی خسوف القمر
و سبب آن توسط زمین باشد میان جرم آفتاب جون قمر در نقطه راس
یا ذنب بود یا نزدیک آن بود و استقبال زمین میان افتاب و قمر حایل
شود ماه در سایه زمین افتد و با سیاهی زند که اصل اوست او را منخسف
بینند و جرم آفتاب بسیار از جرم زمین بزرگتر است پس سایه زمین
بر شکل مخروطی حادث شود که قاعده او صفحه زمین باشد زیرا که خطوط
شعاعی که از آفتاب بتابد و بسطح ارض رسد متوازی نباشد جون بجرم
زمین رسد از جوانب او بگذرد و بهمدیگر متصل شود بر یک نقطه از سایه
زمین شکل مخروطی باز دید آید اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود وقت
استقبال جمله جرم قمر در ظل مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را مکثی بود
و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از و منخسف شود و باشد که جرم

قمر مماس ظل مخروط باشد ازان هیچ قدر منخسف نشود داین اندوقت



باشد که عرض
قمر مساوی
نیمهٔ مجموع قطرین
بود یعنی قطر
قمر وقطر ظل
واگر کمتر از نصف

قطرین باشد پارهٔ ازو منخسف شود وهذه صورته خواص القمر وتاثیراته
العجیبة وتاثیر قمر جمله بواسطهٔ رطوبت باشد چنانکه تاثیرات آفتاب
جمله بواسطهٔ حرارت بود ومنها امر البحر چون قمر در جانبی باشد از شرق
غرب آب بحر ازان جانب زیاده شود وهرچند که قمر بدان جانب
میل میکند دران جانب مد بحر پدید آید تا انکه که بوسط السماء ان موضع
رسد این ساعت مد بغایت رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند
جزر پدید آید و زیادت میشود تا انکه که قمر بمغرب ان موضع رسد این
زمان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب ان موضع زایل شد دیگر بار
پدید آید تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایب مد بود چون قمر از وتد
الارض زایل باشد دیگر بار جزر پدید آید تا انکه که قمر بافق مشرق رسد
دران موضع دیگر بار مد پدید آید و در هر روزی و شبی دو مد و دو جزر
دران مکان باشد و اگر کسی در لجهٔ بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم

باشد و بیند که آب ببالا میرود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب
و همچنین باشد تا انگاه که جزر باز دید آمد و آن جمله بنشیند و اگر کسی در سواحل
و شطوط باشد زیادت آب و انتفاخ ان مشاهده کند و ابتداء مد از
موضعی باشد که فراخ و بسیار آب و عمیق بود و غالب بر زمین او صلابت
باشد و قمر بر افق آن با مسامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود دران موضع
محتقن ماند و طلب صعود کند و ازان نفخ و هیجان باد دید آید و آب مرتفع
شود و هر گاه که این اسباب مجتمع نشود جزر نباشد و این معنی مد و جزری است
که هر روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که در هر ماه یکبار بود بر خلاف
این نسق است و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر
تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد و بعد از امتلاء در نقصان بود تا وقت
اجتماع **ومنها** ابدان الحیوانات و از تاثیرات قمر که ابدان حیوانات
در وقت زیادت نور قمر قوی تر بود و نمو ایشان غالب باشد و در بدن مردم
اخلاط را میل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و حرارت بر مزاج غالب
و پس از امتلاء بدان حیوانات ضعیف بود و نمو اندک باشد و اخلاط را
میل بباطن بود و عروق را امتلا کمتر باشد و برودت بر مزاج غالب
و این امور پیش علماء طب ظاهر باشد **ومنها** ان الاطباء ذهبوا الی
ان البحرانات مبنیة علی زیادة ضوء القمر ونقصانه و اطبا گویند و هر که بیمار
در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود طبیعت او در دفع مرض قادر تر از ان باشد
که در نیمهٔ آخر بیمار شود زیرا که در نیمهٔ اول قمر زاید النور طبیعت را قوت دهد

ومنها اثاره

ومنها اثاره فی شعور الحیوانات چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد
موی بر ابدان حیوانات سریع بروید و قوی باشد چنانکه بدشواری توان کندن
و در نقصان قمر بعکس این باشد و سیر شان همچنین وگویند که این احوال که ذکر رفت
در یک روز بحسب احوال قمر مختلف باشد یعنی چون قمر فوق الارض باشد
در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور بود و در ربع غربی تحت الارض حکمش
بعکس این بود و اگر کسی این امور را احتیاط کند آثار آن ظاهر یابد
ومنها کثرة البان الحیوانات چنین گویند که چون قمر زاید النور باشد شیر
در پستان حیوانات بیشتر از آن باشد که قمر ناقص النور بود و همچنین دماغ حیوان
و بیاض بیض هر که که قمر زاید النور بود بیشتر باشد ومنها فساد الاشیاء
زیاده الرطوبة وچون مردم در ماهتاب بسیار نشینند خواب بر ایشان
غالب شود و کسل پدید آورد و استرخاء اعضا و زکام و صداع حادث
شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب بنهند طعم و رایحه فاسد شود ومنها
امر السمک چنین گویند که ماهی در نیمهٔ اول از ماه در بحار و انهار و اجام بیشتر
بود و فربه تر بود ومنها افعال حشرات الارض در اول ماه هوام از سوراخها
بیشتر بیرون آیند و تسع ایشان سخت تر بود و تاثیر سم ایشان قوی
تر باشد ومنها امر السباع چنین گویند که سباع در اول ماه طلب صید
بیشتر کنند ومنها امر الاشجار چنین گویند که درخت اگر در اول ماه بنشانی
زود بروید و بزرگ شود و بار بسیار آورد و اگر لقاح و حمل در وقتی باشد
که قمر زاید النور بود نیک آید و اگر در وقتی بود که قمر ناقص النور باشد بار ایل

بلغ قبالة نسخة الاصل ... مشهدی

باشد از وسط سما نشوان نیک بشود و بار دیگر آورد و باشد که خشک شود ومنها
امر الفواکه والریاحین والزروع والبقول والاعشاب چنین گویند که
نهوان از اول ماه تا امتلا بیش ازان باشد که از امتلا تا محاق و این
امر نزدیک ارباب فلاحت ظاهر باشد سیما در خوخ و سمسم و بطیخ و خیار
و قثا و قرع ومنها امر الفواکه چون ضوء قمر بر فواکه افتد انرا لونی عجیب
دهد سرخ یا زرد و یا غیر ان انچه لون در اول ماه برگیرد خوبتر ازان بود که در
آخر ماه لون گیرد ومنها امر القصب والکتان اگر ضوء قمر بر قصب
یا بر کتان افتد آنرا تباه کند چنانکه شاعر گوید شعر آنچه با عاشقان رخ او کرد
با قصب پرتو قمر نکند و تاثیر ان در نیمهٔ اول بیش ازان بود که در نیمهٔ دوم
ومنها امر المعادن انچه ازان در نیمهٔ اول ماه متکون شود جوهر و صفاء
آن بهتر باشد و در نیمهٔ آخر بعکس این بود و هذا امر یعرفه ارباب المعادن
و حکما گویند که هر که خواهد که تجربت کند قوی طبیعی را و ببیند که
چگونه بسبب زیاده ضوء قمر زیادت میشود و بنقصان او نقصان
می پذیرد باید که چون قمر مقارن زهره شود در ثور استعمال نوره
کند از برای ازالت شعر تا ببیند که تفاوت میان آن وقت
و وقتی دیگر چنداست زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور
قمر نگذارد که نوره تاثیر کند فائده فی المجره وان سپیدی که بر روی فلک
بینند انرا بتازی سرج السما گویند و بپارسی راه کهکشان و حکما تا این
زمان در حقیقت قولی شافی نگفته اند و بعضی گویند که کواکب صغار است

بعضی ببعضی متقارب وعرب آنرا م النجوم گویند از ان روی که
دراو کواکب بسیار جمع است وبعضی ببعضی را طمس کرده است
ازان جهت بپاره ابر می ماند واو در زمستان در طرفی باشد از فلک
ودر تابستان در اول شب در وسط سما باشد از شمال تا جنوب ودر آخر
شب بگردد وممتد باشد از مشرق تا مغرب وفلک او بنسبت با زمین
رحوی میگردد والله اعلم بحقیقتها النظر الثالث فی فلک العطارد وفلک عطارد
دو وجه بود دگری متوازی مرکز آن مرکز عالم بود وسطح اعلی آن مماس
مقعر فلک زهره بود وسطح ادنی مماس محدث فلک قمر ویک دور او
در یک سال تمام شود ان دوری که با او مخصوص است از مغرب بمشرق
واو را فلکی بود خارج المرکز چنانکه خارج المرکز قمر در داخل ثخن فلک
کلی وآنرا فلک مدیر گویند واز فلک مدیر فلکی دیگر خارج المرکز منفصل
شود وآنرا خارج المرکز مدوم گویند وفلک تدویر او در ثخن فلک خارج
المرکز دوم بود وعطارد در فلک مدیر وهمچنین او ... دو حضیض بود وبدین
صورته وچنین گویند که ثخن فلک عطارد وان مسافت میان
سطح اعلی وسطح اسفل باشد سیصد هزار وهشتصد وهشتاد
هزار وچهارصد وهشتاد ودو میل است برای بطلیموس
صاحب الرصد واو ابراهیم هندسی یاد کرده است ودر
زمان ما اکنون اصول عطارد در همه زیجها مختلف است زیراکه
بطول مدت اصول بطلیموس متغیر شد ودر زیجهای دیگر اصول او مختلف ثبت

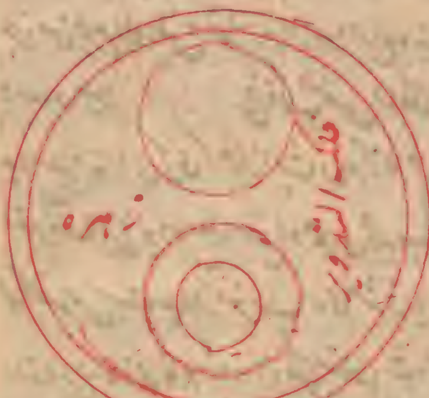
زیراکه بطول مدت اصول وآنرا حبان نشاید دانست که قران اورا
باکواکب
نگاه کنی
وقتی که از
آفتاب
دور افتاده
بود ودر وقتی
که زیج حکم



کند بقران او با چیزی از کواکب نگاه کن میان ایشان بعد
باشد والله الموفق للصواب فصل فی خاصیت العطارد
اما عطارد کوکبی است مختلف ومنجمان اورا منافق گویند
زیراکه با سعد سعد بود وبا نحس نحس سرای ایشان از شان او آنست
که ذکا ونطق وفطنت دهد اگر نیکو حال بود وبسعدی آن ذکا وفطنت
در خیر صرف کند واگر با غشی باشد ان معنی را در مکر وحیل صرف کند
در هر برجی هفده روز بماند تقریبا ورجوع واستقامت او بسیار باشد
ودایم گرد آفتاب گردد ازان جهت او را نادر تقوان دیدو گویند
جرم او جزء من اثنی وعشرین جزء من جرم الارض ودایره جرمه
ماتیان وستة وثمانون فرسخا وجرم قطره ماتیان وثلثة وسبعون
والله اعلم الفصل الرابع فی فلک الزهره اما فلک زهره محدود شود بدو حد

مستوارزی

متوازی که مرکز آن مرکز عالم بود حد اعلی او مماس مقعر فلک آفتاب
بود و حد ادنی او مماس محدب فلک عطارد و دوری که بدو مخصوص است
از مغرب باشد سوی مشرق و در یک سال تمام شود مثل دور فلک
آفتاب الا آنست که فلک التدویر زهره سیر زهره را مخالف سیر آفتاب
کند وقتی مستقیم باشد
زهره فرا پیش آفتاب
افتد و وقتی که راجع
بود باز پس افتد و شرح
آن در رجوع کواکب
بیابد انشاء الله تعالی



ثخن و فلک زهره و آن مسافت ما بین سطح اعلی و سطح بود سه هزار
و هفصد و نود و پنج میل است و صورت فلک او مشابه فلک قمر است
و فلک آفتاب اگر فرض کنی که جرم آفتاب فلک التدویر باشد بی هیچ فرق
[illegible] اما زهره کوکبی است سعد منجمان او را سعد اصغر خوانند
از آن جهت که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست
و هفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد همچون عطارد و عیش
و طرب و لهو و لعب بدو تعلق دارد بر رای منجمان و گویند که نظر
در وی کردن سرور و فرح دهد و اگر کسی را حرارت عشق بود چون
بسیار در وی نگرد عشق بر وی سبکتر شود و ازینجاست که شاعر گوید

درسه در روی تو تنکه کنم اندوه کم شود ا جون عاشقی که بنکرد از دور زهره را
چنین کویند که محبت و الفت و باه تعلق بوی دارد و کویند که اکر
دران زمان که نکاح کنند زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان شوهر
و زن محبتی عظیم باشد و جرم الزهره جزء من اربعة و ثلثین جزءا و ثلث
جزء من جرم الارض و قطر جرم الزهره اربع مایة و تسعة و اربعون میلا
و سدس میلا النظر الخامس فی فلک الشمس اما فلک افتاب محدود شود
بدو سطح متوازی کری که مرکز ایشان مرکز عالم بود و سطح اعلی او مماس
مقعر فلک مریخ بود و سطح اسفل او مماس محدب فلک زهره و دوری
که مخصوص ست بدو از مغرب سوی مشرق باشد و بسیصد و شصت
روز و ربع روزی تمام شود و از و فلکی منفصل شود مشتمل بر و سطام کز
آن خارج بود از مرکز عالم جنانکه یاد کرده شد در افلاک دیکر لی هیچ
فرق الا آنست که جرم افتاب بمثابه فلک التدویر بود بر صفتی که نموده



شد و آفتاب را فلک
التدویر نباشد و آن
غایت لطف
باری تعالی و عنایت
اوست بخلق زیرا که
که اکر آفتاب را فلک
التدویر بودی همچون

دیگر کواکب چون راجع شدی در تابستان یا زمستان زمان حر و برد مضاعف
شدی تابستان و زمستان هر یک شش ماه بودی و افتاب اگر مسامت
رؤس بودی شش ماه حیوان و نبات هلاک شدندی از غایت حرارت
و همچنین اگر از سمت راس شش ماه دور می بودی حیوان و نبات
از برودت بفساد آمدی و ثخن فلک افتاب و آن مسافت مابین
سطح اعلی و سطح اسفل باشد ثلث مایة الف و خمسة و خمسون الف
و اربعة و سبعون میلا فصل فی الشمس اما آفتاب بزرگترین کواکبست
بجرم و بیشتر از همه کواکب بود بروشنی و مکان او کرهٔ چهارم
است و منجمان گویند افتاب ملک کواکبست و قمر وزیر او و عطارد
کاتب و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و زهره
خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون
دیهها و دقایق چون محلتها و ثوانی چون منازل و این تشبیهی نیکست
و از عجایب باری تعالی یکی آنست که آفتاب را فلک چهارم
نهاده است تا طبایع و مصنوعات بحرکات او بر حد اعتدال
بمانند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از دور افتادی پس مرکبات
از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اول بودی از غایت
حرارت بسوختی و لطفی دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده
که اگر واقف بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی
دیگر برودت عظیم بودی و فساد و آن معلوم است حکمت باری تعالی

اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بر آید و بمغرب فرو شود تا هر چه
از روی زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر یک
سال او را دو میل بود یکی نزد شمال و دیگر نزد جنوب تا هر دو جانب
از او فایده یابند فسبحانه ما اعظم شانه واما جرم آفتاب چند جرم
زمین است صد و شصت و شش باره و جرم قطر الشمس احد واربعون
الفا وتسع مایة وثمانیة وتسعون میلا و در هر برجی سی روز بماند و جزوی از
روزی و هر روز یک درجه قطع کند فصل فی الکسوف شمس و سبب آن حایل
شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ماه جرم قمر مظلم است
آفتاب را از ابصار ماه حجب کند چون مقارن آفتاب شود
در یکی از نقطها و راس و ذنب یا نزدیک ان در زیر شعاع آفتاب بود
حایل افتد میان آفتاب و ابصار زیرا که خط موسوم شعاعی که
از دیده بیرون شود و بمبصر پیوندد بر شکل مخروطی باشد زاویه
آن باصره و قاعده آن مبصر و چون ماه حایل افتد میان ماه و میان
شمس مخروط اول بجرم ماه پیوندد اگر ماه را عرضی نبود از فلک
البروج جرم ماه تمام در میان مخروط افتد آفتاب بجملگی گرفته شود
و اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف شود بدان مقدار
که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود و چون آفتاب
منکشف شود زمان کسوف بسیار نماند زیرا که قاعده مخروط شعاع
چون بر صفحهٔ قمر منطبق بشود در حال از ان منحرف شود انجلا بادید آید

لیکن کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف
منظر و در بعضی کسوف نباشد وهذه صورته و تاثیرات آن



در علویات و سفلیات
ظاهر است اما در
علویات بکمال
شعاع خود همه ستارگانرا
ناپدید کند و قمر را نور
دهد و آنچه ذکر کرده
شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و اما تاثیر او در سفلیات منها
امر البحار چون حرارت آفتاب در بحار تاثیر کند از روی بحار بر انگیزد بسبب
سخونت و بخار مرکب بود از اجزای ناریه و اجزای آبی و اجزای ناری
قصد مرکز خود کند چون بهوا رسد متکاثف شود از سرما سحاب از ان
پدید آید آنگه باد آنرا براند بمواضع آنجا باری تعالی خواهد آب بریزد
تا سبب حیات بلاد و عباد گردد و از آن انهار و عیون پدید آید
و سبب ثمار و زروع شود چنانکه باری جل و علا فرموده و هو الذی
یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه
لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات ومنها
امر المعادن چون اجزای آبی با اجزای ارضی مختلط شود از آن عصارات
در باطن زمین پدید آید حرارت آفتاب آنرا نضج دهد از آن اجساد

معدنی متولد شود بحسب هر موضعی چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و حدید و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر
ان و فواید اجساد معدنی معلوم است ومنها امر النبات و زروع و اشجار
و حشایش جمله بحرارت آفتاب روید و هر مکانی که انجا شعاع آفتاب
نباشد انجا هیچ نروید و اگر خواهی که تاثیر افتاب در نبات مشاهده کنی نظر
کن در نیلوفر و اذریون و خروع که در اول بهار چون افتاب در ارتفاع باشد
چگونه قوت گیرد و بلند شود و اوراق ان راست بایستد و چون افتاب
بحد زوال رسد او نیز بغایت قوت و استقامت رسیده باشد و چون
افتاب از وسط سما زایل شود و در انحطاط شروع کند در اثر ذبول پدید
آید و چون آفتاب فرو شد ضعیف و پژمرده شود و چون روز دیگر آفتاب
طلوع کند باز بحال خود رجوع کند ومنها امر الحیوان چون صبح پدید آید در
ابدان حیوانات قوتی و نشاطی پدید آید چندانکه افتاب مرتفع میشود
در حیوانات حرکت و قوت زیاده میشود تا انکه بوسط السما رسد و چون
آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات روی نهد در انتقاص و چندانکه
آفتاب بغروب نزدیک میشود آن ضعف زیادت میشود و چون آفتاب
غروب کرد حیوانات با مساکن خود رجوع کنند و در مساکن قرار گیرند
بر صفت موتی تا وقت طلوع آفتاب انگه باز حال خود رجوع کنند و از تاثیرات
عجیب او آنست که قومی که آفتاب بر سمت راس ایشان باشد چون
بلاد سودان روی ایشان سیاه باشد و وجوه ایشان نحل باشد و ابدان

خشک ایشانرا و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب
سمت روس ایشان دور بود چون اهل صقالیه و روس خلق انجا خام
باشد و لون ایشان سپید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه
و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم بود و منها مازعمة البراهمة و چنین
گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار بود و فلک را در سی و شش هزار
سال قطع کند و در این زمان که سنه اربع وستین وثمانیه است از هجرت
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه اوج در برج جوزاست و گویند که چون
اوج به برج جنوبی رسد هیات زمین مبدل گردد این ربع که معمورست خراب
شود و ان ربع که خرابست معمور گردد و دریا خشک گردد و خشک دریا
و شمال جنوب شود و جنوب شمال والله اعلم بالصحة ذلک النظر السادس فی الفلک
و فلک مریخ را دو حد است متوازی مرکز آن مرکز عالم باشد و سطح اعلی
او مماس فلک مشتری باشد و سطح اسفل مماس فلک آفتاب و دور خاص که
او راهست از مغرب سوی مشرق در یک سال و دو ماه و بیست و دو روز
تمام شود و صورت ان چون صورت فلک قمر یا فلک زهره است بی هیچ فرق
حاجت اعادت ان نیفتاد و بر رای بطلیموس ثخن فلک مریخ و آن مسافت
میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد بیست هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش
هزار و نهصد و نود و هشت میل است فصل فی خاصیت المریخ اما مریخ
کوکبی نحس است منجمان او را نحس اصغر گویند از ان جهت که نحوست او کمتر
از نحوست زحل بود و او را وصف کنند بقهر و غلبه و قتل و نهب و طیش و اصناف

ترک را اضافت باوی کنند و جرم مریخ چند جرم زمین است مرت ونصف
مرة بالتقریب وقطر جرم المریخ تسع مایة الف وثمانین الف وثمان مایة
وخمسة وثلثون میلا ابتی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما وهر روز
جهل دقیقه رود بتقریب والله اعلم النظر التاسع فی نسبة المشتری
و انرا دو سطح متوازی باشد سطح اعلی او مماس فلک زحل باشد وسطح اسفل
مماس مریخ مرکز آن مرکز عالم بود و دور خاص اورا مغرب بود سوی مشرق
و دریازده سال و دو ماه و پانزده روز تمام شود وصورت آن چون صورت
فلک مریخ است و فلک زهره و ستخن جرم فلک او و آن ما بین سطح اعلی
واسفل باشد عشرون الف الف وثلثمایه و اثنان وثلاثون میلا بالتقریب
فصل فی ماهیت المشتری اما مشتری کوکبی سعد است منجمان اورا سعد اکبر گویند
ازان قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره است و چند جرم زمین است
باشد خیرات بسیار وسعادات عظیم باوی نسبت کنند و جرم او چند جرم
زمین است اربعة وثمانون مرت ثلث وربع مرت وقطر جرم مشتری
مثل قطر جرم زمین است جهار بار و ربع وسدس مرة و هر روز پنج دقیقه
برود النظر الثامن فی فلک الزحل و فلک زحل را دو حد بود متوازی مرکز ان
مرکز عالم باشد سطح اعلی مماس فلک الثوابت بود و سطح ادنی مماس
فلک مشتری و دور خاص او از مغرب بود سوی مشرق و ان در بیست
و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود بطلیموس گوید ستخن جرم فلک
زحل احد وعشرون الف الف میل وستمایة وستة وثلثون الفا

السابع

وثمانیه وستة امیال فصل فی خاصیت الزحل امازحل کوکبی نحس است منجمان او را نحس اکبر کویند زیراکه در نحوست بیش از مریخ است دکویند که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه دراز و انچه بدان ماند اعاذ بالله منها جرم زحل چند جرم زمین است احدی وثمانین مرت و سدس مرت وقطر جرم الزحل که قطر جرم الارض اربعین مرت وثلثی مرت وکویند که نظر در زحل کردن دلتنکی آرد چنانکه نظر در زهره کردن دل خوشی آرد وسرور والله اعلم فصل فی رجوع الکواکب واستقامتها رجوع کواکب واستقامة آن لنسبت با فلک تدویر بود هرکه که سیر فلک التدویر موافق فلک حاوی باشد سیر کواکب بیشتر بود زیراکه اجتماع حرکتین باشد حرکت فلک حاوی وحرکت فلک تدویر درین حال مستقیم بود و ابتداء استقامت از اعلی فلک التدویر بود وچون بادنی فلک التدویر رسد سیر او مخالف سیر فلک حاوی بود مادام که حرکت او کمتر از حرکت فلک حاوی باشد او را مستقیم بیند الا سیر او درین حالت کمتر بود وچون حرکت او بیشتر از حرکت فلک حاوی بود راجع باشد زیراکه فلک حاوی اکرچه فلک تدویر را میکردانند لیکن حرکت فلک تدویر سریعتر از حرکت فلک حاوی باشد زیراکه فلک حاوی بیک جزو حرکت کند مثلا وفلک التدویر به دو جزو ویک جزو در مقابل یک جزو باشد جزو دیکر فاضل ماند او را راجع بیند ونزد استوار حرکتین مستقیم صورت آن چنان بود خطی فرض باید کرد خارج از مرکز زمین چنانکه جرم کوکب را

قطع کند و بفلک البروج رسد و دران حال که کوکب مستقیم بود
وخطی دیگر همچنین در آنزمان که راجع بود تا این حال مشاهده کرده شود
وهذه صورة النظر التاسع
فی فلک الثوابت وفلک
ثوابت را دو حد بود سطح
اعلی مماس فلک اعظم
وسطح ادنی مماس فلک
زحل و مرکز آن مرکز
عالم باشد و دور خاص
این فلک هم از مغرب
بود سوی مشرق و در
هر صد سال یک درجه
قطع کند و دورا و در سی وشش هزار سال تمام شود و قطب این فلک
دایرة البروج باشد که آفتاب آنرا رسم کند و سیاتی ذکرها انشاء الله
وبطلیموس در رصد یاد کرده است که کواکب ثابتة جمله درین فلک مرکوز اند
واز برای این معنی سیر ایشان مختلف نیست وثخن فلک الثوابت و آن
مسافت میان سطح اعلی وسطح ادنی بود اربعة وثلثون الفا وسبع مایة
واربع واربعون میلا بالتقریب واین مقدار قطر کواکب ثابتة است که
در عظم اول باشد وجرم آن کواکب که در عظم اولست مثل جرم کرهٔ

ارض است اربعه وتسعون مرة وخمس وجرم اصغر کواکب ثابته که در عظم
سادس است مثل جرم ارض است ثانیه عشر مرت وقطر فلک کواکب
ثابته وآن محوز فلک البروج بود مایه احدی وخمسون الف الف میل
وخمس مایه وسبعه وثلثون الف ومایه واربعه وثمانون میلا ومکر کسی
که از علم هندسه با خبر نبود ومقادیر این اجرام را منکر شود وگوید کسی که ثبت
زمین مکان دارد فلک ثامن را چگونه تواند پیمودن ومقدار اجرام
کواکب را چگونه معلوم تواند کردن واین انکار مستعد است زیرا که
علمی که او نداند لازم نیاید که کس آنرا نداند فان لکل عمل رجال فسبحان
من ابدع هذا الاجسام الرفیعه وزینها بهذا الاجرام المنیره وخصص کل
واحد ومنها بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر آلة ادراکها
هذا الامور الغامضه فتعالی تعالی عزت شانه وفضلنا هم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا **فصل فی الکواکب الثابته** عدد کواکب ثابته بیش از آنست
که انسان آنرا ضبط تواند کردن لیکن از آن مجموع هزار وبیست
ودو کوکب ضبط کرده اند از آن نهصد وهفده کوکب آنست که از ۴۸
حمل وهشت صورت مرکب شود هر صورتی از آن مشتمل باشد بر کوکبه
او وآن صورتها را بطلیموس در کتاب مجسطی ثبت کرده است
بعضی از آن در جهت شمال بود وبعضی بر منطقه البروج که طریق
کواکب سیاره است وبعضی از آن در جهت جنوب وهر صورتی را
نامی نهاده وتشبیه کرده است بچیزی که بدان ماند بعضی را بصورت

انسان جون جوزا و بعضی را بحیوانی بحری جون سرطان و بعضی را بحیوان
بر جون حمل و بعضی را بطیر جون عقاب و بعضی را بغیر حیوان جون میزان
و سفینه و بعضی را ازان ببعضی نیز از صوصورت تشبیه کرده هست جون
تمام نیافته است هم جون قطعة الفرس و بعضی ازان یک نیمهٔ آن بحیوانی
ماند و نیمهٔ دیگر بحیوانی دیگر غیر ان حیوان جون رامی و بعضی ازان صورت
آن تمام نشود تا انکه از صورتی دیگر جیزی با او ضم کنی جنانکه ممسک الاعنة
و صورت آن تمام نشود تا انکه کوکبی نیر که بر طرف قرن شمالی ثور است
با وی ضم کنی و آن نیر مشترک باشد میان ایشان زیرا که بر قرن ثور است
و بر پای ممسک الاعنة و این صورت را از برای ایشان تالیف کرده اند
تا کواکب را بدان شناسند جون خواهند که آنرا تعریف کنند و جون
خواهند که آنرا یاد کنند کویند از فلان صورت بر فلان عضو او بر شمال
یا بر منطقة البروج یا جنوب در حال معلوم شود جون خواهند که طالع
وقت بدانند ارتفاع یکی ازان بدانند و از انجا غرض حاصل آید
اما کواکب دیگر از بقیت هزار و بیست و دو کوکب و ان صد و هژده
کوکب است جون ازان صورتی منتظم نشده است انرا اضافت کرده
اند با صورتی که نزدیک ان باشد و آنرا خارج الصور خوانند جون کوکبی
نیر که بالای سر حمل است و عرب آنرا ناطح کویند و اما عدد صور جهل
و هشت است و بیست و یک صورت در جانب شمالی و بر فلک البروج
دوازده صورت و در جانب جنوب پانزده صورت اکنون هر صورتی را

باکوکبه او یاد کنیم ان شاء الله تعالی و آنچه خارج از صورت باشد هم
یاد کنیم والله الموفق للصواب فصل فی الصور الشمالیه وان بیست ویک
صورت است وعدد کواکب ان از نفس صورت ثلثه مایة ثلث وثلثون
کوکب وانچه خارج است از صورت بیست و یه کوکب است پس جمله کواکب
که درین جهت است سیصد وشصت ودو باشد کوکبة الدب الاصغر ان
نزدیک تر کوکبه است بقطب شمالی وکواکب ان از نفس صورت هفت است
وخارج از صورت پنج وعرب این هفت کوکبه را بنات نعش صغری
خوانند ان چهار که مربع است انرا نعش گویند وآن سه کوکب که
بر دنبال است او را بنات گویند ودو نیر را از نعش فرقدان گویند وان
نیر که بر طرف دنب است
انرا جدی گویند وقبله را بدان
بشناسند وکواکب داخل

صورت وخارج از ان چون
نظر کنی بسلهٔ ماند وانرا فاس
خوانند زیرا که بفاس آسیا ماند که قطب در میان آن باشد وقطب دایره
معدل النهار نزدیک کوکب جدی است کوکبة الدب الاکبر کواکب
او بیست ونه کوکب است از صورت و هشت کوکب خارج است از
صورت و عرب چهار کوکب روشن را که مربع مستطیل است وآن
سه را که بر دنبال اند بنات نعش کبری خوانند چهار نعش است

وسه بنات وانرا طرف ذنب است قاید خوانند و آنرا که میان است
عناق وآنرا که بنوب
نعش است بر اصل
دنبال جون کویند و بالای
عناق ستاره کوچکست
بدان ملتصق آنرا سها



خوانند و مردم تیزی ابصار را بدان تجربت کنند و کویند هر که درین کوکب
نکه کند و کوید اعوذ برب الهیة من کل عقرب وحیة او را آن شب از هوام
کزند نرسد و شش کوکب بر سه قدم است بر هر قدمی دو آنرا قفزات
ظبا خوانند هر دوی ازان یک قفزه وان که بر پای راست است
نزدان کوکبیست آنرا صرفه کویند وان بر دنبال اسد است و آن
کواکب مجتمع که بر بالای صرفه است آنرا هلبه کویند عرب کوید
ضرب الاسد بذنب الارض قفزات الظبا و هفت کواکب بر کردن
و بدینه و زانو هاست چون نیم دایره و آنرا سریر نعش خوانند و بعضی آنرا
حوض کویند و آن کواکب که بر حاجب و چشمها و کوش و بینی است
آنرا ظبا کویند که از اسد کریخته است و از حوض آب میخورد و ان هشت
کوکب که خارج از صورت است دو از ان میان بلیب و فایداست
یکی ازان روشن تر است آنرا کبد الاسد کویند و شش ازان
زیر قفزهٔ سیم است بر دست چپ سه ازان روشن آنرا ظبا خوانند

ولطوز ۱

وباقی را اولاد طبا فصل فی خواص القطب الشمالی قطب شمالی ظاهر است
وکرد برگرد او بنات نعش صغری است وکواکب نیره جون همه را جمع کنی
شکل سمکی ازان حاصل آید قطب درمیان سمکه است وچنین گویند که این قطب را
فواید است ومنها ان النظر الیه والدب الاصغر یشفی من الرمد وجرب
العین وآن چنان باشد که بیمار شب یکشنبه جون کواکب ظاهر شود
برخیزد وبرابر قطب شمالی بایستد ودران نیره نگه کند انگه میلی بردارد
وبماء الورد فروبرد ودر هردو چشم کشد اگرچه یکی بیمار بود وبگوید یا
اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عینی من هذه العلة انا متاذ ومنها
واریکونی وارحمونی یا رحماء واقلعوا هذه الرمد والجرب من عینی
هذه التی هی ضیاء من ابناء البشر این دعا میخواند وماء الورد درچشم
میکشد ونظر در قطب میکند تا شب یکشنبه دیگر ودر هر شبی چندانکه
تواند هرچند که بیشتر درچشم کشد بهتر بود که شفا یابد بامر الله تعالی
ومنها ما ذکر اسد وپلنگ وببر وذئب جون بیمار شوند برابر این
قطب بایستد ودران نگه کنند رنج ایشان زایل شود ومنها
ما ذکر که جون شیر بار بگیرد ضعفی عظیم یابد واز ضعف باشد که
بیخود شود وچند روز هیچ نخورد انگه برود ودرمیان آب روان
بایستد تا نیمهٔ ساق او وزمانی نظر در قطب شمالی کند ازان رنج
شفا یابد ومنها ما ذکر که صاحب یرقان درمقابل این قطب
بایستد ونظر بر قطب گمارد وبر کواکب که گرد برگرد اوست ودست

جب سوی سوی قطب باز دو سوی کواکب چنانکه از دو چیزی ستاند

پس ان دست برکند خود دهند که سوی کواکب باز دیده باشد و کوید

با کواکب قطب الشمالی اشغولی من هذا الیرقان الذی قدام عینی

واسهر لیلی واقلقتی ارحمونی وارحمونی واشغولی منه آمین و باید که

شب ادینه دیگر بدان مداومت نماید که شفا یابد باذن الله

کواکب اوسی دیک است جمله از صورت و عرب ان کواکب را

که برز بانست راقص کویند و چهار کوکب که بر سر است آنرا عوایذ و کوکبی

صغیر در میان عوایذ است آنرا ربع کویند و ربع بچهٔ اشتر بود و آن دو

کوکب روشن

که بر دنبال اوست

آنرا دسین کویند

وآن دو کوکب خفی



که در پیش آن

دو کوکب روشن است آنرا اظفار الذیب کویند و عوایذ میان

دسین است و نسر واقع و عرب آن دو نیر را بدو کرک تشبیه کرده اند

که میخواهند که بچهٔ اشتر را بخورند و عوایذ را بچهار ناقه تشبیه کرده اند

که از کرد بچه در آمدند و او را نکاه میدارند و عوایذ اشتران بر پا شند

و بر اصل ذنب کوکبی روشن است انرا ذیح کویند یعنی کفتار نر

کواکب او زیاده است از صورت و ده خارج از

ازصورت و آن میان کوکبه ذات الکرسی است و کوکبه جدی وعرب آن کواکب را که بر سینه اوست قرحه کویند و آنرا که بر منکب راست او فرق کویند و از ان کواکب که نزد دراع اوست و ازان که خارج الصورت



است و آن از کواکب دجاجه است
و بر جناح راست اوست مدوری
حاصل آید آنرا قدر خوانند و آن
کوکب را که بر پای چپ اوست آنرا
راعی خوانند و در میان پایهای او
کوکبی صغیر است آنرا کلب الراعی خوانند و میان پایهای او و میان
کوکب جدی کواکب صغیر است آنرا اغنام خوانند کوکبه العوا
کواکب او بیست و دو است از صورت و یکی خارج از صورت و آن صورت
مردیست بدست راست او عصای میان کواکب را که بر سر است و آن که بر دو
دوش است و آنرا که بر عصاست ضباع خوانند



و آنرا که بر دست چپ است و بر ساعد این
دست و آنچه کرد اکرد دست است از کواکب
خفی آنرا اولاد ضباع کویند و خارج
از صورت کوکبیست احمر روشن در میان
فخذین آنرا سماک رامح کویند و سماک را حارس السما خوانند و حارس
الشمال نیز کویند زیرا که کوکبی بغایت روشن است بشعاع آفتاب

نابدید نشود و کوکب ساق جب را رمح گویند کواکب الفکه کواکب آن هشت است آنرا بپارسی کاسه درویشان گویند و ان بر شکل استداره است از پس عصای صیاح ودر استدارت
آن ثلمه است همچون کاسه که کنار او بشکند
ازین سبب آنرا کاسهٔ درویشان گویند
و از جملهٔ کواکب او نیّر است و او را نیّر الفکه گویند صورة الجاثی و یقال له الراقص کواکب او بیست و هشت کوکب است از صورت غیر آن کوکب که مشترکست میان او و میان عواد کوکبی از صورت خارج است نزدیک ساعد است او و آنرا از حساب او نشمرند و آن صورت مردیست که هر دو دست کشیده باشد و بزانو در آمده بود پای راست او بطرف عواست و پای چپ نزد آن چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عواید

گویند کواکب النسر الواقع
کواکب او ده است کوکبی
نیّر که در صورت و نزد
او دو کوکب دیگر شکل مثلث
اثافی انرا نسر واقع خوانند
عرب آنرا تشبیه کرده است بکرکسی که بر جای نشیند و پرها را ضم کند و عامهٔ مردم انرا اثافی خوانند یعنی سه پایه و یک دان

در پیش ستارهٔ روشن کوکبی

نیره هست آنرا الظفار

گویند



کوکبة الدجاجة

کواکب او هفده است

کوکبست از صورت و دو خارج از صورت و عرب آن چهار را

در یک صف اند و مجره را بالعرض قطع کنند آنرا فوارس گویند و تشبیه

کرده اند بسواران که دوانند متفرق

و آن دو کوکب نیره را که بر دنب

طایر است آنرا ردف گویند زیرا که

در پس فوارس است یعنی از پس

سواران میرود و بعضی کوکب آن که بر جناح راست است و هم

از فوارس است در میان ثبت کنند و دو را بر راست و دو را

بر جناح چپ و ردف را پس ایشان

کوکبة ذات الکرسی

و آن صورت

زنی است بر کرسی نشسته

و آن کرسی را دو قایمه بود چون

قوایم منبر و زن بر آن

منبر نشسته را اسناد کرده

باشد و پایها را فرا زیر کرده



و آن در میان مجره باشد بالای کواکبی که بر سر قیقاوس است و کواکب

اوسیزده است و عرب آن کواکب را که ازین کواکب نیّر است کف الخضیب
خوانند وان کف ثریا است مبسوط و عرب ان کواکب را به کفی مبسوط
تشبیه کرده اند **کوکبهٔ برشاوش** وهو حامل راس الغول وان صورت مردیست
ایستاده بر پای چپ و پای راست برداشته و دست راست
او بالای سر او و بدست
چپ او سر غولی بریده
و کواکب او بیست
و شش یکیست از صورت
و سه کوکب خارج از صورت
کوکبهٔ ممسک الاعنه
آن صورت مردیست



ایستاده از پس حامل راس الغول میان ثریا و میان کوکبهٔ ذنب اکبر
و کواکب او در میان صورت چهارده است و عرب آنرا خبا خوانند زیراکه
زیراکه بر شکل خیمه است و آن کوکب
نیّر را که بر دوش چپ است عیوق
گویند و آنرا که بر فرق چپ است
عین خوانند و آن دو را که بر ساعد
چپ است جدیین خوانند و کواکب
عنا زگویند و عیوق را رقیب الثریا

گویند از ان روی که در موضع باشر یا بسیار بر اید و آن کوکب را که بر منکب
راست است و این دو کانه را که بر کعبین است توابع عیوق خوانند

[illegible] کواکب او بیست و چهار است از صورت و پنج خارج از
صورت و اما کوکب حیه هژده کوکبست و بر گردن او کوکبیست آنرا عنق
الحیه گویند و ان صف کواکب را که بر سر حیه است شق شامی خوانند
وان صف که زیر گردنست شق یمانی خوانند از بهر انکه این در جانب
شمالست وان در جانب یمین و میان این دو شق روضه الاغنام
گویند حوا است اورا راعی گویند وانرا که بر سر جاثی است کلب الراعی
گویند وان کوکب ششین را که بر دوش راست است از حوا اورا نیز کلب
راعی گویند و این صورت
مردیست ایستاده و بهر دو
دست ماری گرفته [illegible]



کواکب آن پنج است میان
منقار دجاجه و نسر طایر است
در نفس مجره و آن بر شکل
تیریست که پیکان ان بجانب مشرق باشد و سوفار بجانب مغرب و دراز نای
تیر در رای العین مقدار دو گز
بود چون وسط السما، باشد



کوکبة العقاب کواکب او نه است

از صورت وشش خارج از صورت و از نقش صورت سه کوکب مشهورست
که آنرا نسر طایر کویند و در مقابل آن نسر واقع است و نسر طایر را عوام
شاهین میزان کویند و از
برای ان او را بطایر تشبیه
کرده اند وان دیکر را بواقع



که نسر طایر سه کوکبست بر شکل
مثلثی چون نسر است ان زمان که بر جای نشیند و عوام آن سه را
که خارج از صورتست میزان کویند وان دو را که بر بالای او طلیمس
کویند صورة الدلفین
کواکب او ده است تابع
نسر طایر بود و کوکبی
نیز بر دنبال اوست آنرا
ذنب دلفین خوانند



و دلفین حیوانیست
بحری غریق را برهاند و عرب چهار کوکب را که بر میانه اوست قعود خوانند
و عوام آنرا صلیب کویند و آن نیز را که بر ذنب اوست عمود الصلیب
کویند صورة قطعة الفرس کواکب او چهارست که از پس دلفین باشد او
کوکب از ان بهم دیکر نزدیکند میان ایشان مثل از شیری نباشد
دو کوکب دیکر از هم دیکر دورترند میان ایشان یک کز باشد

و آن دو کوکب
نزدیک بر دهن

اسب اند و آن
دو فراخ تر بر اسب
کوکب الفرس
الاعظم کواکب
ان بیست است و ان بر شکل اسبی است که او را سر باشد گردن و دو دست
و بدن تا خاصره و او را کفل و پای نباشد و آن کوکب که بر سره فرس
است مشترک است میان او و میان زن مسلسل بر سر زن و او را
سره فرس خوانند و دیگر کوکب که بر پشت است آنرا جناح الفرس
خوانند و آن کوکب

که بر دوش راست است
آنرا منکب الفرس گویند
و آن دیگر که بر پشت اوست
نزدیک گردن از امتن
الفرس خوانند و انکه بر لب اوست فم الفرس و ان دو کوکب که بر سر اسب است
سعد البهایم و عرب چهار کوکب را که بر شکل مربع اند منکب الفرس
و متن الفرس و جناح الفرس و کوکب مشترک این چهار را دلو گویند
و دو کوکب بلشهن را عرقوه و ان دو را که بر بدل است لغام و کرب

نیز گویند و آن دو راکه بر گردنست سعد البهام و آن دو راکه بر سینه است
سعد البارع و آن دو راکه بر زانو دست راست است سعد المطر گویند
کوکبات المرأة المسلسلة کواکب او بیست و سه کوکبست از صورت غیر
از ان کوکب روشن که بر سر است که ان کوکبیست که بر سرهٔ فرس است و از
حساب آنست و این صورت را از برای ان زن مسلسله گویند که یک
دست او و ان دست راست است بجانب شمال کشیده است و دست
چپ را نزد جانب جنوب
و در میان بازوها او کواکب
بسیار جمع شده است تشبیه
کرده اند آنرا بکسی که بپای او
زنجیر بود و ان کوکب
روشن که نزد مئزر اوست



آنرا بطن الحوت گویند **کوکبة الفرس الاعظم** کواکب او سی و یکیست و تشبیه این
کواکب بفرس بیشتر است و بعضی از کواکب او داخلست در فرس اول
و از ان کواکب که مجتمع است سر با دید آید و از انجا بگذرد و کشیده شود
تا بر عرف تا انجا که پشت اسب است و ان از کو... فرس اعظم است
که بر طرف دست راست است پس کشیده شود تا ... کفل است انکه
تا انجا که دنبال است و ان طرف دست چپ است ... ز فرس اعظم
انکه دو کوکب یکی بر دنبال اوست و دیگر بر ... دنبال

اوو از لب
است سطری
کشیده شود
بر گلو و بر سینه
و بدان صورت
گردن و سینه



تمام شود کواکب المثلث کواکب او چهارست میان سرطان وان کوکب
نیر که بر پای جب است از صورت زن وان بر شکل مثلثی است مطول
یک کوکب بر مثلث است و دو بر قاعده
آن تمت الصور الشمالیه وهی احدی وعشرین
صورت والله الموفق فصل فی صور البروج این صورتها سیزده یکست
بر دایره که بر اوساط فلک بروج میگذرد وان فلک مایلست از معدل
النهار وان دایره ممر کواکب سیاره باشد واین صورتها دوازده
برج خوانند هر برجی که بنام صورتی که در آنست وصورت هر برجی
و کوکب ان یاد کرده شد انشاء الله تعالی علی رای المنجمین والعرب
والهند بالصورة التی فی البروج الاول منها کوکبة الحمل
کواکب او بست وسه کوکبست از صورت و پنج خارج از صورت
بر شکل حملی مقدم او بجانب مغرب و موخر او بجانب مشرق
وروی باز پس کرده است وان دو کوکب نیر که بر سر اوست انرا

شرطین خوانند و کوکبی نیز خارج از صورت بالای قرن است آنرا
ناطح گویند و کوکبی بر راست یا
کعب بدنب است وان مثلثی باشد
متساوی الاضلاع آنرا البطین
خوانند و شرطین و بطین از
منازل قمر است کوکبة الثور



کواکب اوسی و دو کوکب است غیر ازان کواکب نیز که بر طرف قرن است
از جهت شمال وان بر پای راست ممسک الاعنه مشترک میان این دو
صورت و ... صورت یازده کوکبست داو بر صورت ثور است
مقدم ... جانب مشرق و موخر او بجانب مغرب و بر موضع قطع او
چهار کوکبست بر یک صف
و کوکبی نیر احمر که بر چشم
جنوبی اوست آنرا
دبران گویند و عین الثور
نیز گویند و تابع النجم



والضیق و آن شتر بزرگ باشد و آنچه گرد بر گرد او بود از کواکب قلاص
خوانند وان صغار اشتر بود و عرب ان کواکب را که بر دوش ثور است
ثریا گویند و آن دو کوکب روشن است میان ان کواکب خفی جمله
شش است و بعضی گویند هفت است بر مثال خوشه انگور واز برای این

این معنی همه را بمنزله یک کوکب نهاده اند و نام آن نجم است و گویند
اگر بنوء ثریا باران آید شروت باشد از برای این ثریا گویند و دو کوکب
متقارب که بر کوشش است آنرا کلبین خوانند زعموا انهما کلب الدبران
و عرب وبرانرا شوم دارند و گویند اگر بنوء ان باران آید سال خشک بود
یقولون اساس من حاوی النجم **کوکبة التوأمین** کواکب آن هژده است
از صورت و هفت خارج از صورت و ان صورت دو آدمی است
سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب
و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر آمیخته است و عرب آن دو کوکب
روشن را که بر سر ایشانست ذراع
مبسوط خوانند و آن دو کوکب
را که بر بستان صورت شمالی غیلاست
هنعه گویند و بعضی یکی را از ان میسا
گویند و آن دگر را ز دوان و آن



دو که بر قدم صورت اولست و ان که پیش اوست تحبه را نجابی گویند
کوکبة السرطان کواکب آن نه است از صورت و چهار خارج
از صورت و عرب کوکب تیره را از ان نثره گویند و در مجسطی نثره را
معلف ذکر کرده است و ان
دو کوکب که از پس نثره حمارین
گویند و کوکب نیر را که بر پای
جنوبی است طرف خوانند

کوکبة الاسد کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت
خارج از صورت و عرب ان کوکب را که بر روی شیر است یا انکه از صورت
سرطان خارج است طرف کویند و آن جبار را که بر کردنست جبهه
و آن که بر سینه است قلب و انکه بر کفل است یا انکه بر تهی گاه زبره کویند
و انکه بر اخر دنبالست ذنب الاسد و او را نیز صرفه کویند زیرا که
سرما منصرف
شود جون او
ساقط شود
بمغرب و کرما
منصرف



جون او طلوع کند از تحت الشعاع کوکبة السنبله و آنرا کوکبة العذرا
نیز کویند کواکب او بیست و شش کوکبست از صورت و شش خارج
از صورت و ان بر شکل زنی است سر او بجانب صرفه و ان کوکبی نیره است
بر دنبال اسد و بایها او آنجا که زبانه [illegible] از وست و عرب آن
کوکب را که بر دوش جب اوست عوا خوانند و ان منزل سیزدهم
است از منازل قمر و بعضی کویند عوا آن کوکب است که بر شکم
اوست و زیر ابطا او [illegible] که کلاب اندک از پس شیر بانک
میکند و عوا [illegible] که جون طلوع کند تا ساقط شود
برد بود و آن کوکب [illegible] ان دست [illegible] که سنبله دارد

[illegible] کواکب [illegible]



ودرازی ان [illegible]
رامح است و مجموع
این کواکب را ساق
الاسد گویند و آنرا که
بر پای چپ اوست غفر گویند زیراکه نزد ان کوکب خفی است گویی
آنرا پوشیده است کوکبه [illegible] کواکب ان هشت کوکبست از صورت
میان کوکبهٔ عذرا و کوکبهٔ
عقرب و نه کوکب
خارج از صورت
ودر این مجموع از کواکب
مشهور نیست [illegible]
کواکب ان بیست و یک
کوکب است از صورت و [illegible] سه خارج از صورت و عرب آن سه کوکب
که بر پیشانی کژدم است اکلیل خوانند و [illegible] کوکب روشن که بسرخی
میل دارد و بر بدن اوست قلب [illegible] گویند و انرا که بر پی
قلب است و آنرا که از پس اوست نیاط گویند و آنرا که بر
حرارت ذنب اوست قفرات گویند و ان دو کوکب را که

بر طرف ذنب است آن

شوله خوانند

صورة کوکبة الرامی

وهو القوس کواکب آن

سی و یک کوکب است و گرد بر گرد او هیچ کوکب مرصود نیست و عرب
آن کوکب را که بر پیکانست و آنرا که بر قبضهٔ کمانست و آنرا که بر طرف
جنوب است از قوس و آنرا که بر طرف دست راست است ازو ابه آنرا
انعام وارد گویند مجره را تشبیه کرده اند بنهری که نعام دران بهر آب
خورد و ان کوکب را که بر دوشش چپ است و آنرا بر پای
سهم است
و آنرا که بر کتف
چپ است و آنرا
که بر
وان دو راست
اند و فرا ناحیه
مشرق نعایم صادر خوانند تشبیه کرده اند که بنعایم که آب خورده باشند
و باز گشته و آن دو کوکب ... که بر گوشهٔ شمالی است از کمال ظلمین خوانند
و آنرا که بر زان چپ و ساقست عردین گویند کوکبة الجنوبی
کواکب آن بیست و هشت از صورت و گرد بر گرد آن از کوکب او

مرعشود نیست و عرب آن دو کوکب را که بر فرق دوم است

سعد ذابح کویند و کواکب
نیرتر ا ذابح تشبیه کرده اند
و کواکب کوچک را کوسبند
کا او را ذبح کنند و آن دو کوکب
روشن که بر دنبال است



مجتمع کویند کوکبة ساکب الما وهو الدلو کواکب او چهل و دو کوکبست
از صورت و سه خارج از صورت و عرب آن دو کوکب نیر را که بر دوش
راست است سعد الملک کویند و آن دو را که بر منکب چپ است با
این که در دنبال جدی است سعد السعود و آن سه را که بر دو شم چپ است
سعد بلع زیرا که بعد میان دو کوکب کمتر است از بعد میان سعد ذابح
و آنرا تشبیه کرده اند بدهان کشوده که چیزی فرو برد و کویند در آن

که باری تعالی حکم
فرمود که یا ارض
ابلعی ماءک این
دو کوکب طالع بود
و آن سه را که
بر دست راست است
با آنکه بر ساعد است



سعد الاخبیه گویند زیراکه چون او طلوع کند هوام پنهان شوند در زیر زمین
از سرما و آن کوکب نیّر را بر فم حوتست از جهت جنوب صفدع گویند و بعضی
ظلیم گویند صورة السمکتین کواکب او سی و چهار است از صورت
و چهار خارج از صورت و آن بر شکل دو سمک است یکی را
سمک مقدم خوانند و آن
بر پشت فرس اعظم است
در جنوب و آن دیگر جنوبی
کواکب زنه مسلسله است و



و میان این دو سمک خطی متصل است بر تعریج فصل فی الصور الجنوبیه
فی الکواکب التی فی النصف الجنوبی من الکرة وهی خمسة عشر صورة و اقع
آن یاد کرده شود ان شاء الله تعالی با اسماء ان و صور ان بر مذهب منجمان
و رای عرب چنانکه پیش ازین گفته شد صورة قیطس و آن بر صورت
حیوانیست بحری اول او در ناحیه مشرق بر جنوبی کوکبه حمل و آخر او در ناحیه
مغرب در پس
آن سه کوکب
که خارج است
از دلو و کواکب
او بیست و دو
کوکبست و غرب



آن کواکب راکه برسر اوست کف الجذما کویند زیراکه امتداد ان دو اق
از امتداد کف الخضب است و آن پنج کوکب راکه بر آخر بدن اوست
لغامات کویند و آن کوکب راکه بر اصل و پا لست نظام کویند و التی
علی الشعبة الجنوبی من الذنب یسمی الضفدع الثانی و اما ضفدع اول
خارج از صورتست میان کوکبه دلو و قیطس ... کواکب اند
یکی و هشت کوکبست از صورت و آن بر شکل مردیست ... ... ده در جا
در جانب جنوب از طرف شمس بدست او عصائی و بر میان او شمشیری و عرب
آن سه کواکب راکه بر روی اوست هقعه خوانند ... نیز کویند و ان
نیر اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا و ید الجوزا نیز کویند
و ان دو کوکب راکه جب است انرا ناجد و مرزم کویند و آن سه کوکب را
که دریک صف اند انرا منطقة الجوزا کویند و آن سه کوکب که بریکدیکر
متقارب اند مصطف آنرا سیف الجبار کویند و آن نیر اعظم را



که بر قدم جپ
است رجل
الجبار کویند و راعی
الجوزا نیز کویند
وان نه کوکب را
که بر استین است
مثل قوی تاج الجوزا

گویند و ذوابه الجوزا نیز گویند کوکبة النهر کواکب آن سی و چهار کوکبست از صورت و گرد بر گرد او چیزی از کواکب مرصود نیست ابتدا کند از ان نیر که بر قدم جوزا است و بگذرد بر ناحیه مغرب بر تعریج تا نزد ان چهار که بر سینه قیطس است پس بگذرد در جنوب بر سه کوکب پس باز گردد با جانب مشرق و بگذرد بر سه کوکب مجتمع پس باز گردد با جنوب

بر سه کوکب پس ...

پس

منقطع شود و بگذرد در جنوب با ان دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب بر دو کوکب متقارب ایضا تم علی ثلثة کواکب متقاربة پس برسد بکوکبی نیر تا آخر نهر و عرب اول را و دوم و سیوم را کرسی الجوزا خوانند و ان چهار را که در میان نهر است با آن نیر که در جانب دیگر است ادحی النعام خوانند یعنی آشیانه او و ان کواکب را که گرد بر گرد اوست بیض خوانند و آن نیر را که بر آخر نهر است ظلیم گویند و میان این ظلیم و ان ظلیم دیگر که بر فم الحوت است کواکب بسیار است ابزار یا خوانند یعنی فراخ نعام کوکبة الارنب از کواکب آن دوازده است از صورت و گرد بر گرد ان چیزی نیست از کواکب مرصوده و آن زیر پای جوزا است و صورت آن بر شکل

ارنبی است اول
او بجانب مغرب
و دنبال و سوی
مغرب و عرب آن



چهار کوکب را که دو بر بدنست و دو بر پای کرسی الجوزا خوانند و عرش
الجوزا نیز گویند کوکبة الكلب الاکبر کواکب او هژده است از صورت
و یازده خارج از صورت و ان بر شکل کلبی است لسان از کوکبهٔ جوزا
و از برای این معنی او را کلب گفتند و عرب آن کوکب را که بر دهن
کلب شعری العبور خوانند و قومی در جاهلیت ان کوکب را پرستیدندی
زیرا که این کوکب فلک را بر عرض قطع کند بر خلاف سایر کواکب
ولذلک قال الله تعالی و انه هو رب الشعری و شعری العبور از برای
آن گفتند که از مجره
عبره کرده است
نیز دسهیل و ان کواکب
را که بر شکل کلب است
مرزم العبور گویند



وان چهار کوکب را که بر کتف و فخذ و دنبال است عذاری گویند
و چهار کوکب که بر صف مستقیم اند خارج از صورت فرود
خوانند و دو نیر را خارج از صورت حصار گویند یکی را و دیگر را

وزن والیست نز المحلفان نیز گویند زیرا که پیش از سهیل طلوع کنند
یکی سوگند خورد که این سهیل است و دیگری که خبر باشد بدان سوگند
خورد که این نه سهیل است کوکبه الکلب المقدم این دو کوکبست
روشن میان ان دو کوکب نیز که بر سر توامین است و میان این
نیز که بر دهن کلبست متاخر است ازان فراجانب مشرق
یکی ازان دو روشن



تر است عرب آنرا
شعری الشامیه گویند
از بهر آنکه در جانب
شام غایب شود و شعری الغمیصا نیز گویند زیرا که او اخت سهیل است
و شعری العبور از مجره عبور کرد نزد سهیل و او در جانب شمال بماند
بر سهیل بسیار بگریست حتی غمصت عیناها و آن دو را ذراع مقبوض
خوانند زیرا که از ذراع متاخر است و ان دو نیز که بر سر توامین است کوکبة
کوکبة السفینه کواکب ان چهل و پنج است از صورت
و کرد بر کرد او هیچ کوکب مرصود نیست بطلیموس گوید
ان کوکب نیز که بر مجذاف است از جانب جنوب
انرا سهیل گویند و آن دور تر کوکبی است از سفینه در جانب
جنوب و اما روایات از عرب در سهیل و در کواکب
سفینه بسیار است بعضی گویند که آن نیز که بر طرف



مجذاف دوم است سهیل است

فصل فی القطب الجنوبی

قطب جنوبی در مقابله قطب شمالی است وخارج
است از کواکب سفینه بقطب نیز مجذاف وگرد بر گردان کواکب
بسیار است زیر سهیل وحکما گویند این قطب را فواید است ومنها
امر الوضع جنین گویند که هر حیوانی که ولادت بروی دشوار شود نظر
در قطب ودر سهیل کند در حال وضع حمل کند ومنها امر الباه اگر شهوة
باه از کسی منقطع شود بی شرب دوای چند شب مداومت نماید
در نظر کردن در سهیل وقطب جنوبی شهوت باز دید آید ومنها
دفع الثولول باید که صاحب آن بعدد هر ثولولی ورقی بستاند
از شجر غرب واشارت بقطب جنوبی وسهیل کند وگوید این اسم
دفع ثولول است وجمل و دو بار بگوید پس آن اوراق در هاون
اسفید روی بکوبد و بر ثولول نهد که جمله محو شود وگویند این از خواص
عجیب است ومجرب ومنها دفع الماخولیا باید که صاحب آن

نظر بر سهیل وقطب کمار دمرة بعد اخری در هر شبی چند بار تا انکه که ازوی
زایل شود وکویند که این مجربست ومنها احداث الطرب چنین
کویند که نظر در سهیل وقطب کردن سرور وطرب آرد از برای انست
که زنکیان مخصوص باشند بمزید طرب وغم کرد ایشان نکردد زیراکه
مدار قطب وسهیل سمت رابین ایشانست ومنها ازالة الظفرة
فی العین وظفره مرضی است از امراض چشم اکر در قطب جنوبی
وسهیل بسیار نظر کند خلاص یابد اما باید که نظر تیز بروی کمار دو انکشت
مسبحه کرکنند نزد چشم وبران مداومت نماید وابتداء آن از شب شنبه
باشد وهیچ منقطع نکند تا انکه که ظفره زایل شود تا چهل ودو شب یا چهل
ونه شب وطعام نخورد پس از زوال آفتاب وکویند هر شتر که چشم
او بر سهیل افتد در حال هلاک شود یا بیمار کردد بعد ازان هلاک شود
از هر چند چیز بکار آید اولها اکر زنی را طمث محتبس شده باشد از خون
آن شتر یا مراره بخورد بر کبر د طمث روانه شود دوم اکر استخوان
آن اشتر بسایند ودر زیت کنند وسر مصروع را بدان طلا کنند زایل
شود سیوم کبد این اشتر را کسی که ابتدا کرده باشد که آب بچشم
فرود آید سه روز بخورد زایل شود چهارم اکر از اعضاء این اشتر از
عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج وخاکستر ان یا چیزی از زهره
او بیامیزند مقدار چهار مثقال وبا سرکه موضعی که خواهد که موی بر نیاید
طلا کنند بعد از نتف موی لا ینبت بها الشعر پنجم اکر بدین خاکستر

بواسیر را طلا کنند سه بار یا چهار بار زایل شود ولیکن باید که تخم بر کنند

ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت وبه و کوهان این

اشتر بستانند مقدار رطلی و نیم و با بصل بپزند تا انکه که بانچه اید و سر بدان

طلا کنند زایل شود کوکبة الشجاع کواکب او بیست و پنج است

از صورت و دو خارج از صورت و آن میان شعری الغمیصا و قلب

الاسد است مایل بجانب جنوب پس منعطف شود و کوکبی نیر که بر اخر عقده

اوست نزد پشت او و بالای ان چهار کوکبیست بر شمالی نیر و عرب آنرا

که بر اخر گردن اوست فرد خوانند از بهر انکه در ان کواکب هیچ دیگر

مثل آن نیست و آن دو کوکب که بر دنبال اوست گویند آن از صورت نیست در افزوده

انده باقی



کواکب

شجاع را

عرب در ان اقوال بسیار است لاطایل تحتها کوکبة باطیه و آن هفت

کوکبست در شمال

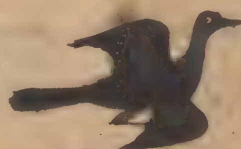
کواکب شجاع

و عرب این کوکب را معلف خوانند کوکبة الغراب و آن هفت

کوکبست در پس کواکب باطنه بر جنوب

سماک اعزل کواکب را عجز الاسد

خوانند و عرش السماک نیز گویند و بعضی



آنرا احمال گویند کوکبهٔ قیطورس کواکب آن سی و هفت است و صورت
او صورت حیوانیست که از سر تا کمرگاه صورت آدمی باشد و از
کمرگاه تا آخر صورت اسپی بود که سر ندارد روی او بجانب مشرق بود
و اخر اسپ بجانب مغرب و بدست او دو شمراخ باشد و بدست
دیگر دست شیر جنوبی گرفته است و بر شکم اسپ کوکبی نیر است آنرا
بطن گویند و بر دست راسمی است کوکبی روشن که آنرا حضار گویند و بر سمت
جب کوکبی که آنرا وزن گویند و این دو کوکب آنست که یاد کردیم



که ایشانرا محلفین خوانند کوکبهٔ السبع کواکب او نوزده است از صورت
وآمیخته است بکواکب قیطورس و قیطورس
دست این سبع بگرفته است و عرب کواکب
قیطورس و کواکب سبع را شماریخ گویند

21



از کثافت
و بسیاری
او گرد بر گرد
او هیچ
کوکبی
مرصود
نیست کوکبه مجره کواکب او هفت است از صورت
و از عرب چیزی شنوده
نشد درین کواکب
کوکبه المجمره الجنوبی سیزده کوکبست از صورت در پیش ان
دو کوکب که بر پای بیمار رامی است بعضی آنرا قبه خوانند
از بهر آنکه تنگ گرد بر آمده آست
و بعضی آنرا وحی نعام گویند



بعضی آشیانه مرغ زیرا
انکه بر جنوبی نعامین است صادر و وارد و دیگران رفت کوکبه الحوت
الجنوبی کواکب او یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب
دلو سر ماهی بجانب
مشرق باشد و دنبال



بمغرب و آن کوکب

نیر را که بر دهن ماهی است فم الحوت خوانند تمت کواکب الثابتة
والله المستعان **فصل** منازل قمر بیست وهشت است
وقمر هر شب در منزلی بود از اول ماه تا بیست وهشت روز انکه
شب بیست ونهم مستتر بود یعنی در زیر شعاع آفتاب بود اگر ماه ناقص
شود شب بیست وهشتم مستتر بود واگر ماه تمام بود شب بیست
ونهم وآن سب منزلی قطع کند وپیوسته چهارده منزل فوق الارض
باشند چهارده تحت الارض وهرگاه که یکی ازان طلوع کند رقیب
او ساقط شود بمغرب وهرگاه که یکی غروب کند رقیب او طلوع کند
وعرب ازین منازل چهارده را شامی گویند وچهارده را یمانی واول
شامی سرطان است وآخر السماک اعزل واول یمانی غفر است
وآخران رشا وعرب طلوع یکی ازان منازل وسقوط رقیب آنرا
نو خوانند وآن در سیزده روز باشد الا جبهه که در چهارده روز بود چون
نو تمام شود سال باخر رسیده بود دیگر باز رسیده گردد وهرچه دران سیزده
روز اتفاق افتد که نو آن در منزل بود از باران و باد و حر و برد
عرب با نو اضافت کنند وحکما را اقوال بسیار است در نزول
آفتاب وماه باین منازل واحکام موالید که درین منازل بود
وحدوث حوادث وعرب را امثال بسیار است در طلوع
وغروب آن بعضی ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
السرطان
سرطان قرن حمل است وآنرا ناطح خوانند وآن دو کوکبست وبعد میانه

ایشان در نظر مقدار قوسی است چون بوسط السماء رسد یکی ازان کوکب
در جانب شمال باشد وان دیگر در جانب جنوب و چون آفتاب
بدین منزل رسد زمان معتدل شود و روز و شب متساوی باشد
و عرب گویند اذا طلع السرطان فقد استوی اجزاء الزمان و طلوع آن
در شانزدهم نیسان بود و سقوط در دهم تشرین الاول و چون آفتاب
بسرطان حلول کند بیستم اذار بود دهر که آفتاب انجا رسد سال
تمام شده باشد و در نوء سرطان زمان خوش بعد آنکه تابستان باید
فواکه منعقد شود و شعیر برسد و رقیب سرطان غفر است البطین
بطین شکم حملست و آن بر شکل دیک پایه است و سه کوکبست خفی میان
سرطان و ثریا و انکه طلوع کند که از نیسان یک شب مانده بود و سقوط
او انکه بود که از تشرین الاول یک شب مانده بود و چون او ساقط شود
بحر در اضطراب آید دران وقت کشتیها گذر نکنند و مرغان از سرد سیر
بگرم سیر روند مثل خطاف و زغن و نمل در زیر زمین پنهان شوند و عرب
گویند اذا طلع البطین فقد اقتضی الدین و اگر بنوء ان باران آید
آن سال خشک بود و لیقول العرب نوء شر الانواء و اگر کسی نظر بروی
گمارد و گوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان سه بار بخوابی بروی
غالب شود و در نوء او گیاه خشک شود و حصاد شعیر باشد و رقیب
بطین زبانا است الثریا ثریا را نجم گویند و آن اشهر منازلست و آن الیه
حمل است و بعضی گویند سنام ثور است و او را بخوشه تشبیه کنند و آن

شش کوکبست و در میان کواکب بسیار است خفی و عرب کویند اذا
طلع النجم عذبة ابتغی الراعی سکینة و طلوع آن سیزدهم ایار بود و سقوط
آن سیزدهم تشرین الاخر چون ثریا در اول شب طلوع کند سرما پدید آید
و ثمار از عاهات ایمن شود قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع
النجم لم یبق من العاهة شیٔ یعنی آفتاب ثمار نماند زیرا که ثریا بگاه
چون طلوع کند بسر رنگ برکرفته بود و عرب نؤ او را محمود شمارند
و مطر او بسیار نفع بود زیرا که در ان وقت زمین خشک بود
و بآب محتاج باشد و عرب کویند اذا طلع الثریا ارتج البحر و اختلف
الریاح و سلط الجن علی المیاه و قد قال صلی الله علیه وسلم من رکب
البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمه و در نؤ ثریا دریا در حرکت
آید و کرما سخت شود و تفاح و مشمش برسد و کیاه خشک شود و روز افزون
نیل مصر زیادت شود و شیر بهایم بیفزاید و رقیب ثریا اکلیل است
الدبران دبران کوکبیست نیر سرخ از ثریا طلوع کند و در حوالی او چند
کوکبست کوچک آن جمله سرکاو است و آنرا تابع ثریا خوانند و لیسمی دبرانا
لانه دبر الثریا و نؤ غیر محمود و عرب نؤ او را دشمن دارند و طلوع
آن شانزدهم ایار بود و سقوط آن بیست و ششم تشرین الاول
و عرب کویند اذا طلع الدبران نبست الغدران و نزد دبران دو کوکبست
آنرا کلبا دبران کویند و بعضی نیر احمر را الخل کویند کواکب خرد را که در
حوالی آنست قلاص و دبرانرا حادی النجم نیز کویند چنانکه شاعر کوید

شعر اما ابن عوف فقد وافى بذمته كما وفت لقلاص النجم حاديها
ودر نوء او گرما سخت شود و اول نوزرح باشد و باد سموم جهد و انگور برسد
و رقیب دبران قلب است الهقعه هقعه سر جوزا است و ان سه کوکب است
بر شکل اثافی و از برای آن او را هقعه گفتند که بدایره اسب ماند نهم حزیران
طلوع کند و نهم کانون الاول ساقط شود و نوء او عذیر است جدا و عرب
گویند اذا طلع الهقعه رجع الناس عن النجعة و گویند که مردی زن را
گفت انت طالق بعدد نجوم السماء ابن عباس رضی الله عنهما گفت
یکفیک هقعه الجوزا و در نوء آن بطیخ و سایر فواکه برسد و گرما سخت شود و باد
سموم بسیار جهد و رقیب هقعه شوله است الهنعه دو کوکب است
شدید البیاض میان ایشان قدر سوطی بعد بود در مجره یکی را رز گویند
و دیگر را میسان و سه کوکب دیگر بدان دو محیط است مجموع پنج است
چهار متتابع فرا جانبی و پنجم در جهت عرض بر شکل الف بخط کوفی
و اد هم عبدی گوید هنعه کمان جوزا است بدان دست تیر را میزند و آن
هشت کوکب است بر شکل قوسی و مقبض آن رز است و میسان و طلوع
هنعه بیست و دوم حزیران بود و سقوط ان بیست و دوم کانون الاول
و نوء آن از انواء جوزا بود و سوسمار را در میان طلوع نجم و هنعه صید کنند
فربه باشد و پس از ان لاغر شوند و عرب گویند اذا طلع الجوزا اکتنت
الظباء و در نوء ان انتها شدت گرما بود و ادراک رطب و تین
بود و آبها متغیر شود و رقیب هنعه نعایم باشد الذراع آن ذراع

یمین

اسد است وان دو است مقبوض ومبسوط مقبوض بجانب
شام است ومبسوط بجانب الیمین ومنزل قمر ذراع مقبوض است
وان دو کوکبست میان ایشان مقدار سوطی وطلوع ان چهارم تموز
بود وسقوط آن چهارم کانون الثانی ونوان محمود باشد ونادر باشد
که در نوان باران نبود وعرب گویند اذا طلع الذراع ترقرق السراب
فی کل قاع ودر نوان لوارح صعف سخت شود درمان برسد
وبر سرپخته شود وقطع قصب بنطی بود ورقیب ذراع بلده است النثره
سه کوکب متقاربست یکی از ان سه بغایت خفی است وان بینی
شیر است وانوار اسد عزیز المطر است ومحمود وطلوع ان هفدهم
تموز بود وسقوط ان هفدهم کانون الاخر وعرب گویند اذا طلعت
النثره فناه البسره ای احمرت وآن اول صرام بود ودرین وقت
رطب تمام شود ونزد سقوط نثره جری الماء فی العود ووقت نشاندن
فسیل بود ودر نوء او غایت شدت گرما باشد وبادها سموم جهد
وثمار وزروع بفساد آرد ودرین وقت شیر دواب تمام بدوشند
زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کنند ورقیب نثره سعد ذابح است
الطرفه ان طرفه اسد است وآن دو کوکبست صغیر بر شکل
فرقدین وکوچک تر از ان ودران کژی هست وطلوع ان اول
آب بود وسقوط آن اول کانون دوم وعرب گویند اذا طلعت
الطرفه کثرة الطرفه ودر نوء آن عذر یا مصر قطاف بود وباد سموم جهد

وعنب را بچینند و رطب برسد و رقیب طرفه سعد بلع بود الجبهه
این جبهه اسد است چهار کوکبست معوج میان هر دو کوکب در رای
العین مقدار سوطی وهی معرضة الجنوب الی الشمال و منجمان آن ثنا
طلوع کوکب را که در جنوبست قلب الاسد گویند و طلوع آن چهاردهم
آب بود با طلوع سهیل و سقوط آن دوازدهم شباط بود ان وقت
سرما کم شود و درختها برگ بیرون آورد و بادها لواقح جهد و ان
اول زمان نتاج بود و عرب گویند لولا طلوع الجبهه ما کان للعرب
رفهه ولو ان محمود بود و گویند هر زمینی که در نوء جبهه آب خورد آنرا
بر از گیاه دان و سهیل درین وقت بحجاز طلوع کند و رطب شود
و از سر فضخ گیرند و آن خمر بود و نزد طلوع سهیل گویند بال سهیل در نوء
او خرما شکسته شود و رقیب جبهه سعد السعود بود الزبره زبره کاهل شیر است
دو کوکبست روشن میان ایشان مقدار سوطی بود و گویند زبره موی
شیر بود که چون در خشم شود راست بایستد و ازین دو ستاره یکی
روشن تر است و میان ایشان گزی بود و طلوع آن چهارم آب
باشد و سقوط آن بیست و پنجم شباط و در نوء آن باران عزیز بود
و درین وقت سهیل بعراق طلوع کند و روز گرم شود و شب کرد و رقیب
زبره سعد الاخبیه الصرفه یک کوکبست برا تر زبره روشن است جدا او
حوالی آن کواکب صغار است خفی بزعمون انها قلب الاسد و از برای
آن او را صرفه گفته اند که نزد طلوع و سقوط آن گرما و سرما منصرف شود

وطلوع آن نهم ایلول بود وسقوط آن نهم اذار بود و با طلوع او نیل مصر
زیادت شود و در نوء ان ایام العجوز بود و کویند که اکر کودک را در نوء
او از شیر باز کنند طلب شیر نکند و عرب کویند اذا طلعت الصرفه احتال
کل ذی صرفه در نوء ان مطر و ریاح و برد بود بشب و مطر موسمی باید
و رقیب صرفه فرغ دلو مقدم بود **العوا** چهار کوکبست بر شکل الفی
بخط کوفی و عرب انرا بکلاب تشبیه کرده اند که از پس شیر دوند و بانگ
کنند و طلوع ان بیست و دوم ایلول بود و سقوط آن بیست و دوم اذار
بود و نوء ان اندک باشد و عرب کویند اذا طلع العوا طاب الهوا
و در نوء او روز و شب متساوی شود و ابتداء روز ناقص شدن و شب
زیاده شدن باشد و ان ابتداء فصل خریف بود و رقیب عوا فرغ دلو
موخراست **السماک** و آن سماک اعزل است اما سماک رامح از
منازل قمر نیست و سماک اعزل کوکبی روشن است و از برای آن اورا
اعزل کفتند که نزد سماک رامح کوکبیست کفتند رامح اوست و اعزل
آن بود که رمح ندارد و عرب سماکین را دو ساق اسد کویند و سماک اعزل
حد است میان منازل شامی و منازل یمانی زیراکه او بعرب
خط استوا است وطلوع سماک اعزل پنجم تشرین الاول وسقوط
آن چهارم نیسان و نوء ان عزیز است نادر باشد که باران نیاید
لیکن عرب آنرا شوم شمارند زیراکه نشر بر دیاندو ان کیاهیست که چون
اشتر از ان بخورد بیمار شود و عرب کویند اذا طلعت السماک ذهبت العکاک

بطن الحوت بود و این از منازل
شامی است و ماه منازل [illegible]

العفر و در نوء او صرام نخل بود و قطع عنب و مطر ولی رقیب سماک فاولها
وآن سه کوکبست خفی و از برای آن او را عفر گفتند که چون طلوع کنند نضارت
ارض پوشیده شود و زینت آن نماند و طلوع آن هژدهم تشرین الاول
بود و سقوط آن شانزدهم نیسان و عرب گویند اذا طلعت العفر اقشعر
السفر و در نوء آن نخل اخر کنند و قصب پارسی را بدروند و بیماران او کمار
را برو یابند و رقیب غفر سرطان بود الزبانا زبانا سرو های عقرب است
و آن دو کوکبست متفرقند میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز
بود و طلوع زبانا اخر تشرین الاول بود و سقوط ان اخر نیسان و در نوء
آن شمال سخت جهد و عرب گویند اذا طلعت الزبانا فاجمع لاهلک
ولا تتوانی بود در نوء آن مردم در اقلیم بابل در حانها روند و سرما سخت شود
و رقیب زبانا بطین است الاکلیل اکلیل سر عقرب و آن سه کوکب روشن
است در یک صف معترض و طلوع او سیزدهم تشرین الاخر بود و سقوط ان سیزدهم
ایار و عرب گویند اذا طلع الاکلیل هاجت السیول و چون او ساقط شود
ابها بزمین فرو شدن باشد تا آنکه سقوط بطن الحوت بود و ان پنجم تشرین
الاول بود و در نوء ان امطار بسیار بود و غیوم و سکر خیزد و رقیب
اکلیل ثریا بود القلب این کوکب را قلب العقرب خوانند و ان ستاره‌ایست
سرخ روشن پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند
و در نیاط ان سرخی نیست که در قلب و اول نتاج در بادیه نزد طلوع
قلب بود و طلوع نسر واقع و ان وقت سرما بود و چون بیست و ششم

تشرین الاخر باشد وسقوط او بیست وششم ایار بود وعرب گویند
اذا طلع القلب جاء الشتاء کالکلب ونوء آن محمود نیست عرب
آنرا شوم شمرند وسفر نیکو ندانند چون قمر در عقرب بود وناج که درین
وقت باشد نیکو نباشد از بهر آنکه شیر وگیاه اندک بود ودر نوء او سرما
سخت شود وبادها سخت جهد وابادر عروق درختان قرار کرد
در قلب قلب دبران باشد الشوله دو کوکب متقاربست چنانکه
گوئی بدم عقرب پیوسته است وشوله از برای آن گفتند که مرتفع است
یقال شال بذنبه ولعبد از آن ابره عقرب است کانها الطلحه طلعت
الشوله اشتدت علی العیال العوله ودر نوء آن اوراق درختها بیفتد وباران
بسیار شود واهل بادیه متفرق شوند وجای گرم وسردسیر طلب کنند ورقیب گرمسیر
شوله هقعه باشد النعایم وآن هشت کوکبست برابر شوله چهار در مجره
وایشانرا نعایم وارد گویند زیرا که در مجره شروع کرده اند آب
میخورند وچهار را که از مجره خارج اند نعایم صادر خوانند زیرا که از مجره
بیرون اند آب خورده اند وباز گشته اند وطلوع آن بیست ودوم
کانون الاول بود وسقوط آن بیست ودوم حزیران ولاعرب
گویند اذا طلعت النعایم توسعت البهایم ونوء آن عزیز ندکورست
از بهر آنکه اول زمستان باشد وغایت کوتاهی روز ودرازی شب
ورقیب نعایم هقعه بود البلده این فضا ئیست میان بلده وسعد الذابح
ودران هیچ کوکب نیست الا کوکبی خفی که آنرا دشوار توان دیدن واورا

تشبیه کرده اند باشجاک ثعلب نخسبد و دوم را بر زمین بساید تا جای هموار شود
و در انجا هیچ کیاه و سنک ریزه نباشد و باشد که قمر بلده نزول نکند و بعلاده
فرود آید و ان شش کوکبست صغار مستدیر مغی بقوس ماند و بعضی از عرب
آنرا قوس خوانند و بعضی آدمی نعایم کویند یعنی اشیانه شتر مرغ و بحال
قوس کوکبی هست آنرا سهم الرامی کویند و طلوع بلده چهارم کانون الاخر
بود و سقوط او چهارم تموز و عرب کویند اذا طلعت البلده حممت الجعده
و در نوا او آب بیغسرد و سرما سخت شود و بساتین را از ادغال پاک کنند
و رقیب بلده ذراع بود سعد الذابح دو کوکبست خفی میان ایشان
در رای العین مقدار ذراعی بود دیکر کوکب ازان مرتفع است
در جانب شمال و ان دکر هابط است در جانب جنوب و بنزدیک
ان کوکب بالای کوکبی صغیر است عرب کویند ان کوسپند اوست
اورا ذبح میکنند و طلوع سعد ذابح هفدهم کانون الاخر بود و سقوط
آن هفدهم تموز و عرب کوید اذا طلعت الذابح حمی اهله النابح و در نوء
ان آب بسر شاخها درختان رود و باران موقع بود و جوز و لوز را
فرک کنند و رقیب سعد ذابح نثره است سعد بلع دو کوکبست
متقارب یکی روشن تر است آنرا بالع کویند یعنی که آن دکر را اکرخت
اوست فرو میبرد و طلوع او آن وقت بود که از کانون دوم یک شب
مانده بود و سقوط او چون یک شب از آب بکذرد و عرب کویند
اذا طلع سعد بلع صار فی الارض بلع و در نوء او مطر بسیار شود

ارتفاع
بالفعل را مرتبه

وضفادع بانگ کنند و عصافیر تراویح کنند و باد جنوب جهد و بهایم بعضی
بنهند و رقیب سعد بلع طرف است سعد السعود سه کوکب است یکی از ان
روشن تراست و دو فروتر از ان و عرب او را مبارکه شمرند و از برای
آن نام او سعد السعود نهاده اند و طلوع او دوازدهم شباط بود و سقوط
او چهاردهم آب و عرب گویند اذا طلع سعد السعود ذکرت فی الشمس
القعود و نوء ان محمود است و در نوء آن گیاه پدید آید و مرغان آواز
کنند و هیجان ستانیز بود و درختان برگ بیرون آرد و خطاف بیاید
و کل برسد و ریاحین پدید آید و رقیب سعد السعود جبهه است سعد الاخبیه
چهار کوکب متقاربست یکی از ان میانه چون پای بط دو بر طول
و دو بر عرض سعد یکی ازین کوکبست و گویند سعد آنست که روشن تر
و بزرگ تراست و آن سه کوکب دیگر اخبیه اند و از برای ان او را
سعد الاخبیه گفتند که چون او طلوع کند هوام و حشرات که در زمین
پنهان باشند ظاهر شوند و طلوع آن بیست و پنجم شباط بود و سقوط
آن چهارم اب و عرب گوید اذا طلع سعد الاخبیه خلت من الناس
الابنیه و نوء آن محمود نیست و در نوء آن مطر بسیار شود و کرم را قطع
کنند و رقیب سعد الاخبیه زبره بود الفرغ الاول آنرا فرع دلو
مقدم گویند ان چهار کوکبست میان ایشان فراخ نا پی باعتدال
دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم خوانند و دو اخر را فرع دلو موخر
و در نوء فرع اول جمره سیوم بیفتد و نوء او محمود است و طلوع او بیستم

از ربود وسقوط او نهم ایلول وعرب گویند اذا طلع الدلو طلب اللهو
ودر نوء او در ارض گرمسیر ثمار منعقد شود مثل نور ومشمش وتفاح
وغیران واگر درین وقت سرماهی باشد فواکه را جمله تلف سازد ورقیب
فرغ اول صرفه است الفرغ الثانی در فرغ اول گفته شد وطلوع او بیست
ودوم آذر بود وسقوط آن بیست ودوم ایلول ونوء او عزیز ومحمود است
وبسیار مطر وطلوع فرغین وغروب ایشان در اقبال برد واد بار
آن بود وچون فرغ دوم ساقط شود صرام نخل بود بحجاز وتهامه وغور
وعسل درین وقت گیرند ودر نوء آن اخر امطار شتا بود وانگه گیاه
بسیار شود وبنق وباقلی برسد وروز وشب یکسان بود ورقیب
فرغ دوم عوا بود بطن الحوت کواکب بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده ذنب
او بناحیه یمین بود وسر او بنزد شام وابرا ارشا نیز گویند وان صف است
مقدم او بجانب مغرب ومؤخر بمشرق در صف اول کوکبی هست
روشن تر از همه در اول صف ودر صف دیگر کوکبیست روشن در میان
صف وطلوع او چهارم نیسان بود وسقوط او پنجم تشرین الاول ونزد
سقوط آن ابها بر زمین نمو شود وبعد از ان دگر بار امور باسر گرد
چنانکه در سال گذشته بود وعرب گویند اذا طلعت السمک امکنت
الحرکت ورقیب بطن الحوت سماک بود وابو اسحق زجاج گوید سال را
بچهار قسم کنند هر قسمی از وفصلی باشد وهر فصلی هفت نوء باشد
وهر نوئی سیزده روز یک روز بدان افزودند تمامی سال وآن سیصد

و شصت و پنج بود آفتاب درین مقدار جمله فلک را قطع کند والله اعلم
النظر العاشر فی فلک البروج فلکی نیست چون دیگر فلکها که یاد کرده شد بلک آن
امری موهوم است و پیش ازین یاد کرده شد که هر کوکبی را فلکی است
مخصوص و آن فلک را دو قطب بود و کواکب در فلک مذکورند و چون
فلک یکبار دور کند از آن کوکب که در فلک مذکورست دایرهٔ موهوم
حاصل شود و حرکات کواکب از مشرق و بمغرب حرکات قسری است
و حرکتی که مخصوص است با فلاک کواکب از مغرب بمشرق بود و فلک
آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایرهٔ عظیم متوهم شود
که مرکز آن مرکز عالم بود دایره را فلک البروج گویند انکه دایره فرض کنیم
از دوایر عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب آن شمال و جنوب
بود آنرا دایر معدل النهار گویند چون فرض کنیم که دایرهٔ فلک البروج
دایرهٔ معدل النهار را قطع کند بدو نیم بر دو نقطهٔ متقابل یکی از ان
نقطها اعتدال ربیعی خوانند و ان دیگر را اعتدال خریفی پس دایرهٔ دیگر
فرض کنیم که بقطبی معدل النهار و فلک البروج بگذرد و دایرهٔ فلک
البروج را قطع کند بدو نقطهٔ متقابل یکی در شمال و یکی در جنوب شمالی را
نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و جنوبی را نقطهٔ انقلاب شتوی پس این دو دایره
فلک البروج را بچهار قسم کنند متساوی ربع اول که میان نقطهٔ اعتدال
ربیعی و انقلاب صیفی است زمان ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادام
که بحرکت او مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود اما ربع دوم

که میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطهٔ اعتدال خریفی است زمان صیف
خوانند زیراکه آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد
زمان صیف باشد و اما ربع سیوم که میان نقطهٔ اعتدال خریفی و نقطهٔ
انقلاب شتوی است زمان خریف خوانند زیراکه آفتاب مادام که
بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم
که میان نقطهٔ انقلاب شتوی و نقطهٔ اعتدال ربیعی است زمان شتا
خوانند زیراکه آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد
زمان شتا بود پس دو دایرهٔ عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون
آید ربع ربیعی و ربع خریفی را که مقابل اوست هر یک بسه قسم و دو دایرهٔ
دیگر عظیم فرض کنیم که از قطب فلک البروج خروج کند و ربع صیفی
و ربع شتوی را هر یک بسه قسم کند متساوی پس دایرها که از قطب فلک
البروج بیرون آمده باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره
از قطبی فلک البروج بیرون اید و عالم را قطع کند برد و نقطهٔ متقابل
هر یک از افلاک بدوازده قسم شود و هر قسمی را برجی خوانند آنکه هر برجی را
بسی قسم کنند هر قسمی را درجی خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت
درجه شود و چون این اعتبار معلوم شد فلک الثوابت را بدان اعتبار
کنند بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی از آن
کواکب بود باشکال مختلف در قسمی از آن کوکب بصورت حمل بود در دیگر
بصورت ثور هر قسمی را بشکل آن کوکب نام نهاده اند که در آنجا بود تا آخر

اقسام و چون گویند که کوکب در فلان برج است یعنی آن باشد
که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند
و از کوکب بگذرد بفلک الثوابت رسد در ان قسم افتد و بطلیموس گوید
دایره البروج اربعمایت و ستة و ثمانون الف الف و مائتان
و تسعة و خمسون الفا و سبع مایة و احدی و عشرون میلا و سبع میل
و طول کل برج تسع و ثلثون الف الف میل و ثلث مایة و ثمانیة و ثمانون
الفا و ثلث مایة و عشرة امیال و نصف و سدس میل و عرض کل برج
الف الف میل و ثلث و اثنان و عشرون الفا و تسع مایة و ثلثة و اربعون
میلا و ثلث میل و الله الموفق للصواب

الفصل الحادی عشر فی فلک الافلاک

و او را از بهر ان فلک الافلاک گفتند که محیطست بهمه افلاک و اورا
فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه فلکها بزرگتر است و اورا فلک اطلس
نیز خوانند زیرا که بر وی هیچ کوکب نیست و حرکت این فلک از مشرق
باشد سوی مغرب بخلاف جمله افلاک برد و نقطه متقابل یکی جنوبی
و دیگر شمالی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود
و بحرکت او همه فلکها حرکت کنند و سرعت حرکت او سریعتر است
از هرچه انسان آنرا تصور کند حتی صح فی الهندسه ان الشمس تحرک
بحرکتها القسریة و هی حرکت فلک الاعظم فی مقدار ما یرفع الانسان
قدمه الی ان یضعها ثمانیة فرسخ و یشهد لصحته هذا ما روی عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم انه قال جبرئیل علیه السلام عن دخول وقت الصلوة

فقال

فقال لا نعم فسأله رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لا نعم فقال
من وقت قلت لا الی ان قلت نعم مرت الشمس خمس مایة فرسخ و
وبحرکت این فلک شب وروز بادید آید وچون آفتاب طلوع کند بدوران
این فلک در ان جانب از زمین که مواضی او بود سطح ان زمین روشن
شود وهوای آن مضی شود وسکان آن از حیوانات در حرکت آیند
وچون از ینجانب غایب شود بدوراو هوای آن مظلم شود وروی آن
زمین تاریک شود وحیوانات آن ساکن شود ونبات ان بزمرده
گردد وما دام که حرکت این فلک باقیست حال حیوان ونبات برین
نسق ونظام بود وباری جل وعلا فرمود ومن رحمته جعل لکم اللیل
والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون وحکما این فلک را
مجدد خوانند بنا بر اعتقاد فاسد ایشان که ورای ان نه خلا ونه ملاست
وافضل المتاخرین ابوعبدالله محمد الرازی قدس الله روحه گفت بعد
ازان که این مذهب را باطل کرد من اراد ان یکتال مملکة الباری
تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلال البعید وبعضی از حکما اسلام خواست که
توفیق کنند میان ایات واخبار وقول حکما گفت کرسی فلک هشتم است
وسعت آن وعجایب آن یاد کرده شد وعرش فلک نهم است واو را
فلک اعظم وفلک الافلاک گویند والله اعلم بصحة ذلک ولا ریب لوجود
العرش والکرسی لورود الایات والاخبار بهما ولما رواه ابو الدرداء
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ما السموات

السبع فی الکرسی الا کحلقة ملقات فی فلات وفضل العرش علی الکرسی
کفضل الفلاة عن تلک علی تلک الحلقة و اما عرش مخلوقی عظیمست از
مخلوقات باری تعالی قبلهٔ اهل سموات است چنانکه کعبه قبلهٔ اهل زمین ست
و از جعفر صادق رضی الله عنه نقل کنند که گفت ما من مومن الا و له مثال
فی العرش فاذا اشتغل بالرکوع والسجود فعل مثاله مثل ذلک فعند ذلک
یراه الملایکة یصلون علیه ویستغفرون له واذا اشتغل بمعصیة ارخی
الله تعالی علی مثاله لئلا یطلع الملایکة علیها وهذا تاویل قوله علیه الصلوة
والسلام یا من اظهر الجمیل وستر علی القبیح **النظر الثانی عشر فی السموات**
وهم الملایکة ملک جوهری بسیط است و اوراحیات ونطق
وعقل بود واختلاف میان ملک وجن وشیاطین اختلاف انواع است
وبعضی گویند اختلاف میان ایشان باعراض است چون اختلاف
میان کامل وناقص وملایکه جواهرند مقدس از ظلمت شهوت
وکدورت غضب لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
طعام ایشان تسبیح وشراب ایشان تقدیس وانس ایشان بذکر
باری تعالی وفرح ایشان بعبادت حق عز وعلا ایشانرا بصور
مختلف آفریده است واقدار ایشان متفاوت از برای اصلاح
مصنوعات او واسکان سموات وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
اطت السماء وحق لها ان تیاط ما فیها قدر شبر الا وعلیها ملک
راکع او ساجد ویکی از حکما گوید اگر در فضای سموات وسعت افلاک

خلق نباشد چگونه لایق بود بحکمت باری تعالی از فارغ رها کردن
با شرف جوهران و حکمت او تعالی و تقدس قعر دریای مظلم را خالی
نگذاشته است از حیوانات و هوای رقیق را از اصناف طیور
و صحرای خشک و جبال صلب را از حیوانات خالی نگذاشته و اندرون
خاک مظلم را از هوام و حشرات پس فضای سموات با شرف جوهر
آن چگونه از سکان خالی باشد و اما اصناف ملایکه را جز باری تعالی نداند
کما قال تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو الا آنست که صاحب شرع
بعضی را ذکر کرده است و بحسب وقوع حوادث عقل ببعضی راه برده است
تا غایتی که گفت ما من ذره ذرات العالم الا و قد وکل بها ملک او
ملایکة و ما من قطرة الا و علیها ملک او ملایکة یتنزل بها من السحاب
و تدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی و چون این حال ذرات
و قطرات است فما ظنک بالافلاک و الکواکب و الهواء و الغیوم
و الریاح و الامطار و الجبال و القفار و الانهار و العیون و المعادن
و النبات و الحیوان و صلاح عالم و کمال موجودات بملایکه باشد
و عقل را مجال نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله
علیهم و لنذکر بعض من اخبرهم صاحب الشریعت صلوات الله علیه
حملة العرش هم اعز الملایکة و اکرمهم اعلی الله تعالی حمله ملایکه باشند
توسل کنند و بامداد و شبانگاه بخدمت ایشان روند و سلام کنند
و ایشان باری تعالی را تسبیح کنند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند

و در خبر است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت آدمی و دیگر بر صورت ثور و سیوم بر صورت شیر و چهارم بر صورت نسر و پیغامبر صلی الله علیه وسلم چون بیت امیه بن ابی الصلت بشنید ازان شگفت داشت و آن بیت اینست شعر
رجل وثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری ولیث مکیدا
فرمود که درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهارند و عظمی ایشان در وصف نیاید و چون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و انکه بر صورت ثور است از بهر بهایم و انکه بر صورت است از بهر سباع و انکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و منهم الملک الذی یقال له الروح و او ملکیست که در یک صف بایستد و جمله ملایک در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی و عظم او را وصف نتوان کرد و او را روح از بهر آن گویند که هر نفسی از انفاس او روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و با نچه زیر فلک قمر است از عناصر و مولدات چون معادن و نبات و حیوان و این ملک عظیم تر از افلاک و قوی تر و شریف تر و عالی تر از جمله جسمانیات است و او فلک را تسکین تواند کردن چنانکه تحریک میکند و منهم اسرافیل صلوات الله علیه هو مبلغ الاوامر و نافخ الارواح فی الاجساد

قال صلی الله

قال صلی الله علیه وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن
واصغی بالاذن حتی یؤمر فینفخ مقاتل گوید که قرن صور است و اسرافیل
علیه السلام دهن بران نهاده است وقرن بر هیأت بوقیست و دو
سر ان بیش از دایرهٔ اسمانها و زمین است و نظر سوی عرش دارد تا کی
فرمان آید که نفخ کند وهر گاه که او نفخ کند فصعق من فی السموات ومن
فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
عایشه رضی الله عنها گوید که از کعب الاحبار پرسیدم که از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت یارب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل
جبرئیل ومیکائیل را از قرآن دانستم مرا خبر ده از اسرافیل که او کیست
کعب گفت او ملکی است عظیم واو را چهار پرست یکی مشرق را بپوشد
ویدیگر مغرب وبالث لث تسریل به من السماء الی الارض وچهارم
ستر بر روی گیرد از عظمت باری تعالی وسر او آنجاست که قوایم عرش
وپایها او در زیر هفتم زمین ومیان هر دو چشم او لوحی است
از جوهر چون باری تعالی احداث حکمی خواهد قلم را بفرماید تا بران
لوح بنویسد پس ان لوح را در میان دو چشم اسرافیل بدارند
واسرافیل ومیکائیل آنها کند واعوان اسرافیل در همه عالم موجود اند
حتی علی الارکان والمولدات ینفخون ارواحها فیصیر معدنا
ونباتا وحیوانا وهی القوی التی بها صلاحها وحیوتها ذکر
جبرئیل علیه الصلوة والسلام امین وحی وخازن قدس است

واورا روح الامین گویند و روح القدس و الناموس الاکبر و طاوس
الملایکه بجا فی الخبر ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السماء صلصلة
کجر السلسلة علی الصفا فیصعقون ولا یزالون کذلک حتی یاتیهم جبرئیل
علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم فیقولون ماذا قال ربکم فیقول
الحق فینادون الحق و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
جبرئیل را علیه السلام گفت من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم گفت
طاقت نیاری که مرا در ان صورت ببینی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
بلی پس اورا وعده داد ببقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت
خود چنانکه جمله آفاق را گرفته بود پیغمبر علیه الصلوة والسلام از هیبت
آن صورت بیخود شد چون با خود آمد جبرئیل در صورتی مالوف بود
گفت گمان نبردم که کسی از خلق باری تعالی برین صورت باشد جبرئیل
گفت چگونه باشی که اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و دو پای
او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت باری تعالی کوچک میگردد
حتی یصیر کالوصع و وصع عصفور کوچک باشد کعب الاحبار گفت جبرئیل
علیه السلام را شش جناح است وراء هر یک ازان صد جناح و مع
هذا دو جناح دیگر دارد که آنرا هرگز نشر نکند الا وقت هلاک اهل القری
و چون این آیت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد انه لقول رسول
کریم ذی قوة از جبرئیل علیه السلام پرسید از قوت او گفت شهرهای
قوم لوط را بجناح بر داشتم تا آنجا که بانگ خروشان و سگان ایشان

اهل آسمان بشنیدندی انکه آنرا مغلوب کردم و اعوان جبرئیل علیه السلام
در عالم موکلند بر جمله کاینات باحداث قوت غضبی از برای دفع شر
و ایذا و فایده ان آنست که حیوانات را بران دارد که دفع شر از خود کنند
ومنهم میکائیل صلوات الله علیه و او موکل بر ارزاق اجساد است
و بر حکمت و معرفت نفوس چنانکه حیوة ابدان بغذا باشد حیوة نفس
بحکمت و معرفت بود کعب الاحبار گوید در آسمان هفتم بحریست
او را بحر مسجور خوانند و دران بحر چندان ملایکه اند که عدد ایشان را جز باری
تعالی نداند و میکائیل علیه السلام رئیس ایشانست و قایم است
بران بحر و وصف میکائیل و عدد اجنحهٔ او جز خدای تعالی نداند و کعب
الاحبار گوید اگر میکائیل دهن باز کشاید آسمانها در دهن او خردله باشد
در بحری و اگر تجلی کند اهل سموات و ارضین از نور او محترق شوند
و اعوان او در جمله عالم موکل باشند شغل ایشان احداث قوت
شهوت باشد در ارکان و مولدات و در رسیدن چیزها بغایات
و بلوغ کمال در کاینات ازان جمله ارزاق عباد است که بایشان
میرسند ومنهم عزرائیل علیه السلام و او مسکن حرکات است
و مفرق ارواح احبه کعب الاحبار گوید که عزرائیل را سر از آسمانها
گذشته است و قدم او از تخوم زمین گذشته و روی او مقابل
لوح محفوظست و او را در عالم اعوان باشد بعدد هر که بمیرد
از خلق و خلق جمله پیش وی اند قبض روح هیچکس نکند تا انکه روز

خود تمام بخورد و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم علیه السلام ملک الموت را
برسید که اگر یکی بمشرق باشد و یکی دیگر بمغرب و بارضی و وبا باشد و بارضی
دیگر قتال قبض آن نفسها چگونه کنی گفت ارواح را بخوانم باذن الله
تعالی حمله در میان این دو انگشت من باشند وهب بن منبه گوید
که سلیمان علیه السلام خواست که ملک الموت را به بیند تا او را دوست
گیرد ناگاه ملک الموت حاضر آمد جوانکه گوی از زیر سر ریش خروج
کرد سلیمان گفت چه کسی گفت ملک الموت سلیمان بیخود شد ملک
الموت گفت الهی بندهٔ تو سلیمان خواست که مرا به بیند این ساعت
مدهوش شد الهی او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بید وحی
فرستاد که دست بر سینه او نه پس دست بر سینه او نهاد سلیمان
با خود آمد و گفت یا ملک الموت انی اراک عظیم الخلق ملایکه جمله چنین
باشند یا این صورت از خواست تست ملک الموت گفت والذی
بعثک بالحق بنیا که این زمان پای من بر دوش ملکی است که سر او از
آسمانها گذشته است بگستره جمسته و پای او از ثری و او از دهن باز
گشوده است و دستها بر داشته اگر خدای تعالی دستوری دهد که دهن
بر هم نهد آسمانها و زمین و آنچه در میان آنست در دهن او باشد
سلیمان گفت لقد وصفه گفت بزیارت آمده یا بقبض گفت بزیارت
میان سلیمان و ملک الموت دوستی بود و پس از آن هر پنجشنبه بزیارت
وی آمدی یکباری او را گفت چونست که میان مردم سویت نگاه نمیداری

ملک الموت گفت لیس المسئول باعلم من السایل شب نیمهٔ شعبان
رقعها بمن دهند در انجا نام کسانی باشد که دران سال مقبوض خواهند
شد اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریری
سفید بمشک الوده و آنرا العلیین رسانم و اما اهل شرک ارواح ایشانرا
بدست چپ قبض کنم و در سر پالی از قطران پیچم و آنرا السجین رسانم
وامرهم الی عالم الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون
واعمش روایت کند از خیثمه که ملک الموت نزد سلیمان حاضر شد مردی
آنجا نشسته بود و در وی نگاه میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت
یا نبی الله این چه کس بود سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت بود
گفت یا نبی الله در من بسیار نگاه میکرد بترسم که طالب من بود
باد را بفرمای تا بأقصای بلاد هند برد پس سلیمان علیه السلام باد را
بفرمود تا او را بأقصای بلاد هند برد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت
سلیمان آمد گفت مردی از جلسای من آنروز حاضر بود و در وی
نگاه میکردی سبب آن چه بود ملک الموت گفت مرا فرموده بودند
که روح را قبض کنم ببلاد هند در ساعتی نزدیک ازان عجب داشتم که
اینجا بود چون بانجا رفتم او را انجا دیدم و روح او را قبض کردم
وهب بن منبه گوید که ملک الموت قبض روح جباری کرد از جباران
چون باسمان رفت ملایکه او را گفتند علی من کنت اشد رحمة لمن
قبضت ارواحهم گفت زنی در بیابانی میرفت بچه بزاد و روح

زن را قبض کردم بر غربت او رحمت بردم و بر ضعف بچهٔ او ملایکه گفتند
این جباران بچهٔ ضعیف بود و منهم ملایکه السموات کعب الاحبار گوید
ملایکه سموات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و درکوع و سجود باشند
تا قیام ساعت کما قال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون انکه
که قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که ملایکه آسمان دنیا بصورت تور اند و رئیس ایشانرا
نام اسمعیل و ملایکه آسمان دوم برصورت عقابند و رئیس ایشانرا نام
میخائیل و ملایکه اسمان سیوم برصورت نسر اند و رئیس ایشانرا نام
صاعدیائیل و ملایکه آسمان چهارم برصورت اسب اند و مهتر ایشانرا
نام صلصائیل و ملایکه آسمان پنجم برصورت حورعین اند و مهتر ایشانرا
نام کلکائیل و ملایکه آسمان ششم برصورت ولدان اند و مهتر ایشانرا
نام سمحائیل و ملایکه آسمان هفتم برصورت بنی آدم اند و رئیس نام
ایشانرا نام رویائیل و وهب بن منبه گوید که فوق السموات حجابهاست
و آنجا فرشتگانند و بعضی بعضی را نشناسند از بسیاری که باری تعالی را
تسبیح کنند باوازها چون رعد خاطف الحفظه و ایشان موکلند
بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند
که چهار اند دو بروز باشند و دو بشب و کافرانرا نیز حفظه باشند زیراکه
باری تعالی ذکر حفظه در شان کافران فرموده انجاکه فرموده کلا تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در خبر چنین

آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب سماک قلم از وی بردارد
و در شش ساعت اگر توبه کند یا استغفار آن گناه را ننویسند والا بنویسند
و در روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را
واو بروی امیر باشد ان گناه را بیند از تا من در مقابل او یک حسنه
بیند از هم و ننویسیم وانس بن مالک رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که باری تعالی ده فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال
او می نویسند چون بنده متوفی شود گویند یاربنا قبضت عبدک فلانا فالی
این مذهب باری تعالی گوید از ملایکه اسمان پر است و زمین از خلق
بسر گور آن بنده روند و ویرا تسبیح و تکبیر و تهلیل میگویند و ثواب آن
در حسنات ان بنده می نویسند تا روز قیامت و قصه ها روت و ماروت
و هما ملکان معذبان ببابل ابن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول
صلی الله علیه وسلم که ملایکه چون عصیان بنی آدم مشاهده کردند گفتند
ما اقل معرفت مولا العظمة الله حق عز و علا فرمود اگر شما دران حالت
باشید که ایشانند معصیت کنید گفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک باری تعالی گفت دو ملک را اختیار کنید ها روت و ماروت را
اختیار کردند حق تعالی ایشانرا بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم
در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد ایشانرا مخیر کرد میان
عذاب دنیا و عذاب آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند
و در روایت ابن عباس رضی الله عنهما هر دو مسلسل منکوس اویخته اند

درچاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در روایتی دیگر آنست که باری
تعالی ایشانرا گفت انی ارسل رسولا من الناس ولیس بینی و بینکما رسول
وایشانرا بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا
کعب الاخبار گوید یک روز برایشان نگذشت تا هر چهار از ایشان صادر
شد لمعة الثالث فی الزمان زمان عبارت از حرکت فلک است برای
ارسطا طالیس و اصحاب و برای غیر او عبارت از مرور ایام و لیالیست
و زمان منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و شهور
بایام و ایام بلیالی و لیالی بساعات و ساعات بانات و مر انی
راس المالی نفیس است که قیمت ان جز باری تعالی ندانند و ان فانی
میشود شیئا بعد شیئ و هر ساعتی از ان استعدادان دارد که بدان
سعادت ابدی حاصل کنند و بیشتر این مردم راس المال نفیس را ضایع
میکنند چنانکه سنائی میگوید مثلست درسرای غرور
همچو ان یخ فروش نیشابور در تموز ان یخک نهاده به پیش کس خریدار نه
و او درویش این همیگفت و زاری نالید که بسی مان نماند و کس نخرید
و زمان عمر انسانست و مثل ان چون مسافتی است که رونده آنرا
قطع میکند بی هیچ فتوری هر سالی از و منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته
فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لا بد بود که مسافت منقطع
شود اگرچه بعید بود و الحکما کانوا یعتقدون ان موجب الحوادث
اوضاع الفلک و از برای این معنی پیوسته از زمانه و از فلک شکایت

مثل

کنند قال قایلهم شعر ومتنی بنات الدهر من حیث لا اری
وکیف بمن یرمی ولیس برامی، فلو اننا نیل اذا لاتقیتها، ولکننی
ارمی بغیر سهام چون شرایع واضح شد بیان کرد که نه چنان نسبت حوادث
بقضاء الله و قدرته حادث شود فقال صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدهر الدهر
فان الله هو الدهر و درین معنی شاعر گوید بیت نیکی و بدی که در قضا و قدر است
شادی وغمی که در نهاد بشر است با چرخ مکن حواله کاندر ره دین
چرخ از تو هزار بار سرگشته تر است القول فی اللیالی والایام
یوم در شریعت عبارت از طلوع فجر است تا غروب آفتاب دلیل
عبارت از زمانی است که میان غروب آفتاب باشد و طلوع فجر
و مجموع آن بیست و چهار ساعت است مقدار دور فلک اعظم
نه زیادت شود و نه ناقص اما روز و شب زاید و ناقص شود آنچه از
روز کار بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز افزاید کما قال الله
تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و درازترین روزی
در سال هفدهم حزیران باشد چون آفتاب باخر جوزا رسد روز پانزده پازده
ساعت باشد و شب نه ساعت و آن غایت کوتاهی شب باشد انکه
روز در نقصان گیرد و شب در زیادت تا هفدهم ایلول چون آفتاب بازدهم
باخر سنبله رسد این زمان شب و روز متساوی شوند هر یکی از آن دوازده
ساعت باشد و آنرا اعتدال خریفی گویند انکه شب در زیادت گیرد و روز
در نقصان تا هفدهم کانون الاول انکه شب پانزده ساعت باشد پازده

وآن غایت طول شب است و روز نه ساعت پس شب در نقصان
گیرد و روز در زیادت تا شانزدهم اذار چون آفتاب باخر حوت
رسد این زمان روز و شب متساوی شوند و هر یکی دوازده ساعت باشد
وآنرا اعتدال ربیعی گویند و همچنان که گفته شد دگر باره زیادت و نقصان
متجدد میشود حتی یبلغ الکتاب اجله والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر
العزیز العلیم و از جمله لطفهاء باری تعالی خلق لیل و نهار است زیراکه
انسان را لابد است از حرکات و اعمال وآن موجب تعب است
و تعب بنوم زایل شود باری تعالی وقتی معین کرد از بهر حرکت وانروز است
و وقتی دیگر از برای سکون وآن شب است تا روز وقت حرکت
جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن باشند والا هرانکه که یکی
دیگری را طلب کردی او را خفته یافتی والی هذا اشار جل وعلا ومن رحمته
جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون
فصل فی فضایل الایام وهو روز ادینه عید ملت حنیفست و سید ایام است
روی ابو هریره رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه
قال خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعه فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنه
وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه وفیه تقوم الساعه و در اثر چنین
آمده است که ملایکه روز ادینه بندهٔ مومن را با زجویند اگر از نماز ادینه
مختلف شود گویند ما فعل فلان وما الذی اخره عن وقته اللهم ان کان
اخره لهوا فاقبل بقلبه الی طاعتک وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم

الجمعه

ان فی الجمعة ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه
ایاه وعن بعض السلف ان الله تعالی فضلا سوی ارزاق العباد
لا یعطی من ذلک الفضل الا من ساله عشیة یوم الخمیس ویوم الجمعة وابن
مسعود رضی الله عنه گوید که هر که روز ادینه قلم را ناخن کند رنج از وی
بیرون شود وشغا درود اصمعی گوید پیش امیر المومنین هارون الرشید
رفتم روز ادینه دیدم که ناخن را قلم میکرد ومیگفت بلغنی ان قلم الاظفار
یوم الجمعة سنة وانه ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین وانت تخشی
من الفقر فقال وهل احد اخشی من الفقر منی السبت عید الیهود
کلبی گوید باری جل وعلا موسی را صلوات الله علیه گفت که اسرائیل را
بگو تا در هفته یکروز لعبادت مشغول باشند واشغال دنیوی ترک کنند
یهود روز شنبه اختیار کردند وگفتند درین روز باری تعالی از خلق
اشیا فارغ شد وگویند درین روز هر امری که حادث شود تا سبتی
دیگر وازبهر این معنی یهود درین روز از اخذ واعطا امتناع کردند
اما اهل اسلام بخلاف یهود بروز شنبه سفر کنند لقوله صلی
الله علیه وسلم بورک لامتی لبکورها سبتها وخمیسها واصحاب
فلاحت گویند اگر صرام نخل روز شنبه کنند سال آینده هیچ حمل
نیارد واگر درین روز صید کنند صید بسیار افتد یوم الاحد عید النصاری
اصحاب سیر گویند که روز یکشنبه اول ایام دنیاست ودرین روز
باری جل وعلا بخلق اشیا ابتدا کرد وخلق سموات وارض در شش روز

الراسبان

صرام النخل برید ازو قلم کردن
[illegible]

تمام شد اول آن یکشنبه و آخر آن ادینه و یکشنبه روزی صالح است
از برای ابتداء امور هر امر که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود الا ماشاء الله
و عیسی علیه السلام قوم خود را فرمود که روز ادینه عید کنند نصاری گفتند
نخواهیم که عید یهود پس از عید ما باشد روز یکشنبه اختیار کردند یوم الاثنین
یوم مبارکست پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت نمودی بر صوم یوم الاثنین و یوم
الخمیس از سبب آن پرسیدند فقال صلی الله علیه وسلم انهما یومان یرفع
فیهما الاعمال فاحب ان یرفع عملی وانا صایم درین روز باری جل وعلی
درهای سعادت بر اهل عالم بگشود بوجود سید البشر و احمد حنبل در مسند
خود روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه بوجود آمد روز دوشنبه
از مکه بمدینه هجرت کرد و روز دوشنبه در مدینه رفت و روز دوشنبه
وفات یافت و روز دوشنبه پیغمبر گشت و درین روز سفر کردن مبارک باشد
یوم الثلثاء درین روز فصد مستحب باشد از برای صلاح حال نفس چون
شستن جامه و ساختن الات و اسبابی که بدان حاجت افتد و گویند
قابیل روز سه شنبه هابیل را هلاک کرد و از این روز باز این روز را ثقیل
شمردند و فصد درین روز اختیار کردند و حجامت درین روز نیک باشد
یوم الاربعا یوم صالح الشرب الدوا و روزی سنگین است و درین
روز خیری نیست و چهارشنبه آخر ماه را یوم نحس مستمر خوانند مزید را
دوستی بود گفت میخواهم که فردا با من بیایی از برای حاجتی مزید گفت
هذا الیوم الاربعاء گفت درین روز یونس علیه السلام از ما در بوجود آمد

نقل

مزید گفت لهذا النبع موضعه وحسن کسوته یعنی شکم ماهی و برگ یقطین
گفت یوسف علیه السلام درین روز از مادر بوجود آمد گفت ما احسن
فعل به اخوته یعنی زندان دراز کشید و از اهل مفارقت کرد گفت باری
جل وعلا روز چهارشنبه با ابراهیم علیه السلام وحی فرستاد گفت
ما ابرد ما کان النار الذی القی الیه حتی خلصه الله گفت درین روز
نصر الله نبیا صلی الله علیه وسلم یوم الاحزاب گفت نعم ولکن الله
اذا زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر یوم الخمیس یوم مبارکه
سیما قضاء الحوایج درین روز سفر کردن و طلب حاجات نیک باشد
کعب بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیوسته روز پنجشنبه
سفر کردی و درین روز حجامت مکروه داشتی حمدون بن اسمعیل گوید
از معتصم شنیدم که روایت کرد عن المامون عن الرشید عن المهدی
عن المنصور عن ابیه عن جده عن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه قال من احتجم یوم الخمیس فحم مات فی ذلک المرض گفت
بعد از مدتی روز پنجشنبه در پیش معتصم شدم دیدم که حجامت میکرد انجا دلتنگ
بایستادم گفت ای حمدون مگر آن حدیث را که روایت کردم بیاد آوردی
گفتم نعم یا امیر المومنین گفت والله ما ذکرته حتی شرط الحجام گفت شبانگاه
آنروز معتصم را تب آمد و دران مرض وفات یافت و انس بن مالک
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون او را از ایام پرسیدند گفت
روز شنبه روز مکر و خدیعت است و قریش درین روز در دار الندوه مکر اندیشیدند

روز یکشنبه روز عمارت و غراس است و باری تعالی درین روز ابتدا کرد بخلق دنیا روز دوشنبه روز تجارت سفر است لان شعیبا سافر فیه واتجر وربح روز سه شنبه روز اراقت دم است و حوا را درین روز حیض آمد روز چهارشنبه روز نحس است و باری تعالی فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را هلاک کرد روز پنجشنبه روز قضاء حوایج است و ابراهیم صلوات الله علیه درین روز پیش ملک رفت واورا اکرام کرد و حاجت او روا کردانید روز آدینه روز نکاح است و باری تعالی درین روز حوا را بآدم داد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه وکرم وجهه شعر لنعم الیوم یوم السبت حقا، لصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد البناء لان فیه تبدی الله فی خلق السماء وفی الاثنین ان سافرت فیه ثالث بالنجح فیه وبالثراء وان ترد الحجامة فی الثلثا ففی ساعاته هرق الدماء وان شرب امرؤ یوما دواء لنعم الیوم یوم الاربعاء وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالقضاء ویوم الجمعة التزویج فیه ولذات الرجال مع النساء وهذه العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء فائده فی الایام الفاضلة واللیالی فی السنة

اما الایام و روز اول از محرم زیراکه روز اول است از سال و تاسوعا و عاشورا که در حق آن احادیث بسیار آمده است و دوازدهم ربیع الاول وان مولد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و روز اول از رجب که اول ماههای حرام است و نیمهٔ رجب بحدیث ورد فیه و بیست و هفتم

(حاشیه:) و غراس بمعنی الغرس یعنی نهال فرو نشاندن

رجب زیراکه شب معراج بوده است و پانزدهم شعبان لفضلة لیلة ونوزدهم
رمضان وبیست ویکم وبیست وسیوم وبیست و هفتم از برای فضیلت
شبهاان روز عید فطر بحصول العتق فیه من النار وایام المعلومات
لانها احب الایام الی الله تعالی ونهم عرفه لاحادیث ورد فیه
وروز عید الضحی لان الناس فیه اضیاف الله تعالی وروز دوشنبه
وپنجشنبه وادینه در هر ماهی وان یاد کرده شد **با اللیالی** شب اول
از محرم وشب عاشورا وشب اول از رجب وشب نیمهٔ او وشب
بیست وهفتم رجب شب معراج است وشب نیمهٔ شعبان زیراکه
شب برات است وپنج شب از او تا عشر اخیر رمضان از برای
لیلة القدر وشب بیست هفتم زیراکه صبحهٔ ان یوم الفرقان یوم
التقی الجمعان است وشب عید فطر وعید نحر بحدیث ورد فیهما
واین اوقات که ذکر کردیم اوقاتی فاضلست نباید که طالب
خیر ازان غافل باشد که موسم بروی فوت شود **القول فی الشهور**
هر صنفی را از اصناف مردم چون عرب وروم وفرس وقبط وترک
وهند وزنج وغیرهم ماهها ست لیکن مشهور میان مردم ماههای
عرب است وروم وفرس بربن سه صنف اختیار کنیم وانچه درین ماههاست
از مواسم عجیب واعیاد وجشن هر صنفی بر سبیل ایجاز یاد کنیم
انشاء الله تعالی **فصل فی شهور العرب** شهر نزد عرب عبارت از زمانی
بود که ما بین الهلالین باشد یا شد که سی روز بود و باشد که بیست و نه روز

باشد و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز بود زیرا که درین مدت
دوازده بار اجتماع آفتاب و ماه اتفاق افتد ولهذا قال تعالی ان
عدت الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم رجب و ذی القعده و ذی الحج و محرم و معنی
حرام زیادت حرمتست عند الله تعالی یعنی طاعات را درین
ماهها ثواب بسیار باشد و معاصی را همچنین عقوبت بیشتر بود و این
ماهها در جاهلیت نیز محترم بودی عرب درین ماهها سنان از نیزها بکندندی
و از غارات و خصومات دوری جستندی و خلایق درین ماهها ایمن
بودی تا اگر یکی از عرب قاتل پدر خود را یا برادر بدیدی درین ماهها هیچ
تعرض نرسانیدی فلهذا گر بعض ماهها المحرم شهر مبارکه است و از برای
این او را المحرم گفتند که قتال درین ماه حرامست روز اول پیش ملوک عرب
همچنانست که روز نوروز پیش ملوک عجم ملک بنشیند از بهر تهنیت و ارکان
دولت جمله بخدمت روند روز دیم گویند که درین روز یونس علیه السلام
از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گویند که چهاردهم ذی القعده
روز عاشوراست این دو روز در همه ملتها معظم باشد توبه آدم علیه
السلام درین روز قبول شد و کشتی نوح علیه السلام درین روز بر کوه
جودی قرار گرفت و مولد ابراهیم و موسی علیهم الصلوة والسلام درین
روز بود و آتش درین روز ابراهیم علیه السلام سرد شد بصر یعقوب
علیه السلام درین روز باز ورد شد و یوسف علیه السلام را درین روز

از جان بیرون آوردند و ملک با سلیمان رد کرده شد و درین روز عذاب
از قوم یونس برداشتند و بلا از ایوب کشف کرده شد و درین روز زکریا علیه السلام
طلب ولد کرد دعوت او مستجاب شد یحیی و درین روز موسی علیه السلام
با سحره اجتماع کرد و ایشانرا غلبه کرد قال موعدکم یوم الزینة وان روز
عاشوراست و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه رفت یهود مدینه روز عاشورا
روزه میداشتند از سبب آن پرسید گفتند درین روز باری جل وعلا فرعون
را غرق کرد و بنی اسرائیل را خلاص داد و روزی مبارکست آنرا معظم داریم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ما احقیم باحیاء سنة موسی از یهود و بفرمود
تا روز عاشورا روزه داشتند تا آنکه قتل حسین درین روز واقع شد شیعیان
این روز را روز عزا گرفتند و درین روز نوحه و بکا مشغول شدند و بنی امیه
این روز عید ساختند علی ما قیل و اهل سنت گویند اکتحال درین روز
مانع باشد از درد چشم دران سال و شیعه این قول را مخالفت کنند
قدوم اصحاب فیل بود بارسل الله علیهم طیرا ابابیل گویند
از برای آن این ماه را صفر گویند که صفر خلو باشد و این ماه پس از ماههای
حرام است عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانهاء ایشان
از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال رفتندی بیشتر مردم برانند که نحوست
درین ماه اولیترست و از حرکت احتراز باید نمود و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کنند که فرمود مَنْ بَشَّرَنی بِخُرُوجِ الصَّفرِ لَبَشَّرتُهُ بالجَنَّةِ سر حسین
رضی الله عنه در دمشق بردند بنو امیه آن روز عید ساختند و گویند که چون

سر حسین پیش یزید بردند پیش او نهادند گفت شعر لست من خندق ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من
وقع الاسل ان صح هذا القول منه فانه کفر عظیم نعوذ بالله اما ظاهر آنست
که این قول اعدا بروی بقول کردند زیرا که از روی منقولست که چون
سر حسین پیش او بردند گفت قبح الله ابن زیاد انا ارضی منه بدون هذا
درین روز سر حسین بازبدن آوردند و شیعه این روز از دالکریه
خوانندسیم درین روز مامون جامه سبز برک کرد و عاد الی السواد لبس از آن
که پنج ماه و پانزده روز سبز پوشیده بود که درین روز پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار رفت ربیع الاول
انما سمی ربیع الارتباع الناس فیه وهو المقام فیهما وان شهری مبارکست
باری جل وعلا درین ماه درخیرات وسعادات بر عالمیان بگشود
بوجود سید البشر صلوات الله وسلامه علیه درین روز پیغمبر علیه السلام
در مدینه رفت وقت هجرت یب مولد رسول صلوات الله علیه وسلامه
درین روز بود یح درین روز مختار الثقفی از قاتلان حسین رضی الله
عنه انتقام کشید و حکایات ان مشهور است کد درین روز صلح
اتفاق افتاد میان امیر المومنین حسن و معاویه و با او بیعت کرد
ربیع الاخر درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله
بن الزبیر و بعضی از کعبه بسوخت یه درین روز تقریر صلوات بود
جمادی الاول از برای آن نام این دو شهر جمادی نهادند که دران

زمان

زمان که نام ماهها از لغت جاهلیت بدین اسامی نقل کردند این دو ماه
در شان افتاد وقتی که آبها میفسرد این دو ماه را جمادی نام نهادند ه
درین روز حرب جمل بود امیر المومنین علی غالب آمد شیعه این روز را مبارک
شمارند و اهل بصره برخلاف ح درین روز مولد علی رضی الله عنه بود
چنین گویند که حوادث عجیب درین ماه بسیار افتد تا
غایتی که گفتند العجب کل العجب بین جمادی و رجب ا نزل الملک علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم خلافت عمر بن الخطاب رضی الله
عنه بود درین روز عبد الله بن الزبیر کعبه را بدست خود باز شکافت
بنا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده اگر نه آنست که قوم قریبت العهد اند باسلام من کعبه را بان
هیات نقل کردمی که در زمان ابراهیم بود ابن زبیر بان هیات نقل
کرد حجاج ان هیات را باطل کرد و این هیات که اکنون هست بنا بر
حجاج است مولد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه وسلم بود
شهر مبارکه سمی رجبا لان العرب ترجبه ای تعظیه و اورا اصم گویند
زیرا که کناه در شهر طریق مسامحه باشد چنانکه گویند اذن الکریم
عن الفحش صماء واورا اصب نیز گویند زیرا که باری عز و علا درین
ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و عرب درین ماه سنانها از نیزها
دور کردندی و هیچ مستغیث درین ماه محتاج استغاثت نبودی و احادیث
بسیار در حق ماه رجب آمده جمله دلالت کند که دعوات درین ماه

مستجاب بود و عبادت را درین ماه ثواب بسیار دارد و در زمان
جاهلیت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب در آمدی آنکه بر ظالم دعا کردی
مستجاب شدی ابن عباس رضی الله عنهما گوید که پیش امیر المومنین
عمر رضی الله عنه نشسته بودم مردی پیر بگذشت اعمی و اعرج و او را
دیگری میکشید عمر گفت ما رایت منظرا اسوء من هذا یکی از حاضران گفت
یا امیر المومنین این نمی شناسی گفت نه گفت این ابن صنعا اسلمی است
که عیاض سلمی او را نفرین کرد عمر گفت عیاض را بیار ید چون بیامد گفت
مرا خبر ده از حال بنی صنعا عیاض گفت یا امیر المومنین این حدیث
در جاهلیت بود اسلام امور جاهلیت را نسخ کرد عمر گفت ما اولیتریم
بحدیث جاهلیت یا امیر المومنین بنو الصنعا ده برادر بودند و من پسر
عم ایشان بودم از برادران من کسی نماند ایشان از من قوی تر بودند
و بر من ظلم میکردند و مال من بظلم می ستدند ایشان را پند دادم بخدا و بخویشی
و بجوار هیچ فایده نمیداد صبر کردم تا ماه رجب در آمد آنکه دست برداشتم
و دعا کردم و گفتم شعر لاهم ادعوک دعاء جاهدا اقتل بنی صنعاء الا واحدا
ثم اضرب الرجل فذرة قاعدا اعمی اذا ما قید اعیا القایدا نه از ایشان
در یک سال بیابی بمردند و یکی بماند کور شد و مرمن چنانکه می بینی قاید او را
بدشواری میکشند عمر گفت سبحان الله ان هذا الامر عجیب درین روز
نوح علیه السلام در کشتی نشست درین روز حرب صفین بود میان علی
و معاویه و سه ماه در تنگ کشید شب او شب معراج بود و درین روز پیغمبر

صلی الله علیه وسلم عجایبها که دیده بود با اهل مکه بگفت ج درین روز ملک
فرود آمد و بپیغمبر صلی الله علیه وسلم را با ظهار دعوت فرمود شعبان
ازبهران گفتند اورا شعبان که قبایل عرب درین روز منشعب شدند و شعبان را
ماه نبی گویند زیراکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شعبان شهری ج مولد
حسین بن علی رضی الله عنهما درین روز بود مولد حسن بن علی رضی الله
عنهما درین روز بود ه لیلة الصک خوانند گویند که درین شب آجال
وارزاق عباد را تجدید کنند و در بعضی روایات چنین آمده که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است
و ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی شب
نیمهٔ شعبان همه خلق را بیامرزد الا مشرک را و عایشه رضی الله عنها روایت
کند از رسول صلی الله علیه وسلم که ان الله لیغفر فی لیلة النصف
من شعبان اکثر من عدد لشعر غنم کلب و ازبهران غنم کلب مخصوص
کرد که بنی کلب در آن زمان گوسفند ایشان بیشتر از گوسفند دیگر مقابل بود
یه درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان
ازبهر آن اورا رمضان گفتند که درین وقت زمین رمضا بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان
شهر امتی یعنی که درین ماه باری جل وعلا گناه ایشان بیامرزد
و روی ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال ان الله تعالی عند فطر کل لیلة من رمضان سبعین الف الف

عتیق من النار فاذا کان آخر لیل من شهر رمضان اعتق الله تعالی بعدد
عتق اعتقه فی ذلک الیوم وفیه لیلة القدر التی فیها یفرق کل امر حکیم
ج ابو ذر غفاری روایت کند که از رسول صلی الله علیه وسلم که درین
شب زبور بداود نازل شد ز درین روز مامون سبز در پوشید ذو ...
درین روز فتح مکه بود کو شب او شب قدر است برای شافعی کح شب
او شب قدر است هم برای شافعی ... درین روز ابو مسلم خراسانی
اظهار دعوت بنی العباس کرد بخراسان کز شب او شب قدر است
برای ابو حنیفه چون از اول سورت قدر حرف حرف بشماری بیست
و هفتم می باشد و ان لیلة القدر است و غزو بدر درین روز بود و نزول
ملایکه از برای نصرت مسلمانان شوال شهر مبارکه وانما سمی شوالا لان
ذلک کان شوالان الناقة اذ تأبی عند اللقاح ا روز اول روز عید فطر
است و باری تعالی درین روز بندگان را بیامرزد و این روز را روز رحمت
گویند زیرا که باری جل وعلا جبرئیل را علیه السلام برگزید از برای وحی
پیغامبران و درین روز بنحل الهام کرد که ان اتخذی من الجبال بیوتا
ومن الشجر تا بصنعت عمل مشغول شوند ... پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بیرون شد از برای مباهله با نصاری نجران که درین روز ماهی یونس را
علیه السلام فرو برد که تا اخر ماه ایام نحسات است باری جل وعلا
درین ایام قوم عاد را بریح صرصر هلاک کرد ذی القعده سمی ذوالقعدة
لان القوم کانوا یقعدون فیه عن القتال زیرا که اول ماهها حرمت

ابی ذر

جمله

این روز اول حملهٔ موسی است و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها
بعشر ب درین روز اصحاب الکهف در غار شدند و ضرب الله علی اذانهم
سیصد سال و نه سال در کهف خفته بودند ج درین روز ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام بناء کعبه ابتدا کردند د درین روز بحر منفلق شد از برای
اسرائیل بمعجزه موسی علیه السلام ه درین روز یونس از بطن حوت
بیرون آمد و درین روز باری تعالی درخت یقطین را اگرد برگرد
یونس علیه السلام برویانید زیرا که در شکم ماهی لحم او پخته شده
بود و ذباب بروی می نشست و او متالم می شد و مگس بر درخت
کدو نه نشیند ذو الحج از برای آن این ماه را ذوالحج گفتند که اندرو
اعمال حج است ا این اول ایام معلومات است واجب الایام الی
الله تعالی ح این روز را یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت
و اسلام سقایه حاج را در مسجد الحرام درین روز پر کنندی تا حجاج
جمله از آن شراب شوند ط روز عرفه است زیرا که حجاج جمله بعرفات
حاضر شوند یعرف بعضهم بعضا ی روز عید است درین روز ابراهیم
اسمعیل را علیهما السلام قربان خواست کردن باری جل و علا
کبش بفرستاد لفداء اسمعیل یا این ایام را ایام التشریق
خوانند زیرا که گوشت قربانها درین ایام بافتاب قدید کنند یح
عید غدیر خم خوانند درین روز پیغامبر صلی الله علیه و سلم با امیر المومنین
علی رضی الله عنه مواخات کرد یط درین روز مغفرت داود علیه السلام

فرود آمد خاتمه فی معرفة اوایل الشهور اکر خواهی که اوایل شهور را
معلوم کنی از ماهها، کذشته یا اینده طریق آن باشد که سالها که کذشته را
از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع کنی تا ان سال که اول روز ماهی
ازان میخواهی انکه چهار بران افزای و هشت هشت یاند از تا انکه
که کمتر از هشت بماند انکه درین جدول طلب کن ان روز عده بدو رسد اول
آن ماه بود و اکر هیچ نماند ان روز که در بیت آخرست و هذه الدایره

و از جعفر صادق رضی الله عنه روایت کنند که او کفت اول شهر
رمضان پوشیده شود باید که روز پنجم از رمضان سال کذشته بنکرد که
کدام روز بود در رمضان سال آینده ان روز باشد و کویند که این حساب را
تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد و قال غیره اکر اول رمضان خواهی
روز چهارم از رجب بکیرد اول رمضان باشد فصل فی معرفة اوایل ماههای
رومیان مختلف است بعدد زیراکه ماهها، ایشان موضوعست بر سیر
آفتاب و سیر آفتاب مختلف است از برای این معنی بعضی از ماههای

ایشان بیست و هشت است و بعضی سی و بعضی سی و یک تا مجموع سیصد
و شصت و پنج روز در آخر سال افزودند تا عدد سال ایشان سیصد شصت
و پنج روز شد و هذا ترتیبه تشرین الاول لا تشرین الثانی لا کانون الاول
لا کانون الثانی لا شباط کح اذر لا نیسان ل ایار لا حزیران
ل تموز لا اب لا ایلول لا و هذه ذکرها الشاعر فی هذا البیتین
شعر فتشرینکم الثانی و ایلول و نیسان ثلثون ثلثون سواء حزیران
شباط حص بالنقص و ذاک النقص یومان . و باقیها ثلثون و یوم واحد کان
تشرین الاول سی و یک روز است ا درین روز هبوب باد صبا باشد ب
درین روز زیارت دیر الثعالب د بود زیارت الکهف اصحاب باشد
ه عید کنیسة المقامه بود و ان کنیسه به بیت المقدس است نصاری
گویند که آتش آنرا همان فرود آید و شمع را در ان کنیسه برافروزند ز
عید التاریک است ح زیارت مشهد خلیل علیه السلام ی ابراهیم
اسمعیل را بیرون آورد از برای قربان باری جل و علا از برای او کبش
از بهشت فرستاد یج اهبا بزمین فرو شود و اضطراب بحر باشد و در
دریا سفر نتوان کردن و بازار را درعات یاشد بشام یه سرما پدید
آید و نخل را صرام باشد و بادها سخت جهد و اگر درین روز درخت را
قطع کنند چوب او را آفت نرسد یح در نیل نقصان پدید آید کا بر نیل
مصر زراعت کنند کب هوا سرد شود و حکما منع کنند از خوردن دارو کد
مردم در خانها روند از سرما کو سر یحیی بن زکریا در قبر نهادند ل مرغان

بکرمسیر روند و مور در باطن زمین رود و از برای دفع سرما تشرین الثانی
ثلثون یوما ا روز اول هبوب باد جنوب باشد سب اول اوقات
باراننا ج حشرات در زیر زمین پنهان شوند د دریا در اضطراب
... و سفر نتوان کردن در بحر از بسیاری موج و ابرها بسیار آید
و بارض شام زیتون لقط کنند ... بحر در غلیان آید ... اول مدود
بود ... بحر فارس در اضطراب آید و درین روز درختی قطع کنند
سوس و ارض در جوف ان نیفتد ... ابتداء صوم میلاد ست نزد
نصاری و ان چهل روز باشد کر هر حیوانی که استخوانی ندارد هلاک شود
از سرما ... بشب آب سرد خوردن پس از خواب خطرناک بود ...
بمصر لقط زیتون کنند ... موج بحر سختی سخت شود کانون الاول این ماه سی
و یک روز باشد ا در روز اول سوق توما بود بدمشق و درین
روز قصب البان غرس کنند یا قیام باز ارادن بود ید اول اربعینات
است ... اطبا منع کنند از لحم بقر و تر ... نج و آب سرد بعد از نوم
و از حجامت و از استعمال نوره و این روز را میلاد کبیر گویند یعنی
انقلاب شتوی است و درین وقت نور در زیادت باشد بسبب
نزدیک آمدن آفتاب و گویند که انس را نشو و نما پدید آید و جن را فضل
و ذبول ... غایت طول لیل و قصر نهار باشد کر زیارت قبر دانیال
پیغامبر بود ... اوراق اشجار نیفتد و غایت زیادت نیل بود و امطار
بسیار آید که میلاد مسیح است علیه السلام کو زیارت قبر یعقوب

نیل

و داود علیهما السلام بود کط نهی کرده اند از شرب آب پس از
نوم گویند که جن در آب قی کنند هر که ازان بخورد به نشود و این از
برای تحذیر عوام گفته اند تا مردم محترز باشد از برای برودت
هوا و رطوبت آن [illegible] احدی وثلثون یوما در روز اول
امید باران باشد و درین روز یعنی ملت نصرانی درین روز ظاهر شده
بود بارض شام هر شب این روزها التشها برافروزند و بانطاکیه همچنین
زیرا که دار الملک نصرانیان است وقت قطع کردم و اشجار بود ید عید
فیح است گویند که درین روز ساعتی هست که آبها شور همه عذب
شود یه صوم عذاری باشد یو سرما ببلاد فارس کم شود کب آخر
اربعینات بود کد صوم نینوی باشد و درین روز گیاه از زمین سر
بر زند و مرغان تراویح کنند ا زرع قطن کنند و بطیخ و بارض روم درخت
نشانند و بمصر کرم را کسح کنند و هیجان در فحول ابل پادید آید شط
ثمانیه وعشرون یوما اجمرهٔ اول بیفتد یه اختلاف ریاح باشد درخت
نداوت از عروق بشاخ گشد یه صوم نصاری باشد و جمره دوم
بیفتد یه اختلاف ریاح باشد و امطار بارض مصر و سه ض شام
کماه پادید آید کا هوام از سوراخها بیرون آیند و براغیث پادید آید
یه بقول صیف بکارند چون بطیخ و قثا و غیران مرغان آواز کنند و خطاف
پدید و حوش را ولادت بود و مغز راس خشن و درخت گل بنشانند
و نرجس و سوسن و یاسمین بکارند و کرم ورق بیرون آرد و گیاه بسیار شود

بطیخ خربزه قطن پنبه
کسح قلمه کردن ... بمعنی
بمعبر

قثا
خیار است

در صحرا گنا جمره سیوم بیفتد که گرما با دید آید در اندرون زمین
و باد لواقح جهید گنا اول ایام العجوز باشد و آن هفت روز باشد سه روز
در شباط افتد و چهار در آذر و هر یک روز را از ایام العجوز نامی است
ا صن ب صنبر ج وبر د امر ه موتمر و معلل ز مطفی الجمر و شاعر
جمع کرده است و آنرا درین ابیات گفته اند کسع الشتاء بسبعة غبر
ایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت ایام شهلتنا بالصن
والصنبر والوبر وبامر واخیه موتمر ومعلل ومطفی الجمر فهناک ولی
البرد منسلخا و اتتک راعدة من البحر و این روزها هوا خالی نباشد
از سرما و کدورت و باد و گویند درین ایام باری جل وعلا قوم عاد را
هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند هر سال درین وقت بر قوم خود
نوحه کردی و گویند که این سرما از امور طبیعی است سرما در آخر روزی چند
سخت شود چنانکه گرما در آخر تابستان مثل چراغی که اورا روغن نماند
و وقت آنکه فرو خواهد نشست یک دو بار ضوا و قوت گیرد آنگاه فرو
نشیند و معنی جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان از شدت
زمستان سه خانه بساختندی از موی و برافروختن آتش گرم گرداندی
و خانه سیوم در میانه دوم بودی و دوم در میانه اول و اشتر را
در خانه اول کردندی و گوسپند را در دوم و مردم در خانه سیوم بودندی
چون هفتم شباط شدی اشتر را بصحرا کردندی یک جمره بیفتادی و بیست
و یکم هر سه بیفتادی والله اعلم آذر احدی وثلثون یوما در روز اول

جراد و دبیب از زیر زمین بیرون آیند ز حیستن بادها سخت باشند
یب حجامت و فصد فرمایند اطبا یج زغن و خطاف برسد
ید حیات چشم باز کنند زیرا که تا این غایت در زیر زمین چشم شان
تاریک شده باشد یح اعتدال لیل و نهار و ان اول ربیع عجم است
و خریف صین و گویند مردی که عقیم بود اگر در شب این روز نظر در سهیل
کند و با زن جمع کرد زن باردار شود و گویند آب دریا درین وقت
غلیظ شود زیرا که آفتاب لطیف آن را بخار کند و درین وقت باد لواقح جهد
و گندم خوشه بکشد و تیغ و باقلا برسد و لوز و مشمش از کمام بدر آید و اشجار را
اوراق پدید آید و وقت غرس کرم باشد و در نیل مصر خوف تمساح باشد
کد غلیان بحر باشد و عید نزد نصاری و ان بشارت مریم بحمل عیسی علیهما السلام
نیسان ل ثلثون یوما در روز اول نصاری امید باران دارند ه روز سعانین
بود یا فطر نصاری باشد یه باد شرقی بسیار جهد و مرغان بچه از بیضه بیرون
آرند کا باران فلسطین بود کب هبوب باد جنوب باشد کج زیارت
دیر ایوب باشد بشام کو فرات زیادت شود کح هیجان خون باشد درتن
و میوها منعقد گردد تفاح و مشمش و لوز و غیر آن ایار احدی و ثلثون یوما روز
اول زیارت ارمیا بود ب دیر الثعالب بود د عید الصلیب بود
ط زیارت قبر شعیا علیه السلام باشد یا اول بوارح باشد یه عید الورد
بود یوبیح ریح الصبا و کماه برسد و کوب دریا ایمن شود زیارت
زکریا بود کج زیارت شمعون بود صاحب العجایب که حصاد و زرع بود

درکوب بحر وعتب سیاه شود وزیارت در نیای مصر باید آید و باد دبور
جهد کـ عید الورد بود وسنابل را فرک کنند کـ راهب القیامه کویند لا صوم
السکنجبین کویند کبد ثلثون یوما روز اول زیارت حزقیل علیه السلام
بود د جمعه الذهب یا نوروز خلیفه باشد ببغداد وآب یه ریزان نیل مصر
تنغص کند وآبها بزمین فرو شود غایت طول نهار باشد وقصر لیل کب
دامس در زروع نهند فواکه برسد وکرما سخت شود کـ مولد یحیی بن زکریا
علیه السلام بود وابتداء جنین باد سموم باشد پنجاه روز وچون زیادت
شود اخر ایام بوارح باشد اصحاب تجارت بمصر اعتبار کنند
ان اکثر فیه الذی قالوا امتد السیل وان لم یکثر قالوا لا امتد احدی
وثلثون ما شعری طلوع کند اصحاب فلاحت چون دانند که وقت طلوع
شعری است یکهفته پیش ازان لوحی بستانند وبران لوح آنچه در ان
سال خواهند کشتن بکارند وآن شب که شعری طلوع خواهد کرد ان لوح را
بالای مطحی بلند بنهند چنانکه مکشوف بود چون روز شود هر چه ازان نبات
سبز بود ان باشد که در ان سال بلع آن نیک باشد هلاک جراد بود
قیام سوق بصری باشد الایام اول باحور باشد وان هفت روز است
استدلال کنند بهر روزی ازین ایام برماهی از ماهها خریف وشتا
از تغیر وغیر ان یعنی حال هر ماهی ازان ماهها همچون حال روزی
بود ازین ایام وکویند نسبت این ایام بالسال همچون نسبت ایام بحر
آنست با فرس کـ کرما سخت شود تشام طاعون مرتفع شود ودر چشم

کـ در ان سال ریع آن نیکو باشد
و هرچه زرد و شده باشد ازان باشد که

باد ید آید و بطیخ زمستانی و جز یزد و ذره بکارند کہ نهی الاطبا عن الجماع لشده
الحر کز بسر بلوت شود و عنب و قصب نبطی قطع کنند و ابها بغور فرو
شود و فواکه جمله برسد ال عید کنیسه مریم بود علیه السلام اسب احدی وثلثون
یوما ا روز اول صوم و وفات مریم است پانزده روز ج ذکران مسیح
علیه السلام و اول عید التجلی ه اختلاف بادها بود و قیام سوق
عمان باشد ب بارض عراق هوا خوش شود یه عید زیارت مریم علیه
السلام یه عید التجلی کو هبوب بلوارح باشند و ادراک زمان و ترنج
زود شود که آخر ایام باد سموم باشد کب گرما فاتر شود که در دجشم باد ید
آید کز ذکران ایلشبع بود مادر یحیی بن زکریا کج هو الشتب خوش شود
و آب سرد باشد و زکام و هیجان بلغم پدید آید و رطب و عنب بسیار
شود و بارض شام من و سلوی ساقط شود ایلول ثلثون یوما ا روز اول
قیام سوق منبج باشد ج ذکران یوشع بن نون علیه السلام و در شهرها
سردسیر ابتدا ار آتش افروختن بود ه ذکران زکریا پیغامبر علیه السلام
بود یب اوان فصد و شرب دارو بود یج غایت انتهای زیادت
نیل مصر و عید کنیسه قمامه بیت المقدس ید عید الصلیب بود
یو فطام کودکان را وقت باشد یج اعتدال لیل و نهار باشد
و آنرا اعتدال خریفی گویند اول خریف باشد نزد عجم و اول ربیع بود
نزد اهل صین و گویند نظر در آبی کردن که درین روز باشد نفس را
صافی کند و مدبر از کدورت و هم حزن باد کند رطوبات اشجار از

از شاخها با صول نقل کنند که هبوب ریاح باشد و کلاغان با دید آیند این
امورلیست که در همه سالها متکرر شود **فصل فی شهور الفرس** ماهها
ایشان بعدد متساوی باشد زیرا که سال سیصد و شصت روز است
هر ماهی سی روز بود و پنج روز را مسترقه خوانند و آنرا در آخر سال نهند
مجموع سیصد و شصت و پنج روز بود و ماه نزد فرس هفتها نباشد چنانکه
پیش عرب است بلک از اول ماه تا آخر هر روزی را نامی بود خاص
تا از روز دیگر ممتاز بود و آن اینست ا اهرمز ب بهمن ج اردیبهشت
د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز امرداد ح دی باد ط آذر ی آبان
یا خور یب ماه یج تیر ید گوش یه دی بمهر یو مهر یز سروش یح
رشن یط فروردین ک بهرام کا رام کب باد کج دی بدین کد ارد که
اشتاد کو آسمان کز رامیاد کح مارسفند کط انیران ل و فرس
از بهر آن هر روز را از ماه نامی جداگانه نهادند که ایشانرا در هر روزی
از روزهاء ماه کودکی و ملبوسی و مشمومی بودی مخالف روز دیگر
و ایشانرا در هر ماهی عیدها بودی از برای امور دینی و دنیوی
اما دینی رسومی بودی که پادشاهان گذشته نهاده بودند از برای
ذکر باقی و محمدت و ثنا و احسان در حق رعیت و اما دنیوی رسومی
که سبب اتساع خیر بودی در حق فقرا و قضاء حاجت اصحاب
حاجات و آن مراسمها خلف از سلف فرا گرفته بودند بعضی از آن
ملوک وضع کرده بودندی و بعضی ارباب دیانات اکنون در هر ماهی

آنچه دران ماه بود یاد کرده شود انشاء الله تعالی **فروردین ماه** اول
سال است روز اول روز نوروز است گویند که درین روز باری جل و علا
دوران افلاک احداث کرد و روی عن عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما ان فی هذا الیوم اهدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم جام
فضة فیه حلوا فقال ما هذا قالوا حلاوة النیروز قال وما هو قالوا عید عظیم
الفرس فقال صلی الله علیه وسلم هو الیوم الذی احیا الله الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم
احیاهم امر السماء فمطرت علیهم **ه** از برای این معنی درین روز مردم
آب بر یکدیگر ریزند و نام این روز هرفراست نام باری جل
و علا فرس گویند که سعادات درین روز قسمت کنند و گویند هر که
بامداد این روز پیش ازان که سخن گوید قدری شکر بخورد و روغن
زیت استعمال کند افات آن سال از وی مندفع شود **ید** روز
سروش است درین روز زمزمه مشروع شد در ملت مجوس
و گویند که سروش نام جبرئیل است علیه السلام هر شب سه بار طلوع
کند بار اول جن را قمع کند و سحره را زجر د بار دوم هوا خوش شود
و آب عذب و یلتهب شهوت النکاح بار سیوم طلوع صبح کند
و گیاه و اوراق سبز اید و بیمار راحت یابد و مکروب تنفس کند
و ملایکه شاد شوند و جن حزین **یط** فروردین روز این روز را عید
فروردجان گویند زیرا که نام او موافق نام هست و همچنین در همه

ماهها آنروز که نام آن موافق نام ماه بود عید باشد و ملوک فرس این ماه
جمله عید ساختند انرا پنج قسمت کردند اول ملک نشستی از برای
عام الناس و احسان در حق ایشان و دوم نشستی از برای اشراف
نام مثل دهاقین و ارباب حیثیت و در ثالث از برای عظما و اساوره
و مرازبه و در چهارم از برای خویشان و اهل بیت ملک و در پنجم از
برای اولاد و خاصه ملک در هر روزی انچه مستحق بودندی ازانعام
باو مجتمع شدندی **اردیبهشت** روز اول روزی مبارکه است
روز ج اردیبهشت عید اردیبهشتگان باشد زیراکه نام او
موافق نام ماه است و گویند که اردیبهشت نام ملک نار و نور است
باری جل و علا او را بنار و نور موکل کرده است و شغل او زایل
گردانیدن امراض و علل باشد بادویه و اغذیه و استاد روز است
و آن اول کهنبار باشد و کهنبارات شش است هر یک پنج روز
زردشت نهاده است درین ایام بزیارت اموات روند و از
بهر ایشان صدقات دهند **خردادماه** روز ششم خرداد روز است
آنرا عید خردادگان گویند زیراکه نام او موافق نام ماه است
و گویند خرداد اسم ملکی است موکل بترتیب نباتات و اشجار
و ازالت نجاست از اینها و اول کهنبار چهارم است استاد روز است
گویند که باری تعالی درین روز نبات و اشجار بیافرید روز ایزد است
و ان عید زیرکان باشد درین روز مردم آب برهم ریزند **تیرماه**

ششم روز خرداد است این عید را جشن نیلوفر گویند یج روز
تیر است این عید را تیرگان گویند از برای موافقت روز و ماه این
روز را مبارک شمرند زیرا که چون افراسیاب بر بلاد ایران مستولی
شد و منوچهر بطبرستان متحصن گشت درین روز میان ایشان صلح رفت
و بلاد ایران با منوچهر داد یو روز مهر است و مر اسم آفتابست
و آن اول گهنبار پنجم است و گویند که باری جل و علا بهایم را درین روز
بیافرید [illegible] روز هفتم مرداد روز است و آنرا عید مردادگان خوانند
از برای موافقت نام روز و نام ماه چنانکه گفته شد شهریور ماه روز چهارم
شهریور روز است آنرا عید شهریرگان گویند از برای اتفاق اسمین
و آن اول گهنبار پنجم است یو مهر روز آخر گهنبار پنجم است یه بهرام
روز آنرا مهرجان کوچک خوانند مهر ماه شانزدهم مهر روز است
عیدی عظیم بود آنرا مهرجان گویند زیرا که نام او موافق ماهست
و مهر نام آفتابست و اکاسره درین روز تاج زرین که بران صورت
آفتاب بود بر سر اولاد بنهادندی و گویند که درین روز فریدون ظاهر شد
پیش ازان که کاوه آهنگر ضحاک را غلبه کرد و گویند که درین روز هر که انار
تناول کند و ماء الورد بکار برد کم آفات بسیار ازوی مندفع شود و گویند
که درین روز باری تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقرار رواح
گرد رام روز است گویند که درین روز آفریدون بر ضحاک ظفر یافت
و او را بگرفت آنرا آفریدون درخواست که او را هلاک نکند لفرمود تا ضحاک

جبل دنیاوند محبوس کردند و عجم گویند که ملایکه کاوه را یاری کردند بر قتال ضحاک
ابان ماه روز دهم را ابان گویند و عیدست از بهر موافقت نام و روز
و آنرا بانگان خوانند گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کردند
و خیر در اقالیم زمین متصل شد **آذر ماه** روز هشتاد است و پنج روز تا اخر ماه
فروجان گویند درین ایام طعامها ساختندی و بر بام ناوس نهادندی
و بر بامها بلند و گفتندی که ارواح مردگان درین ایام از مواضع ثواب
و عقاب بیرون آیند و قوت این طعامها تنشف کنند و در خانها بس
بخور کردندی تا مردگان از بوی آن راحت یابند **آذر ماه** روز اول روز
هرمز درین روز رکوب کوسج بودی بفارس و درین روز سرما سخت
شود و آنجا شخصی کوسج درین روز لوم و طعامها گرم بخوردی و خود را
بادوبها گرم طلا کردی و برهنه بر نشستی مروحه در دست داشتی
و خود را بادمی زدی و از گرما شکایت میکردی و مردم بروی می
خندندی و آب بروی میریختندی و برف و یخ بادومی انداختندی
بر بر مکان بکردندی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی او را چیزی
ندادی با وی مرکبی بودی و در انجا طین سرخ آغشته جامه او را
ابان گل سرخ ملطخ کردی و این در نسل ان کوسج بماند سالها بسیار
تا انکه که سلطان بران ضریبه نهاد که حاصل ان لضریبه سلطان
وفا نمیکرد رها کردند و گویند که درین روز در عهد جم لولوء از دریا بیرون
آوردند و پیش از ان کسی را خبر نبود و گویند که درین روز باری تعالی حکم

کردلیسعادت وشقاوت وکویند هر که درین روز پیش از ان که سخن گوید
سفرجل تناول کند وترنج ببوید همه سال مسعود بود آذر روز است
عید باشد از بهر موافقت نام روز ونام ماه آذرجشن خوانند درین
روز آتش برافروزند وآذر اسم فرشته است که موکل است بر آتش
ودرین روز آتش خانها را زیارت کردندی وقربانها انجا فرستادندی
وزردشت ایشانرا چنین گفته بود ودرین روز در امور عالم ومصالح
آن مشورت کردندی دی ماه این ماه را خرم نیز گفتندی روز اول را خرم
روز گویند وخرم اسم الله تعالی است درین روز ملک از تخت
فرود آمدی وجامهٔ سفید در پوشیدی وبر فرش سفید نشستی وحجاب
برداشتی وبامور رعیت مشغول شدی وهر که خواستی از رفیع ووضیع
پیش ملک رفتی وبا وی سخن گفتی ودهاقین ومزارعین با ملک بر خوان
بنشستندی وبا ایشان مشورت کردی در مصالح امور وگفتی من همچون
یکی ام از شما عمارت دنیا از شماست وعمارت را لابد است
از عدل وعدل را از سیاست ماچون دو برادریم موافق روز یا روز خورا
اول کهنبار اول بود گویند باری جل وعلا آسمانها را درین روز آفرید
یه روز دیمهر است درین روز تمثالی سازند از طین یا از عجین
وبر مداخل ابواب بنهند وآنرا خدمت کنند همچون ملوک انکاه بسوزند
ید روز گوش است آنرا عید سیر خوانند درین روز سیر تناول کنند و
وگوشت را یکبا مهابه پزند وبخورند وگویند که ان امان بود از مس جن

وبدان دو اسب از بند مرضهایی را که منسوب باشد بجن وگویند درین روز
فطام فریدون بود وگویند هر که بامداد این روز پیش از آن که سخن گوید
تفاح تناول کند ونرجس ببوید همه آن سال بخیر وراحت گذراند چنین
بسوسن و در شب این روز گویند امان بود از قحط و فقر یو مهر روز است
آنرا عید کاکیل گویند درین روز فرس از بلاد ترک خلاص یافتند وساقوا
البقرة التی سیت معهم وافریدون درین روز بر گاو نشست بهمن ماه
روز دوم بهمن روز است عید باشد از برای اتفاق نام روز و ماه
آنرا عید بهمنجنه گویند وبهمن اسم فرشته است که موکل باشد بر بهایم
عمارت واهل فارس درین روز طبخی پزند که دران همه انواع حبوب
باشد بگوشت وبهمن اسپید را بسایند وبا لبن شدید البیاض بیاشامند
وگویند که از برای حفظ نافع بود واین روز را خاصیتی عجب است
در لقطا کردن حشایش از جبال از برای ادویه وروغنها گرفتن
وبخورها ومانند آن وهرچه درین روز سازند نافع باشد وگویند
که جاماست الوزیر بگشتایش چنین کردی وآنرا اثری ظاهر ه
روز اسفندر است آنرا صد نو خوانند از مآثر ضحاک بیوراسب است ا
ی روز ابان است آنرا صده خوانند وان از مآثر اردشیر بابکست
گویند که آنرا از برای آن صده گفتند که از سال حاضر صد روز مانده
بود وگویند که درین روز زمستان از دوزخ بدنیا آمد وگویند که درین
روز صد تمام شد از پدر اول واو کیومرث است ودر شب این

روز آتشها برافروزند و طعامها سازند و ملوک درین شب آتش بازی
کنند و وحوش و طیور را بگیرند و با حشاشوک در پای ایشان بندند و آتش
دران زنند و رها کنند تا طیور در هوا برند و وحوش در صحرا امید و ذلیشب
و شعلها آتش از ایشان مشتعل روز ل روز ایران است آنرا
باصفهان عید آب ریزگان خوانند و سبب این آن بود که در عهد
فیروز جد کسری نوشروان قحط باد بدآمد فیروز دران سال خراج نگذاشت
و از اموال آتش خانها قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت
که کسی از جوع هلاک شود انکه در آتش خانه رفت و نماز کرد و آتش را سه بار
در بر گرفت و بیشی کشیف داشت ازان هیچ نسوخت انکه دست بر داشت
و گفت الهی اگر این قحط بشومی عمل منست مرا معلوم کن تا خود را از ملک
معزول کنم و اگر بسببی دیگرست ظاهر کن تا ان سبب را زایل کنم و بر اهل
دنیا رحمت کن و ایشانرا باران فرست چون از آتش خانه بیرون آمد
ابری پیدا شد و بارانی ببارید که مثل ان ندیده بودند معلوم شد که دعای فیروز
مستجاب شد و آب در سرادق و اجام روانه شد و مردم از غایت
شادی آب بر همدیگر میریختند و این در میان فرس عادت شد ازان
روز باز مردم اصفهان و ری و بلاد جبال هنوز باقیست اسفندارمذ
روز پنجم او عید است از برای موافقت نام روز و نام ماه و معنی او عقل
و حلم است و اسفندارمد نام فرشته است که موکل است بر زمین
و بر زنان پارسا شوی دوست و این رسم باصفهان و جبال و طبرستان

وجیلان باقیست عید مردکیران خوانند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند ودرین روز از وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب رقاع نویسند از برای هوام سه رقعه بر سه دیوار دو سازند وان چهارم که صدر خانه بود رها کنند واین روز مشهور است بکتب رقاع روز خور است اول کهنبار دوم باشد گویند که باری جل وعلا درین روز ابر را بیافرید فروردین روز است انرا نوروز اهنا خوانند درین روز ماء الورد وطیبها در آب ریزند القول فی السنة وتمها سال نزد عرب وعجم دوازده ماه باشد لیکن ماهها عرب بر تجدید هلال باشد وان ماهی سی روز بود وماهی بیست ونه از برای اینمعنی سال عرب سیصد وپنجاه وچهار روز باشد وسال روم وفارس بر سیر افتاب بود ودور آفتاب در سیصد وشصت وپنج روز تمام شود ودر هر سال نه روز تفاوت کند از برای این باری جل وعلا فرموده ولبثوا فی کهفهم ثلث مایة سنین یعنی بحساب الروم وازدادوا تسعا یعنی بحساب العرب زیراکه سالها عرب قمریست وسالها روم شمسی وآفتاب چون بنقطه حمل رسد زمان را اعتدال ربیعی خوانند وروز وشب متساوی باشد تا انکه باول سرطان رسد پس چون بنقطه سرطان رسد آنرا انقلاب صیفی خوانند روز درغایت طول باشد وشب درغایت قصر وچون بنقطه میزان رسد انرا اعتدال خریفی گویند بار دگر روز وشب متساوی باشد وچون بنقطه جدی رسد آنرا انقلاب شتوی خوانند شب درغایه

طول بود و روز در غایت قصر و برین اعتبار سال با چهار قسم کنند هر قسمی را از ان فصلی گویند **فصل فی ارباع السنة** اما ان ارباع که میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است انرا ربیع خوانند زیراکه افتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان را ربیع گویند و آن ربع که میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی است آنرا صیف خوانند زیراکه آفتاب مادام که مسامت این قوس بود زمان صیف باشد و آن ربع که میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی است آنرا خریف خوانند زیراکه افتاب مادام که مسامت این قوس باشد زمان خریف بود و آن ربع که میان انقلاب شتوی و اعتدال خریفی ربیعی است آنرا شتا گویند زیراکه آفتاب مادام مسامت این قوس بود زمان شتا بود و از جمله لطفهاء باری تعالی یکی آنست که هر فصلی را دو کیفیت یکی موافق آن فصل که پیش از ان باشد و یکی موافق آن که پس از ان باشد و دیگر تا در دو فصول بر ابدان بتدریج بود و اگر بیک دفعه از تابستان بزمستان نقل کردی از ان در ابدان فساد بسیار پدید آمدی و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشند و بعضی سرد چگونه ابدان از ان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه **اما الربیع** ربیع ان زمان بود که آفتاب بحمل نقل کند روز و شب متساوی باشد و اعتدال در زمان پدید آید و هوا خوش شود و نسیم بسیار جهد و برفها بگدازد و آبها روانه شود و انهار زیادت و چشمهای آب پدید آید و گیاهها

بروید ورطوبات از اسفل درختها اوراق برآرد و شکوفها ظاهر
شود روی زمین سبز شود از نبات و اعتدال هوا حیوانات متکون
شوند و دبیب بادید اید و بهایم نتایج کنند و ضروع الیان پر شود
و مرغان تزاوج کنند و حیوانات بروی زمین منتشر شوند و عیش اهل
زمان خوش شود و فرح در مردم بادید آید و روی زمین اراسته گردد
و دنیا هم چون زنی جوان شود اراسته با نواع حلی و حلل و جمال برین
نسق باشد تا انکه آفتاب بآخر جوزا رسد اما الصیف صیف ان وقت
باشد که آفتاب باول برج سرطان نزول کند ان وقت غایت طول
نهار باشد و قصر لیل شب در زیادت گیرد و گرما سخت شود و نبات
و نبات و حیوان قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب خشک شود و نداوتها
کم شود و دنیا روشن گردد از قرب افتاب و ابدان قوی شود و بهایم
شود و حیوانات بروی زمین منبسط شوند از بسیاری خیر و عیش اهل
زمان خوش و باد سموم جهد و انهار و عیون خشک شود و گیاهها خشک
گردد و وقت حصاد زرعها بود و لبان حیوانات بسیار شود و قوت
بر مردم و حبوب بر مرغان و علف بر بهایم فراخ گردد و ارایش دنیا تمام
شود چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثیرة العشاق و حال برین
نسق باشد تا انکه افتاب بآخر سنبله رسد انکه اخر تابستان بود اول
خزان اما الخریف خریف ان وقت باشد که آفتاب باول میزان رسد
انکه روز و شب متساوی باشد بار دیگر و شب در زیادت گیرد چنانکه ربیع

در خزان باغ خالی گردد و از ازهار و انوار و ازهار و میوه‌ها

زمانی

زمان نشو اشجار و نباتست و ظهور اوراق خریف زمان ذبول
نباتست و اشجار و سقوط اوراق این وقت آب سرد شود و باد
شمال جهد و آبها کم شود و اشجار خشک گردد و انواع نبات فانی شود
و ثمار منقطع شود و مردم حبوب و ثمار جمع کنند و ذخیره نهند و روی
ارض بیب خالی ماند و هوام و حشرات در زیر زمین پنهان شوند و وحوش
و طیور ببلاد گرمسیر روند و مردم قوت زمستان جمع کنند و در اماکن
دفی جای سازند و جامهای ستبر و پوستینها در پوشند از برای دفع
سرما و تغیر هوا بدید آید و دنیا همچون کهن شود که ایام جوانی ازو وقت
گرد باشد و حال برین نسق بود تا انکه آفتاب بآخر قوس رسد انکه خزان
بگذرد و زمستان روی نماید اما الشتا زمستان آن وقت باشد که
آفتاب باول جدی نزول کند انکه غایت طول لیل و قصر نهار باشد و روز
در زیادت گیرد و سرما سخت شود و هوا خشن گردد و درختها از اوراق
برهنه گردد و گیاهها جمله فانی شوند و حیوانات در زیر زمین پنهان
شوند و وحوش در کهوف جبال قرار سازند از سرما و بدا و نهها بسیار
شود و عالم مظلم شود از بعد آفتاب و غموم متواتر بود و برف و باران
بسیار شود و بهایم لاغر شوند و سرما مردم را از تردد و تصرف
منع کند و عیش بیشتر حیوانات تلخ شود و آبها سرد شود چنانکه نتوان
آشامید و حیوانی که آنرا عظم نبود چون ذباب و بعوض و غیران تلف
شوند و طاب عیش ارباب الثروت والرفاهیت زیراکه هیچ

شغل نشود الا اکل و شرب و این زمان اکل و شرب خوش باشد
و زمان استراحت چنانکه تابستان زمان و لعب بود و در امثال گویند
من لم یغل دماغه فی حر الصیف لم یغل قدرته فی برد الشتاء و دنیا
چون عجوزی شود پیر عمر او بآخر رسیده بود و حال برین نسق بود
تا آنکه آفتاب با خر حوت پس ازان زمستان برود و بهار پدید آید
و همچنین برین نسق باشد همچون دولابی میگردد و حتی یبلغ الکتاب
اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم فصل فی بعض العجایب للامام الغزالی
بعضی از علما گویند که باری جل و علا در هر هزار سال پیغمبر بخلق فرستد
با معجزات با هزار برای اظهار دین حق و کلمه توحید و غرض او آن نیست
که بر اول هر هزار سالی یک مراد آنست که در هر هزار سالی باشد
که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود در هزار اول ابو البشر
آدم الصفی صلوات الله علیه و در هزار دوم ابونا نوح شیخ المرسلین
صلوات الله علیه و در هزار سوم ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله
علیه و در هزار چهارم موسی کلیم الله صلوات الله علیه و در هزار
پنجم سلیمان بن داود صلوات الله علیهما و در هزار ششم
عیسی روح الله صلوات الله علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم ثم انتهت الالاف الدنیا و ختمت به النبوة
و روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما ان الدنیا
جمعة من جمع الاخرة سبعة الاف سنة و قد مضی ستة الاف

مایة ولیاتین من علیهما میون وعلی راس کل مایة من مبعث نبینا
یظهر صاحب علم یرفع اعلام العلم فعلی راس مایة الاولی عمر بن عبد
العزیز وعلی راس مایة الثانیه محمد بن ادریس الشافعی وعلی راس مایة
الثالثة ابو العباس احمد بن شریح وعلی راس مایة الرابعة ابوبکر
بن الطیب الباقلانی وعلی راس مایة الخامسة ابو حامد محمد بن
محمد الغزالی وعلی راس مایة السادسة ابو عبد الله بن عمر الرازی
رحمة الله علیهم اجمعین وعن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا
من عمر الله اربعین سنة کف الله تعالی عنه انواعا من البلاء منها
الجذام والبرص وجنون الشیطان ومن عمر الله خمسین سنة فی
الاسلام حقق الله حسابه یوم القیامة ومن عمر الله ستین سنة
رزقه الله الانابة الیه بما یحب الله تعالی ومن عمر الله سبعین سنة
احبه اهل السماء واهل الارض ومن عمر الله ثمانین سنة محی الله
سیاته وکتب حسناته ومن عمر الله تسعین سنة غفر الله ذنوبه وکان
اسیر الله فی الارض ویشفع فی اهل بیته وحکما گویند که تکرار اعوام
حوادث عجیب در عالم پادید آمده باشد که حیوانات غریب الشکل
متولد و اشکال عجیب پادید آید در فلک از آن حوادث در عالم
ظاهر شود چنانکه در هوا اگر مسیر سر دسیر گردد و در زمین دریا خشک
شود و خشک دریا و معادن و نبات غریب پادید آید چنانکه در اول
کتاب گفته شد و کل ذلک بتقدیر العزیز العلیم ولنختم هذا المقاله

حکایت لایقه بهذا المکاف چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود
صالح خضر علیه السلام نزد او آمدی پادشاه ان وقت ازان حال
خبر داشت آن جوان را طلبید و گفت ویحک اتینک یا لخضر قال
نعم و الا قتلتک جوان از نزد ملک باز گشت متفکر درین حال تا انکه خضر
نزد او آمد حکایت ملک با خضر بگفت خضر گفت برخیز و مرا نزد او
بر چون نزدیک ملک رفتند ملک گفت خضر توئی گفت آری گفت مرا
خبر کن از عجب تر چیزی که دیده خضر گفت عجایب بسیار دیدم
اما انچه این زمان در خاطر است بگویم در اختیار یکباری بشهری
بر گذشتم عظیم دران خلق بسیار و عمارات رفیع یکی را گفتم از اهل
ان شهر که این مدینه را کی بنا کردند گفتند از ان ما هم بدان نشنیدند
انکه پس از پانصد سال انجا بگذشتم ازان شهر هیچ اثر نمانده بود
مردی را دیدم آنجا گیاه می درود گفتم این شهر کی خراب شد
گفت پیوسته انچنین بود گفتم درین مکان شهری بود گفت ماندیدیم
و از پدران نشنیدیم بعد از پانصد سال دیگر هم بر انجا بگذشتم بحر شده
بود و صیادان آنجا ماهی میگرفتند گفتم این زمین کی دریا شد گفتند
پیوسته دریا بود گفتم پیش ازین خشک بود گفتند ما ندیدیم و از پدران
نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر آنجا بگذشتم دیدم که خشک شده
بود و مردی آنجا گیاه می درود گفتم این دریا کی خشک شد گفت
پیوسته چنین پیش ازین دریا بود گفت ماندیدیم و از پدران نشنیدیم

انکه پس از پانصد سال دیگر انجا بگذشتم شهری بنا کرده بودند بسیار
عمارت نیکوتر از ان که اول دیده بودم یا یکی از اهل آن شهر گفتم
که این مدینه کی بنیاد کردند گفت این شهری قدیمیست ندانم که کی بنیاد
کردند و از پدران نیز نشنیدم ملک گفت من میخواهم که ملک بگذارم
و مصاحبت با تو کنم خضر گفت مصاحبت با من نتوانی کرد اما متابعت
این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و بر لفظ خیر و رشاد
مقالت اول را ختم کردیم انشاء الله تعالی ان یختمنا بالخیر والرشاد
وان یعفوا عما طغی به القلم من غیر الصواب المقالة الثانیة فی السفلیات
وهی مادون الافلاک من العناصر والمولدات وفیه خمسة نظر
النظر الاول فی حقیقة العناصر وترتیبه وانقلاب بعضه الی البعض اعلم
ان العنصر هو الاصل فی الموضوعات والمراد منه الاجسام التی
دون فلک القمر وان اجسام را امهات گویند و آنچه ازان حاصل آید
چون معادن و نبات و حیوان آنرا مولدات گویند و امهات
چهارست آتش و هوا و آب و زمین اما آتش طبع ان حار یابس است
و مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا
حار رطب است و مکان او بالای کرهٔ آب بود و زیر کرهٔ آتش
و آب بارد رطب است و مکان او بالای کرهٔ زمین است و زیر کره
هوا و زمین بارد و یابس است و مکان او وسط باشد و این امهات
را ارکان گویند هر یک را دو کیفیت باشد یکی موافق آن که بالای اوست

از برای اینمعنی هر یک را مکانی باشد طبیعی الا که دران مکان قرار نگیرد و باری جل و علا بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی بدیع و وضعی عجیب ساخته است انچه اخفست بفلک واقربست وانچه اثقل است از فلک ابعد است چنانکه اتش از همه عناصر خفیف تر است ملاصق فلک قمر است و زمین که ثقیل تر است در غایت بعد است از فلک وهوا از آتش ثقیل تر است از آب خفیف تر لاجرم محل او که زیر کره آتش و بالای کرهٔ آب است و آب از هوا ثقیل است و از ارض خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کرهٔ هوا باشد فصل

فی الکون والفساد

جون جسم صورتی رها کند وصورتی دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود و آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین اما هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر وقتی که دران اب از مجمد بنهی ان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح نباشد بلک از هوا باشد که محیط بوده بدان انا از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در مواضعی که حرارت بسیار بود چنانکه دیده می شود و از کوره آهنگران جون سخت بتابند هوا از ان آتش شود چنانکه اگر چیزی پیش او بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی چنانکه از ابها می بینم که سنگ میشود و ارض آب شود

چنانکه اصحاب کیمیا می گفتند سنگ می سایند و بعضی ادویه با او جمع میکنند
آب میشود و از جمله عجایب یکی آنست که آب شور یا آب تلخ را چنین کنی
بخار از وی برخیزد عذب شود فسبحانه ما اعظم شانه النظر الثانی فی
بسایط النار آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط
تا آنکه که زیر فلک قمر قرار کرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آن
که آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست که حداد چون کوره را قوت
تمام نفخ کند چون چیزی نزدیک او بری بسوزد انجا هیچ لون نباشد و گفتی
که فوق عناصر است از و قوی تر و صرف تر آتش نیست و دیده او را
در نیابد و عجایب صنع باری تعالی که مقر کره اثیر زیر فلک قمر باشد
تا قوت حرارت ادخنه غلیظ را که از زمین صعود کنند بسوزد و بخارات
غلیظ را لطیف کرده اند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را
یک طبقه آفریده است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد در حال نار
صرف گردد کما ذکرنا من الحکمة و آتش صرف را لون نباشد تا دیده
است که اگر او را لون بودی مانع ابصار بودی از رویت عجایب
عالم افلاک آنکه آنرا کره زمهریر محجوب کرد تا وهیچ کره اثیر تلف شدی
فسبحانه ما اعظم شانه ثم ای شی عجب من خروج هذا الجرم النورانی
من الحدید والحجر با وجود آنکه هر دو کثیف اند و اگر نه چنان بودی که هر
روز مشاهده میرفتی بر سبیل حکایت اگر کسی نقل کردی موجب
تعجب شدی که چگونه جرمی نورانی از سنگ و آهن بیرون آید عجب.

تری الست که از درخت سبز که غالب بروی تری باشد و آتش منافی
آب چگونه آتش از آب بیرون آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر از وی
عالمی را فانی کرد اند هنگام غلبه چنانکه کوهی هرگز نبود او نیز فانی شود
و صخره صمار را ماد کرد اند و آهن و پولاد را بگذار و مصالح خلق بدان
متعلق باشد تا غایتی که فواید آن را عدو حصر نتوان کرد نحن جعلناها
تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و از آتشها عجیب آتش حرتین است و ان ببلاد عبس بود
چون شب بودن آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی ان
چهار پای را چرانیدندی از مسیرة ثلثه بودی که از ان آتش شب
عنقا بیرون آمدی و آنچ نزدیک آن بودی بسوختی و چون روز شدی
دخانی نمودی تا انکه خدای تعالی خالد بن سنان العبسی را فرستاد
و پیش از وی از بنی اسمعیل هیچ پیغمبری نبود جاهی بکند و ان آتش را
در انجا پنهان کرد و مردم از دور در ان نگاه میکردند تا انکه او را
غایب گردانید فصل فی شعب النار گویند که دخان
چون بهوا رسد و برودت بدو لاحق نشود تا انکه که لطیفه ناری
رسد اگر ماده او را از زمین منقطع نشود و در ان دخان دهنی باشد
آتش در وی گیرد مشتعل شود و شعله رجوع کند بواسطه ان دخان و آنچ
حوالی آن باشد بسوزد چنانکه اگر دو چراغ برافروزی یکی بالای آن

دگر پس آن چراغ زیرین را بنشانی چون دخان او بچراغ بالایی رسد
از شعلهٔ او آتش باز پس گردد و چراغ زیرین را برافروزد (سبب) و این تجربه رفته ا
اما اگر مادهٔ او از زمین منقطع باشد چون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود
و گفتیم که صرف او را نتوان دیدن اما اگر مادهٔ دخانی لطیف باشد
چون آتش در دگیرد زمانی بماند بر حسب شکل آن دخان باشد که چون کوکبی
نماید که او را دو ایه باشد یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که او را
دو سر بود و باشد که همچون عمودها فرو نطبیند که قاعدهٔ او کرهٔ نار و مخروط
نزد کرهٔ زمهریری و باشد که چون انقضاض کند او را بر شکل کره ببینند
که میگردد و بر سطح فلک اثیر حاصل قول ایشان درین معنی و اتباع
نص القرآن اولی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا
من کل شیطان مارد **النوع الثالث فی کرة الهوا** جرم بسیط حار رطب
مکانه الطبیعی تحت کرة النار و فوق کرة الماء حکما گویند که سمک
ما بین السماء والارض سه قسم است اول بفلک متصلست و دیگر
بسطح آب و بعضی از زمین و سیوم در میانست هم سه قسم است اول
متصلست بکرهٔ اثیر در غایت حرارت بود و دوم بکرهٔ زمهریر
در غایت برودت بود و سیوم که متصلست باب و زمین معتدل
باشد و در بعضی مواضع آنرا نسیم گویند و در بعضی مواضع گرم بود و در
بعضی سرد اما قسم اول که بفلک متصلست از بهر دوام حرکت فلک
و سرعت آن گرم باشد تا غایتی که نار صرف بود از کرهٔ اثیر هیچ فرو تر بود

اورا حرارت کمتر بود و حرکت نیز همچنین تا انکه که حرارت زایل کردد و برودت
غالب و آنرا کرهٔ زمهریری خوانند وان قسم دوم باشد اما قسم سوم
بواسطهٔ مطارح شعاعات آفتاب و دیگر و انعکاس ان در هوا معتدل
باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوای که آن مماس سطح آب و زمین است
سردتر بودی از کره زمهریری چنانکه در مواضعی که زیر قطب شمالی است
آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما تا بغایت سرد شود و آب بفسرد
و هوا تاریک کردد و حیوان و نبات انجا موجود نباشد و هوا را استحالات
بسیار است و تغیرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و دخانات
و بادها مختلف و روایح و هاله و قوس و قزح و رعد و برق و صواعق
و امطار و ضباب و طل و صقیع و ثلوج و برد ذکر بعضی از ان یاد کرده شود
ان شاء الله و کویند که سمک کره نسیم بیشتر از سبعه عشر الف ذراع است
در هوا و کمتر ان آنچ مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون
اکثر من هذا و حرارت هوا آنجا نکذارد که سحاب منعقد کردد زیرا که
مانع انعقاد غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس
آن از سطح زمین و اما سطح کره نسیم تا جانب زمین تا انجا که ممکن بود
که حیوان متنفس برسد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین
فرو شوند چون محتاج نسیم باشد نفخ کنند درا بنوبها بمنافخ تا آنرا استنشاق
کنند و چراغ ماند و چون نسیم منقطع شود از ایشان چراغ منطفی کردد
و آدمی مختنق زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس نزید

فصل فی السماء الید گویند که چون آفتاب در آب و در زمین تاثیر کند
از آب و زمین اجزا متحلل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای
زمین را دخان و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا ایزا از طرفی بطرفی
برد تا انجا که باری تعالی حکم کرده شد و از بالای کره زمهریر باشد نگذارد
که صعود کنند و از پیش جبال شوامخ بود مانع افتد که در ان جهت و از زمین
ماده بخار و دخان متصل باشد بعضی ازان در بعضی متداخل گردد کثیف
گردان را سحاب خوانند و سحاب هر چند که مرتفع شود بعضی ازان
در بعضی متکثر شود تا انکه که ماده دخانی زیج شود و ماده بخاری آب پس
ازان ملتیم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شود رجوع کند با سفل
باران بود پس اگر بخار بسبت صعود کند و هوا سرد باشد سرما مانع
صعود افتد منعقد شود سحابی رقیق باشد و اگر مفرط بود بخار یعنی سرد
و رغیم برف شود زیرا که اجزای مایی منجمد گردد و با اجزای هوای مختلط
باشد فرود آید باهستگی خلاف باران و تگرگ که آن بقوت آید و اگر هوا
سرد نباشد بخار و دخان چون صعود کند و طبقه زمهریری مانع افتد
از صعود و بخار و دخان چون صعود کند متراکم شوند همچون جبال قطن
که در وقت بهار و خزان بینی برد طبقه زمهریری بدان رسد اجزای
ابرا ضم کند آب شود چون آب شد ثقیل شد قصد اسفل کند باران
شود اگر سرما از باران آید باران بزرگ قطره شود اگر پس ازان
که منفصل شد در هوا سرما یابد تگرگ شود و اگر از ان بود که انجره

لطبقهٔ بارده نرسد اگر بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک بود ببر باد
شب متکاثف شود و اگر منجمد نشود طل باشد و اگر منجمد شود صقیع شود
اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود تصعید میاه و تبخیر ان را
مشاهده کنند چنانکه صناع ماء الورد و غیره کنند یا حال گرمابه که چگونه
بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود و قطرات گردد و باز پس آید
سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از
لطف باری جل و علا آنست که در هر سال باران نفرستد باد سحاب
بردو بجای برد که مساکن حیوان بود تا سبب احیاء بلاد و عباد شود
و بصحراها و بلاقع که آنجا مسکن حیوان نبود باران نبارد و اهل تجربه گویند
که هر بقعه که میان آن و میان بحر بیشتر از مسیر چهل روز باشد آنجا باران
نباید که تمام لطف آنست که باران قدری بارد که نافع بود در زاید و نه
نقصان زیرا که اگر ناقص بود نبات ازان نروید و اگر زاید باشد
نبات ازان فاسد شود و الی هذا اشار بقوله عز و جل والذی نزل
من السماء ماء بقدر فانشرناه به بلده میتاً اگر چون باران نفرستد بر سبیل
رش باشد چنانکه روی زمین نیازارد و اگر بر سبیل صب بودی
روی زمین را ازان آسیب رسیدی و زرع تغنیا د آمدی فصل فی الریاح
حکما گویند که حدوث باد از تموج هواست بحرکت او سوی جهات
مختلف چنانکه حرکت آب و تموج ان بتدافع بعضی بود بعضی دیگر را
و هوا و آب دو بحراست و اقف الا آنکه آب غلیظ است

حرکت او ثقیل بود و هوا لطیفست حرکت ان خفیف بود اما کیفیت
حدوث باد آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانی از روی زمین برخیزد چون
بطبقهٔ بارد رسد حرارت آن شکسته نشود تا کرهٔ نار صعود کند و کرهٔ نار متحرکست
از حرکت فلک حرکت دوری او را صدمه زند و با اسفل رد کند از حرکت
ان هوا متموج کند باد پدید آید چنانکه حجری در آب اندازی آب از ان
در حرکت آید و امان گردباد او را زوبعه گویند و بر خود پیچد همچون مناره
بیشتر حدوث آن بسبب آن باشد که بادی رجوع کند از طبقهٔ بارد
و آن بار در اسحابی صادق شود آنرا صدمه زند و بگرداندش از سنخ
حرکت سحاب در باد دوران باد پدید آید بزمین رسد هم بران
هیأت و جا باشد که مسلک باد بدور بود هبوب آن بران هیأت
بماند چون موی جعد و گویند جعودت آن موی باشد که از اعوجاج
مسلک بود و باشد که دو باد التقا کنند که هبوب آن دو باد مختلف
بود هر یک از ان دیگر را منع کند از ان زوبعه پدید آید و آن
بادی بود مستدیر که بر خود پیچد همچون مناره بود کران سفینه
وقعت فی وسط الزوبعه و رفعتها و دورتها و گویند که قطعه
از غیم در میان زوبعه افتاد در هوا انرا میگردانید چنان می نمود
که تنینی در هوا می پیچد اما اصول بادها چهار است شمال و مهب
آن مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب و صبا و مهب
که آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق افتاب و دبور و مهب

آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب و جنوب و مهب
آن از مشرق آفتابست تا مطلع سهیل و شمال میان
بنات النعش
و مغرب باشد
و جنوب میان
سهیل و مشرق
و این صورت
مهاب
باد است

باد شمال [illegible] زیرا که از انجانب که می آید آفتاب مسامت آن
نشود و برفها و انجا و آبها فسرده بسیار باشد و سرما سخت باشد چون باد
بروی بگذرد و برودت ازان اکتساب کند و در انجانب بجانب بلکه
بیشتر صحراهاست و جبال از صحراها و کوهها بیست قبول کند ازین سبب
بارد یابس است و هبوب شمال سخت بوت بود زیرا که مسالک آن
ضیق است از میان کوهها بیرون می آید همچون آبی که از انبوب ضیق بیرون
آید بخلاف جنوب که ممر او سعتی دارد مثل آبی که از آینه سر فراخ بیرون
آید و شمال ابدان را صلب کند و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را
خوب گردانند و در حواس صحت باد پدید آرد و گویند که باد شمال و جنوب چون
در موضعی هبوب بسیار کنند اکثر نتاج موضع شمال ذکور باشند و اکثر

نتاج موضع جنوب اناث و عرب باد شمال را مذموم شمارند از ان سبب که
غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر هبوب زمستان بود باد جنوب حار رطب است
زیرا که مهب او از جانب خط استوا است و انجا حرارت مفرط باشد
از ان سبب که آفتاب مسامت خط استوا شود در هر سال دو بار و از انجا
دور نشود چنانکه از جانب شمال دور میشود و ازین سبب حرارت انجا زیادت
باشد و در ان جانب بحار بسیار است تا رطوبت از ان اکتساب کند و اطبا
گویند که باد جنوب ابدان حیوانات راست و ضعف کند و کسل و گرانی
ارد و حواس را کند و هوا را تیره کند و از عجایب یکی آنست که چون جنوب
بر آب گرم جهد آب را سرد کند و اگر شمال بر آب گرم جهد همچنان آب را
بگذارد و سبب ان گفته اند که چون آب گرم بود و شمال بروی جهد حرارت
در اندرون ان بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون
زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب حرارت را
از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت
از اندرون زمین بیرون می آید و چون حرارت بیرون آمد طبع آب
سرد است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود شمارند از ان
جهت که غیم را جمع کند و باران آرد و گویند که لواقح از جنوب است
و با هیچ بادی باران نبود الا با جنوب و از برای این معنی قال الهذلی
شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه صبا و شمال و قرة دبور اما صبا
قریب است باعتدال اگر در اول روز جهد بغایت خوش باشد مایل بسرد

زیراکه بر مواضع بارد گذشته باشد و آن موضع برد از بعد آفتاب
حاصل شده باشد در زمان شب وران زمان باد صبا بغایت خوشی
بود لیکن زمان آن اندک باشد زیراکه آفتاب از پس او طلوع کند
و او را میراند و همچنین پیوسته در پیش آفتاب میرود و دافع اوز لطیف
میکند بحرارت تا معتدل شود و نسیم سحری گرود که چون بر مردم جهد از ان
لذت یابند و انزمان از لذت او خواب خوش باشد و در ان وقت
بیمار خفت یابد و مکروب انشراح صدر و هبوب ان از وقت
سحر باشد تا ارتفاع افتاب الدبور مخالف صبا است زیراکه هبوب
آن وقتی بود که آفتاب ازان دور شود و در آخر روز جهد و پیش ازان و پس
ازان بجهد زیراکه آفتاب در مقابل آن باشد بروز و بشب بر مهب
آن گذرد و بخارات را تحلیل کند و زمان هبوب ان اندک باشد فصل
فی الرعد والبرق حکما گویند که چون آفتاب در آب بتابد ازان
اجزای آبی برانگیزد و انرا بخار گویند و چون در زمین تابد ازان اجزای
ارضی برانگیزد آنرا دخان گویند انکه بخار بدخان آمیخته شود و چون
بطبقه زمهریری رسد بخار منعقد شود غیم باشد و دخان در میان آن
محتبس شود و اگر بر حرارت باند قصد صعود کند و اگر نماند قصد نزول
کند و سحاب را بشکافد بقوت ازان آواز رعد پدید آید از غایت
احتکاک بعضی ببعضی دیگر را و ازان برق حادث شود اگر مادی
لطیف باشد و اگر لطیف نباشد صاعقه شود بر هرچه افتد بسوزد و باشد که

آهن را بسوزد و که برد رباشد و چوب را نسوزد و باشد که زر را در خرقه

بگذارد و خرقه را نسوزد و باشد که بر آب افتد حیوانات آبی را بسوزد

و گویند که رعد و برق هر دو در یک زمان حادث شود لیکن برق دیده شود

پیش از شنودن رعد زیرا که برق دیده شود پیش از محاذات بصر اما

رعد موقوف بود بر تموج هوا و وصول آن بصماخ و ذهاب نظر

سریعتر است از تموج هوا نه بینی که چون قصار جامه را بر سنگ زند در حال

دیده شود اما صوت پس از زمانی بگوش رسد و رعد و برق در ایام شتا

نباشد زیرا که درین وقت حرارت آفتاب ضعیف بود از آن دخان

مرتفع نشود و از برای آنکه در بلاد سردسیر و ایام نزول برف هیچ برق

نبود زیرا که برودت بخار دخانی را اطفا کند و چون برق بسیار بود

باران بسیار شود و از آن سبب که اجزاء ابر متکاثف شود و باران در میان

آن منحصر باشد چون فرود آید بقوت بود و از آنست که اگر خود را از

خنده منع کند و ضحک او را غلبه کند ناگاه قهقهه از وی پدید آید فصل فی

الهاله و قوس قزح قاضی عمر بن سهلان الساوی گوید تحقیق هاله و قوس

قزح موقوفست بر چهار مقدمه و قاضی عمر را رساله ایست درین معنی

حاصل آن بر طریق ایجاز یاد کرده شود ان شاء الله تعالی المقدمة

الاولی فی معنی انعکاس البصر و آنرا قیاس نتوان بر انعکاس صور

زیرا که انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج

هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرقی نیست میان انعکاس

من حیث الانعکاس جون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق بود اما انعکاس ضوء جنان بود که شعاع جسمی مضی بر جسمی کثیف صیقل افتد وانجا منعکس شود یا جسمی دیگر کثیف انکه وضع او همجون وضع آن جسم مضی باشد از صیقل ومخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویهٔ اتصال همجون زاویه انعکاس باشد وان معنی ازین شکل هندسی معلوم شود کبر دایره کد مرات صیقل وخط اب شعاع افتاب حکم وجسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب باشد از مرات وشعاع از مرات باز کردد و بر جسم کثیف افتد جون میان ایشان حایلی باشد اکر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرات جون عمودی وبر سطح مرات فرض کنیم وان د بود از خط ا ب ظاهر شود که آن شعاع است واز خط بد که مفروض است بر سطح مرات زاویه واز خط که ان شعاع راجع است واز خط بج زاویه دیکر ظاهر شود که موازی زاویه مقدم باشد وزاویه ابد زاویه اتصال شعاع است

وزاویه

وزاویهٔ [ ] زاویهٔ انعکاس شعاع وچون فرض کنیم که خط شعاع عمودی
باشد بر سطح مرات پس انعکاس راجع باشد بمکان خود واز این
مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد وشعاع منعکس کدام وشعاع
راجع کدام وچون انعکاس ضو معلوم شد انعکاس بصر را بر آن
قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی صقیل باشد وفرض کنیم که از
باصره خطی بیرون آید بدان جسم صقیل پیوندد وفرض کنیم که از
جسم صقیل که فصل باشد میان جسم صقیل ومیان آن خط که از ناظر
بدو پیوسته است همین خط دو زاویه را بادید آرد اگر قایمه باشد
شعاع راجع بود واگر قایمه نباشد یکی حاده بود ویکی منفرج پس اگر
فرض کنیم که خطی از نقطهٔ مشترک بیرون شود مخالف جهت ناظر و
وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق
این خط نهفته ناظر انرا ببیند وآنرا انعکاس بصر خوانند چنانکه مردم
در آیینه کسی را ببیند که بر جانب او یا پس پشت باشد یا بالای او
یا زیر او برین شرایط مقدمهٔ دوم آنست که اگر مرات کوچک باشد
شکل چیزها در انجا چنان ننماید که در خارج باشد چنانکه شکل مثلث
یا مربع در آئینه کوچک بیش از لون ان چیز دیده نشود مقدمهٔ سیوم آنست
که اگر آیینه ملون باشد لون اشیا در انجا چنان ننماید که باشد بلکه مخلوط
نماید برنگ آیینه چنانکه کافور را در مینا بنگری مینا سبز بود وکافور سفید
سفیدی نماید بسبزی آمیخته وهمچنین دیگر لونها مقدمهٔ چهارم آنست

که آنچ در آینه دیده میشود آنرا حقیقتی نیست زیراکه اگر آن را حقیقتی بودی
چون ناظر ازان جهت با جهت دیگر نقل کردی ان حقیقت متغیر نشدی
و می بینم که چون ناظر درجهتی را در آینه می بیند بر وضعی و چون نقل
میکند با جهتی دیگر درخت را در ان جهت دیگر می بیند غیر وضع اول
و اگر حقیقتی بودی بتغیر مکان ناظر متغیر نشدی معلوم شد که آنچه در آینه
دیده میشود آنرا حقیقتی نیست از قبیل خیالست چون این مقدمات
معلوم شد **هاله** که آنرا خرمن ماه گویند و آن اجزای صیقل صغیر
رشی حادث شود در هوا چون محیط شود ان اجزای لغیمی رقیق
لطیف که ساتر نشود چیزی را که ورای ان بود و چون شعاع بصر بدو رسد
ازانجا منعکس شود بقمر پیوندد چنانکه گفته شد که ضوء بصر دیگر ان چون بر جسم
صیقل افتد منعکس شود بجسمی که وضع ان از جسم صیقل و چون وضع
مضی بود و جهت ان مخالف جهت مضی باشد چون ضوء قمر دیده شود
و شکل قمر دیده نشود چنانکه گفته شد که چون آینه کوچک بود لون مری
دیده شود و شکل دیده نشود زیراکه هریک ازان اجزا لون قمر نماید
و شکل قمر نماید دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد **اما قوس
قزح** حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب چون
در هوا اجزای مایی شفاف باشد از بخار وقت نزول مطر و آفتاب
مکشوف باشد و قریب بود با فق و از پس ان اجزا جسم کثیف باشد
مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر پشت بر آفتاب کند شعاع بصر

منعکس شود ازان اجزای ماهی و با فتاب متصل شود و ضوء آفتاب
دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود چنانکه یاد کرده شد در هاله که چون
اجزا صغیر باشد هر یک ازان لون ادا کند و شکل ادا نکند و استدارت
ان از استدارت جرم آفتابست و وقوع استدارت ان اجزا
واما اختلاف الوان او بحسب اختلاف الوان مرات باشد و الوان
مختلف دیده شود بعضی احمر و بعضی اخضر و بعضی اصفر و بعضی بنفشجی
و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون باشد و اگر از پس
اجزای صیقل جسمی کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند شیخ الرئیس
گوید در حمام قوس قزح نه بر سبیل خیال بل بر سبیل حقیقت چنانکه
ناظر از مکانی بمکانی دیگر نقل میکرد و ان الوان بحال خود باقی بود
قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید سبب ان وقوع ضوء شمع بوده
باشد بر جامهای حمام و جامها ملوّن بوده باشد و عکس آن بر اجزای
حمام افتاده بود و شعاع ملوّن باشد و منتقل نشود بانتقال ناظر
و مثل این عکس حقیقی باشد و شیخ الرئیس گوید که در میان طوس
و باورد کوهی سمت بلند بر آنجا بودم و آفتاب مکشوف بود
میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و آفتاب در میان
اسمان نگاه دران سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره
تمام دیدم بلون و قزح شروع کردم که از کوه زیر آیم چنانکه فرو می
آمدم دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ ازان

دایره نماید **النظر الرابع فی کرة الماء** جرم بسیط طباعدان یکون باردا
رطبا متقاً و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا بود و بالای کرهٔ زمین
و حکما گویند که شکل آب کری است زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد
اول سر کوه بیند انگه سفح آن و اگر نه آنست که سطح آب محدب است
بایستی که قلهٔ آن جبل و سفح او را هم دیدی زیرا که سفح نزدیک تر است
از قلهٔ الا آنست که استدارت کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که تضاریس
از زمین ازان مرتفع است و آن تضاریس مانع نیاید ازان کری
بود و حکمت درین معنی آنست که باری جل و علا خواست که بعضی از
زمین مقر حیوانات بود در آب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند
زیستن زیرا که غالب برو ارضی است و هر مرکبی که برو غالب احد
اجزاء المرکب باشد محل او ان باشد پس باری تعالی بلطف و عنایت
خویش زمین را ذات تضاریس آفریده است آن تضاریس از آب
خارج بود و محل حیوانات باشد و مانع نبود ازانکه شکل آب با شکل زمین
کری باشد و هر یک از ارکان محیط است بر دیگری و کرهٔ او صحیح است
الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نباشد بجمیع کرهٔ
زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است تلخ و عذب
و در هر یکی فایده است که در ان دیگر نباشد اما آب تلخ ملوحت آن
از اجزاء شور باشد از ارض سبخی که آفتاب آنرا سوخته بود و باد آنرا
در آبهاء دریا فشاند چون با آب آمیخته شود آب را مالح کند زیرا که

اگر آبها دریا عذب بودی آب عذب چون مدتی بایستد بتاثیر آفتاب
وطول مکث متعفن شود پس اگر آب دریا متعفن شدی هوا را که آن را
باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و ازان طاعون
حاصل آمدی بر پشت زمین هیچ حیوان نماندی حکمت الهی اقتضا
چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید
آب شور در است و عنبر و مرجان و غیر آن از چیزهایی که از دریا
آرند ذکر آن کرده شود در عجایب بحار اما آب عذب معظم فایده آن
شربت که بقاء حیات بران موقوفست وجعلنا من الماء کل شیء حی
و باری جل و علا درو قوتی آفریده است که چون چیزی در آب
کنی که آنرا طعمی باشد آب جمله طعم او مص کند و لون آن بستاند
و او را نه لون باشد و نه طعم و از لطف باری تعالی یکی آنست که چون
حاجت بآب بغایت شدید بود و سبب حیات حیوان و نبات
بود آنرا بر خلق فراخ گردانید و بسیار آفرید تا تحصیل او آسان بود
و بمعالجه حاجت نباشد و نهرها و عیون بر روی زمین آشکارا آفرید
و بسیاح تا از بسیاری بران تخاصمت و منازعت نرود و هر چه باری
جل و علا آفریده است از ماکولات و مشروبات بی اصلاح و معالجه
نتوان خورد الا آب که آنرا هیچ اصلاح حاجت نیفتد و اگر آب خوش
از آب شور بتخمیر بایستی کردن مردم ازان مشقتی عظیم یافتندی
باری تعالی آن مشقت از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحر

اثر کند بخار را زوی برخیزد و باد را بوزاند تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد و منتظر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون می آید و از او چشمها و نهرها و قنوات ظاهر شود بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که مادهٔ آن کم شود سال تمام شده باشد ودیگر بار بلطف و عنایت خود بدو ان بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه فصل فی سبب وقوف الماء فی جانب من الارض از عجایب باری جل وعلا یکی آنست که آب بجانبی از زمین میل دارد و جانب دیگر از آب بازاست و اگر نه مقتضای حکمت الهی بودی امر طبیعی اقتضا چنان کردی که کره آب بکرهٔ ارض محیط بودی و اگر چنین بودی این حکمتهای عجیب واین ترتیب ونظام نیکو که یاد کرده شد در خلق معادن و نبات و حیوان جمله باطل شدی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که مرکز جرم آفتاب مخالف مرکز زمین باشد بجانبی از زمین نزدیک بود و بجانبی دور وان جانب که نزدیک آب بود ابدا بدان جهت منصب شود زیرا که آب چون از جهتی گرم شود بدان جهت منقلب شود و بخار و چون بجانبی منصب شود دیگر منحسر شود که در مقابل آن باشد و انجا که نزدیکست جانب جنوبست آن جانب همه آب دارد و انجانب که دور است جانب شمال است مستنقع انست بر روی زمین و بعضی ببعضی متصلست بنسبت با بحر محیط خلیجها بود و در میان آن جزایر بسیار است بعضی مسکون و بعضی خراب و انجا حیوانات عجیب الشکل و کوهها بلند بود و مساکن سباع و وحوش و سیاتی ذکر بعضها ان شاء الله تعالی فصل فی الاحوال

عجیبة العجایب در بحر احوال عجیب بسیار است چون هیجان آب
وارتفاع او ومد وجزر وزیادات او در اوقات معینه چون فصول
اربعه واوایل شهور واواخر آن وساعات لیل ونهار اما سبب ارتفاع
میان آن حکما گویند که ان از تاثیر آفتابست چون آفتاب دران تاثیر کند
آب او لطیف شود واجزای او تحلیل پذیرد مکان بیشتر طلبد پس بعضی
بعضی را اندافع کند بجهات اربعه مشرق ومغرب وشمال وجنوب وبر
سواحل او در وقتی که چنین زیادت شود بادها مختلف باشد ارتفاع از
آنست واما مد وجزر در وقت طلوع وغروب قمر واین در هر بحری نباشد
چنین گویند که در قعر بحری که او را مد وجزر باشد صخور صلب است چون قمر مسامت
سطح آن بحر شود وشعاع ان بدان صخور رسد آنکه از انجا منعکس شود بتراجع وآب
او را گرم کند ولطیف شود وآب گرم مکانی طلب کند که فراخ تر از مکان
آب سرد باشد وبدین سبب موج زند سوی سواحل وبعضی بعضی را دفع
کند وزیادت شود همچنین بر وفق حرکت قمر تا آنکه که قمر بوسط السما رسد
چون قمر از وسط السما زایل شود ان غلیان ساکن گردد واجزای آب با قوام
خود رجوع کند تا آنکه که قمر با فق غربی رسد باز مد آغاز کند در افق شرقی بران
عادت که گفتیم تا آنگاه که قمر بوتد الارض رسد واین هنگام مد بغایت رسیده
باشد چون از وتد الارض زایل شود مد زایل گردد وجزر باشد تا قمر بافق
شرق رسد واما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی گاهی
دم هیجان کند وگاهی صفرا اما آنکه آهسته آهسته ساکن شود وقد عم رسول الله

صلی الله علیه و سلم عن المد و الجزر بعبارت ملیحه فقال ان الملک الموکل بالبحار
یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر اکنون بحار مشهور را
ذکر کنیم و آنچه در بحری باشد از جزایر و حیوانات و الله المستعان

البحر المحیط هو البحر الذی منه ماده سایر البحار از بهر آن این دریا را محیط گویند
که گرد همه روی زمین در آمده است و کس ساحل او نداسته است و حکماء یونان این
بحر را اوقیانوس خوانند کعب الاحبار رضی الله عنه گوید باری جل و علا هفت بحر
آفریده است اول محیطست بر زمین و آنرا بنطش گویند و بعد از آن بحری دیگر است
آنرا قبیس گویند و پس از آن بحری دیگر است آنرا اصم گویند و پس از آن بحری دیگر است
آنرا مظلم گویند و پس از آن بحری دیگر است آنرا مرمس گویند و پس از آن بحری دیگر است
آنرا ساکن گویند و پس از آن بحری دیگر است آنرا باکی گویند و آن بحر آخر است
و هر یک از آن بحرها بدیگری محیطست که قدیم آنست و قد قال الله تعالی
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر بحار عظیم اینست و این دریاها که مردم بدو رسند
خلیجهاست اما آن بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در بحار من الخلایق
والحیوانات لا یعلمها الا الله و ابو الریحان الخوارزمی گوید که آن
دریا که از جانب مغرب است بر سواحل اندلس آن از بحر محیط است و حکماء
یونان آنرا بحر اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او گذرند و کس درمیان او نگذرد
زیرا که آن بحر را ساحل پدید نیست و این بحر ممتد شود و در جانب شمال
و از و خلیجی بیرون آید او را بنطش گویند باصطلاح حکماء یونان و غیر یونانیان
آنرا بحر طرابزنده گویند و بر سور قسطنطنیه بگذرد و تنگ شود تا آنکه در بحر

...شام ... این مرورا از جانب جنوب باشد اما از جانب شمال ممتد شود

...چون بدانجا رسد خلیجی عظیم ازان ممتد شود که قریب بود

...وآن خلیج را بحر ورنک گویند پس ازان منحرف

...ان زمین دورتر از ترک زمین بسیار است

...انجا ... جنوب ... خراب بسیار است آنرا ملوک نکنند تا انکه بجهت مشرق

...رسد که ورای اقاصی ارض صین است و درین امتداد هیچ ابادانی نیست و این ارض

ملوک نیست پس ازان خلیجی عظیم که این بحرها که معروفست جمله خلیجهای او باشد

...بحر صین است ثم بلند یکون منه البحار فی کل موضع یسمی باسمه بزمین چند بحر

...عظیم ازان بیرون آید یکی بحر فارس بود و یکی بحر قلزم انکه ممتد شود

...بربر خوانند وان از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و درین بحر هیچ مرکب

...ران خطری عظیم بود پس ازانجا ممتد شود تا انکه بزمین سودان مغرب

...انجا بیدا و اندلس و بحر او قیانوس رسد و درین بحر جزایر بسیار است و عدد آن

بسیار است غیر از باری جل وعلا نداند و اما جزایری که مردم بدان رسند هم بسیار است

بعضی ازان بیست فرسنگ و بعضی ازان صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ و از مشاهیر آن

جزایر جزیرهٔ قبرس و جزیرهٔ سامس و جزیرهٔ رودی و جزیرهٔ صقلیه است و در جانب

جنوب جزایر زنج و جزیره سقطری و سراندیب و جزایر دیجات و سیلان و جزیرة

النارنج و اما بحر خزر به بحر محیط متصل نیست و بچیزی ازانجا متصل نیست اگر کسی

خواهد که گرد آن براید تواند کردیدن و از انجا که آغاز کرده باشد هم بانجا رسد بی هیچ مانعی

و جزیره خوارزم کوچکتر ازانست و الله اعلم و این دایره صورت بحر محیطست و بحارکه بدان متصل است

وصورت آن قدر از زمین که خشک
است وصورت وضع عمارت
آن بر وجه تقریب
وسم قندی در
کتاب
خود





آورده است که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را بداند که هست کرد
و بگفت تا یک سال تمام بروند مگر از ساحل آن چیزی بیاورند
هیچ ندیدالا سطح آب عزم کردند که رجوع کنند گفتند که بگاه
چیزی معلوم شود که آمدن بی فایده نبود ... بگرفتند
و در آنجا مردم بودند زبان ایشان نمیدانستند ... بیان دادند
زنی را ستدند و باز گشتند چون نزد ذو القرنین آمدند بفرمود تا زن را
بخود دادند از ایشان فرزندی آمد هم زبان مادر میدانست و هم
لغت پدر فهم میکرد او را گفتند از مادر بپرس که از کجا آمدی گفت از آنجا
بحر گفتند بپرس که از بهر چه آمدی گفت ملک ما را فرستاد تا این جانب
بدانیم گفتند بدان جانب ملکی هست گفت ملکی عظیم تر از این ملک
و ملکی وسیع تر از این ملک و خلق بسیار تر از این خلق والله اعلم بصحة ذلک
و از قدرت باری تعالی بدیع ... **بحر الصین** هو متصل بالبحر المحیط
این دریا از مشرق ابتدا کنند تا القلزم بحر مغرب بپیوندد و در عالم
هیچ بحری از این بزرگتر نیست الا البحر المحیط ... این دریا نیست بسیار
موج بعید العمق و بحر صین را بجر برگ ... آید و جزر باشد
چنانکه در بحر فارس و آنجا نان بود ... ...
کند و جزر تا آنکه که بمغرب آن موضع سد ...
سماء آن موضع رسد آنکه شروع کند در جزر تا آنکه که
دیگر بار در مد شروع کند تا آنکه که ... بوتد الارض رسد آنکه شروع

در جزر تا انکه که قمر بمشرق آن موضع انکه ذکر بار در مد شروع کند و پیوسته
خیال او برین نسق باشد و بعضی از حکما گویند که کرهٔ زمین مستدیر است
و آب محیط است بران و قمر در روزی و شبی بران بگذرد و حرکات که قمر
حرکت کند موضعی افق باشد و موضع وسط السما، و دیگری بود مد الارض
این حالات در روزی و شبی چهار حال مختلف بود ابو الریحان خوارزمی
گوید در کتاب آثار الباقیه که چون بحر صین هیجان خواهد کرد سمک از قعر
آب بیرون آید و چون ساکن خواهد شد مرغی است انجا خاشاک جمع کند
بر روی آب و در میان آن بیضه بنهد و آن مرغیست که هرگز بروی زمین
نیاید و پیوسته در لجهٔ بحر باشد وقت سکون بحر وقت بیضهٔ او بود مردم
ازان معلوم کنند حال هیجان و سکون و درین بحر مغاص در است در آب
خوش و باشد که حب نفیس درین مغاص بیفتد و در بعضی او معدن زر است
و معدن جواهر و درین بحر حیوانات عجیبة الشکل باشند و درو دوری هست
که هر سفینه که انجا افتد بیرون نتواند آمد و جزایر این بحر را عددی نیست
از بسیاری بعضی از عجایب یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل فی جزایر
بحر الصین جزایر این بحر بسیار است لا یعلمها الا الله لیکن
بعضی ازان مشهور است و مردم انجا رسند یاد کرده شود ان شاء الله
تعالی منها جزیرة الزانج جزیره بزرگست از حدود بلاد صین باشد
تا اقصی بلاد هند محمد بن زکریا الرازی رحمة الله علیه گوید که این جزیره را ملکیست
نام او مهراج و جبایت خراج او هر روز دویست من زر است بکمش ششصد

درهم ملک بگویند تا از آن زرخشتها سازند و در آب اندازند خزانه او
قعر دریا باشد و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی هستند صورت
ایشان همچون صورت آدمی است و اخلاق ایشان اخلاق وحوش و کلام ایشان را
فهم نتوان کرد از درخت بدرخت جهند و آنجا نوعی هست از سایر و آن
گربکان را جناحست چون جناح خفاش از بن گوش تا اصل دنب و درین



جزیره نوعی هست از بز کوهی بقدر گوزن رنگ آن بزان سرخ بود و منقوط
بنقطهای سفید و دنبال ایشان
چون دنب غزال باشد گوشت
او ترش و هم درین جزیره
دابه زیاده است و



وحیوانی بر شکل گربه است زباد از و گیرند و حیوانی دیگر

مثل موش مشک ازو یابند



و آنجا نوعی از قرد است
بزرگ هر یک بقدر کشتی الحد
لون آن سفید و باشد که
ازان قرد و یکی بقدر حمار ... بود و نوعی دیگر از قرده ...
سینه او سفید و پشت سیاه



و درین جزیره کوهی است
آنرا الضبان گویند در آن
کوه ثعابین باشند که جاموس
و فیل را فرو برند قال
زکریا بن یحیی بن خاقان بجزیره زانج خلق هستند بصورت
آدمی کلام ایشان فهم نتوان کرد سیاه و سفید و سبز ایشانرا
جناحست و ماکول و مشروب ایشان چون ماکول و مشروب



آدمی است و انجا نوعی هست از طوطی سبز و سرخ و سفید و زرد هر چه

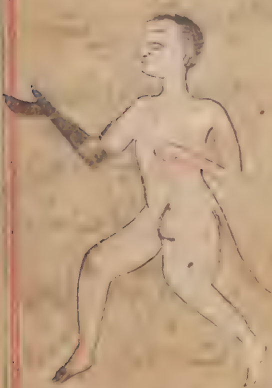
ور ان الطوطی گسند

و نوعی از طاوس هست سیوم مرغی دیگر که اورا عواری
گویند بزرگتر از زرزور منقار زرد و بالها سیاه و شکم سفید
و پایها سرخ فصیح تر از طوطی
هر چه بشنوند در حال اعادت کنند

قال محمد بن یحیی الیراقی در جزیره زانجه بودم انجا نوعی از ورد بود
با لوان سرخ و زرد و ازرق و غیران مبرزی برا ز اکل ازرق کردم
خواستم که بردارم آتشی دران کل افتاد و جمله را بسوخت مبرز را
نسوخت عجب داشتم و از مردم برسیدم گفتند درین کل منافع بسیار
است لیکن ممکن نباشد ازین موضع بیرون بردن و محمد بن زکریا
گوید از عجایب این جزیره درخت کافور است درختی عظیم باشد
چنانکه در سایه آن صد کس بنشیند اعلی ساق او را سوراخ کنند آب کافور
روانه شود و اسفل ساق را سوراخ کنند از و بارها کافور بیرون آرند
و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از وی بگیرند درخت خشک
شود و منها جزیرة الامتی ابن فقیه گوید درین جزیره قومی هستند
بسیار برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد



و بر تن ایشان موی بسیار
باشد و مساکن ایشان سر درختان
بود از مردم گریزند و عورت
ایشان از بسیاری موی
پوشیده است و عدد ایشان
نتوان دانستن اگر یکی از ایشان بمیان مردم آرند بگریزد و والله و اینند
میان مردم بگریزد و با بیشه رود و محمد بن زکریا گوید درین جزیره امتی هستند
بر شکل آدمی بالای هر یک از ایشان
چهار شبر و بر تن ایشان موی سرخ



باشد و هم درین جزیره کرگدن باشد
که دنبال ندارد و درخت کافور باشد
و خیزران و بقم و درخت بقم را حمل
باشد مثل خرنوب و طعم او طعم
علقم و منها جزیرة الواق واق آن متصل باشد بجزیره زانج که آن
هزار و هفتصد جزیره است و بادشاه آن جزیره زنی بود موسی بن مبارک
السیرافی گوید که باین جزیره رسیدم در پیش ملک رفتم بر سریری نشسته بود
برهنه تاجی بر سر گویند که در خدمت او چهار هزار دختر بکر باشد جمله
برهنه و آن جزیره را از بهر آن واق واق خوانند که آنجا درختی هست
از آن درخت این صوت می شنوند و آن قوم ازین اوجز بهم کنند

وبدان استدلال کنند بر خیر و شر محمد بن زکریا گوید که این جزیره
موضعی است بسیار زر تا غایتی که اهل ان جزیره سلاسل سکان وطوق
بوزکان از زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند و آنجا ابنوس خوب
باشد ومنها جزیرة السلاوان دران جزیره بسیار خیر است هر که انجا
رود با غنیمت بسیار بیرون آید و زر بسیار باشد و باز سپید و شاهین
و پادشاه سلاوان از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند که اگر هدایا از ملک
چین قطع کند باران دران جزیره نیاید این حکایت در کتاب ابن فقیه
است ومنها جزیره النسان درین جزیره قومی اند مردم



صورتها خوب دارند
ومساکن ایشان شاخهاء
درخت باشد و مردم
را خورند بعد ازان جزیره
دو جزیره بزرگ هست
با طول و عرض بسیار درو خلقی سیاه لون با خلقتی عادی چنانکه قدیم ایشان



مقدار رکنه بود
و مردم خوار
باشند ومنها
جزیره اطواران
درین جزیره کرگدن

باشد و نوعی از مرکبی صاحب جمشیه مثل حماری و درخت کافور بود و گویند که

مراکب ذو القرنین



که درین بحر بجزیره در

رسید که قوم انجا را

تن چون تن آدمی

و سر چون سر سباع

بود چون اهل مراکب و یدند غایب شدند **فصل فی حیوانات العجیب التی**

یوجد فی هذا البحر گویند که درین بحر حیوانات عجیب و اشکال غریب بسیارند

منها ما ذکر البحریون که موج این بحر بسیار شود و در وا شخاصی با دید آید

سیاه بالای هر یک

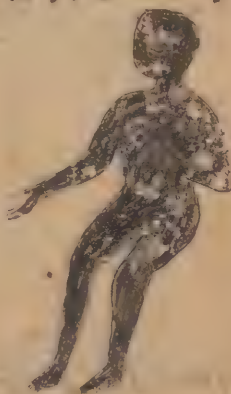
چهار شبر یا پنج شبر

بشکل و لون اولاد

حبش چون مراکب

بلغند در و آویزند

و ضرر نرسانند



و منها امة اخری لون ایشان هم سیاه باشد و بسیاحت در آب چنان

روند که مرغ در هوا و قتی که مراکب را باد موافق راند ایشان بسیاحت

در ایند و عنبر بیارند و با هن بفروشند و گویند که ایشان نه بلکوی خوانند

و عدد ایشان جز خدای تعالی نداند و مردم را خورند مرکوب ایشان

قومی دیگر هستند هم سیاه چون مرکبی نزد جزیره ایشان رسد دریا در اضطراب اید بدانند که مرکب رسید در مرکب آیند **و منها** ماحکی البحریکویند که درین بحر چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده آنرا نتوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دقل سفینه باشد علامت سکون دریا بود و چون ناپدید شود دانند که کی شد دلیل نجات بود **و منها** طایر یقال له خرشنه گویند که بیز کتر از کبوتر است در تحفة الغرایب آورده است که چون خرشنه بپرد مرغی دیگر بیاید اورا گرگ گویند چندانکه خرشنه نپرد گرگ در برابر اومی پرد تا خرشنه ورق بیندازد و گرگ آنرا غذا سازد و خرشنه ورق نیندازد الا در حال طیران **و منها** دابة المشک گویند که از آب بیرون آید در هر سال وقتی معلوم بر شکل اهو باشد و دو ناب دارد ناب خنزیر مردم اورا صید کنند و سره او مشک باشد و گویند که دران موضع اورا



هیچ رایحه نبود چون بموضعی دیگر نقل کند بوی او ظاهر شود **و منها** سمکة گویند که این ماهی نزد جزیره واق باشد درازی او بیش از دویست باع بود و چون مردم بدانند که



که نزدیک آمد بانگ بر آرند و دهل و هر چه باشد بزنند تا از صیاح ایشان
بگریزد و چون او صباح را آورد همچون نماشراع سفینه بود ومنها
سلاحف و سلحفاة را بپارزی

کشف گویند در بحر نوعی از کشف
بود استدارت او بیست و یک گز بود
از ان هزار بیضه بنهد و این کشف را نیز نزدیک جزیره واق واق یابند
ومنها سمکة یقال لها شیلان چون این ماهی را صید کنند باشد که دو روز خشک
باند صاحب تحفة الغرایب گوید که در بختن او سر دیگ باید گرفت و اگرنه چون گرما
آتش بدو رسد از دیگ بجهد

بگریزد و باشد که در
سوراخی پنهان شود
چون این عرس و اگر سر دیگ را بپوشاند پخته شود ومنها سمکة یقال له
الراطم روی او چون خنزیر باشد و بروی هیچ فلوس نباشد و تن او یک طبقه
از لحم و یک

طبقه از شحم
بود و او را
فرج بود همچون فرج زنان ومنها نوع من السرطان
یکون بمقدار ذراع و کوچک نیز باشد بقدر یک
شبر چون از آب بیرون آید و بزمین خشک رسد

بسرعت در حال سنگ سخت شو
وحیوانی از وزایل کرد و آن را دوای
عین سازند در الحال و این حکایت
مشهورست ومنها حیات عظام باشد که بالای آن یکی صد هندگز بود از آب
بیرون آید و باشد که فیل و جاموس را فرو برد پس خود را بر درختی
یا سنگی پیچد
تا استخوان
آن حیوان



که خورده بود شکسته شود چنانکه از کسر عظام برآید و من خواص هذا البحر
مغاص اللولو والجواهر والحیوانات عجیبة الاشکال وحیوان مختلفه
الانواع باشد که از ان دولیست باغ بود و بعضی از حیوانات ان بعضی
دیگر را خورد و درین بحر دو دولیست هر مرکب که انجا افتاد بیرون نیاید
وملاحان آن موضع را دانند از انجا دوری جویند ومنها حکی بعض التجار
گفت در مرکبی بودم با تجار درین بحر ناگاه بادی سخت برآمد مرکب را
از مقصد بگردانید و میدوانید کما شاء الله و معلم مرکب مردی حاذق
بود در کار خود لیکن نابینا بود و پیوسته در مرکب ریسمانها بسیار با خود
برگرفتی واصحاب او بروی منکر بودندی و گفتندی اگر بدل این ریسمانها
متاع تجار بود چیزی بسیار از ان حاصل آمدی و معلم سخن ایشان را نشنیدی
وپیوسته حبال باخود برگرفتی پس چون باد مرکب را از مقصد بگردانید معلم

چون زر گشت بود او
و سکه بدر بر وی مه

i see the other
Pages of this book
Page 120
51

هر لحظه قوم را میگفت بنگرید تا چه پیداست و قوم خبر دادندی تا آنکه یکبار
می‌رسید گفتند مرغان سیاه را می‌بینیم بر روی آب معلم فریاد برآورد
و دستها بر سر میزد و میگفت ای قوم هلاک شدیم باندک زمانی در دور
افتادم و آنچه میدیدم و میگفتم مرغان نبند سفینه‌ها بود که در دور افتاده
بود در او مردم مرده چون آن حالت را مشاهده نمودم امید از زندگانی
منقطع کردیم چون معلم آن حال بدید گفت یک نیمه ازین مال که در مرکب هست
بمن دهید تا من تدبیری سازم مگر ازین دردور خلاص یابیم اهل مرکب جمله
راضی شدند و با او چند قرابه بود در آنجا در روغن آن را در رسنها ببست و در آب
فرو هشت بر آن قرابها چندان ماهی جمع شد که آنرا حد و حصر نبود چون
آن بدید و بفرمود تا آن مردکان را که در مرکب بود پاره پاره کردند و در آن
رسنها ببستند و در دریا انداختند و سر رسنها در سفینه ببستند [illegible] تا آن
بارها را فرو بردند آنگه بفرمود تا بانگ برآوردند و دهل میزدند و اخشاب
و تصفیق میکردند تا آنکه مرکب از دردور بیرون رفت آنگاه بفرمود
تا آن رسنها را ببریدند و بسلامت برفتیم و کتابی در عجایب بحر تصنیف
کرده اند در آنجا شروع نرفت اگرچه گفته اند حدث عن البحر ولا حرج
والله اعلم **بحر الهند** هو اعظم البحار بحر هند به بحر محیط متصلست کیفیت
معلوم نباشد که اتصال او با بحر محیط از کجاست از غایت سعت اقالیم
و جزایر او بیش از آنست که عدد نتوان کرد و حال اتصال این بحر با
محیط ظاهر است و ازین بحر دو خلیج بحر فارس است و بحر قلزم بحر فارس

ازان منفصل شود و مایل بود بجانب شمال و بحر زنج ازان منفصل شود
و مایل بود سوی جنوب قال ابن الفقیه بحر هند بخلاف بحر فارس است
زیراکه بحر هند چون آفتاب بحوت رود و قرب استواء اللیل و النهار بود
درین بحر ظلمت با دید آید و موجها بسیار شود کس نیارد دران سفر کردن
و همچنان بماند تا استواء خریفی و صعب تر وقتی از اوقات او آن زمان
بود که آفتاب ببرج جوزا رسد و چون آفتاب بسنبله رسد ظلمت زایل گردد و امواج کم شود
و مردم دران سفر کنند تا آنکه آفتاب ببرج حوت رسد و گرم تر وقتی از اوقات آن زمان بود
که در برج قوس بود و عجایب این بحر بسیار است از جزایر و حیوان اما بعضی ازان یاد کنیم فصل
فی جزایر هذا البحر بطلیموس حکیم گوید که درین بحر چندان جزایر است که اگر بشمرند بیش
از بیست هزار بود و آنجا نه چندان خلق است که حصر این بتوان کرد و عدد ایشان
جز باری تعالی نداند و ازان جزایر بعضی آنست که مردم بدان نرسند اما جزایر مشهور آنست
که اهل بلاد ما آنجا رسند بعضی ازان یاد کرده شود منها جزیره برطاییل این جزیره قریب است
بجزایر زانج قال ابن الفقیه درین جزیره قومی اند روی ایشان بروی ترکان و مدور
کالمجان المطرقة و موی ایشان چون دنبال اسب و درین جزیره کرگدن



بود و آنجا کوههاست
که بشب ازانجا آواز دف
و طبل و صنج شنوند و آوازها
منکر و مردم بحر گویند که
دجال آنجاست و ازانجا

بیرون آید و قرنفل ا[illegible] همراه خیزد و چون تجار آنجا رسند متاع بر ساحل
بحر بنهند و بامرکب [illegible] رها کنند پس سکان این جزیره شب بیایند هر که
راضی بود قرنفل بردا[illegible] رها کند و هر که راضی نبود متاع و قرنفل
هر دو بجای بگذارد تا شب دیگر ایشان بیایند و چیزی از قرنفل بران زیاده
کنند و اگر متاع و قرنفل هر دو برگیرند مرکب بایستد و هیچ نتواند رفتن
تا آنکه قرنفل بجا رخود رها کنند یا متاع و این قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که تازه
باشد پیری در وی اثر نکند و مویش سفید نشود و چنین گویند که یکی از تجار درین جزیره فتنه گفت
گفت درین جزیره قومی را دیدم امرد بر صورت اتراک اما روی ایشان زرد بود
و موی بسیار داشتند
و گوشهاء ایشان شکافته
بود و در زی زنان بودند
گفت چون نظر من بر ایشان
افتاد از چشم ناپدید شدند
پس از مدتی تجار دران



جزیره نمی آمدند و هیچ قرنفل بیرون نمی آوردند دانستند که سبب
آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند بعد از مدتی با عادت
رجوع کردند و در جزیره درختی است آنرا الوف گویند لباس
ایشان برگ ان درخت [illegible] باشد و ثمرهٔ ان درخت غذا کنند و ان
بود و آنجا نوعی هست از سرطان ماکول آن قوم است

وآن سرطان چون از آب بیرون آید
در حال سنگ شود و آن از ادویه
کحل است چشم را نافع بود و ماکول
این قوم قرنفل است و نارجیل و موز ماهی و منها جزیرة
السلاهط درین جزیره درخت صندل و کافور و سنبل باشد



جانور
وآنجا نوعی هست
از آب بیرون اید و برین
درختها رود و ثمره او
بخورد و از ان مست شود و بیفتد مردم بیایند و اورا صید کنند و بخورند
وقال صاحب تحفة الغرایب گوید درین جزیره چشمه ایست از ان بر جوشد
و بقرب آن سوراخیست آب بدان سوراخ فرو شود و اگر از رشاشات
ان چیزی بر طرف آن سوراخ بماند سنگ شود و آنچ از رشاشات روز
بود سنگ سیاه بود و منها جزیرة القمر درین جزیره قمر لیست سپید

از دور

از دور ظاهر شود اصحاب مراکب چون آنرا به بینند شاد شوند

زیرا که دلیل سلامت بود از رنج
وکس نداند که در اندرون آن قصر
کیست و آن قصر لیست عالی
گویند در اندرون آن مردکانه
وعظام موتی و گویند که یکی ا

صورت قصر سفید

ملوک آنجا رسید عزم قصر کرد چون در اجارت با خدم و حشم
اعضاء ایشان حذر شد حرکت نتوانستند کرد خواستند که بیرون
بیرون آیند نتوانستند انکه خواب بر ایشان افتاد و بعضی از ایشان
تعجیل کردند و باز آمدند و باقی هلاک شدند خبر دادند که در اندرون آن
قصر مردکان دیدند و استخوانها بسیار و در اخبار ذو القرنین آورده‌اند
که ببعضی جزایر رسید آنجا قومی را دید تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان
همچون سر سگان و از دهن ایشان نابها بیرون آمده بر سان



خنزیر و از دهن
آتش بیرون می آمد
بیامدند و با مردم
ذو القرنین حرب
میکردند و صورت
ایشان اینست و قوم ذو القرنین قصری را دیدند از دور چون بیاطع

از بلور صافست و این قوم از آنجا بیرون می آمدند و ذو القرنین خواست
که آنجا نزول کند بوام فیلسوف الهند منع کرد و گفت هر که اینجا نزول
کند خواب و غشی بروی افتند و نتوانند بیرون آمدن و قوم بروی ظفر یابند
ومنها جزیرة الثلث صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیره است
در یکی همه شب برق باشد و در دوم باد سخت و در سیوم باران همه وقت
ومنها جزیرة النکالوس ابل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان
ماهی بود و موز و نارجیل و مال ایشان آهن و با اهل مراکب معامله کنند
ومنها جزیره جابه درین جزیره کوهیست همه شب بر آن کوه آتشی عظیم بینند و بروز
از دخان کسی
نتوانند بنزدیک
آن رفتن و آنجا
قومی اند بر صورت
آدمی شعر و روی
ایشان بر سینه است
و گردن ندارند
و در آنجا نارجیل
و عود و قصب شکر
و موز باشد ومنها جزیرة السنین و این جزیره ایست بزرگ و معمور و آنجا
شهرهاست و حصون و خلق بسیار در آن شهرها باشند و آنجا کوههای



و درختها و مزارع بسیار است و ان حصنها را سور اجنا عالی باشد
گویند که انجا تنینی پیدا شد در زمان اسکندر و مواشی ایشان را میخورد و ازان فساد



بسیار پدید آمد مردم انجا هر روز دو گاو بر گذرگاه بداشتندی تنین بیامدی
و آن گاو را فرو بردی و بازگشتی و اگر گاو نیافتی عزم عمارت کردی و هرچه
یافتی بتلف آوردی چون اسکندر آنجا رسید آن مردمان با او شکایت کردند
از فساد تنین اسکندر بگفت با دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و زرنیخ
کردند در میان آن قلابهای آهنین بنهادند و آنرا بر گذر تنین بداشتند
او بر عادت خود بیامد و آنرا فرو برد آهک و زرنیخ و کوگرد در احشاء
او اثر کرد مضطرب شد و آن قلابهای آهن در وی آویخت چون
روز دیگر بیامد برفتند مرده بود مردم شاد شدند و بر اسکندر
آفرین کردند و هدیها فرستادند و در همان جزیره
حیوانیست اصفر اللون
بر شکل ذئب بر سر او قرنی سیاه
نام او معراج خاصیت او



آن بود هر سباع که او را ببیند از وی بگریزد [illegible]
صاحب عجایب الاخبار گوید درین بحر غنیست که او را افنون گویند و



واین مرغ مادر و پدر را رعایتی عظیم کند
وچون پیر شود بچه از بچگان او مراعات
او قیام نمایند واز بهر او آشیانه کنند
واورا آنجا برند وباب وعلف اورا تیمار کنند وچون این مرغ بیضه نهند
دریا ساکن شود وهیچ اضطراب در بحر نباشد تا انکه که او بچه بیارد
ومردم بحر دانند گویند که فنون بیضه نهاده است وبچه بچهارده روز
برآرد وگویند که از برای انکه او در خدمت مادر و پدر بغایت سعی
میکند اکرم الله تعالی بتسکین البحر له ومنها سمکة منقطة روی این



ماهی چون روی مردم
باشد وبران نقطها سیاه
وباقی تنم ور صورت تن ماهی باشد ومنها سمکة طیاره این ماهی شب
از دریا بیرون آید وبه بر دهمچون مرغ وگیاه خورد وهمه
شب بر خشک باشد وچون



روز نزدیک آید وقت طلوع
آفتاب دریا در یارود ومنها سمکة کبیرة از خاصیت او آنست که اگر بر طبیعة



او چیزی نویسی بر کاغذ
یا لوح در حال چیزی پیدا
نباشد چون شب باشد آن کتاب ظاهر شود وتوان خواند ومنها سمکة
خضرا سر او چون سر مار بود وتن او چون تن ماهی واز خاصیت او آنست



که اگر یکی گوشت او را

بخورد چند روز نتواند

هیچ طعام خوردن ومنها سمکة اخری این ماهی بر روی آب آید و میکرد و تا



حیوانی را ببیند که دهن

گشاده باشد بدهن او

فرو شود و خرد را غذای خود ان حیوان سازد و این ماهی صاحب

تحفة الغرایب گوید در کتاب خود یاد کرده است ومنها سمکة ذکرها

صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون می آید آنجا که



گیاه خورده کرد برکرد

سوخته باشد دانند که

آن مکان مرتفع آن ماهی است ومنها سمکة یقال لها کاو ماهی این سمک

مدور است و بر پشت او سه عمود لیست سر تیز ماهیان را

بدان زند و هلاک کند و هیچ حیوان



در بحر با او مقاومت نتواند کردن

از ترس و این حیوانات که درین

فصول یاد کرده شد حیوانیست که غریب باشد و اما حیوانات آبی

که مشهور است خواص ایشان بعد از ذکر بحار گفته اند مرتب

بر حروف معجم ان شاء الله فصل بحر عمان من بحر الله من اعظم شعبها

این دریا بحری مبارکست پیوسته دران سفر کنند فطهران باشند و اضطرا

آن کمتر از دیگر بحرها بود محمد بن زکریا گوید عبد الغفار شامی علم بحار نیکو
دانستی از واحوال مد و جزر بپرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم بهر سالی
دو بار بود در فصل صیف بجانب شمال و مشرق ممتد شود شش ماه
و چون این وقت باشد آب زیادت شود در بحرها مشرق چون بحر
صین و در بحرها مغرب ناقص گردد و در فصل زمستان از جانب
غروب و جنوب زیادت شود شش ماه و از جانب شرق با کم آید
واما مد و جزر بحر فارس بر مطالع قمر بود چون قمر بافق از افق بحر رسد
مد بادید آید و همچنان باشد تا بوسط سماء ان مکان رسد انکه در جزر
شروع کند تا انکه که بمغرب ان رسد چون قمر بمغرب رسد دیگر بار مد
بادید آید تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه دیگر بار در جزر بود تا انکه که قمر
بافق مشرق رسد و در بحر فارس مد و جزری دیگر هست بحسب شهر
چون اول شهر بود هر روز آب قدری زیادت میشود تا انکه که بمنتصف
شهر رسد بعد از ان هر روز اندکی ناقص میشود تا انکه که اخر باشد ابن
الفقیه گوید بحر فارس اگرچه متصلست ببحر هند لیکن حال بحر فارس
بر خلاف بحر هند باشد و چون بحر هند ساکن شود اضطراب در بحر
فارس بادید آید و اول حال اضطراب بحر فارس ان وقت بود
که آفتاب ببرج سنبله نزول کند و قرب اعتدال خریفی بود و برین
اضطراب بماند تا انکه که آفتاب ببرج حوت نزول کند ابو عبد الله
صینی گوید باری جل و علا بحر فارس را مخصوص کرده است بعجایب بسیار

جون مد و جزر و بسیاری اب عمق ان هفتاد و هشتاد دراع است و در او
مغاص در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها باشد و مثل
آن در هیچ بحری نباشد و در جزایران معادن عقیق و بیجاده است
و انواع یواقیت و سنباذج و معادن ذهب و فضه و حدید و نحاس
و انواع ادویه و دراو در دوری هست که هر مرکب که در آنجا افتد
بیرون نتواند آمدن الا ما شاء الله و عویرو کیه درین بحر است
وان دو موضعست سنکلاخ کم باشد که مرکبی از و خلاص یابد
و نشکند و حیوانات عجیبة الاشکال و بعضی ازان یاد کرده شود
انشاء الله تعالی ذکر جزیره‌ها بیشتر جزایراین بحر ابادان
و مسکون و در آنجا مردم و عمارت باشد جون جزیره قیس و هرموز
و قلهات و غیرهات و جزایر مغاص بقرب عمان است
جزیره خارک و انجا مغاص لولو باشد اما مغاص لولو نیکو آنست
که نزدیک بحرین بود و کویند که صدف در نیابند الا در بحری که انهار عذب
آنجا ریزد و جون اول بهار بود هبوب ریاح بسیار شود موجها بدید آید
رشاشات از بحر او قیانوس بمکان صدف رسد و در بحر او قیانوس
آنیست لزج بر مثال زیبق در ازان رشاشات متولد شود و در صدف
آن رشاشات فرو برد جنانکه رحم نطفه را و باشد که در دهن صدف قطره
بزرک افتد در ثمین شود و بیشتر رشاشات خرد افتد از و حبوب صغار
حاصل آید انکه صدف جون آن رشاشات فرو برد بر روی آب آید

اول روز دهن باز کند تا باد شمال بباطن رسد و حرارت آفتاب
و باخر روز همچنین کند و درمیانهٔ روز هیچ بیرون نیاید زیراکه شدت
حرارت آفتاب و هیچ دریا دُررا بزیان نه آورد و از تاثیر آفتاب
و شمال دُر در باطن او منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود اگر
اندرون صدف از آب تلخ در جوف صدف باشد لون آن مکدر بود
و خوب نبود و چون اندرون صدف دُر تمام شود از آن موضع صنع موضعی
دیگر نقل کند که سخت صلب باشد و بدان موضع صلب متشبث شود
و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر باشد و چون بارض بحرین رسد
مردم یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو رود
صدف از زمین بقوت برکنند آنچه بوقت بیرون آید در بر طراوت
و لون خود بماند و آنچه پیش از وقت لون او متغیر شود و منها
جزیره کیش دوره آن چهار فرسنگ است و مدینه آن چون خوب
شهری منظر است و آنرا سور است و ابواب و بساتین و اشجار
و آب از چاهها خورند و بازرگان عرب و عجم و مراکب هند و فرس
آنجا جمع شوند اما در تابستان تنوری بود تافته و پوست خایهٔ مردم
دراز شود و از گرما هر یکی کیشی بستانند و آنرا از پوست نار برکنند
و خایه در آنجا نهند تا دراز شود هر چیزی عجیب که در دریا هند
سازند آنجا یافته شود و منها جزیره جابنگ و آن نزدیک جزیره کیش است
اهل این جزیره مردمی اند که ایشانرا علم و جرئت باشد و حرب

در میان آب بشمشیر حبان کنند که دیگران بر خشکی و توانند که چند روز
در آب کنند اهل جزیره قیش گویند ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستاد
ملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند کنیزکان درین جزیره رفتند جن
ایشانرا ربودند و این قوم از نتایج ایشان اند والله اعلم بصحة هذا
ومنها جزیره کندلادری گویند که عنبر اشهب ازین جزیره آورده اند
اهل سیراف گویند که عنبر این دریا بروید چنانکه کتاب در همین روید
چون بحر بغایت مضطرب شود عنبر را بیندازد از بهر آن پاره پاره
یابند و باشد که ماهی از آن بخورد و از خوردن آن هلاک شود و آب
او را بساحل اندازد و مردم از آن اطلاع یابند و عنبر از شکم او
بیرون آرند فصل فی عجایب الحیوانات العجیبة الصورت فی هذا البحر
منها سمکة معروفة چون ماهی بر روی آب آید وقت اضطراب دریا
باشد و مردم این بحر



ماهی را شناسند چون او را
ببینند دانند که هیجان بحر خواهد بود و از سفر امتناع نمایند و دانند که
دریا در جوشش خواهد آمد ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب المسمی
بالآثار الباقیة که روز سیزدهم از کانون الثانی در بحر فارس اسکندریه
هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن
ماهی دلیل حرکت باشد و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان
بحر ببینند ومنها الاسیور والجراف والبرسوج این سه نوع از

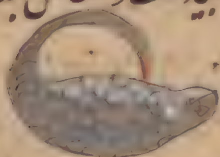
ازماهی هریک در وقت معین ظاهر شود در بحر فارس وتا سال دیگر
ازان نوع هیچ نه بیند تا آنکه که اهیشان آن وقت بیاید مردم این بحر گویند
که این سه نوع ماهی بمقرب بصره ظاهر شوند در هر سالی دو بار و هر نوعی دو ماه
بماند لیس ازان منقطع گردد و نوع دیگر با دید آیند و گویند که بر ستوج از بلاد
زنج آید دران وقت که بصره ظاهر شود ببلاد زنج بود ببصره ازان هیچ
نباشد وجاحظ گوید این سه نوع از اقصی بحر به بصره آیند همه سال همان باطالب
آب خوش باشد و مثل اشتر کاهی گیاه شوره طلب کنند وکاهی بکیاه شیرین
ومنها الکوسج وهو نوع شریر واز و در آب بدتر از شیر بود و خشک
در آب بدندان ببرند دندان او مثل شمشیر باشد بالای او ذراعی باشد
تا دو ذراعین و دران موضع که قرب بصره باشد بسیار باشد ومنها
سمکة یقال له التنین بدتر از کوسج باشد و در دهن او دندان هاست مثل سنان
نیزه و بدرازی نخل بود و کریه المنظر باشد و چشمها سرخ کوسج



و دیگر
حیوانات
ازوی گریزند ومنها سمکة اخضر اللون ماهی است سبز طول او یک گز
و نیم و خرطومی دارد بر او سنان بود و حیوانات را بدان مجروح کرد انز



بخورد یکی
دیدم ازان
در شکم او ماهیان خورد بود ومنها سمکة مدورت این ماهی دقی است

کرد بهمن و دو بنالی دارد بیشتر از سه کز و در میان دو بنال بیشی همچون قلالی
از عظم حیوانات را بدان نیش زند و رنگ او سپید است و منقط مثل پلنگ و دو
منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم باشد

و فرج بود همچون فرج زنان و عجایب این
بحر مثل ازانست که یاد توان کرد و البحر لا تحصی عجایبه حدث عن البحر
ولا حرج و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که در کتاب عجایب البحر گویند
که شخصی از اصفهان بد بخت و با قومی تجار در مرکب بنشست بادی مخالف
برآمد و مرکب را می برد تا آنکه در دردور بحر فارس افتادیم معلم گفت ای
قوم این موضعیست که کس ازینجا خلاص نیابد الا ما شاء الله تجار معلم
را گفت هیچ طریق میدانی خلاص ما را گفت همه در معرض هلاکیم اگر یکی خود را
فدا کند من سعی کنم باشد که خلاص حاصل شود مرد اصفهانی گفت
از زندگانی سیر شده بودم گفتم که من خود را فدا میکنم بشرط آنکه دین مرا
ادا کنید و با اولاد من احسان کنید قبول کردند و مرا از زاد و آب چندان
دادند که مدتی تمام باشد معلم گفت بر طرف این جزیره بایست سه شبانروز
دهل میزن بی هیچ فتور باشد که نجات حاصل شود پس من دران جزیره
بایستادم و دهل میزدم مرکب در حرکت آمد و میرفت و من دران
نگاه میکردم تا آنکه از چشم غایب شد چون از مرکب فارغ شدم
در جزیره تردد میکردم درختی عظیم دیدم و بر بالاء آن سطحی عریض روز آخر شد
آوازی سخت بشنیدم ناگاه مرغی دیدم سپید بغایت بزرگ چنانکه از ان بزرگتر

مرغی ندیده بودم بیامد و بران سطح نشست ازان مرغ بترسیدم
و پنهان شدم گفتم مبادا که مرا
صید کند چون صبح بدمید باری
جناح بهم زد و برفت چون
روز دیگر اخر روز شد بیامد و بران آشیانه نشست و من از حیات مایوس بود
بودم نزد او رفتم و خواستم که مرا بخورد پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانند
و چون صبح شد باز برفت شب دیگر باز آمد برفتم و نزد او بنشستم بی دهشتی
چون صبح بدمید مرغ بال بهم زد دانستم که پرواز خواهد کرد پای او را
بگرفتم بقوت بپرید و مرا از جای برداشت و در بحری بپرید تا انکه
روز ربعی بگذشت نظر کردم در زیر بحر دیدم خواستم که پای او رها کنم
زیرا که المی عظیم یافته بودم باز صبر کردم ناگاه نظر کردم در زیر زمین
خشک دیدم و عمارات و دیهها و این مرغ از هوا نزدیک زمین آمد
و در رسید بر خرمنی کاه بود من دست باز گرفتم پای او بگذاشت
و خود را بر سر کاه انداختم مرغ برفت و مردم در من نظاره میکردند
تا بر سر کاه افتادم مردم آن دیه بر من جمع شدند و مرا برداشتند
و نزد پادشاه بردند و مردی را حاضر کردند که زبان من میدانست
مرا پرسید که تو کیستی حکایت خود از ابتدا با ایشان بگفتم متعجب کردند
و پادشاه مرا مالی بسیار داد و بمن تبرک نمود انجا روزی چند مقام
کردم پس ازان روزی بکناره بحر رفتم بتفرج اصحاب خود را دیدم

که رسیده بودند چون مرا بدیدند عجب ماندند و از من احوال پرسیدند گفتم
من نفس خود را فدا کردم خالصا لله باری جل و علا مرا اخلاص داد
بر وجهی عجب و مال روزی کرد و پیش از شما بمقصد رسانید بحر القلزم
هو شعبة من البحر الهند جنوبی آن جاد برابر است و حبشه و غربی آن
بلاد عرب است و یمن و قلزم نام مدینه است بر ساحل این بحر از ین
سبب این بحر را قلزم گویند اما حدیث اضطراب و سکون
آن چنانست که در بحر هند ذکر کرده شد و این بحر بسیت که باری جل
و علا فرعون و جنود را در آن بحر غرق کرد و گویند که در قدیم الزمان
میان بحر و ارض یمن مسافتی دور بود و کوهی میان بحر و یمن بود
ملکی از ملوک خواست که زمین عدو را بغنا آرد آن کوه را بمقدار
تیر پرتابی ببرید و آنرا بر زمین یمن مسلط کرد آب قوت کرد و تدارک
آن ممکن نبود بلاد بسیار را بغنا آورد و بحری عظیم پدید آمد و دریا
ارض یمن نزدیک شد و تا جده و ینبع و حسا ربدین و ایله قلزم برسید
و این دریا میان بحر هندست و بحر فارس و زنج و بعضی متصلست
چنانکه یاد کرده شد فصل فی جزایر هذا البحر جزایران نه مسکونست
و نه مسلوک و نه منفع بها و منها جزیره تاران و آن لقدر مدینه ایله است
دران جزیره زرع باشد و نه ضرع و نه آب خوش و قومی از اشقیا
آنجا ساکن اند ایشانرا بنو حدال گویند قوت ایشان ماهی باشد
و خانهاء ایشان مراکب شکسته اگر کسی تا در برِ ایشان بگذرد

آب خوش و نبات پیند عجب دارند و انجا دوارة البست از آب
درین کوهی جون باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب زند
میان دو شعبه متقابل باد از آن شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر
و مرکب را منقلب کند و ازین موضع کم سفینه خلاص یابد و طول
شش میل است و گویند که درین موضع فرعون و لشکر غرق شدند
ومنها جزیرة الجساسه و دران جزیره دابه ایست که تجسس اخبار
کند و دجال را از آن خبر دهد شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او
گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم اصحاب را جمع کرد و گفت سخنی تمیم داری
شنیدم شادی آن خواب از من وضع کرد گفت با قومی در بحر میرفتم بادی
سخت برآمد و سفینه را بجزیره انداخت و دران جزیره حیوانی را دیدم گفتم
تو کیستی گفت مرا جساسه گویند ازو خبر پرسیدم گفت درین دیر روید
که آنجا مردیست و آرزوی او آنست که شما را به بیند آنجا رفتم مردی را
دیدم که ازو بزرگتر ندیده بودم و از سر تا پای او مقید بود گفت از کجا یید گفتم از



ارض عرب گفت بحیره طبریه چونست گفتم بر آب ایست گفت نخل

عمان جو نشست گفتم اهل او ثمره او جیبنند گفت عین زعرور نشست گفتم از و آب
میخورند گفت اگر خشک شود من ازین بند بیرون آیم و بهمه مواضع بر سیم الا مکه
و مدینه و منها جبل المقناطیس درین دریا کوهیست که آن معدن مقناطیس است
و مراکبی که درین بحر رود آهن و مسامیر و غیر آن باید که هیچ در او نبود
الا این کوه بخود کشد و از انجا خلاص نیابد فصل فی حیوانات هذا البحر
اما حیوانات که در بحر دیگر هستند ذکر آن جای دیگر کرده شد اما آنچ بدین بحر
مخصوص است منها سمکة عظیمة درازی او دویست گز باشد سفینه را بدم بزند و غرق کند



و اصحاب مراکب
ازین ماهی بغایت
ترسند و منها سمکة درازی او بیش از یک گز نباشد اما روی او همچون
روی بوم است



و منها سمکة چون
اورا صید کنند بگذارند تا خشک شود چون خشک شود همچون پنبه باشد آن را
بر ریسند و از آن



جامه بافند و ثبات
آن عزیز و گران بها باشد آنرا سمکی خوانند و منها سمکة ماهی سیست گز باشد



و در شکم او هزار
بیضه باشد و پشت
او ذیل تنک باشد گویند که بچه را شیر دهد و پرورش کند چون حیوانات خشک

ومنها سمکة بشکل او چون شکل گاو است و بچه بر آید و او را شیر دهد همچون گاو بری



هو بحر الهند

و بلاد الزنج فی جنوبیه هر که درین بحر نشیند سهیل را بر سمت راس خود بیند و قطب جنوبی اما شمال را نه بیند و بر ساحل آن قومی اند از سودان ایشان را بربر گویند و اجزاء این بحر بدریا محیط متصل است و این بحر را موج عظیم باشد موج آن چون جبال شاهق بود و چون بزیر آید همچون وادی عمیق باشد بر خلاف دیگر بحرها و موج او چون مخزون گویند و کف او منعقد شود و درین بحر جزایر بسیار است و اشجار کثیر و لیکن درختهای بی شمار بود و بیشتر صندل و ابنوس و ساج و قنا و عنبر و اشهب بر سواحل این جزیره باشد و گاه باشد که قطعه بینداز و چون ماهی عظیم بر بعضی جزایر و حیوان آن بعضی یاد کرده شود فصل فی جزایر هند البحر منها الجزیرة المحترقة این جزایر دور است از بلاد و مانا در بود که کسی آنجا رسد مردی از تجار گوید یکباری درین دریا نشستم قد ارادت فی الدوایر تا آنکه بجزیره محترقه افتادم آنجا قومی بسیار دیدم مدتی آنجا اقامت کردم و با آن قوم مرا استیناس حاصل شد و چیزی از زبان ایشان بیاموختم یک روز دیدم که قوم جمله جمع شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند از سبب آن بپرسیدم کوکبی بمن نمودند گفتند چون این ستاره بسمت راس ما رسد هر چه درین جزیره است جمله بسوزد و این کوکب هر بعد سی سال بسمت راس ما رسد و آن کوکب هر روز نزدیکتر

می آمد قوم جمله مراکب بساختند و عزم نقل کردند چون کوکب نزدیک سمت
راس شد از قماش و اثقال هرچه توانستند برگرفتند و من نیز با ایشان رفتم
مدتی دور شدیم چون مدتی برآمد دانستند که کوکب از سمت راس زایل شد
باز آمدند و هرچه در انجا بود جمله سوخته بود و خاکستر شده باز دیگر قوم
شروع کردند در عمارت **ومنها** جزیرة الصوصاء این جزیره لقرب بلاد
زنج است حکایت کرد بازرگانی که درین جزیره شهریست از سنگ سپید
و دران شهر هیچکس نیست و ازانجا بانگ و غلبه و اشوب شنیدم و مردم
مرکب از آب مدینه بخوردند خوش بود و ازان بوی کافور می آمد و بقرب
آن شهر کوههاست بشب آتش عظیم ازان کوهها بینند و باشد که بانگ
شنوند و مردم گویند این بانگ دلیل موت ملک جن است و بقرب آن
ماریست هر سال یکبار پیدا شود و ملوک زنج بیایند و آنرا صید کنند زیرا که
دران فواید بسیارست او را بپزند و چربش او ملک در خود بمالد قوت
و هیبت و فرح یابد و پوست او را اگر صاحب شل برخود دارد شفا یابد
و ملوک این پوست را بتحفه بیکدیگر فرستند و پیش ایشان عزتی تمام
دارد و آن در خزاین ملوک هند یافته شود زیرا که هندوان را علت
شل بسیار باشد **ومنها** جزیرة فیه ناس قصار القامة لیعقوب بن
اسحق السراج گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا
نشسته بودم بادی سخت بیامد و مرکب را بشکست و من بر لوحی
بجزیرهٔ افتادم چون دران جزیره رفتم قومی را دیدم قامت هر یکی

بوزستند

بودو بیشتر یک جشم بودند جون مرا دیدند بر من جمع شدند و مرا پیش ملک
بردند ملک گفت



تا مرا در حبس
کنند پس مرا در
قفصی کردند جون
ایشان برفتند قفص بشکستم و بیرون آمدم با ملک بگفتند مرا امان دادند
مدتی در میان ایشان بودم یکروز ایشانرا دیدم که اسباب قتال می سازند
ازان حال بر سیدم گفتند ما را عدوی هست هر سال درین وقت برسد
و با ما حرکت کند دران یک دو روز بماند و منها سمکة درازی این ماهی بیشتر
از دویست گز باشد و رنگ مثل ابنوس و نزدیک سر او دو استخوان هر یک
بقدر ده گز آب را بدان میزند و ازان آوازی عظیم می آمد و آب از بینی



درهٔ او بیرون
می آمد در شاشات
ان بمامیرسید جون
باران و جون ماهی ان بر سفینه بگذرد در حال بشکند و منها سمکة یقال لها
البال درازی این ماهی جهارصد گز باشد یا بانصد گز جناح جون ظاهر
کند همجون شراعی بود و در بعضی اوقات سر از آب بیرون آرد
و بنفخ بالمار آب در هوا جندان برود که تیر بر نتابی و اهل مراکب
ازو سخت ترسند جون بدانند که این ماهی نزدیک آمد دهل و طاسات

بزنند و بانگ برآرند تا بگریزد و بجناح و دم ماهی را جمع کند نزد دهن و فرو برد
و این ماهی افتی عظیمست حیوانات بحر را و چون تعدی این ماهی بر حیوانات
بسیار شود باری جل و علا ماهی را بفرستد چند انگشت آنرا الشک گویند در گوش او



رود و مغز او خورد و ازان هیچ خلاص نیابد خویشتن را بر زمین زند تا انکه
که هلاک شود و چون مرده شود بر روی آب افتد هم چند کوهی و از خواص
این بحر قذف عنبر است و باشد که وقت اضطراب بحر پاره بیندازد
چند کوهی و باشد که این ماهی که او را بال گویند انجا رسد که کان عنبر است ازان
بخورد هلاک شود و بر روی آب افتد و جمعی از بلاد زنج منتظر نشسته باشند
تا این ماهی چون عنبر بخورد و هلاک شود او را مرده بجوید کشند به کلالیب
و شکم او را بشکافند و عنبر ازانجا بیرون آرند ازان عنبر بوی زفر آید عطاران
شناسند **بحر المغرب** هو بحر الشام و بحر قسطنطنیه ماخذ این دریا از بحر محیط است
ازانجا بگذرد تا شمال و بلاد اندلس رسد انکه ببلاد فرنج و قسطنطنیه و از
جانب جنوب بگذرد تا ببلاد سلابس مستبه و طنجه تا انکه که بطرابلس رسد
و اسکندریه و سواحل شام تا بانطاکیه و درین بحر جزایر عظیمست چون
جزیره اندلس **منها** میورقه و صقلیه و اقریطیش و قبرس و رموس و در اخبار
مصر آورده اند که پس از هلاک فرعون و جنود او پادشاهی در مصر پادید امد

وعساکر جمله هلاک شدند بود ملک روم طمع در ملک مصر کردند وان پادشاه
صاحب رای بود حیلت کردند خلیجی که از بحر محیط در مغربست آنرا
بحر ظلمات کویند بکشودند بسیاری از بلاد و عمارات هلاک کرد و بحر فرنج
و بحر قسطنطینیه یک بحر است و مجمع البحرین اجتماع بحر رومست و بحر مغرب
آنجا بیکدیگر میرسند طول آن بیست و پنج فرسنکست و عرض ان سه فرسنک
و بحر روم سبز رنک بود و بحر مغرب سیاه و نزد مجمع البحرین جزر و مد است
در یک روز دو جزر و دو مد چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد
تا وقت زوال و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا کیرد
و در اسود ریزد تا مغیب افتاب دیکر بحر اسود بالا کیرد و در اخضر ریزد
تا نیمه شب انکه باز اخضر در اسود ریزد تا طلوع افتاب و درین دریا
جزایر بسیار است و حیوانات عجیب بعضی ازان یاد کرده شود انشاء الله تعالی
فصل فی جزیرة هذا البحر ابو حامد اندلسی کتابی کرده است از برای وزیر
ابن هبیره و در انجا جزایر و عجایب بحر یاد کرده بعضی ازان یاد کرده شود منها
و آن بمجمع البحرین است ابو حامد اندلسی کوید درین جزیره مبنی از سنک طول
ان بیشتر از صد کز است و بر سر آن مناره صورت شخصی است متلحف شولی
از زر و دست راست سوی بحر مظلم کشیده است چنانکه کسی بچیزی
اشارت کند و ان مناره را باب و درجات پیدا نیست و اساس از سنک
خار است چنانکه هیچ آهن برو کار نکند و هیچ معلوم نشد که فایده آن
چیست و منها جزیره تنیس این جزیره بخشک نزدیکست میان فرما و دمیاط است

جزیرة المناره

۱۰۳

و این جزیره را بحیرۀ ایست خاص و میان و میان بحر اعظم برهت اب از بحر
اعظم بدین بحیره آمد برین شکل که هیات او تنیس بحیره است و از آب از بحر اعظم
بطرفین بران مثال که یاد کرده شد و از خاصیت این جزیره انست که انجا
هیچ هوام موذی نباشد و آنجا خلق بسیار ند از صلحا و اهل علم و انجا ثیاب
ثمین بوقلمون بافند و فرس خوب از انجا ارند و از مرغ و ماهی صد و سی
صنف آنجا بینند و هر نوع را اسمی است خاص و هر نوعی روزی چند ماند
انگاه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر گردد و از ماهی هفت دو هشت صنف آنجا
یابند و نام ایشان مکتوبست در اب تا اخبار تنیس و چندین مرغ و ماهی
بهیچ زمین نشان ندهند ومنها جزیرة الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید در بحر
اسود جزیره ایست و دران جزیره کوهست و بران کوه کنیسه از سنگ
تراشیده و بر سر کنیسه قبه ایست و بر سران قبه غرابی هرگز از انجا مفارقت
نکند و در مقابل کنیسه مسجدی است مردم بزیارت آن روند و گویند
دعا آنجا مستجاب بود و بر اهل مسجد واجب کرده اند که هر مسلم که آنجا
رسد او را ضیافت کنند و هرگاه که یکی از مهمانان برسد غراب سر در
روزنه برد که بر پشت قبه است و بانگ کند اگر یکی رسد یک بانگ کند
و اگر دو رسد دو بانگ کند بر عدد زوار چندانکه خواهند رسید خادم کنیسه
بداند و از بهر زوار چندان طعام آورد که ایشانرا کفاف کند
و اهل کنیسه گویند غراب را انجا می بینیم و نمی
دانیم که آب و دانه از کجا می خورد





ومنها جزیره خالط ابو حامد اندلسی گوید درین جزیره که دیدم لعدد
وازبسیاری که هست ممکن نشود که از مردم توانند گریخت وانجا آب
وکاه بسیار است و هر سفینه که آنجا رسد از گوسفند هر چند که خواهند صید
کنند و بچندان دیدم که اگر همه سفینها ازان برکنند دران نقصانی با دید
نه آید و درین جزیره جز گوسفند هیچ چیز دیگر نبود واین جزیره بر طریق اسکندریست
ومنها جزیرة الدیر مردم بحر گویند که بقرب قسطنطنیه جزیره ایست
که دران جزیره دیریست در هر سال یکروز ظاهر شود و مردم انروز را
نگاه دارند چون دیر ظاهر شود زیارت کنند و هدایا و قرابین انجا برند
وچون وقت عصر بود آب شروع کند در زیادت مردم ازانجا
بیرون آیند و آب آنرا بپوشاند سال دیگر فصل فی حیوانات العجیبة

فی هذا البحر ومنها سمکة حکی عبد الرحمن بن هرون المغربی فی مجلس الجمالی کنت
درین بحر نشستیم بمکانی رسیدیم که آنرا برطون میگفتندی با من غلامی
بود صقلابی و صناره داشت و در بحر انداخت ماهی را بگرفت چند شبری
بس گوش راست آن نگه کردیم نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفاء او محمد
و بس گوش چپ او رسول الله ومنها ما ذکر ابو حامد الاندلسی گوید که آب
بحر کم شد سنان جبلی بادید آمد و بر آن تاریخ احمر گفتی این زمان
از درخت باز کرده اند گمان بردم که از مردم مرکب افتاده باشد
خواستم که یکی از ان بردارم حیوانی بود بسنگ ملتصق نمی توانستیم
قلع کردن کارد بران کار نمیکرد نه سر داشت و نه چشم و دهن او بر موضع
اتصال بود بسنگ ما ذکر ابو حامد اندلسی قال کنت فی بحر
الروم خواستم که وضو سازم بر سنگ نشستم از زیر ان سنگ دنب
ماری اصغر زرد بر و نقطهای سیاه بیرون آمد از جا بجستم از زیر ان
سنگ سری بیرون آمد همچون سر خرگوش و بدن او پنج مار بود و هر یک
بقدر سه گز و در آب
سیاحت میکرد و اصحاب
من یکی را از ان بگرفت
هیچ کارد بروی کار نمیکرد



با انکه بغایت نرم بود و پوست آن از پوست بصل تنک تر و لحم آن چون
دنبه بود ومنها ما ذکر صاحب تحفة الغرایب گفت درین بحر مرغیست

اورا ماه روز گویند مرغی مبارکست چون بیضه نهد دریا ساکن شود

ملاحان دانند به بیضه استدلال



کنند بر سکون بحر و اگر مرکب را خوفی

باشد از مکانی یا از حیوانی در پیش

آیند و ببالا روند و بزیر آیند و ترفزد کند قوم را خبر دادند تا تدبیر سازند

و بار حال خود افتند **ومنها** الشیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست

روی او همچون روی آدمی و تن چون تن ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله

باشد و پوست او همچون جلد لقر است و اورا شیخ یهودی گوید



زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید

و در خشک باشد تا شب یکشنبه و هیچ

نخورد و در آب نرود چون آفتاب

فرو رود و شب یکشنبه در آید در بحر جهد و پوست او را بر نقرس نهند وجع را

زایل کند در حال **ومنها** حوت موسی صلوات الله علیه ابو حامد اندلسی گوید

نزدیک شهر سبته در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع

علیهما السلام یک نیمه از آن خورده بودند و باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده

کرد کما قال الله تعالی فاتخذ سبیله فی البحر عجباً و مثل آن ماهی در آن

دریا تا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنای او بشری و از

یک جانب او شوکت و عظام و بر آن پوستی تنک کشیده تا احشا را نگاه

دارد و یک چشم دارد و یک نیمه از سر ندارد چون از ینجانب بینی نمی نبست

که ماهی ماکول و از جانب



دیگر درست است بحال خود

ومردم بدان تبرک کنند و بهدیه بنزد بزرگان برند و یهود انرا بخورند و قدید
کنند و ببلاد دور برند از بهر هدیه و منها سمکة تعرف بالبغل ابو حامد اندلسی
گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم چون کوهی و از و صوتی شنیدم بغایة
هایل و کریه بود و بیم آن بود که در شکافته شود و از حرکت او آب در اضطراب
آید و موج بسیار شد چنانکه از غرق بترسیدم مردم بحر گفتند این
ماهی است که او را بغل خوانند و ماهی عظیم تر از وی در بحر ظلمات



قصد کند که او را

بخورد لغل از و

بگریزد و بمجمع البحرین آید و ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید بمجمع البحرین
نتواند از غایت بزرگی باشد و در مجمع البحرین نگنجد و باز گردد و منها سمکة
کانها قلنسوة بلغاریة من البلاد ابو حامد اندلسی گوید درین بحر حیوانی
دیدم بر شکل طلة که مردم بلغار پوشند و او را نه سر بود و نه چشم و نه
دهن و در جوف ان حیوان چیزی بر مثال رود کانی معلق و در میان

آن زهره چون زهره گاو



و چون او را صید میکردند ان

آب که گرد بر گرد او بود سیاه می شد

سیاهی بغایت خوب و بران آب می نوشتند چنانکه بود سیاه براق بهتر

از همه چیزها و سیاهی آن هرچند که می شستند زایل نمیشد و منها
سمکة ذکرها ابو حامد الاندلسی گفت درین بحر ماهی را دیدم که او را پاره پاره
میکردند و در دیگ می پختند وان در دیگ



میجنبید و تا تمام پخته نمیشد هیچ از
حرکت کم نمیکرد و منها سمکة یقال لها الخطاف ابو حامد اندلسی گوید درین
بحر ماهی را دیدم که دو پر دارد بر پشت از اب بیرون آید و در هوا پرد
همچون مرغان و چون



خواهد با اب رجوع کند
و منها سمکة تعرف بالمنارة ابو حامد اندلسی گوید این ماهی را از برای
ان مناره خوانند که همچون مناره است بطول مناره و بغیظان از آب
بیرون آید و خویشتن بر سفینه زند در حال غرق کند این ماهی را آسیبی عظیم است
چون اهل



مرکب ازان
خبر یابند دهل و طاسات بزنند و در بوقات نفخ کنند از صوت ان بگریزد
و منها سمکة ذکرها ابو حامد اندلسی گوید که چون آب دریا کم شود این ماهی
در گل تر بماند اضطراب کند تا شش ساعت و از شدت اضطراب جلد
او منسلخ شود و دو جناح در زیر جلد دارد و با دید آید بدان جناحها
بپرد و درین بحر تنانین بسیار است و بیشتر بقریط اطلس و لاوقیه
و جبل اقرع بود از اعمال انطاکیه بحر الخزر هو بحر طبرستان و جرجان این دریا

بحر محیط متصل نیست کرد بر کرد ان خشکست اگر کسی خواهد از گرد ان بیرون اند
آمدن شرقی ان جرجان و طبرستان است و شمالی آن بلاد خزر و غربی
آن الان و جبال قبق و جنوبی ان بلاد دیلم و دریا را اضطراب
بسیار است و رکوب او خطرناک باشد و انجا نه مد است و نه جزر و از ان
بحر هیچ جوهر نخیزد و دران هیچ جزایر مسکون کم اما جزایران بیشه است
و مردم را در انجا مقام نیست و گویند که دور این بحر هزار و پانصد فرسخ است
و طول ان هشتصد میل و عرض ان ششصد میل و شکل آن مدور است
بدرازی مایل و از جزایر و حیوانات او بعضی یاد کرده شود فصل
فی جزایر هذا البحر فصل با شاها ابو حامد اندلسی گفت درین بحر کوهی دیدم
سیاه مانند قیر در میان دریا و بر ذروه ان کوه سوراخی دیدم در شکافی
دراز از انجا آب بیرون می آید و در میان آن آب بارها ابو صغر
بقدر صحیح یک دانق و بزرگتر و کوچکتر مردم ازان بر میگرفتند و بشهرها میبردند
تا از برای تعجب بمردم نمایند و منها جزیرة الحیات ابو حامد اندلسی گوید
که بقرب کوه سیاه که یاد کرده شد جزیرهٔ دیدم دران جزیره عشب بسیار
و در میان ان ماران بودند چندانکه حصر نشاید کرد تا غایتی که هیچ پای
بر زمین نمی توانست نهاد از بسیاری ماران و در میان ان گیاه
مرغابی بیضه نهاده بودند و ماران هیچ تعرض بدان نمیرسانیدند
و مردم مرکب قصب در دست گرفته بودند و بدان ماران را
میراندند و از راه دور میکردند و قدم می نهادند تا بیضه مرغابی را

بر کیرند و ماران کس را تعرض نمیرسانیدند ومنها جزیرة الجن ابو حامد
اندلسی کوید درین جزیره هیچ حیوانی راندیدم و ازانجا اوازها می آمد
نه وحش بود و نه انس مردم میکفتند که این جزیره ماوای جن است
ومنها جزیره سیاه کوه ابو حامد اندلسی کوید این جزیره بزرگست و آنجا
عیون و اشجار بسیار است و انجا روناس بود و ازانجا بشهرها برند میان
اترک غذا و حسک باد یه آید قبیله ازایشان مفارقت کردند و در جزیره
مقام ساختند ومنها جزیرة الغنم سلام ترجمان کوید انزمان که خلیفه
مرا برسالت فرستاده بود میان بلغار و خزر جزیرهٔ دیدم و انجا کوهی
کوهی بود بلعد و جراد از بسیاری که بود کمی توانستند کرنجش لغاح
وحملان بودند و چون مرکبی آنجا رسیدی آن مرکب از کوسفند پر
کردندی و انجا هیچ حیوان نبود الا کوسفند و آب و کیاه و درخت بسیار نیز
ومنها ماحکی سلام الترجمان کفت امیر المومنین الواثق بالله در خواب
دید که سد اسکندر خراب شده است سلام ترجمان را فرستاد تا مشاهده
کند و سلام رساله ساخته است از آنجا عجایبها که در راه دیده
آورده است ازان جمله کوید که چون نزد ملک خزر رسیدم پنج
روز پیش او اقامت ساختم دیدم که ماهی را صید کردند در غایت
بزرگی و کوش او بشکافتند و حبل در ان بستند آنرا بساحل کشیدند
کفت از کوش ماهی کنیزکی بیرون آمد خوب روی سرخ و سفید صاحب
جمال موی دراز داشت و کانت تصیح و تضرب وجهها و تنشق شعرها



وکان علی وسطها غشا خلقها الله تعالی علیها کاللوب الصفیق
من سرتها الی رکبتها ازار ممتد و فامسکوها حتی ماتت عندهم وابو
حامد اندلسی گوید نیز در کتابی که ساخته است از برای وزیر ابن هبیره
این حکایت آورده است التنین العظیم چنانکه در بحر شام یاد کرده شد
گویند که این حیوانیست که حیوان آبی را از ان اذیتی عظیم رسد باری جل وعلا
سحابی را بفرستد که اورا از قعر بحر بردارد و او بر شکل ماری سیاه هست برق زند



چون ذنب اورا
بر سالی یا درختی
رسد خراب کند و از نفس او درخت و غیر ان سوخته شود انکه ان سحاب
اورا برداشته ببرد تا زمین یاجوج ماجوج انجا بیندازد غذای ان قوم بود
هر یک از ایشان کاردی بردارند و چندانکه توانند ببرند و برگیرند و در خیمه
نهند و میخورند تا انکه که دیگری انداخته شود و [illegible] حدیث عجایب هذا البحر
بحکایت عجیبه گویند که در زمان اکاسره ترکان خزر بدریا ایران
آمدندی و غارت کردندی و اکاسره از ایشان در زحمت بودندی

جون نوبت بکسری از نوشیروان رسید ملک خزر دوستی کرد و از و
درخواست که سدّی کند میان بلاد ایران و بلاد خزر اجابت کرد انوشیروان
بفرمود تا وقتی اختیار کردند از برای بنا، آن که هرگز آن دیوار خراب
نشود و خزر از ان نیاید خود برفت و دوازده سال انجا مقام کرد
و سدّ باب الابواب بساخت و جون از عمارت ان فارغ شد شادمان
گشت و باری جل و علا را حمد و ثنا گفت یا رب الابواب مرا توفیق دادی
که این جنین جیزی بر دست من تمام شد احسن معونتی و ردّ غربتی این ملک
در سجود بر سریری که بر کنار دریا زده بودند ناگاه از دریا شکلی عجیب برآمد
جنانکه افق را بگرفت لشکر جمع شدند و کمانها تیره کردند کسری سر برداشت و گفت مردم را



جه بوده است گفتند
انکه می بینی گفت
سلاح بگذارید
که باری جل و علا
مرا الهام داده
تا دوازده سال از خانه دور افتادم و جنین جیزی بر دست من تمام
شد بهیمه از بهایم دریا برمین مسلط نکند مردم سلاح بنهادند پس ان
صورت که از دریا برآمده بود بیامد بقرب سریر کسری و گفت یا ایها الملک
انا ساکن من سکان هذا البحر رایت هذا السد مسدود و اسبع مرات
وخرابا سبع مرات فاقفا الله تعالی ملکا عمره عمرک وصورته صورتک لسبد هذا السد

فزی

فیه ابداست ذلک الملک فاحسن الله معونتک وعلی البریة معونتک

ثم عتاب عن البحر معلوم نشد که در هوا بر آید یا در آب فرو شد **الوال**

فی حیوانات الماء حیوانات آبی بر دو قسم اند قسمی آنند که ایشانرا

ریه نبود چون انواع سمک حیات او در آب بود وقسمی دیگر آنند که ایشانرا

ریه بود چون ضفدع و هم آبی بود و هم هوایی اما قسم اول باری تعالی

ایشانرا جناح آفریده که حاجت نبود که هوا ترویح حرارت قلب او کند

بل ترویح قلب او ببرودت آب بود هر گاه که آب ازوی دور شود

ایشانرا اوا زنباشد زیرا که ایشانرا ریه نیست وحکمت باری تعالی اقتضا

چنان کرد که هر حیوانی را اعضا دهد که حاجت دارد وزیادت از حاجت

ثقل بود هر حیوانی که صورت او تمام تر بود اعضا او بیشتر بود وهر حیوانی را

اعضا مشاکل بدن او باشد ومفاصل برفق حرکات او پس حیوانات

آبی را اعضا ومفاصل کمتر از آن داد که حیوانات بری را وچون حیوانات

آبی را در آب مصادمات بسیار باشد بعضی را جلد صدفی افرید وبعضی را

عظمی وبعضی را فلوسی تا همچون زره وجوشن بود واورا از افات اعدا

نگاه دارد وایشانرا جناح آفرید تا بدان در آب میروند چنانکه مرغ

در هوا وبعضی را اکل افرید وبعضی را ماکول وماکول را بسیار تر

از اکل آفرید تا نسل منقطع نشود وغذا بر اکل تنگ نشود اکنون بعضی

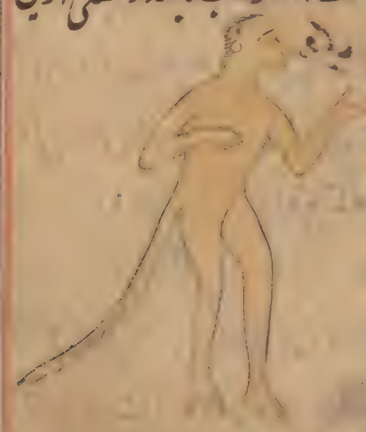
از حیوانات آبی یاد کنیم با عجایب خواص ایشان مرتب بر حروف معجم

ارنب البحر حیوانیست سر او بخرگوش ماند وبدن او چون بدن ماهی

شیخ الرئیس کوید او حیوانیست صدفی زنک و با سرخی زند و میان
اجزای او چیزیست چون ورق اشتان بهق و کلف را زایل کند و سر او بسوزند
و رماد آن داء الثعلب
را مفید بود و ضماد آن
موی را زایل کند و با
کحل چشم را روشن کند و از جمله سموم باشد زیرا که اگر بخورند ریه را
زایل کند الیس ماهی عظیمست و شکل هایل دارد و حیوانات عظام



خورد و او را هیچ
صید نتوان کرد از
غایت بزرکی جثه
خواصه اگر دو شخص میان ایشان خصومتست بدوستی و الفت مبدل
شود انسان الماء بشکل آدمی است اما او را ذنب باشد و شخصی ازین



حیوان یکی آورده بود قدید کرده
و بر مردم عرضه میکرد و صورت او
چنان بود که یاد کرده شد و کویند که
در بحر شام در بعضی اوقات بنزدیک
ساحل بصورت انسان از آب بر آید
تا چاشت و روزی چند بماند و مردم
چون او را ببینند شاد شوند و کویند که بیرون آمدن او دلیل خصب و فراخی

باشد وگویند که انسان ابی را کسی صید کرد و نزد پادشاهی برد تحفه سخنی

میگفت غیر مفهوم او را با زنی جمع کردند از ایشان فرزندی بیامد سخن مادر

و پدر فهم میکرد فرزند را گفتند بدرت چه میگوید گفت میگوید که او را دنبالیست

حیوانات کمله بر اشباه باشد چو شت که دنب این قوم برروی انسانست

گاو الماء گاو ابی چون گاو اهل باشد از آب بیرون آید و چرا کند و عنبر که بر ساحل

دریا باشد سرگین اوست و بیشتر مردم بدانند که عنبر از قعر دریا متولد میشود



و چون بحر مضطرب

میشود بیندازد و بعضی

گویند که از جبشه میزاید

چون لعقه وقیر و دران

تغذیه که روث بقر

آنچیست فایده روث این حیوان دماغ را نافع بود و حواس را

صافی کند و دل را قوت دهد و یک دانگ از ان جوهر روح را بیفزاید

بال ماهی باشد معروف طول ان پنجاه گز باشد مراکب را غرق کند

و هرچه باید فرو برد باشد که عنبر فرو برد و در دریا از ان هلاک شود و چون بر ساحل

افتد عنبر از شکم



او بر گیرند مبادع

خوانند ان عنبر نیکو باشد و باشد که این ماهی را آب با شنار بیندازد

وقت باز نتواند گشتن و او را بکلالیب بساحل کشند و پاره کنند به فانها

و از دماغ او دهن بسیار بر گیرند از برای تدهین سفینها و از برای
چراغ و صابون خوردن را نشاید **تمساح** او را بپارسی نهنگ گویند حیوانیست
بصورت سوسمار از حیوانات عجیب که در آب باشد دهنی دارد فراخ و در دهن
او شصت ناب است بیست در فک اعلی و چهل در فک اسفل و در میانه هر دو
نابی سنی کوتاه و مربع و پشت او را یک پاره استخوانست همچون
کشف منحنی نتواند شد و آهن بروی کار نکند و دو دست دارد و دو پای
و دنبالی دراز مقدار شش گز و سر او بقدر دو گز بود و تن او مقدار
شش گز و باشد که هشت باشد و فک اسفل و حرکت نکند هنگام خوردن



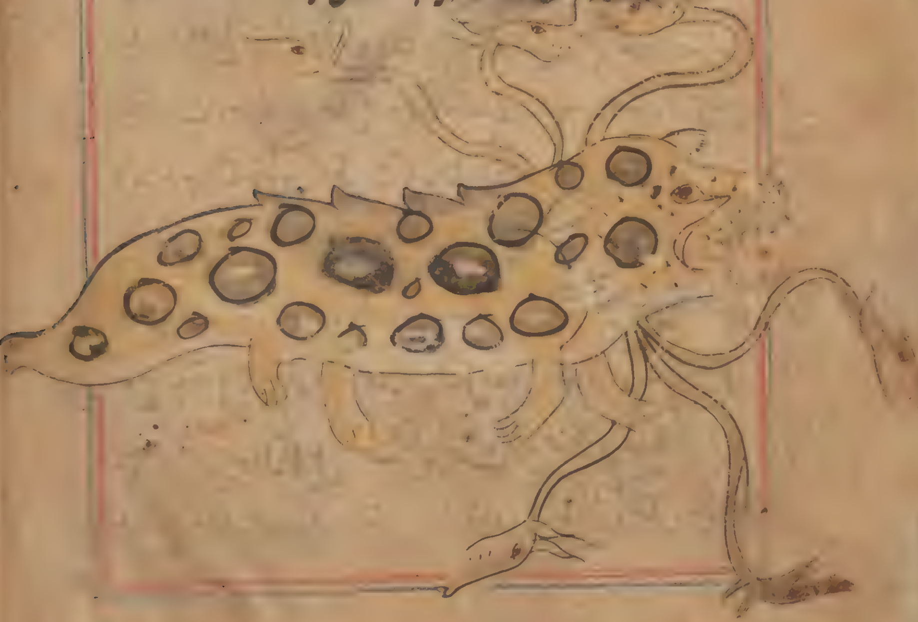
فک اعلی
بجنباند بخلاف
سایر حیوانات
و نتواند که
منقبض
شود زیرا که

یکپاره بود حرارت ندارد و منظری کریه دارد و عدو او در آب
بسیار است آنچه یابد از آدمی و گوسفند و اسب و اشتر هلاک کند و تمساح
در نیل باشد و در بهر سند در زیر آب پنهان برود و بنزد ساحل و چون
چیزی از حیوانات نزدیک آب آید بجهد و صید کند همچون سوسمار بیضه
نهد و از بیضه او بوی مشک آید و زبل او از دهن او بیرون آید زیرا که

منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در میان دندان او بماند و دوده از ان
متولد شود و ازان متاذی شود از آب بیرون آید و دهن باز
کشاید در افتاب تا دود از افتاب هلاک شود مرغی بیاید بشکل
طیطوی و در دهن او رود و انچه در میان دندانهاء تمساح باشد بچنگال
بیرون ارد و اگر عدوی را بیند که قصد تمساح دارد بانگ کند تا تمساح
بآب رود و همچنین حراست تمساح کند تا انکه دندانهاء او را پاک کند چون
تمساح دانست که دندانهاء او را

پاک کرد و چیزی نماند دهن
باز هم نهد تا ان مرغ را فرو
برد باری جل و علا بر سر ان
مرغ استخوانی آفریده است چون سوزن بکام تمساح زند در حال فک
بردارد و مرغ از دهن او بیرون برد اما خاصیت اجزای او چشم او را
بر صاحب رمد بندند در حال درد ان ساکن شود راست بر راست و چپ بر چپ
دندان او هر که با خود دارد قوت باه بیفزاید جگر او را در زیر دامن مجروع
تدخین کنند صرع از و زایل شود شحم او را بر عضو او نهند لیکن و جعها
فی الحال مراره او را در چشم کشند بیاض دیده ببرد پوست او بر پیشانی
فوج بندند در جنگ فوج ان را غلبه کنند زبل او در چشم کشند سپیدی چشم
ببرد تنین حیوانی هایل است عظیم خلقت طویل جثه عریض منظری
هایل دارد و سری بزرگ و چشمهاء براق و دهن فراخ و شکم وسیع

هرچه باید فرو برد و حیوانات آبی جمله از و ترسند و گریزند و چون حرکت
کند بحر در اضطراب آید و چون شکم او بر شود خود را از میان آب برد
و بر شکل قوس قزح تا حرارت افتاب در وی اثر کند پخته شود و بقراطیس
حکیم گوید که مرا مسکن در بعضی از سواحل بود و دران بلاد پیدا شد و زیادت
میکشت تا اخر الامر معلوم شد و تنینی را سحاب از بحر بر آورده است و در
فرسنگی ازان بلاد افتاده بود و تنین او هوا را لغیشا داورده و سبب و باکشته
مال بسیار ازان بلاد جمع کردند و بدان نمک خریدند و بران تنین ریختند ان و هلکم
شد و چون قصد او کردند درازی او را مقدار دو من سنج یافتند و لون او چون
لون پلنگ و منقط و روی فلوس بود چنانکه بر سمک باشد و دو جناح ماهی و سر او
چند تلی عظیم بود بر شکل سر مردم و دو گوش دراز داشت بر شکل دو گوش
اینا[ن] و دو چشم فراخ مدور هر یک چون حوضی بزرگ داشت و از گردن او



شش ثعبان شداد در مجلس عمر البکالی بودم وسخن تنین میرفت گفت
میدانید که ان چگونه متولد میشود گفتم نه گفت او حیه باشد متمرد در برابر
حیوانات بری خود را تا انکه عظیم شود وانکه دواب بر از ان فریاد کنند باری
جل وعلا فرشته را بفرستد تا او را ببر دارد و در بحر اندازد و با دواب
بحر همان کند که با دواب بر میکرد وجسم او عظیم شود وحیوانات بحر نیز از وی
فریاد کنند باری جل وعلا فرشته بفرستد تا او را ببرد و در ارض
یاجوج وماجوج اندازد و غذای ایشان شود اما خاصیت اجزای او
جالینوس گوید اگر پیه او را بر عضو او نهند نافع باشد گوشت او را هر که بخورد
شجاعتی عظیم با دید آید خون او من طلی بر قضیب عند المجامعت یورث محبت شدید
بین الذکر والانثی جرّی او را بپارسی مار ماهی گویند اما از مار و ماهی متولد شود
جاحظ گوید جری در هلاک موشان قوی تر از گربه است اصحاب سفن گویند که موشان
با هنار بصره چون شب



موش در آب خوردن
شروع کند بجهد و او را بگیرد اما خاصیت اجزای او بر موضعی نهند که انجا نصل
بود یا شوک بیرون کشد و او را خوش کند چون بخورند قوت باه بیفزاید مراره
او در بینی اسب دیوانه کنند جنون از و برود جلکو این حیوان بمار و ماهی ماند
اما در زیر ریک بود و بهار اخر بیرون آید از برای طلب غذا و علامت او آنست که اگر او را
ذبح کنند خون بیرون نیاید



وعظم او نرم باشد بالجمله

توان خوردن و خاصیت او انست که زنان را فربه کند و این بهترین علاجست از برای فربهی زنان دلفین ماهی مبارکست غریق را رها کویند او را دو جناحست دراز در بحر جون مراکب را بیند شراع برافراشته جناحها برافروزد و تشبه کند بشراع مرکب اصحاب مراکب جون او را ببینند شاد شوند



و خاصیت او آنست که غریق را برهاند و باشد که غریق را بر پشت کیرد و ببرد تا ساحل و باشد که دنب در دست غریق نهد و او را بساحل کشد دولفان صنفی معروفست از ماهی خاصیت لحم او آنست که اکر بر عضوی نهند که در انجا نصلی و یا شوکی بود بیرون کشد و اکر کوشت با الحمص سیاه بپزند و صاحب حب القرع بخورد اندرون آنرا از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید و بهتر غای الت را نافع بود رعاده ماهی کوچکست در غایت برودت محذر عظیم است تا غایتی که اکر در شکبه افتد صیاد رسن دام کند بکرد و لرزه بر صیاد افتد از غایت برودت و نتواند جبل را نکاه داشتن و اکر صیاد رسن را رها کند حرارت غریزی و منطفی کردد و صیادان دانند که جون رعاده در شکبه افتد رسن را در درختی یا در میخی بندند تا انکه



که رعاده هلاک شود انکه این خاصیت از وی زایل شود و اطبا هند

لحم این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید رعاده

زنده بر دیک صاحب صداع بندند الم از وی زایل گردد و در حال و عضو

مخدر شود و غیر او گوید اگر مردی چیزی ازین حیوانات با خود دارد

همچنین شوهر از وی مفارقت نتواند کرد زمور ماهی معروفست

و مردم بحر او را مبارک شمارند و بدو تفال کنند و اگر در دام افتد او را

هیچ تعرض نرسانند و گویند که او نیز مردم را دوست دارد اگر در بحر مرکبی

بیند اقدام آن مرکب رود بر مثال و اگر چیزی از میان بزرگ قصد مرکب کند

در گوش او رود و در دماغ او حرکت کند تا آنکه که ماهی عظیم سنگی را طلب

کند و سر بران سنگ زند تا آنکه هلاک شود آنکه از دماغ او بیرون آید و برود

و شر او از مرکب دفع کند [illegible] ماهی معروفست ازان بناحیه بیت

المقدس بسیار بود شیخ الرئیس گوید رماد جلد او در چشم مواشی کنند

بیاض را ازان زایل کند سرطان او را بپارسی خرچنگ گویند سر ندارد

و چشمها بر کتف دارد و دهن بر سینه دارد و هشت پا بود و هر یک جانب



رود و هر سال هفت بار پوست

بیفکند و مکان او را در دو جا

باشد یکی در آب و یکی در خشک

زیرا که او حیوانی بری و بحریست و چون پوست بیندازد ضعیف شود

و آن در که در آب باشد سو کند تا حیوانات آبی قصد او نکنند در حالت

عجز و ضعف که از عجز آن دافع شود و آن در که سوی بر در ها کند تا هوا را

از انجا در اید و بروی افتد و ازان قوت یابد و جون قوی شود منفذ اب بکشاید و طلب معاش کند اما خواص اجزا یه اکر خرجنکی را از درختی بیاویزند و ثمره بیاورد ثمره ان بسیار شود و هیچ تلف نشود و اکر بر لسع حیه و عقرب بندند نافع بود و اکر او را بسوزند و رماد او در شربت بکسی دهند که کلب الکلب او را کزیده باشد سود دارد و اکر رماد او را در چشم کشند سپیدی ببرد و نزول آب را منع کند شیخ الرئیس کوید لحم سرطان از برای مسلول نافع بود جدا خصوصا با شیر زنان نافع بود و از برای نهش رتیلا و لدغ عقرب و اکر چشم او را با خود دارد خوابها خوش بیند و اکر با حب الغار خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار کرید و بدخو بود ببندند [illegible]ع بود و اکر سرطان را بر صاحب رمد بندند نافع بود جدا و اکر شوک او را در زیر دامن کسی که او را تب ربع بود دیدحنین کنند هفت بار از و زایل شود و اکر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند خنازیر را ببرد و کویند هر که سرطان را در حرقی [illegible] دفن اید [illegible] خنزیر هیچ قصد او نکنند و بیض سرطان را با شعر معشر نصاحب [illegible] دهند و صاحب بت مطلق نافع بود جدا

الجر حیوانی عجیب الشکل است سری دارد کرد و تن او بر شکل پنج مار است



و لیسقوریدس کوید اکر او را بسوزند حیدانکه پوست از و بیفتد بسایند و طلا سازند کلف و بهق را زایل کند و اکر بدندان بسایند جلا دهد و اکر در چشم دواب دهند بیاض ازان

ببرد و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند و شیخ الرئیس گوید رماد
او جلاء اسنان است و قروح را خشک کند و جرب را دفع کند **سقنقور**
شیخ الرئیس گوید این حیوان ورل ابیست در نیل مصر باشد و نوعیست از
سوسمار ماهی و گویند که او بچه تمساح است اگر در آب پرورش یابد تمساح باشد و اگر در ریگ
پرورش یابد سقنقور بود تا تمساح بیضه کی نهد



و نیک تر او آن بود که وقت بهار صید کنند
که هنگام هیجان او بود و گویند که اگر آدمی را بگزد و آدمی معض او را بر لق
بشنوید آدمی بمیرد و گویند که او را دو قضیب است همچنانکه سوسمار را گوشت
او در قوت باه بیفزاید خصوصا لحم سره او را هر چند که ماهی بزرگتر بود لحم
او را تاثیر بیشتر کند شیخ الرئیس گوید لحم سره او را این خاصیت است
تخم او تهیج قوت باه کند تا غایتی که هیچ ساکن نشود تا آنکه مرق خس و عدس
بیاید و اگر چیزی از او برگ ببندد لیشب نشر سند و اگر جزیره میان پشت
او بر وصلت خود ببندد قوت انگیزد و درین ابواب تجارب [illegible] است
سلحفات او را بپارسی کشف خوانند حیوانیست بحری [illegible] اما در جری
میرفتم در میان آب جزیره یافتیم بر آنجا گیاه سبز بسیار بود بر آن جزیره
رفتیم و از آنجا گیاهها برکندیم برای دیگ پختن و دیگها بر آن گوهها
نصب کردیم و آتش در زیر آن افروختیم ناگاه جزیره در حرکت آمد ملاحان
گفتند ای قوم بشتابید با مرکب نقل کنید که این سلحفات است گرماء آتش
بدو رسید در حرکت آمد این زمان در آب فرو شود گفت از غایت عظیم چون جزیره

بود بطول زمان بر پشت او خاک جمع شده بود و در انجا گیاه رسته و چون
کشف بیضه نهد در مقابل ان بنشیند و همت بران کمارد باری جل
و علا در ان بیضه بچه بیافرید زیرا که اسفل او سخت است او را در ان گرما
بشود که بچه ازان متخلق نشود و چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود گیاهی
در دهن گیرد که خاصیت ان آنست که حامل ان مقضی الحاجت باشد ماده او را
مطاوعت کند و عجم ازا مهر گیاه خوانند و معرفت ان جز در دهن کشف
نتوان یافت و کشف ذنب مار را بدندان بگیرد و سر در اندرون کشد
و دم مار را میخاید و مار خود را بر زمین میزند تا هلاک شود و بلیناس گوید
اگر کشف را بالپشت قلب کنی چنانکه پایها در هوا باشد در ان مکان سرما
هیچ زیانی نرساند اما خواص اجزایه گفته اند که هر عضو که متالم باشد از انسان
اگر مثل ان عضو از کشف بران بندند الم ان زایل شود پای او را بر منقرس
بندند نافع بود چه راست بر راست و چپ بر چپ و اگر موی را از عضوی
بر کنند و خون کشف بر مکان موی را طلا کنند دو بار یا سه بار موی از ان
زایل شود و اگر زهره اشقف بحری با عسل بیامیزند و در چشم کشند سپیدی
دفع کند و مانع نزول آب و ظلمت چشم ببرد و شرب ان از برای دفع
خناق صالح بود و اگر مصروع ان را به بینی در ه مالد نفع ان ظاهر بود
و اگر بر پشت او را چون کاسه بر سر دیگ پوشانند هیچ در جوش نیاید
زرده بیضه کشف را بصاحب سعال عتیق دهند مقدار سه مثقال در لبن
حلیب سعال زایل شود سماریس صنفی است از ماهی و نوعی مشهور است از شیخ الرئیس

گویند ماده سر او را اگر بر ثالیل و توته طلا کنند قلع کند و همچنین لحم زاید که
که بر قروح متولد شود زایل کند سمک اصناف ماهی کوچکست و بزرگ او
در غایت بزرگی و ماهی آب عذب خوشتر از ماهی آب شور بود و گویند
هران سال که باران بسیار بود سمک بسیار بود و چون اوان بیضه باشد
با بی ضحضاح رود و آنجا بیضهٔ بسیار بنهند و در زیر گل پنهان کند
بچه در آنجا متولد شود و همچنانکه در بیضهٔ ملح · بلیناس گوید اگر مست
بوی ماهی بشنود مستی از و زایل شود و شیخ الرییس گوید لحم سمک نافع
بود از برای نزول آب والعیاذ بالله و نیز باصره را روشن کند با
انگبین و غیر او گوید لحم سمک در قوت باه بیفزاید و فربهی آرد و مراره
سمک نافع بود از برای خناق اگر بیاشامند و همچنین اگر در گلوی مخنوق
نفخ کنند باشکر شبوط ماهی مشهور است بقرب بصره از آن بسیار بود
لحم او بغایت خوش بود بالای او بقدر یک گز و عرض او شبری باشد
جاحظ گوید از صیادان شنیدم که شبوط چون [illegible] شد و داند
که خلاص نیست مقدار ده گز باز پس رود و همان مقدار در هوا جهد و دام
را بشکافد و بیرون رود سفن حیوانی بحریست شکلی عجیب دارد و در



دنب او نیشی بود منقلب نه در آن
جهت که اصل منبت الست بود
او را بدندان بسایند در حال الم آن زایل کند حیر ماهی است کوچک
در شام بسیار باشد اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بسایند و با

بکامه نیز دو بدان مضمضه کند قلاع خبیث را نافع بود صفدع حیوانیست
بری و بحری او را بپارسی وزغ گویند چشم او بازرد باشد غایت بروز
در ابها فاسد متولد شود او لا در ان آب چیزی پدید آمد شبیه رود کالی
بعد ازان دران رودکالی چیزی پیدا شود مثل جاورس سیاه و چون
انان حب بزرگ شد ازو بیرون آید بر شکل دودی که او را کفکیر خوانند بعد
از روزی چند دست و پایش پیدا شود و در تن او استخوان نباشد بعد
ازان بتوالد و تناسل نیز پدید آید و بانک او بشب بسیار بود و چون آتش
بیند خاموش شود و جاحظ گوید ضفدع بانک نتواند کردن الا که در دهن او
آب بود ازین است که هرچه خارج بود از آب بانک نکند و ضفدع بیشه که
سبز باشد سم است اگر بخورد کسی دهند هلاک شود و اگر ان زمان که از آب
خروج کند در حال بر ثالیل نهند زایل کند بدو ر نوبت و اگر شکم او بشکافند
و بر لسع حیه نهند نافع بود و جدا و به پارسی او را غوک نیز گویند و ضفدع را
هیچ حیوانی نخورد الا شیر و جاحظ گوید اگر شیر در اجام ضفادع را بیند
ازان بسیار بخورد بلیناس گوید اگر ضفدع را بالای دیگی جوشان بنهی
از جوش بنشیند و اگر بر صاحب تب ربع ببندند تب ازوی زایل شود
و از خواص عجیب او در انزمان که در موصل بودم صاحب موصل کوشکی
ساخت در میان باغی و برکه در انجا ضفدع پیدا شد و امیر از بانگ
ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و دران برکه
بروی فرو نهاد مادام که طشت بر روی اب بود بانک نکردند و شیخ الرئیس

کوید چون در سالی ضفادع بسیار بود بر خلاف عادت در عقب ان وبا باشد
و ضفدع اجامی اکر بخورد کسی دهند رنک او تیره شود و دیده مظلم شود و کند
دهن و اختلاط عقل پدید آید و قی و دوران راس ظاهر شود و اکر ازان سلامت
یابد دندانهاش جمله بیفتد اما خواص اجزا به بلیناس کوید اکر زبان او را
در میان جز بمتهم دهی بسرقه اعتراف اورد به قصب بسوزی و رماد
ان بر موضعی طلا کنی انجا موی نروید و چون او را بر هر جا که طلا کنند موی
بر نیاید و اکر روی کسی را بخون ضفدع ملطخ کنی همه کس او را دوست دارند
و اکر خون او را بخورد کسی دهند منی اندازد تا انکه هلاک شود و اکر شحم او را
بر بن دندان نهی دندان بی المی بیفتد و اکر اطراف را بدم او بمالند از سرما
متاثر نشود و دل او زهره او سم قاتل است شیخ الرئیس کوید این خواص
غوک بستانیست نه ابی علق حیوانیست سیاه بقدر اصبعی سر و دم
او باریک بود و میان سبز در اب متولد شود و اطبا چون خواهند که دم
از عضوی بیرون کنند علق نزدیک ان عضو بر نهند تا بکیرد و دم از و مص
کند و چون خواهند که بیفتد اب نمک بران ریزند در حال بیفتد و باشد که
در میان آب در حلق حیوان بکیرد چون موی روباه در آتش نهند و
دود ان در دهن حیوان رود بیفتد و از خواص عجیب او آنست که
چون آبکینه را بر بالای کوزه نهند تا سخت شود اکر علق را در کوزه انداز
چون دود او بابکینه رسد جمله شکسته شود و اکر در تنور چنان اندازی تا ان
جمله در تنور افتد و اکر علق را خشک کند و خانه را بدان تدخین کنند هر چه در ان

+ See the other copy of this Book Pages 46½ and 41½

خانه بود از کیک و بق و غیره جمله هلاک شوند و اکر علق را در قاروره
کنی تا خشک شود و در روغن بسائی و عضو را بدان طلا کنی که موی از آن
برکنده باشی دیکر موی بر عضو بر نیاید **خطا** حیوانیست صدفی در ابها الیتاده
متولد شود ببلاد هند بسیار بود نزد مینت ناردین و بلاد بابل نیز باشد
و ببغداد در میان نقل دیدم از حیوانات عجیب است او را خانه مدور از
صدف چون دران خانه رود که کشاد کند کمان برد که شکست و سر ازان بیرون
ارد و چون سر روی زمین رود خانه را با خود کند و پوست او تنک تر چیزی است
و او را سر است و دو کوش و دو چشم و دهانی



در غایت خوبی و در تابستان که آبها خشک
شود ازان بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد زیرا که ناردین خورد خواص
اکر بدان بخور سازند از برای صرع نافع بود و رماد او دندان را نیز داید
و روشن کند و اکر بر عضو سوخته نهند رماد او نافع بود **فرس الماء**
اسپ ابی بر شکل اسب بری است لیکن عرف او بیشتر است و دنب
او درازتر بلون زیباتر و سم او شکافته باشد چون ظلف کاو و جثه او بزرکتر
از حمار ست باندک جاحظ کوید که او در نیل نهنک را خورده باشد که این اسب ابی
بر اسب اهلی جهد و ازو بچه اید در غایت خوبی و کویند که شیخ ابو القسم
کرکانی رحمة الله علیه از مشایخ خراسان بنشست یکبار بکنار رابی فرود آمد و با
او مادیانی بود از اب اسبی بیرون آمد سیاه و برو نقطها سپید و او را
مدیر کویند و بران مادیانی جست بچه بیاورد بر شکل فحل در غایت خوبی چون

یعنی صورت اسب الما را
باید رنگ سیاه
و نقطها سپید

سال دیگر بود هم ان وقت شیخ بآن مکان آمد بطمع بچه دیگر فحل از اب بیرون آمد وآن بچه را بدید زمانی اورا می بوئید انکه دراب جست بچه نیز از پس او برفت



ودر آب جست شیخ به آن مکانی می آمد هر وقت باان مادیان از برای کره اورا ابو القاسم گرگانی

گفتندی اما خواص اجزایه دندان او نافع بود از برای درد شکم وگویند جمعی از سواران مصر مقام ایشان بر طرف نیل بود اب کدر خوردندی وماهی در شکم ایشان مستولی شد دندان اسب ابی بر خود بستند این الم از ایشان زایل شود واگر کسی با خود دارد بسوزانند و با چشم او بیامیزند وطلا سازند خنازیر را زایل کند خصیه اورا خشک کنند وبسایند شرب آن نافع بود از برای نهش هوام پوست اورا بسوزانند وبر ورم نهند الم ان بنشیند در حال واگر در میان قریه دفن کنند افات بسیار مندفع شود قاطوس ماهی عظیمست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند ملاحان دانند رکوی حیض زنان از مرکب در آورند مادام که آن رکو باشد گرد مرکب نگردد وبگریزد قنطا ماهی بزرگیست تا غایتی که اضلاع اورا قنطره سازند وبران گذر کنند شحم این ما

برص طلا کنند زایل شود **قندز** حیوانیست بری و بحری در انهار عظیم باشد از بلاد الیسوارند و خانه او را دو در باشد یکی در آب و دیگر بر خشک و او را خانه دیگر باشد در خانه صنوئیسا زد از بهر خود و یکی دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر اولاد و دیگری از بهر خادم و مکان او عالی تر از مکان جفت عالی تر از مکان اولاد و مکان اولاد عالی تر از مکان خادم و مکان خادم در اسفل بود و اگر آب زیاده باشد یا عدو از جانب آب آید و از آن در دیگر بیرون رود و بگریزد و اگر از جانب خشک آید بآب گریزد از آن در دیگر و ماکول او ماهی بود و خادم چوب خدنگ را بدندان بگیرد و میکشند تا خانه مخدوم و بازرگانان در آن بلاد پوست خادم از مخدوم شناسند زیرا که تارهای موی خادم ارزانست و چپ افتاده باشد بواسطهٔ کشیدن چوب خدنگ و موی مخدوم نرم بود اما خواص اجزایه خایهٔ او جند بیدستر است و بعضی گویند خایهٔ سگ آبی باشد از برای ریح الصبیان خوب بود چون یک حبه از آن در جلاب بکودک دهند در حال دفع کند و بوی کریه دارد و همچنین اصحاب صرع را نافع بود و اصحاب فالج و لقوه و بادهای غلیظ و نسیان این جمله را نافع بود جداوان مجربست شیخ الرئیس گوید جند بیدستر صالح بود از برای ریح قتال و رعشه و تشنج و کذا ر و خدر و فالج و نسیان و جمله امراض و مشیمه و لدغ هوام **قنفذ نما** حیوانیست مقدم بدن او بجار پشت ماند

و موخر او بماهی و گویند جثهٔ عظیم دارد چند جحم بقر و لون او سیاه بود



و بر وهیچ موی نباشد او طعم
خوش دارد او را بنواحی
گرگان مجوس خورند خواصه
گوشت او را ادرار بول کند پوست او را خشک کنند بسایند و طلا کنند
جرب را ببرد و اگر از پوست او طبلی سازند کالنسه آن بشنید روی او پوست
او را بران بندند از بانگ ان طبل هوام و حشرات بمیرند و سباع بگریزند

قوقی صنف من السمک العجیب بر سر او استخوانی باشد بغایت تیز
و قوی مرکب را بدان بشکند و هر حیوان را که بدان بزند هلاک کند و اهل
بحر گویند که چون گرسنه شود خود را ضعیف صفت سازد و نزد حیوانی
بزرگ اندازد تا او را فرو برد شکم ان حیوان بدان استخوان بشکافد و بیرون
آید و از ان حیوان بخورد



و ملاحان گویند باشد
که سفینه را بدان شوکه
بزند و خراب کند تا اهل آن غرق شوند و ایشان را بخورد و ملاحان
پوست این ماهی در پوشند زیرا که شوک او بران کار نکند **هبا** حیوانی
مشهور است او را سک الی گویند دستهای او کوتاه باشد و پایها
دراز کمون بود گویند که خود را بطین ملطخ کند تا تمساح پندارد که قطعه
طین است انکه بدهن او فرو شود و احشاء او را پاره کند از و بخورد و بیرون آید

خواصه هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن بود و میان این حیوان
با یکدیگر الفتی عظیم باشد



تا غایتی که اگر یکی در دام
افتد بروی جمع شوند و باشد
که بموافقت خود را در دام
اندازند و اگر ماده تلف شود نر دیگر جفت نگیرد اما پوست نر کاری نیاید
اورا از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایه او ببرند و رها
کنند و چون در دام افتد خایه خود را بدندان بکشد و بیندازد تا اورا
تعرضی نرسانند و اگر بار دیگر در دام افتد چون صیاد را ببیند به پشت
باز افتد و پایها بردارد یعنی که خایه نمانده است و صیاد او را رها کند
و ماکول او ماهی بود و خرچنگ خواصه اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت دیده
ببرد شیخ الرئیس گوید مقدار یک عدس زهره او سم قاتل است و خایه او
جند بیدستر است اگر از پوست او جورب سازند در پوشند نقرس را زایل
کنند و هر که پوست او بپوشد از نقرس ایمن بود و الله اعلم النظر الثانی
فی کرة الارض جسم بسیط طباعه بارد یابس متحرکا الی الوسط و گویند که
شکل او کروی است و این قدر که از آب خارج است محدب است زیرا که
اعتبار کردند یک کسوف را در بلاد شرقی بیش از آن بود که در بلاد غرب
اگر محدب بودی وقت کسوف مختلف نشدی و اگر در بلاد شرقی آخر
بهار باشد در بلاد غرب اول بهار بود و حکمت الهی چنان اقتضا کرده

که بارد و یابس باشد تا ظهر او مقر حیوان باشد و بطن او از برای
تولید معادن و نبات و سه طبقه است یکی مرکز ارض صرف باشد دوم
طینی بنداوت اب سوم پاره از و مکشوف و پاره و پاره بخار مید ان محیط
و مرکز افلاکست در میان افلاک استاده باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که
بداند که زمین چگونه در میان استاده است قاروره سازد و مدور چیزی
در میان ان خارج بنهد و در خط بگرداند که چگونه ان جزو ارضی در میان
بایستد و از جوانب هوا بران محیط باشد و مسافت میان اسمان و زمین
از همه جوانب معتادی و هیچ از زمین اسفل نیست و جمعی که از اهل هندسه
بی بهره باشند گمان برند که انجانب که ایشان برانند بالاست و ان جانب دیگر
زیرونه چنانست هر جانب که مردم بایستد سر او سوی آسمان بود و پای او سوی
زمین و یک نیمه از اسمان ببیند و چون ازین موضع نقل کند بموضعی دیگر قدری
از اسمان دران موضع ظاهر شود که در موضع او پنهان بود و بهر نوزده فرسنگ
درجه و بحر محیط بر اکثر روی زمین احاطت کرده است الا اندک
که از آب خارج است بر مثال بیضه که اگر در میان آب اندک نهی اب
بجمله جوانب او محیط باشد الا اندک که محدب بیضه باشد و آن قدر
که از اب مرتفع است خشک است و بران جبال و اودیه و دهها و مغارات
و خلیجها ست و منافذ و در انجا رطوبات و بخارات است و هی که
از و جواهر معدن منعقد شود و بر همه پشت زمین یک شبر نیابی الا که
انجا یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع

مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی المذاهب آراء المختلفة فی**
هيئات الارض جمعی کویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال
و جنوب و بعضی کویند بر شکل سپر است و بعضی کویند بر شکل نیم کره است
و بیشتر قدما بر انند که زمین کره البست در میان فلک نهاده همچنانکه زرده
بیضه در میان او و افلاک بدو محیط است از جمله جهات بمقداری
متساوی و فیثاغورس و اصحاب او بر انند که زمین متحرکست دایما
بر استدارت و حرکتی که مشاهده میکنیم ان حرکت زمین است نه حرکت
فلک و این رای را باطل کرده اند زیراکه اگر کبوتری را رها کنی بر وفق حرکت
زمین باید که بمقصد نرسد زیراکه سیر زمین پیش از سیر کبوتر بود و بولیس
کوید که از زمین بر هوا استاده است و هوا منحصر است در زیر او و هیچ
مخرجی نمی باید زمین را بر گرفته است و این قریبست برای هشام بن الحکم
المتکلم و بعضی از حکما کویند که زمین بر آب واقف باشد چون چوب بر روی
آب و بعضی کویند که زمین در میان فلک واقعست و نسبت ان با جمله جوانب
متساوی است اما فلک او را از جمله جهات میکشد و چون جذب از
جمله جهات متساوی است هر آن وسط بود و اما طبع زمین در وسط
سبب سرعت دوران فلکست زیراکه اگر قدری خاک در قاروره مدوری
و انرا در خرط بکردانی بسرعت خاک در میان قاروره بایستد و محمد بن
احمد الخوارزمی کوید زمین در میان فلکست و وسط اسفل بود و مدورست
و مفرس بجبال و دهاد و ارتفاع جبال و تلال و انخفاض دهاد منافی

کری ارض نباشد زیراکه ارتفاع جبال واکرچه بلند بود بانسبت باعظم
کرهٔ ارض اندکی بود زیراکه اگر کرهٔ فرض کنی که نظران یک ذراع بود و بران
کره بارز و متخفض بود قدر جاورسات هیچ مانع کری نبود واکرنه این
تضاریس بودی آب بجمیع جهات ان محیط شدی چنانکه از زمین
هیچ ظاهر نبودی انکه حکمتها که باری تعالی در معادن و نبات وحیوان
نهاده است جمله باطل باشد فصل مقدار جرم الارض معمور ها
قال ابو الریحان قطر کرة الارض الفان ومایة وثلاثة وستون فرسخ
ودورها ستة آلاف وثمانیة فرسخ فعلی هذا یکون مساحة سطحها الخارج
اربعة عشر الف وسبعمایة واربعة واربعین الفا ومایتین واثنین واربعین
فرسخا وخمس فرسخ ومهندسان کویند که اگر فرض کنی درهم که زمین را حفر
کنی بر روی دیگر رسد چنانکه اگر بر زمین قوسیخ ثقب کنی بارض صین رسد
و براین براهین هندسی قایم است و در عهد امیر المومنین مامون رحمه الله
علیه لو فرمود تا اعتبار مساحت زمین کردند باعتبار ارتفاع قطب
معدل النهار و نصیب هر درجه از فلک پنجاه و شش میل آمد و چهار دانک
میلی بطلیموس خواست که مقدار عظم زمین و عمارت و خراب ان معلوم
کند آنرا اعتبار بطلوع افتاب وغروب ان در روزی و شبی آنرا بیست
وچهار قسم کرد و ساعات مستوی پانزده است و پانزده را در بیست
وچهار ضرب کرد و سیصد و شصت شد پس خواست که بداند که هر جزوی را
چند میل رسد آنرا از کسوف افتاب معلوم کرد که میان شهری و شهری

حند ساعت است وحند میل است در مقابل هر شهری هفتاد و پنج میل
آمد هفتاد و پنج را در سیصد و شصت ضرب کرد از اجزای بروج گردیدن
آن بیست و هفت هزار میل معلوم شد که این مقدار دایره ارضی است
انکه نظر در عمارات زمین کرد اول ان جزایر سعادات یافت بمغرب
واخر ان بلاد صین زیرا که جون افتاب طلوع کند برین جزایر از صین
غروب کرده باشد وان یک نیمه از دایره زمین است وان قدر سیزده
هزار میل است وپانصد میل وان طول عمر انست انکه نظر در عرض عمارت
کرد اول ان در جزایری که میان هند وحبشه است وانجا غایت طول بیست
ساعت بود واخر درجات شمال موضعی که طول نهار جهار ساعت بود ومیان
اول عمارت واخر ان شصت حراست نصیب ان جهار هزار وپانصد
میل بود وان صدسی است که از دایره زمین وجون سدس را در نصف
ضرب کنی که نصف دایره ارض است نصف سدس حاصل آید وان مقدار
معمور است از زمین بر رای بطلیموس فصل فی ارباع الارض
ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید جون دایره معدل النهار
فرض کنیم که کره زمین را قطع کند دو نیمه بود ویک نیمه را جنوبی گویند
ودیگر نیمه را شمال معدل النهار را مر کز قطب شمالی بود تا قطب جنوبی
واگر دایره معدل النهار را که خط استوا گویند مرکز سازیم دایره دیگر
حاصل آید اگر فرض کنیم که زمین را دو نیمه کند خارج ان دایره دیگر که این
دو دایره را تقاطع باشد کره زمین را جهار قسم کند هر قسمی را ربعی گویند

و ربع جنوبی بود دان معمور است باب و اما نصف شمالی که یک ربع
معمور است باب و ربع مکشوف را ربع مسکون گویند و این ربع
مشتملست بر بحار و مغاوز و جبال و جزایر و انهار و بلدان و قری
و این ربع زیر قطب شمالی بود و با انکه در اخر این ربع در جانب شمالی
بعضی مسکون نبود از غایت برد زیرا که استواء دور است و ثلوج بسیار
آنجا باشد و معمور این ربع از انجاست که غایت طول نهار و طول لیل
شانزده ساعت بود و آخر عمارت جنوب گویند بیست ساعتست و اما
ربع جنوبی که مکشوفست و الله اعلم **فصل فی اقالیم الارض** ربع
مسکون را بهفت قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند چون بساطی
بود مفروش از مشرق تا مغرب طول آن باشد و عرض آن
از جهت جنوب تا جهت شمال و طول و عرض آن اقالیم مختلف
است و اطول و اعرض ان اقالیم اول است طول ان از مشرق
تا مغرب سه هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب
تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر و این اقالیم اقلیم هفتم است
طول آن هزار و پانصد فرسنگ است و عرض آن هفتاد و پنج
فرسنگ اما سایر اقالیم مختلفه الطول و العرض است و این
اقالیم امری وضعی است ملوک وضع کرده اند تا حد حدود
ممالک مثل افریدون و اسکندر و اردشیر و بابک
و اما باقی بحار و جبال و آهو به مختلف مانع آمدن نتوانستند

اعتبار کردن در جانب شمال که سمت مدار بنات النعش است سرما
مفرط باشد گویند که شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرما و سرد
و ثلوج آنجا نه نبات بود و نه حیوان و در مقابل او از جانب جنوب که سمت مدار
سهیل باشد شش ماه تابستان بود و هوا سموم شود و نبات حیوان را
بسوزد و اما ناحیة غرب را بحر محیط مانع آید از سلوک و اما ناحیة مشرق
جبال شامخ مانع آید و اگر تامل کنی در روی حقیقت مردم در اقالیم سبعه
محصور اند و آنچه بیرون از آنست علم بشر بدان محیط نباشد فتبارک الله
تعالی فی جمیع الامور السداد و التوفیق و الرشاد **فصل فی معرفة الاقالیم**

اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت
باشد و ربع در میانه او دوازده ساعت و نصف و اقلیم دوم انکه سیزده
گه سیزده ساعت باشد و ربع در میانه او سیزده و نصف اقلیم سیوم آنجا
که سیزده ساعت و نصف و ربع و میانه او چهارده و اقلیم چهارم انجاکه
چهارده باشد و ربع در میانه چهارده و نصف و اقلیم پنجم انجاکه چهارده
ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه پانزده و اقلیم ششم انجا
که پانزده ساعت باشد و نصف و در میانه او پانزده و نصف
و ربع و اقلیم هفتم آنجاکه پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او
آنجاکه شانزده ساعت باشد و ثمن و آخر او آنجاکه شانزده ساعت باشد
و نصف و بعد از ان خراب بود عمارت نبود فصل فیما یعرض الارض
من الزلازل و الخسف که چون بخار و دخان بسیار جوان در زیر زمین
محتبس شود و برودت نباشد که او را آب کرداند و ماده ان بسیار بود
و باندک حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منافذ نیابد که ازان
بیرون آید زمین را بجنباند چنانکه محموم لرز از رطوبات عفن که
در اندرون بدن او جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن
آنست که در بدن حرارت غریزی باشد مشتغل شود و ان امور او را
تحلیل کند بخار و دخان کرداند و از زمین ان حرارت نباشد و اگر
منفذی باید یا موضعی سست بشکافد و بیرون آید و در زیر زمین
تجاویف بوده باشد وقت زلزله جبال و بلاد بدان تجاویف فرو شود

فصل فی صیرورة السهول جبالا و الجبال سهولا گویند که چون آب
با گل بیامیزد و در گل لزوجت بود و در حرارت آفتاب بدان تاثیر کند
بطول مدت سنگ صلد شود چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میکرداند
و آجر صنفی است از سنگ و گویند که تولد جبال او از آن است اما سبب ارتفاع
آن گویند که شاید که خفی باشد که بعضی را پست کند و بعضی را بلند
و باشد که باد تراب را جمع کند از مکانی بمکانی از آن تلال پادید آید
پس بامطار و تاثیر آفتاب سنگ شود صاحب علم مجسطی گوید که
هر سی و شش هزار سال او جیات کواکب یک دوره تمام کند و چون
از شمال بجنوب نقل کند مختلف شود آبادان خراب شود و خراب آبادان
گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد و جبال سهل شود و سهل جبال گردد زیرا که
مسامات کواکب و مطارح شعاعات منتقل شود از جانبی بجانبی
اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق شود و مفتت میگردد
در یک شود و چون بارانها و ریاح بیاید سیلها آن ریگ را ببرد و ببطون
بحار و انهار نهند در دریا منبسط شود ساعت بساعت و بطول زمان متراکم
شود و چون سیل بر موضعی بگذرد و البته در وقت انقطاع گل بسیار ماند
بود که سیل آورده باشد و باشد که در میان سنگ در موی پادید آمده
باشد و صدفه یا عظمی یافته شود و سبب آن بود اختلاط صدف و عظم
بود بطین از گل و باشد که بعضی جبال را طبق طبق یابند و سبب آن
بود که سیل طبق را از آنجا برده بود مرة بعد اخری و همچنین دایم سیل

از جبال و سهول کل با بنا روی بدر برد تا انکه در دریا تلال پا دید آید و جبل
پست شود و باشد که بطول مدت بعضی را از دریا طم کند چنانکه خشک کند
و بران گیاه بروید مقر حیوان شود و باشد که چون بعضی را طم کند چنانک
خشک کند آب مرتفع شود و طلب مکان کند و بعضی از بر بحر شود بدین
نسق بحر میگردد و بر بحر بر در زمان فسبحان من لایتغیر به التغیر
والزوال و ما سواه متغیر من حال الی حال **فصل فی فایدة الجبال**
و عجایبها فایده اعظم آنست که باری جل و علا فرموده است
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و فایده دیگر آنست که مانع آب
بحر باشد زیرا که اگر جبال نبودی روی زمین املس بودی آب دریا
روی زمین را که در گرفتی نه معادن بودی و نه نبات و نه حیوان
و حکمتهای باری عز و علا که در نبات و معادن و حیوان هست
باطل شدی و گویند که جبال سبب ان خوشست که ماده حیوان و نبات
و حیات زیرا که چون تموج و امطار بکوهها فرود آید در کهوف
و مغارات آن بماند و اندک اندک بیرون آید و از ان چشمها پدید آید
و از چشمها انهار روانه شود و در سایر بلاد ممتد شود و سبب ان
حیات عباد و بلاد بود تا سال دیگر و چون سال تمام شده باشد دیگر
از زمستان آید مدد ان برسد و سال بسال بر ین نسق باشد الی ان یبلغ
الکتاب اجله فسبحان من لایحصی نعمه انه بعباده لطیف خبیر و اکثر این
بودی که باران و برف بر زمین سهل آمدی و بر وزی چند مشقت

شدی در فصل تابستان اب بودی چنانچه پایابها دورمی بینم
واما معادن که در جبال متولد شود چون زر وسیم وحدید ونحاس
ورصاص وانواع جواهر نفیس زمرد ویاقوت ولعل وانواع نبات
ومالا یعلمه الا الله بیشتر از آنست که فهم انسان عشر عشیران دریابد
وبعضی ازان جمله سنگ سختست چیزی بران نروید چون جبال تهامه
وبعضی ازان سنگ سست بود وریگناک وساف ساف وبسیار کهف
ومغارات واودیه وانهار وعیون واشجار ونبات چون جبال فلطین
ولکام وطبرستان وفارس وقهستان وبعضی ازان آنست که برقلل
ان آتش باشد لیث ودخان بروز چون جبال صقلیه درابهر مرو غیرها
فیها مغارات وکهوف کبریتیه ملتهب منها النهار وبعضی جبال آنست
که انجا پیوسته باد زمهریر چون جبال بامیان وبعضی انست که پیوسته
آنجا باد سخت جهد چون جبل دیناوند وجبال غور ویاد کرده شد که جبال
سبب حیات بلاد وعباد است اکنون بعضی جبال که مخصوص است
بچیزی از عجایب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم جبل الرکبن
کوهیست متصل کعبه شرفها الله عوام گویند هر که بر ان کوه است
مشوی بخورد از صداع ایمن باشد وبسیاری از مردم این معنی
صادق دانند وبر سر آن کوه سر بریان خورند جبل اولستان
بارض روم است این کوه درمیان این کوه راهیست و دران راه
دورانی هر که دران راه بگذرد در حال گذرنان وبیز خورد اول درود

و از آخر بیرون آید عض کلب الکلب او را اگر مذی رساند و اگر کلب الکلب
کسی را عض کند از میان بای آن مرد که انجا گذر کرده باشد بیرون شود
از آفت ایمن گردد و این سخن با رض مشهور است جبل اجا این دو کوه
مقام بنی طی است گویند که اجا نام مردی است و سلمی نام زنی با یکدیگر
جمع شدندی میش زنی نام او معرو جا شوهر سلمی از حال ایشان خبر یافت
اجا را بکوه اجا بکشت و سلمی را بکوه سلمی و معرو جا را میان این
دو کوه و گویند که این هر دو کوه منبت اعناب بود چون بنو طی انجا
رسیدند جای خوش یافتند انجا مقام ساختند اعناب ان رئیب
شده بود و جبل بران شده بود و میخوردند بعضی بعضی را میگفت و یلکم
المیت الطیب جبل اروند کوهیست خرم بر در همدان شخصی از
همدان گوید بحضرت جعفر صادق رضی الله عنه رفتم مرا گفت از کجائی
گفتم از همدان گفت اتعرف جبل اروند قلت جعلنی الله فداک
انما هو اروند قال نعم ان فیه عینا من الجنة و اهل همدان گویند
که بر سر ان کوه چشمه ایست از آن آب در هر سال از ان بر جوشد و قتی معلوم
و روزی چند بماند چون آن ایام بگذرد منقطع شود تا سال دیگر
و منبع او در شکاف شکست و ابی عذب باشد بارد و هر چند
از ایشان بیاشامند ثقیل نباشد و ایام او زیادت و نقصان
نشود و مردم جمع شوند در موسم انجا و ازان آب خورند بهر دفع
امرض و با خود ببرند و اگر مردم بسیار باشند آب بسیار آید و اگر

اندک باشد اندک و محمد بن بشار همدانی گوید شعر سقیا الطلک بااروند
من جبل و آن رمینک بالبحر والملل هل یعلم الناس ما کلفتنی حجی
من حب مارک اذ الیشق من العلل جبل اسبره این کوه بماوراء النهر
است بناحیه شاش اصطخری گوید این کوه معدن فیروزج است و آهن
و سرب و صفر و ذهب و آنجا کوهیست سیاه سنگ آن کوه همچون
فحم باتش سوزد و مردم یک حمل از آن بدرهمی خرند و رماد آن سپید بود
چون جامه بدان شویند سپید شود و این سنگ هیچ جای دیگر نیست
غیر از آن موضع جبل الوند این کوه نزدیک قزوین است کوهی بغایه
بلند است قله از برف خالی نبود در زمستان و تابستان و
و بر سر آن کوه مسجدیست ابدال آنجا رسند و مردم بزیارت آن روند
از برای قدمگاه ابدال و بر آن کوه در میان برف دودی متولد
شود سپید اگر شوکی در آن زنند چندان آب از آن بیرون
آید که دابه را تمام بود ابی خویش و بعضی گویند که آن حیوانیست
جبل الخلیب آنجا کوهیست و در آن کوه غاری و هیچ آتش در وی پیدا نبود
اگر کسی فتیله چرب کند و بر سر چوبی دراز نهد و آن چوب در آن غار
برد آتش در فتیله افتد و بقرب آن کوهی دیگر است که بر قله آن
بشب آتش بینند و بروز دخان و بر آنجا کوهی دیگر هست بر آن
کوه دو چشمه آب یکی در غایة حرارت و یکی در غایت برودت
صاحب تحفة الغرایب گوید میان این دو چشمه هر یک شبر بیش نباشد

چشمه گرم چنانست که گوشت بروی پخته شود و چشمه سرد چنانست که از سردی نتوان آشامید جبل ... این کوه بارض نجبه ترکستانست و بر قله او شبه خرگاهی است از سنگ در میان خرگاه چشمه ایست و بر پشت خرگاه روزنی آب از آن چشمه برمیجوشد در اندرون خرگاه و از آن روزن که بر پشت خرگاهست بیرون می آید و بر سنج جبل میریزد و از کوه بر زمین می آید و بوی مشک از آن آب آید جبل البرانس این کوه بارض اندلس است و برین کوه معدن کبریت احمر است و کبریت اصفر از آنجا بهمه آفاق برند اما بیرون آوردن آن صعب است و معدن زیبق است و معدن زنجفر نیک و معدن زنجفر جز درین کوه جای دیگر نیست جبل ... کوهست بارض اندراب و بران کوه دیهی است آنرا بخمند گویند و در راه او مضیقی هست کسی که دران مضیق گذرد اگر بانگی کند بادی دران مضیق پیدا شود چنانکه مرد نتواند ایستادن جبل بیستون این کوه میان همدانست و حلوان در غایت صلابت و از قله تا سنج املس است و در تواریخ عجم آورده اند که کسری پرویز را حظیه بود نام او شیرین و سنگ تراشی بود فرهاد نام بروی عاشق شد کسری ازین معنی خبر یافت متاذی شد با اصحاب خود گفت اگر این مرد را بگذارم برین حال فضیحتی است و اگر با او خطای کنم بی حرمتیست یکی از حاضران گفت او مردی سنگ تراش است او را بسنگی مشغول باید کرد تا عمر خود دران صرف کند و زحمت او مندفع شود کسری

فرهاد را حاضر کرد و گفت ما را سنگی بر گذرگاه هست و دشوار است از آنجا ما را گذر کردن میخواهم که میان این سنگ راهی بگشایی که آمد شد ما را بشاید فرهاد گفت این سنگ از راه ملک بر دارم لیکن بشرط آن که ملک از سر شیرین بگذرد و او را بمن دهد کسری دانست که آن راه نتواند گشود گفت چنان کنم و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد در استاد و اول دران کوه ایوانی بزرگ ساخت و بر دیواران ایوان صورت شیرین بنگاشت در صدر ایوان نشسته و گرد خدم و حشم و در میان ایوان صورت کسری بر اسب شبدیز نشسته و زرهی پوشیده در غایت خوبی چنانکه مسامیر زره پیداست اگر کسی دران نظر کند پندارد که متحرکست و تا این زمان ایوان و آن صورت باقیست آنکه شروع کرد و بریدن کوه همه روز سنگ میکند و هر پاره ازان که می تراشید چند مناره بود آنکه مناره پاره پاره می انداخت هر قطعه چند عدلی و بدامن کوه آن پارها را مرصف میکرد و تراشه سنگ را در خلل آن میکرد و می انباشت و باندک روزگار مقدار تیر پرتابی بگشود چنانچه هنوز این زمان آثار تیشه پیداست گویا اکنون تراشیده اند و چون بدان مقام رسیدم آنرا برین صفت دیدم که یاد کردم نظام گوید مثنوی

ز هر لعبه شدندی سنگ سایان ۞ بدیدندی در انگشت خایان
ز سنگ و آهنش حیران شدندی ۞ وزان سرگشته سرگردان شدندی

شخصی از اصحاب کسری بروی گذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد

برفت و با کسری بگفت که فرهاد در فتح آن راه جدی عظیم می نماید و هر ضربی که می زند کوهی می اندازد اگر بدین صنعت بماند زود بود که آن راه بگشاید کسری از آن ملول شد قوم را گفت تدبیر چیست یکی از حاضران گفت که این کار را من تدبیر سازم نزد فرهاد رفت و غمناک بود و گفت شیرین از دنیا رحلت کرد چون فرهاد این بشنید تیشه که در دست داشت بر سنگ زد تا در آن نشست آنکه سر خود را بدامن میزد تا هلاک شد و این آثار دو قصر شیرین و جوی شیر که فرهاد آورده است تا این زمان باقیست جبل ابی قبیس این کوه بمکه است کوهی مبارکست و عرب گوید اشرف ثبیر کیما نغیر و مردم آن کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که کبش اسمعیل علیه السلام که باری جل و علا بفرستاد و فدائی او برین کوه فرود آمد و سرو ها آن بر در کعبه اویخته بود تا آنکه کعبه بسیل خراب شد پیش از مبعث پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسیاری از صحابه آن سرو ها دیدند جبل ثور اطحل کوهیست بقرب مکه و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا زیرا که آن غار که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آنجا رفت با صدیق رضی الله عنه آنجا بود و باری جل و علا فرمود تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار برین کوه است جبل جشت الیه کوهیست بقرب اجاجیل طی اطلس است و در آن کوه کهف بسیار بود از برای دواها و بر ذروه آن مساکن عاد ارم بوده است و بر آنجا صورتها ست از سنگ تراشیده جبل الجودی کوهیست بقرب جزیره ابن عمر از جانب

مشرقی سفینه نوح برین کوه قرار گرفت کما قال الله تعالی واستوت
علی الجودی و نوح علیه السلام آنجا مسجدی بنا کرد تا این زمان باقیست
و الواح سفینه برین کوه افتاده بود تا اول زمان بنی العباس جبل الحارث
والحویرث بارمینه است این فقیه گوید بارمینه بطرف نهر است
نهر ادمدینه بود باری تعالی پیغامبری بر ایشان فرستاد نام او موسی
غیر موسی بن عمران ایشان را دعوت کرد و ایمان نیاوردند بر ایشان
نفرین کرد باری تعالی کوه حارث و حویرث را از زمین طایفه بارمینه
تحویل کرد اهل آن بلاد زیر این دو کوه هلاک شدند جبل حلب کوهیست
بنزدیک حلب معدن نحاس است گویند شبی حسین رضی الله عنه بر آن
مقام بگذشت و زن حسین حامله بود ارضاع ان طلب کردند ادند بر آن
موضع نفرین کرد اکنون هر که آنجا عمل کند رنج نیابد جبل حرا کوهیست
بمکه بر سه میل زیارتگاه بود زیراکه آنجا غاریست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بر وزن او رفت و ابوبکر و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما با وی بودند کوه
در حرکت آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت حرا رضا علیک الا نبی
و صدیق و شهید جبل جودور کوهیست میان حضرموت و عمان
ابو الحجاج العارض المصری گوید درین کوه غاریست طول او مقدار
پنج نیزه و عرض ان اندک و درین غار و که الیست هر که خواهد که از
سحر چیزی بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بر وی سفیدی نبود و گوشت
او را ببفت قسم کند قسم لشیاطی ذهد که درین کوه باشد و پوست او را

سنه ... [illegible]

[illegible]

۲۵۲

در بوشد مقلوب خود را مطبخ کند باج در کوش نر باشد و باقی کوشت او را
در غار برد و یک شب دران غار بخسبد اما باید که او را نه پدر باشد و نه مادر
وچون در غار رفت وکسی را نیافت آن شب انجا بخسبد اگر سپید ار شود
وبدن او را مطبخ پاک بود دلیل قبول باشد واگر بجای خود بود قبول نباشد
وبعد از قبول چون از غار بیرون آید روز با کس سخن نگوید ساحر شود
جبل الطیارات این کوه بارض ترکستانست قومی از ترک که ایشانرا
اختیان کویند بران کوه برزیر نیایند جبل الاقبا این کوه نزدیک دامغان است
برین کوه چشمه ایست اگر چیزی از قاذورات دران چشمه اندازی بادی سخت
ظاهر شود چنانکه بیم خرابی باشد جبل دماوند این کوهیست عظیم در نزدیک
ری در غایت بلندی بر پشت زمین ازین عالی تر کوه نیست و در صیف
وشتا ذروه او برف خالی نباشد وکس نتواند بر ذروه او رفتن و بهمدان
این کوه ببینند ومیان این کوه وهمدان هشت مرحله است وبعضی
کویند که سلیمان علیه السلام صخره جنی را آنجا محبوس کرده است واهل
فرس کویند که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت او را در کوه دماوند
محبوس کرد ومعدن کبریت احمر واصفر است ودیها بسیار آنجا
می باشد وسکان آن موضع کویند وقتی که مورچه برین کوه حب را جمع کنند
دلیل قحط باشد وچون باران بسیار شود وخواهند که باکم آید شیره ماعز
بر آتش ریزند منقطع شود واگر قله این کوه از برف خالی شود از هر جانب
که خالی شده باشد استدلال کنند که دران جانب فتنه در ان سال تا اینجا

سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی سیاح بود و هم او گوید که خواستم
بدین کوه روم و عجایب ان کوه مشاهده کنم رفتم تا بنیمهٔ ان رسیدم
بمشقتی عظیم و خطر نفس انجا چشمهٔ کبریتی دیدم و کبریت بسیار بر طرف
ان متحجر شده چون افتاب طلوع کند اتش ازان میگرفت و در این جانب
کوه راهگذری بود آنجا بادها مختلف می جست و ازان بادها آوازها می شنیدم
چون بانگ اسب و بانگ خر و بانگ آدمی و محمد بن ابراهیم الغراب گوید پدرم
خواست که چیزی ازان کبریت که در دماوند است حاصل کند مغرفها
از اهن بساخت دنبال دراز چون مغرفه نزدیک کبریت میرسید گداخته
می شد گفت مردی از خراسان بیامد با وی مغرفها بود پدید آهک اندودن ازان
کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی بن رزین گوید دنباوند بغایت
شامخ است تا غایتی که انرا از صد فرسنگ ببینند و بر فروهٔ تابستان
و زمستان غیم بود و از اسفل او نهری بیرون می آید آب ان کبریتی
بود و زرد رنگ و عوام گویند ضحاکست و گوید خواستم که حال این کوه بدانم
جمعی را بفرستادم تا اهل طبرستان با بر قلهٔ ان روند پنج روز و پنج شب
میرفتند تا بقلهٔ آن رسیدند و گویند که آن قله را مقدار صد جریب یافتیم
مساحت و از دور چون نگاه کنند چنان نماید که مخروطی بر قلهٔ آن دیگ برزم
بود چنانکه قدم بدان فرو میشد و انجا هیچ حیوان و اثار حیوانات
نبود و مرغ در طیران بقلهٔ ان نرسد و بر قلهٔ بادی سخت میجست و سرما
بغایت بود و گویند که در ان کوه هفتاد سوراخ بشمردیم که ازان دخان

بیرون می آمد و کرد بر کرد ان سوراخها کبریت اصفر مستحجر شده بود
ازان با خود بیاوردند و کفتند کوهی اعظم که کرد بر کرد اوست
همچون تلال می نمود و بحر خزر چون نهری صغیر و میان او و بحر بیست
فرسنکست و محمد بن ابراهیم کوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم
قاصد مامون برسید و کفت امیر المومنین میکوید که عرفنا حال محبوس دماوند
امیر برخاست و بدان دیه رفت که درین کوهست و از احوال او می برسید
بیری بیامد نود ساله کفت وصول بان محبوس نتوان اکر درستی ان میطلبی
من شما را معلوم کنم سخن او بسندیده آمد بیر بر کوه میرفت و مردم در بی
تا بجایی رسید کفت این مکان را حفر کنید حفر کردند تا بجانه رسیدند از سنک
کنده و در انجا تمثالی بر صورتی عجیب و بدست او مطرقه و بیش او سندانی
ان مطرقه را بران سندان میزد و قتا بعد وقت لیس بکفت تا آنرا
بحال خود اعاده کردند و کفت این طلسم است که ساخته اند مادام
که این طلسم باقی بود شر این محبوس مندفع بود انکه بکفت تا نزد آنجا
بیاوردند دراز و بعضی را بر بعضی ببستند تا مقدار صد کز نیز سید بر افراشتند
و بر رفتند دری از اهن دیدند بر وی نوشته بود که بر قفلها هفت درست
و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده نوشته بود که درانجا حیوانیست که
مدت او را نهایتی نیست باید که این در را نکشایند و هر کاه که این در کشوده
شود این اقلیم را افتی رسد که دفع ان ممکن نباشد امیر کفت همچنین
بخلیفه باید نوشت چون بنوشتند مامون در جواب نوشت که لا تتعرض

احد لشی من ذلک **جبل ربوه** این کوه بقرب مدینه و دمشق است و ان کوهیست بلند از همه جوانب او بساتین و اشجار و ریاحین و بر قله کوه مسجدی است در غایت تراست و از مسجد مخرجات بیرون آورده اند تا منظرها باشد ببوستانها و آب از اسفل کوه باعلی برده اند بهندسه از بهر ریزند و دران مسجد حوضی است روان و بجنب مسجد سقایه ایست و در سقایه آب و چون خواستند که نهر بروی بر زند این کوه در راه افتاد اسفل کوه را نقب کردند از انجا و آب بیرون آوردند و درین مسجد کهفی هست صغیر گویند که عیسی علیه السلام انجا در وجود آمده است و درین مسجد خانه ایست کوچک و دران خانه سنگی بحجم صندوقی مدور با لوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته شده است لیکن از همدیگر منفصل نشده است چنانکه رمانی زاید و لیکن از همدیگر جدا نگنی و اهل دمشق را دران سنگ اقاویل بسیار است و بعضی مفسران گویند که ربوه آنست که باری تعالی فرموده است و اوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین **جبل رضوی** این کوه بارض حجاز است میان آن و مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم هفت مرحله است و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت رضوی رضی الله عنه بخنا گوی خبه کوهی عالی است و دران شعاب و وادیها و اشجار و میاه بسیار است و موضعی بغایت تره است و قومی از شیعه که ایشانرا کیسانی گویند اعتقاد ایشان آنست که محمد بن حنیفه رضی الله عنه آنجا مقیم است زنده و آنجا شیر و پلنگ گرد بر گرد او را نگاه میدارند و انجا دو عین است جاری

دنما

ازیکی آب بیرون می آید و ازیکی عسل و از نهران باری تعالی او را بدین
حبس عتاب کرد که نزد عبد الملک بن مروان رفت و پیش ازان بنزد یزید
و گویند که مهدی منتظر اوست و روزی خروج کند و یملا الارض عدلا کما
ملئت جورا و سید حمیری برین مذهب بود او گفته است **شعر**
الا قل للوصی فدتک نفسی ۔ اطلت بذلک الجبل المقاما ۔ و از کوه رضوی
حجر مس ارند و ازانجا باطراف عالم برند **جبل الرقیم** رقیم ان کوهیست
که غار اصحاب الکهف درانجاست کما قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و بعضی گویند که رقیم نام آن دیه است
که اصحاب الکهف انجا بودند و آن کوه بارض روم است میان عموریه
و نیقیه عبادة بن الصامت گوید که ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا برسالت
بقیصر روم فرستاد گفت چون ببلاد روم رسیدم کوهی بلند احمر ظاهر
شد گفتند که این کوه اصحاب الکهف است و در انجا دیری بود در ان
دیر نزول کردم و از حال اصحاب الکهف پرسیدم مارا بسرد آبی بردند
در کوه گفتم ما میخواهم که ایشانرا ببینم و دربانی را چیزی دادم در آن سرد
آب بکشود و مارا دران سرد آب برد خانه دیدیم بزرگ جدا و فراخ او از سنگ
کنده و دران خانه سیزده مرد را خفته بر هر یکی جبه اغبر و کسای اغبر بدان
کسا پوشیده بود از سر تا پا و معلوم نشد که جامه ایشان صوف بود و بر
لیکن سخت تر از دیباج بود و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و موزها
نعل بود و پوست ان نرم و صفت دوختن ان بغایت خوبی یکیک را

غطا از روی باز کرفتم و دیدم رویها ایشان از صفاء لون چون
روی زندکان بود و سپیدی موی در بعضی ظاهر شد و بعضی جوان
و بعضی راموی موفور بود و بعضی رامنغوم و برزی اهل اسلام بودند
چون باخر رسیدم روی یکی دیدم که بشمشیر مضروب بود کفتی که همان
زمان جراحت کرده اند از حال ایشان برسیدم کفتند که در هر سال
روزی موسم این مکان باشد مردم از اطراف انجا حاضر آیند و این
در رانکشتیم و غبار از ایشان بیفشانیم و اظافیر ایشانرا قلم کنیم
و شوارب ایشانرا قص کنیم انکه ایشانرا برین هیات رها کنیم که دیده
شد کفتم در چه زمان بودند این قوم کفت ما در کتب می یابیم که پیش از
مبعث عیسی چهار صد سال بودند و کویند که انبیا بوده اند بعثوا فی عصر واحد
و مارا بیش ازین از حال ایشان خبر نیست و خبر صحیح ایشان باری
تعالی در قران یاد کرده است روی عن ابن عباس رضی الله عنهما
ان اصحاب الکهف سبعة و اسماءهم مکسلمینا یملیخا مرطونس بمینونس
تارینولس ذوالواس کفشططیونس و نام کلب قطمیر و نام ملک
دقیانوس جبال زانکه این کوهها بارض ترکستانست صاحب تحفة
الغرایب کوید از قوم ترک بقرب این جبال طایفه هستند ایشانرا زانکه
کویند و در کوههاء ایشان معدن زر و سیم است باشد که دران کوهها
پاره نیا بند چند سر کوسپندی هر که پاره کوچک یابد بدان منقطع شود
و هر که پاره بزرک یابد و بر کیرد اهل او جمله بمیرند یکی بعد از یکی الا که با مکان

خود در و کنند تا مدت از ایشان منقطع شود اگر غریب یابد او را هیچ
زبان نداند و ازین آفت باشد جبل رغوان این کوه بارض مغربست
بقرب مدینه تونس از افریقیه کوهی بغایت بلنداست او را از ده فرسنگ
بینند و غایت بلندی سحاب دون ان باشد و اهل افریقیه گویند فلان
اثقل من رغوان و بر بالا کوه دیهها بسیارست و درین کوه ثمار و زروعست
و در سفح او باران ببارد و بر بالا او باران نبود و ساکنان سفح از بسیاری
باران شکایت کنند و ساکنان اعلی از کم ای جبل ساوه میان آن و میان
ساوه یک مرحله است کوهی بلنداست جدا و دران کوه غاریست مثل
ایوانی بزرگ تر بیشتر از صد مرد انجا گنجد و از سقف آن حیوان چهار سنگ
بیرون آمده است بر شکل پستان زنان از سه آب فرو میچکد و چهارم
خشکست و اهل آن بلاد گفتند چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد
و در زیر ان اجر حوضی است که آب میچکد دران جمع میشود و الی حوالی نشست
با انکه بیوسته استاده است ان کوه وان غار را دیدم در سنه ثلاث
و عشرین و ستمایه جبل سیلان این کوه باذربیجان است بقرب اردبیل
و سیلان از کوهها بلنداست قال النبی صلی الله علیه و سلم من قرا
فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون الی قوله و کذلک تخرجون
کتب الله من الحسنات بعدد کل ورقه ثلج تسقط علی جبل سیلان قیل
و ما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینه و اذربیجان علیه عین
من عیون الجنه و فیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد الاندلسی گوید بر قله

کوه چشمه ایست آب او در غایت سردی و حول الجبل چشمهاء آب گرم است اصحاب عاهات انجا روند و در حضیض کوه اشجار بسیارست و صنفی از شجر هست هیچ حیوان ورق او نخورد و اگر بخورد در حال هلاک شود و گفت بهایم را دیدم چون خر و اسپ و گاو و غنم هر کدام که نزد ان شجر میرفتند در حال متفرق میشدند تا غایتی که عصافیر نیز ازان میگریختند و در سفح کوه دیهی بود و قاضی ان دیه را ابو الفرج بن عبد الرحمن العقری الاردبیلی گفتندی ازوی حال ان درختها برسیدم گفت اورا جن حمایت میکنند و گفت درین دیه خواستم که مسجدی بنا کنم بسنگی چند احتیاج افتاد از بهر قواعد یک روز برخاستم دیدم بر در مسجد قواعد از سنگ تراشیده افتاده بغایت خوب انکه در مسجد جبل السراة حاجزی کوید این کوهها حاجزات میان تهامه و یمن و این کوهها را طول و عرض و امتداد عظیمست قال الشاعر شعر یسقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا٭ جبال سراة ما سقیت لغنت کوهها دیهها و میاه و اشجار و عمارات بسیار است و ازان وادیها روانه شود و این معدن انجاست جبل السماق کوهی عظیمست از اعمال حلب و مشتملست بر مدن و قری و قلاع بیشتر ازان اسمعیلیانست و همه کوه منبت سماق است و موضعی نزه و بغایت خوش است و از عجایب این کوه آنست که مزارع و بساتین او جمله بآب آسمان باشد و در غایت حسن و طراوت بودیم چنانکه مسقوی باشد تا غایتی که قطن

وسمش وسمسم از آب باران بود **جبل الذیب** این کوه بغایت بلند
است باقصا چین ادم علیه السلام بدین کوه فرود آمد و اثر قدم آدم
علیه السلام آنجا باقیست بر سنگ و گویند که هر شبی درین کوه هیهات
برق بینند بی انکه سحابی باشد و همه روز باران اثر قدم ادم علیه السلام
بشویند و گویند ان کوه معدن یاقوت احمر است سیلها از بالا کوه بزیر
آرد و معدن الماس آنجاست و عود آنجا بسیار یابند و دران بلاد
سه ملک است هر یکی مخالف یکدیگر و چون ملک از دنیا برود اورا چهار پاره کنند
و هر پاره در صندوقی نهند از عود یا صندل و یا آتش اندازند و زن ملک نیز
خویشتن در اتش افکند از برای موافقت شوهر **جبل** صاحب تحفه
الغرایب گوید بارض سمرقند کوهیست و دران کوه غاری اب از ان
فرو میچکد در تابستان از آب یخ میبندد و در زمستان چنان گرم بود
که اگر دست دران برد بسوزد **جبل السم** این کوه بارض چین است
جهانی گوید چون از ختن به تبت روی در راه کوههاست از سر کوهی
تا کوهی قنطره ساخته اند چون از ان قنطره بگذرند در هوای افتند
که نفس را بگیرد و در زبان را گران کند و بسیاری از رهگذریان هلاک
شوند اهل چین آن کوه را جبل السم گویند **جبل** این کوه بارض
یمن است بر قله کوه چشمهاست و از همه جوانب فرو می آید و روانست
و بیش از ان که بزمین رسد سنگ شود و شب نمایی ابیض از ان باشد
جبل این کوه بقرب صنعاست احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی گوید

این کوه عظیمست میان ان و مدینه صنعا یک مرحله است و راه او بغایة صعب است یک طریق بیش نیست و ذروه این کوه فراخ است و بر ذروه ان ضیاع و مزارع و گردمست و نخیل و راه گذران در سرای ملک باشد و ان کوه را یک در بیش نیست مفتاح ان پیش ملک بود هر که خواهد که بزمین سهل آید در پیش ملک رود تا بفرماید که از بهر او در بگشایند و گرد بر گرد ان ضیاع و گردم و کوهها بلند است ممکن نبود که بر بالا آن توان رفت و ندانند که ورای آن چه چیز است و آبها از این کوه فرود آید و آنجا سیدیست که مانع آید از رفتن آن چون جمع شود بگشایند بصنعا و مخالف ان رود **جبل شرف البعل** این کوه از رهگذر است که از مدینه بشام رود و دران خانه است بتخانه بوده است و در آنجا بر سنگ نقشهاء خوب کرده بودند چنانکه مثل ان بر چوب نتوان کرد با انکه ارتفاع ان بغایت است **جبل شغان** این کوه بارض خراسانست از بعضی از فقهاء خراسان شنیدم که گفت شغان اسم موضعیست بخراسان و انجا کوهی است و دران کوه غاری هر بیمار که درین غار رود رنج او زایل شود هر رنج که باشد **جبل شتران** صاحب تحفة الغرایب گوید این کوه باندلس است یا بیمن کوهی بغایت بلند است و بر قله آن کوه شش مناره ایست از سنگ در هر سالی بر سر ان مناره سه شب چراغی ظاهر شود مضی و چون روز آید بجای چراغ شبه طاوسی بود و کس بر مکان مناره نتوان رفتن از هبوب ریح چون

به نیمه کوه رسد هوا منع کند از صعود و از سختی باد نتوانند بر بالا رفتن
و اهل آن ناحیه کس نداند که سراج و طاوس که ظاهر میشود چه چیز است
جبل جبرشانه باندلس از غایت بلندی پیشتر بلاد اندلس ترا بینند
و آنجا انواع فواکه باشد چون تفاح و عنب و توت و جوز و فندق
و غیران و برف از قله آن خالی نبود در تابستان و در زمستان و سرما
آنجا بغایت باشد یکی از مغاربه آنجا رسید گفت شعر فان کنت یوما فی جهنم
مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم جبل الصور صاحب تحفة الغرایب
گوید بارض کرما کوهیست اگر از آن کوه سنگی بر گیری و بشکنی در میان آن
صورت آدمی بود یا قایم یا قاعد یا مضطجع و اگر آن سنگ را بسایی و در
ریزی آنچه فرو نشیند صورت آدمی در دیده اشود جبل الصفا این کوه بمکه
است گویند که صفا نام مردی بود و مروه نام زنی در کعبه زنا کردند هر دو
سنگ شدند اهل مکه مرد را بر صفا نهادند و زن را بر مروه از بهر اعتبار
هر دو مکان بنام ایشان مشهور شدند و در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم
آمده است که ان دابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا
و ابن عباس رضی الله عنهما عصا بر صفا میزد و میگفت ان الدابة لتسمع قرع
عصای هذا جبل صقلیه در تاریخ صقلیه آورده است که این کوه مطل است
بر بحر و دور آن مسیره سه روز است و حول آن عمارات و بناها است
و اشجار و انواع فواکه و بر بالای آن کوه مناخس بسیار است آتش و دخان
کبریت از آنجا بیرون آید بروز و شب شعلهای آتش بوده باشد که آتش

ازانجا بجانبی رود و هرچه بران بگذرد بسوزاند چون خبث آهن کند آن موضع را وازان موضع هیچ نروید و دابه بران بگذرد و اکنون آن مواضع ظاهر است و بر قله این کوه سحاب و امطار و ثلوج دایما بود و در صیف وشتا خالی نباشد از برف اما تابستان قله ان از برف و در زمستان بالا وزیر او بسیار برف بود و حکما روم انجا رفتندی تا عجایب ان مشاهده کردندی واجتماع ثلج و نار دیدندی در یک مکان بشب بر قله آتشی عظیم بینند و بروز دخان بسیار گویند این جبال معدن زر است و اهل روم این کوه را کوه زر خوانند جبل الصاعیان این دو کوه در راه مکه است از طریق بصره از جانب حرم که یکی را ضلع بنی مالک گویند و دیگر را ضلع بنی شیصبان یعنی اند از جن کافر اما ضلع بنی مالک مردم انجا نزول کنند و حیوان را ان صید کنند وگیاه انرا رعی کنند و اما ضلع بنی شیصبان هیچکس حیوان آنرا صید نکنند وگیاه آنرا رعی نکنند و اگر کسی که نداند صید کند یا رعی لابد بود که بنفس و مال متضرر شود و مردم پیوسته اسلام بنی مالک و کفر بنی شیصبان ذکر کنند جبل اطاقا این کوه بطبرستان است ابو الریحان خوارزمی گوید در کتاب آثار الباقیه که درین کوه غاریست و دران غار دکه است آنرا دکه سلیمان بن داود علیهما السلام گویند اگر این دکه را چیزی از قاذورات ملطخ کنند باران باریدن گیرد منقطع نشود تا انکه ان دکه را ازان نجاست پاک کنند جبل الطاهرة صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوه بارض مصر است بران کوه کنیسه است و دران کنیسه حوض جوی اب ازان کوه می آید

ودران حوض میرود چون حوض پر شود فاصل از جوانب ان بریزد اگر جنبی

یا حایضی دست دران حوض برد اب بایستد و هیچ نرود تا انکه انچ در

حوض بود جمله بریزند و حوض را تطهیر کنند انکه اب ان دکربار جاری شود

جبل طبرستان صاحب تحفة الغرایب کوید بطبرستان کوهیست

ودران کوه کیاهی آنرا جوزمائل کویند هرکه آنرا قطع کند و بخورد خنده

بروی غالب شود و اگر کریان بود کریه بروی غالب شود و اگر رقص کنان بود

رقص بروی غالب شود و همچنین بهر حالی که آنرا قطع کند و خورد ان حال

بروی غالب شود **جبل طور** این کوه بقرب بیت المقدس است قرار

بردة الناس کویند که آنجا هفتاد پیغامبر از دنیا رحلت کردند و این کوه مشرف

است بر مسجد اقصی و عیسی را علیه السلام انجا رفع کردند و انجا مصلی عمر

بن الخطاب است رضی الله عنه **جبل طور سینا** این کوه بقرب مداین است

میان شام و وادی قری برین کوه خطاب بود موسی علیه السلام از زمان

که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت چون انجا رفت غمامی از کوه فرود

آمد و موسی دران غمام رفت باری تعالی او را خطاب کرد که و لکن انظر

الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی این کوه خالی نبود از مصلی

و حجاره این کوه چون بشکنی صورت شجر علیق دران میان باشد

جبل طور هرون این کوه بقرب بیت المقدس است و آنرا از برای طور

هرون کفتند که موسی علیه السلام پس از قتل عبدة العجل عزم مناجات کرد

بطور و هرون کفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو دیگر چیزی

احداث کنند تو بر من خشم کیری موسی اورا با خود ببرد چون بدین کوه
رفتند دو مرد را دیدند که کوری میکنند کفتند این از بهر کیست کفتند از
برای مردی که بدین مرد ماند و اشارت بهرون علیه السلام کردند انکه
بهرون کفتند بخدای بر تو که درین کور فرو رو و ببین که فراخست یا تنک
بهرون جامه بر کند و در انجا رفت و بخفت در حال مفارقت و قبر فراهم
آمد و ان دو مرد ناپدید شدند موسی علیه السلام باز کشت کریان
و با او نیاب هرون بود بنی اسرائیل کفتند موسی هرون را هلاک کرد
موسی علیه السلام از باری تعالی درخواست تا هرون را با ایشان
نماید حق تعالی هرون را بایشان نمود لیقضای بر بالای ان بدین سبب
ان کوه را طور هرون کفتند **جبل الخشیه** این بصعید مصرست بشرقی نیل
بقرب اخمیم از برای ان اورا جبل الطیر کویند که هر سال در وقتی معلوم
صنفی از طیر سعید که اورا بوقیر کویند برین کوه جمع شوند و درین کوه سوراخیست
هر یکی سر دران سوراخ بزنند و از انجا خود را در نیل اندازند و سیاحت
کنند و پیوسته این مرغان چنین کنند تا انکه یکی را دران سوراخ سر منقبض
شود و انجا اضطراب کند تا تلف شود چون مرغان ان ببینند باز کردند
تا سال دیکر ابو بکر موصلی کوید اکر سال فراخی بود مرغ را سر دران سوراخ
بکیرد و اکر متوسط بود یکی را و اکر قحط بود عیاذ بالله هیچ مرغ را سر دران
سوراخ نکیرد **جبل الغاية** این کوه ساکن قبیله هذیل است انجا سرما
سخت شود تا غایتی که آبها بفسرد و در همه ارض حجاز هیچ جا اب نفسرد

الا انجا

الا آنی جبل فرغانه این کوه منبت فیروزج است صاحب تحفة الغرایب
گوید درین کوه نباتی روید بر صورت آدمی بعضی بر صورت مرد و بعضی
بر صورت زن و از خاصیت ان فیروزج آنست که هر که آنرا ببرد هلاک
شود و اگر کسی خواهد آنرا بر سگی یا حیوانی ببندد و آن حیوان آنرا براند تا گسسته
شود وان گیاه را یاطرقیان گویند و خوردن ان در قوت باه بیفزاید جبل
این کوه بدمشق است آنجا غاریست آنرا مغارة الدم گویند یعنی قابیل
هابیل را بدان صخره بکوفت و غاری دیگر آنجا هست که آنرا مغارة الجوع
گویند یعنی جمعی از انبیا آنجا از جوع تلف شدند جبل فقه این کوه بارض سند
و قصران نام مدینه است از سند شیخ الرئیس گوید عسل بجبال
قصران همچو طل بر شجر و حجر نشیند و متفاوت بود بجنس آنچ بروی
افتد از شجر و حجر بدر آنجا ظاهر بود و مردم جمع کنند و آنچ خفی باشد
نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان جبل کوهی بلند است بارض
هند و درخت او اشجار کافور بود صمغ ان درختست در جوف درخت
بود از درخت روان بود اگر درخت را بشکافند پارهای کافور از جوف
ان بر گیرند لیکن درخت خشک شود جبل الکحل این کوه بارض اندلست
بقرب شهر بسطه چون اول ماه بود کحل از اندرون بیرون می آید تا نیمه ماه
انگه کم شود تا انگه که ماه آخر آید و پیوسته برین ترتیب بود جبل کرمان
در بیابان کرمان جبال بسیار است سنگ این کوهها چون آتش در دیگر د مشتعل
شود همچون هیمه جبل لبنان و گلستان و یهی سبت از اعمال طوس بعضی از فقهای

طوس حکایت کرد که آنجا کوهیست و در راه کوه غاری بر مثال ایوانی و درین
ایوان دهلیزی منحنی باید رفتن مسافتی بسیار انگه روشنی پیدا شود و در آخر
آن شبه خطیره بود و دران خطیره چشمه آب و آب ازان چشمه فرو چکد
و منعقد شود بر شکل قضبان از سنگ و درین خطیره سوراخی هست
ازان سوراخ بادی سخت می آید و دران سوراخ نتوان رفتن از شدت
باد جبل این کوه بقرب صنعاست بر قلهٔ آن دو قبه است از جواهر بشب
درخشد همچون دو کوکب و گویند که ان از ابنا جن است جبل لارجان
این کوه بارض طبرستانست و دران کوه چشمه است اب ازان فرو چکد
بر کوه و قطره که فرو چکد سنگی شود مسدس یا مثمن و مردم ازان جز سازند
جبل لبنان این کوه بارض حمص است آنجا فواکه و زروع بسیار باشد کس
آنرا غرس نکرده است و ماوای ابدال باشد زیرا که آنجا قوت حلال یابند و تفاح
آن از عجایب دنیاست زیرا که در شام آنرا هیچ بجه نبود چون از شهر بلخ بگذرند
بجه رایحه آنرا پدید آید جبل المذیخر کوهی است بقرب صنعا اصطخری گوید که
بالای او ارضی مبسوطست مقدار بیست فرسنگ و آنجا دیهها ست و مزارع
و آبها دیگر راه پیش ندارد اگر آنرا محافظت هیچکس بر آنجا رفتن نتواند جبل
المقناطیس مهلبی گوید این کوه متصلست بجبال قلزم آنجا مقناطیس باشد
و این زمان آب بر آن غالب شده از برای مسامیر در مراکب این بحر استعمال
نکنند از خوف آن که مقناطیس آنرا بخود کشد جبل المقطم کوهیست بارض
مصر بر شاطی نیل بر قرافه علیه مساجد و صوامع النصاری برین کوه

هیچ نروید و آب نباشد نباشد الا چشمه ضعیف در دیری از آن نصاری گویند که متوقس ملک روم از عمرو عاص درخواست که این کوه را باو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر بن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر گفت بپرس تا از بهر چه این کوه را بدین بها میخرد که آنجا زراعتست و نه معدن متوقس گفت ما در کتابها یافته ام کان مغرس بهشت است امیر المومنین گفت غراس بهشت از بهر مومنان باید و بفرمود تا آنرا مقبره ساختند و گویند که این کوه معدن زبرجد است متوقس خواست که از آن او باشد چون نداد بر مسلمانان فوت کرد جبل ملتان کوهیست بملتان و در آن گنج بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن عسل بود میوه او طعم دارد چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانی جلاب از وی حاصل آید جبل مبارک این کوه بزمین فارس است و درین کوه غاریست آب از سقف آن غار فرو میچکد که اورا تمام بود و اگر هزار روند چندان آب بچکد که آن هزار کس را تمام بود جبل النار این کوهها در مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام او کلسیان بر آنجا آتشی عظیمست هر مرغ که در هوای او بچکد بسوزد و حوالی آن حیوانات مرده باشند جبل نهاوند برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت ثوریست از برف لایذ دبان شتا و لا صیفا گویند این طلسم از بهر آن کرده اند تا آن آب که ازین کوه ببرد کم نشود و آن پیوسته جاری بود و دو قسم شود یک قسم با رض نهاوند و قسم دیگر بارض دینور

جبل میزم صاحب تحفة الغرایب کوید این کوه بطبرستانست
اب ازان فرو می آید و بکوهی میرود اکرکسی بانک کند روانه شود جبل الهند صاحب تحفة الغرایب کوید بارض هند کوهیست بران کوه دو شیرست
از سنک تراشیده آب از دهن شیران بیرون می آید و دو جوی ازان
روان میشود و بر هر جوی دیهی بنا کرده اند و آب ان ازانجا شد میان
اهل ان دو قریه منازعت افتاد دهن شیری بشکستند آب منقطع شد
هرچند در اصلاح کوشیدند فایده نداد وان دیه که ستی ان ازان بودی
خراب شد جبل این کوه بعرب مکه است است ببلاد هذیل کس نتواند
ببالای ان رفتن نبات ان نبع بود و شوحط و انجا ماوای فرود است
قصب السکر را جبال سرات لعنا دارند و اهل سراوت ازین در مشقتی
عظیم باشند زیراکه مواضع ایشان قله جبالست کس انجا نتواند شدن
جبل واسط کوهیست ببلاد اندلس بعرب شد و نه صاحب الممالک
والمسالک الاندلسیه کوید که درین کوه شکافیست در سنکی در اندرون
غاری و در ان شکاف شبری از اهن معلق بسنک مردم انرا
بینند و دست بدان بارند اگر خواهند که آنرا بیرون کیرند نتوانند زیراکه
باندرون شکاف در رود چون رها کنند با جای خود آمد و مشایخ
شد و نه کنند شخصی خواست که این فارس را بیرون کیرد آتشی عظیم برافروخت
بران سنک و سرکه بر ... برکنیت هیچ فایل نداد جبل البشم این کوه بارض قزوین
است ویل نام صیقه الیست انجا برین کوه صور حیوانات بسیار است

بازسنگ شده اند شبانی افتاده است متکی بر عصا و گوسفند بسیار پیش او
چرا میکنند و زنی کاوی را شیر میدوشد و باقی جمله سنگ شده اند و این
حکایت بیشتر اهل قزوین دانند با دیده باشند فقال الله تعالی العفو
والعافیة فی الدنیا والاخرة تحانه ولی الاجابة **فصل فی احوال الانهار**
چون باران و برف بر جبال افتد ابتدا ان بکهوف و غارها بریزد و در انجا
مخزون بماند و غارها ازان پر شوند در وقت شتا پس چون بهار آید برفها
گداخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد ازان سوراخها
اندک اندک بیرون آید ازان جدا اول پدید آید و خزانه آب را کرد در جبال
بود او شال خوانند اگر این اوشال در بالای کوه بود اندک اندک بیرون
آید جریان ان بسیار بماند تا انکه دیگر بار مدد امطار برسد پیوسته
جاری بود و اگر این اوشال در اسفل بود در زمان اندک بیرون آید
و بایام اندک منقطع شود چون سیلها که اول بهار آید و عن قریب منقطع
شود و صاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون دویست و چهل نهر است ازان
نهرها بعضی طول ان پنجاه فرسنگ است و بعضی صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ
و بعضی از مشرق و مغرب میرود و بعضی بعکس و بعضی از شمال بجنوب
و بعضی بعکس و این انهار را جمله ابتدا از کوهها باشد و انتها او دریا بود
یا بسطایح و در راه گذر او شهرها و دیهها باشد بمقدار حاجت از ان
ببرد ارند و باقی بدریا رود و به آب شور پیا میرود دیگر بار حرارت افتاب
در و تاثیر کند لطیف ازانجا کرداند و بخار بهوا رسد سرما هوا آنرا منعقد

نکند تا غیم شود باد ابرا بر اند باکوهها دکر بار مطر شود و انجا بارد و در خزانها جباله بماند و ازان دیکر نهرها روان شود و پیوسته در صیف وشتا برین هیات میکردد همچون دولابی حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم اکنون بعضی ازانها یاد کنم و خواص و عجایب احوال ان انشاء الله تعالی مرتبا علی حروف معجم والله الموفق للصواب

نهر اتل نهری عظیمست عرض او بعرض دجله نزدیکست در بلاد خزر بود وابتداء ان از بلاد روس و بلغار است و منصب آن بحر خزر است وازین نهر هفتاد و چند شعبه بیرون می آمد و عمود ان ریک بسنق باشد از بسیاری اب و هیچ نقصان در وی پدید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا رود و آب دریا بروی غالب نشود از بسیاری در نک او ارنک آب دریا پیدا بود و پس ازانجا بدریا آمیخته شود و زمستان بیفسرد از بهر غایت عذوبت و درین نهر حیوانات عجیب الشکل اند لا یعلم عددها وصفتها الا الله احمد بن فضلان کوید مقتدر مرا برسالت بملک بلغار فرستاد شنیدم که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را کفتم میخواهم که ان مرد را ببینم ملک کفت آن مرد پیش ما بود اما از بلاد ما نبود چکونه بود کفت نهر اتل زیادت شود یک روز جمعی نزد من آمدند و کفتند نهر اتل مردی را آورده است اکر این مرد از قوم ماست به نزدیک ما بدین شکل و هیات ما را هیچ مصلحت نیست اینجا مقام ساختن نشستیم ورفتم تا نهر اتل مردی را دیدم طول او دوازده کز سر او چون دیکی

دولابی

بزرگ و بینی چند یک شبر و انیست او هر یک بیشتر از شبری با او سخن میگفتیم
در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم و بملک بلاد و بنشستم
و میان ما و او سه ماهه راهیست و از حال او برسیدم جواب نوشت که
این مردم از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان قوم ما شنیدند
دریاست و ایشان قوم باشند همچون بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که
از دریا بیفتد هر یکی از ایشان بیاید تا کاروی و مقدار قوت خود و عیال
بردارد و اگر بیش از آن بردارد درد شکم بادیه آید و چون قدر حاجت بردارند
پاک شود و چون باری تعالی حکم کند بخروج ایشان آن سمک از ایشان
منقطع شود و بحر خشک گردد ملک گفت اگر مدتی پیش ما بماند اکنون او را علتی
در سینه پیدا شد و بدان علت هلاک شد نهر آذربیجان ذکر الجیهانی صاحب مسالک
و الممالک المشرقیه گفت با ذربیجان نهریست که آب او سنگ سخت شود و از آن
صفایح صخر حاصل آید نهر اندلس باندلس است و منصب آن بحر شام است
و نهر بر ناحیه طرسوسه است امداد آن ذولیست و دو میلست در بین
نهر صنفی از ماهی یابند که هیچ جائی دیگر نیست آنرا رحه گویند ماهی عریقست
در آن یک شوق بیش نبود ذکره العذری فی اخبار الاندلس نهر ابله
بصره است طول آن چهار فرسنگست و باطراف آن دور و قصور مزین
و عمارات و نخیل و سرو و اترج و نارنج و لیمو و غیرها و از غایت طیب
آن انرا بهشت دنیا خوانند و عجایب آن موضع مما ینحصر لا ما یذکر نهر اسفا
صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اسفار نهریست یکبار آب در آن برود

و هشت سال منقطع شود انکه سال نهم در و آب برود و باز هشت سال
قطع شود تا باد شد بر ین نسق بود نهر انه عذرئ صاحب المسالک و الممالک
یاندلیه کوید این نهر بزمین اندلس است و مخرج او از موضعیست
که آنرا فج العروس کویند انکه بزمین فرو شود جنانکه از و هیچ اثری بزمین
نماند انکه دیکر بار بیرون آید بقربه از اعمال قلعه بریاح او را نه کویند لیس دکر
بار بزمین فرو شود باز ظاهر شود جند انکه باز اخر الامر بزمین فرو شود
میان ماروه و بطلیوس باز ظاهر شود و در بحر ریزد و امتداد آن سیصد
میلست نهر جیحون اصطخری کوید نهر جیحون از حدود بدخشان بیرون
می آید انکه انهار دیکر در حدود ختل و وحش با او شود و انهار صغانیان
و چناب و بر بلاد بسیار کنند انکه بخوارزم رسد انکه از خوارزم کذر
کند و در بحر خوارزم ریزد و در کذار او هیچ شهری را از و انتفاع نباشد
الا خوارزم زیرا که خوارزم سفل است و بجر میر شش روز است و جیحون
با لبسیاری آب او در زمستان بیفسرد جنانکه جمله ابروی یک سطح شود
و بیشتر اوقات سخن او بنج شبر بود فسرده و آب در زیر مستان بیفسرد
جنانکه جمه روی اب یک سطح شود و بیشتر اوقات سخن سنج شبر بود فسرده
و آب در زیران رود و سقا جون خواهد که آب بر کیرد و بنج جائی بکند
و آب از انجا بردارد و ابن فضلان در رساله خود آورده است که من
دیدم که هفده شبر فسرده بود و در بعضی سالها جون فسرده شود کاروانها
کردونها بران کذر کنند و باد غبار بران جمع کند و جون روی شود و بدین

صفت دو ماه باند انکاه کداخته شود وچون نهری قتا لسبب بسیار
دراینجا هلاک شوند نهر صاحب تحفة الغرایب کوید این نهر در میان بحره
واهواز است در بعضی اوقات سنر مناره دران نهر پدید آید وازان بانک
طبل وبوق شنوند واهل ان ناحیه را حقیقت آن معلوم نشود نهر ایلا
این نهر در زمین ترکستانست درین نهر صفتی از حیات باشد اگر کسی را
چشم بر یکی ازان حیات افتد بیخود شود نهر دجله نهر بغداد است مبدا اما
واز اسفل کوهیست بقرب امد از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید
اورا عین دجله کویند وانجا ساقیه است هر چند ممتد میشود انهار جبالی
دکر با او منضم میشود وملتقی دو آب بزاب بکذرد واز انجا بمیافارقین
وحصن کیفا و جزیره ابن عمر رسد وبکرا و در آید پس بواسطه بسن بصره
وازانجا در بحر فارس ریزد وآب دجله در غایت عذوبت است
وسبکترین ونافع ترین آبهاست زیراکه از مخرج تا منصب در عمارت
میرود وابن عباس رضی الله عنه کوید که حق جل وعلا وحی بدانیال
علیه السلام فرستاد وان احفر لعبادی نهرین واجعل مغیضهما
البحر فقد امرت الارض ان تطیعک دانیال چوبی بستد و بر زمین
میکشید وآب از پس ان میرفت وچون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخی
ضعیف رسیدی سوکند میداد که از زمین من انحراف کن دانیال
ازان منحرف شدی و دوران‌ها بسیار در دجله وفرات ازان انست
نهر الذهب این نهر بشام است اهل حلب کویند که ان وادی بطنان است

د از برای آن او را نهر الذهب گویند که هیچ از ان ضایع نشود
و التعجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان و اخره بالکیل یعنی انچ از و
بر کار بر گیرند فواکه باشد و حبوب و انچ از و فاضل آید سطحه ریزد انگا
ملح شود و هم بها پارد و اکثر بلاد شام از ان استعمال کنند **نهر الارس**
نهری عظیمست باذربیجان شدید الجری و در ره کند او شک بسیار است
بعضی ظاهر از آب و بعضی مخفی از بهر این سفینه در ان نهر برود و او را
اجرامی هایل است و عمیق و مشارع مخوف گویند هر که درین نهر پیاده
بگذرد اگر ماهی بر پشت زنی که دشوار زاید فرو آرد وضع بروی آسان
شود و تبریزدین ترکمانی بود و خلیل نام مردی پیر بود و از ارس گذشته
بود مردم او را طلب کردندی تا قدم بر پشت طلق مالیدی و مفید بودی
و گویند نهر ارس نهری مبارکست مسامح بود بیشتر حیوان که در انجا
افتد غرق نشود و خلاص یابد و از عجایب آن دل نسیم بن ابراهیم
صاحب اذربیجان گفت که بر قنطره ارس میگذشتم با لشکر زیر قنطره
بود با طفل رضیع در قماط پیچیده نعلی محمل زن را صدمه زد بهفتد و کودک
در آب افکند و زمانی بسیار در راه بماند تا باب رسید از علو قنطره
چون در آب افتاد در آب فرو شد بعد از زمانی بر روی اب آمد
و آب او را میبرد و از ان سبب که قماط بر روی پیچیده بود از سنگها که در نهر
باشد آسیب نیافت و ان آب را جرها عمیق است و در اجراف او عقاب
آشیانه دارد و عقابی کودک را دید که بر روی آب میرفت از آشیانه

فرود آمد و او را برداشت و در صحرا میرفت سواران را گفتم تا بر اثر عقاب میرفتند تا آنجا که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ برآوردند عقاب بگریخت و کودک را رها کرد او را مادر دادیم بسلامت بود میگریست و هیچ آسیبی بدو نرسیده بود نهر الغراب نهری مشهورست میان موصل و اربیل و آنرا آب مجنون گویند زیرا که جریان او سریع است در فصل تابستان میانه روز سرد بود و سبب آنست که مخرج او نزدیکست و از غایت سرعت تأثیر آفتاب را در و قوتی نیست نهر زنده در اصفهانست و از مشهور است لعذوبت آن مخرج او از قریه است نام او بناکان پس آبها بسیار با او جمع شود بساتین اصفهان را سیراب کرد و چون از اصفهان بگذرد آنجا ارض رطبی هست شصت فرسخ در آن زمین فرو رود و بارض کرمان بیرون آید پس بکرمان نیز بر کار گیرند و باقی در بحر هند ریزد و گویند قصبه در و انداختند بر و علامات کرده آن قصبه را بکرمان یافتند نهر لویه بآذربیجان است این نهر بقرب مرند و در او سوار را گذر نباشد از کثرت آب و چون به نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه از و اثر نماند و چهار فرسنگ در زیر زمین برود آنکه باز ظاهر شود اخربه الشریف محمد بن ذو الفقار المرندی نهر بارض آذربیجانست بقرب مراغه بعضی از فقهاء مراغه گفت که در میان این رود سنگیست طول آن پنج گز و عرض آن هم چندان و سمک آن دو گز و در آنجا سنگی

نملست چون آب نهر زیادت شود اجراف نهر بر شود ننک مکشوف
نماند و نمل تلف نشود و مردم از اطراف آیند و جب با خود آورند
از برای نمل و ازان متعجب شوند **نهر سنجه** آدمی گوید این نهر مضر است
و نهریست عظیم میان حصن منصور و کیسوم و در و هیچ حوض نتوان
کردن زیرا که فراز او مکست هر که پای بران نهاد فرو رود و این
نهر را قنطره ساختند از عجایب دنیا از شط تا شط طاقست و طاق
بلندش از دویست گامست از سنکها منهدم ساخته اند طول هر سنکی
ده گز باشد و عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی
چون موضعی ازین قنطره معیوب شود ان لوح را بالاید ان موضع
فرو هلند آب ازان موضع فرو هلد آب ازان موضع دور شود و آنرا اصلاح
کنند پس آن لوح را بر دارند تا آب باز حال خود رود **نهر شاش** بماوراء
النهر است بقرب خجند نهری عظیمست مثل جیحون و زمستان
بیفسرد چنانکه کاروانها و عساکر بدان گذر کنند و صفت افسردن آن
چنان بود که روی آب جمله همچون لواح گردد الکاه هر لوح که بدیگری
رسد ملتصق شود تا انکه که روی آب جمله چون صفحه بود از زجاج
نهر شاه رود و سفید رود و این دو نهر عظیمست از جبال اذربیجان آید
و بر دیلمان و جیلان بگذرد و زروع و اشجار ایشانرا آب دهد
و در بحر خزر ریزد و نهر شاه رود بر صخر رست آنرا بانکی عظیم بود
و نهر اسفید رود بر زمین نرم انرا هیچ اواز نبود و در فصل بهار ازان

که نتوان کرد از بسیار جواب وقوت آن و چون بلاد اسمعیل رسید
مراد در میان دو کوه است مکانی ضیق بر سر آن دو کوه قنطره ساخته
اند از خواب بوضعی عجب نهر شلف این نهر بارض افریقیه است
حدثنی الفقیه سلیمان الملیانی رحمة الله علیه که هر سال در زمان کل در بیا
نهر صغیر از ناحی بادید آید از اسبوق گویند طول یک گز باشد و طعم
آن خوش بود ولیکن کثیر الشوک بود و مردم از آن بسیار صید کنند و از آن
بود و نان نمانند پس از آن منقطع شود تا سال دیگر نهر صقالب صاحب
تحفة الغرائب گوید این نهر بارض صقالبست در هر هفته یک روز
آب برود و منقطع شش روز هنوز هفتم دگر بار در واب منقطع برود
نهر طبریه صاحب تحفة الغرائب گوید بارض طبریه نهریست یک نیمه
آن سرد بود و یک نیمه گرم بود و چون هر دو در نهر رود بیکدیگر بیامیزد و چون از
نهر برآرند باز همه سرد بود علاوه این نهر در شامست میان او و دمشق
چهار فرسنگست صاحب تحفة الغرائب گوید که این نهر چهار سال
جاری بود و چهار سال منقطع شود نهر عاصی بارض شامست
بقرب حمص و حماه از ارض قدس می آید و در بحر انطاکیه میریزد
و آنرا از برای آن عاصی گفتند که بیشتر انهار بجانب جنوب روند و این
بجانب شمال و درین بحر صنفی از سمک هست کوچکتر از جراد لیکن عددش
بیشتر از جراد است نهر ارس مخرج نهر ارمنیه است پس از قالیقلا نزد
اخلاط پس در بلاد روم رود تا ملطیه پس سمساط آنکه بقلعه نجم رسد

و لنهایت و هیئت و اشجار و زروع این بلاد را آب دهد آنکه در دجله ریزد و نهری عظیم شود و در بحر فارس ریزد و نهر فرات را فضایل بسیار است امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنه و عبد الملک بن عمر گوید الفرات من انهار الجنت ولولا ما خالطه من الاذی ما یداوی آبه مریض الا براه الله تعالی و ان علیه ملکا یذود عنه الادواء روی عن بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم استزاد محمد الله تعالی وقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فی من البرکات لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله من الخطاس ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا د سیدی فرا و زبانی نیافتند در غایت بزرگی در جب او یک گز دانه بود علی رضی الله عنه بفرمود تا بر مردم قسمت کردند وکانوا یرون انه من الجنت و این سخن را در چند کتب دیدم نهر الحسین نهر نیست بقرب بغداد و قاطول است هر چند سالی سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بظلم عرض تامهر القاطول را حفر کردند آب از مردم سقلانی منقطع شد نزدیک کسری با ی از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بنشیند از ند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک پس ایشان گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول حفر کردندی آب از ما منقطع شد کسری گفت آنرا طم کنم گفتند ما نخواهم که نهر قاطول باطل شود بفرمای تا از برای ما نهری حفر کنند از زیر قاطول کسری بگفت تا از نهر ایشان عوج حفر کردند اکنون آن نهر علیای اهل

بغداد است هر وقت که آب زیادت شود بغداد را خراب کند نهر الملسان
ازان دارمنه است ابتدای از بلاد خزران است و ببلاد انجاه تا حیه الان
برگذرد و تقسیم بدو نیم کند انکه بکجه و شکور بقرب بروع انکه در ارس ریزد
انکه در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین صنف از ماهی باشد عجیب نیز دیگر
بردعه موضعیست شور ماهی ازانجا باطراف بلاد برند و خوش طعم باشد
و دو صنف دیگر از ماهی هست یکی را ذولعن خوانند و یکی را عشب در دو
موضع باشد از نهر کرد و گویند که نهر کرد نهری مبارکست حیوان درو کم
هلاک شود فقیهی از فقها نخجوان مرا حکایت کرد که در نهر کرد غریقی را
یافتم چون او را بکنار آوردیم در او هنوز رمقی مانده بود چون با خود آمد
گفت این چه جائیست گفتم نخجوان گفت در آب افتادم بفلان موضع
میان او و نخجوان شش روزه راه بود طعام طلب کرد برفتند تا طعام
آرند درین دیوار نشسته بود دیوار فرود آمد و او را هلاک کرد مردم تعجب
کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر گنگ نهری عظیمست بارض هند
و اهل هند این نهر را بغایت تعظیم کنند و گویند که از بهشت می آید و چون
یکی از عظماء هندان دنیا برود او را بسوزانند و خاکستر درین افشانند
و اعتقاد دارند که آب خاکستر را ببهشت برد میان این نهر و سومنات
دویست فرسنگست هر روز آب این نهر بسومنات برند از برای
تبرک و بتخانهها بدان آب بشویند نهر الملک نهری مشهور است عظیم بغداد
گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند از قعورین بلاکش

اخر ملوک نبط حفر کرده او آنست که اردشیر بن بابک ملک ازو بستد و اورا
هلاک کرد و این نهر مشتملست بر سیصد و شصت دیه لجد در روزها و سال واز
برای آن چنین وضع کرد تا اگر قحطی هیفتد ارتفاع هر دیهی قوت یک روز باشد
تا سال دیگر و یوسف علیه السلام بفیوم مصر چنین کرد مهران نهریست
بارض سند چند دجله باشد و بیشتر اصطخری کوید نهر مهران ابتداء ان از
کوهیست که ایب بر جیحون ازانجا روانه میشود و بناحیه ملتان ظاهر شود
انکه بمنصوره رسد انکه بشرقی و یل در بحر فارس ریزد و آب ان عذب بود
و درو تمساح باشد همچنانکه در نیل اما تمساح او کوچکتر از تمساح نیل بود
و در وقت اب بالا آید و روی زمین ازان بر شود انکه کم شود و مردم
بران زراعت کنند مثل مصر مکر آن صاحب تحفة الغرایب کوید بر نهر مکران
قنطرهاست از سنک یکباره هر که بروی بکذرد قی بروی غالب شود
اگر یکی بروی کذرد و اگر هزار حمله قی کنند و هر که خواهد که قی کند برانجا بکذرد
نهر نیل کویند در دنیا هیچ نهر درازتر از نیل نیست زیرا که یک ماه در بلاد
اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا
هیچ نهر نیست که در میان تابستان زیادت شود والا نهر نیل قضاعی
کوید از عجایب دنیا نیل مصر است باری تعالی آنرا سقی اهل مصر کرده است
مقام باران باشد و اکنجا باران نیاید اگر بیاید زیان دارد و در وقت
که نیل زیادت شود و سبب زیادت آنست که درین وقت همه آبها کم
شده باشد باری تعالی باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد

و آب بحر همچون سکری باشد در پیش آب نیل تا نتواند در بحر رفتن رجوع کند
و جمله ارض مصر از و پر شود و چون مقدار کفایتست حاصل شد باری جل و علا
باد جنوب را بفرستد و ان سکر را زایل کند تا اب نیل در بحر برود و از زمین
مصر درگذرد و هر چند که آب کم میشود مردم زراعت میکنند و اهل مصر را
مقیاسی باشد که بدان زیادتی آب بدانند و یکدیگر بشارت دهند بفراخی
سال و ان مقیاس عمودیست بر میان که بر کنار نیل و آب بر که راراهگذر اب در نیل
باشد و بران عمود خطیست که بدان
خطوط بدانند که آب چند زیادت شد
و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراعست
و هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق علیه
السلام و چون صحابه دیار مصر را بگشودند اهل مصر بر عمرو بن عاص آمدند چون
ماه بونه در آمد از ماههای ضیف و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که هر سال
درین ماه جاریه بکر پیدا کنیم و او را حلی و ثیاب بیارایم و در نیل اندازیم
تا زیادت شود و اگر یکسال چنین نکنیم نیل زیادت نشود و زراعت
فوت شود و این عادت دوازدهم نوبت است عمرو بن عاص گفت
الاسلام یهدم ما قبله و این در اسلام جایز نباشد در ماه بونه و ابیب
و مسری صبر کردند اب هیچ نمیرفت مردم همه مایوس شدند و عزم کردند که
از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله
و قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل و در انجا نوشته بود که

این در اسلام جایز نباشد این واقعه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه
نوشت عمر در جواب نوشت که قد اصبت فی قولک الا اسلام یهدم ما قبله
و قد بعثت الیک ببطاقة فالقها فی داخل النیل و در انجا نوشته بود
بن عبد الله عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک
فلا تجر وان کان الواحد القهار هو الذی یجریک فسال الله الواحد القهار
ان یجریک و عمرو بن عاص را بفرمود تا این رقعه در نیل اندازد و عمرو بن
عاص ان رقعه را در نیل انداخت پیش از صلیب یک روز و اهل مصر
عزم کرده بودند که بروند روز اول از صلیب بر خاستند نیل بزده گز
زیادت شده بود دریک شب و آن عادت منقطع شد و حال نیل زیادت
و نقصان ان از عجایب دنیاست اما امید نیل از بلاد زنگبارست پس
ازان بر ارض حبشه بگذرد و پس ازین بلاد بونه انکه اسلام رسد و در میان
دو کوه رود تا انکه که در بحر ریزد و سبب زیادت آن در صیف آنست که
در بلاد زنگبار بارانها عظیم شود در زمستان و نیل ازان زیادت شود
و شش ماه در راه بود تا بمصر رسد چون بمصر آید تابستان بود و چون آب
از مقیاس از پانزده گز بگذشت زیادتی از مقدار کفایت بود و خلیجها را
بشکنند و ان روز عید اهل مصر بود جمله ارض مصر آب گیرد انکه اندک اندک
با نیل سمک را عادت است اگر او را بدست رود و ارض مصر جمله ریاض
باشد مجرد منظر ان در غایت خوبی بود و از عجایب نیل سمک را عادتست
که او را بدست بگیرند لرزه بر انکس افتد و تا رها نکند لرزه ازو ساکن نشود

و بمصر گیاهی هست که اگر آن گیاه را مس کنند در عادت را بدست بگیرند
هیچ نلرزند و از عجایب نیل تمساح است و ذکر آن در حیوانات آب کرده شد
و مردم از خوف تمساح کنار نیل نیارند شدن و شاعر گوید شعر اضمرت النیل
صحرانا و مقلیه مذقیل لی انما التمساح فی النیل فمن رای النیل رای العین
عن کثب فما رای ما النیل الا فی البراقیل و براقیل کوزها اهل مصر است
و از عجایب نیل ماهی سقنقور است و او را دو دست است و دو پای
و در نیل موضعیست هر سال ماهی بسیار آنجا جمع شود چنانکه مردم آنرا
بدست توانند گرفتن و مردم آنجا روند و صید کنند و متفرق شوند تا سال
دیگر نهر منیر بارض سجستانست از عجایب این نهر آنست که هزار نهر
در وی آید و هزار نهر از وی جدا شود و هیچ تفاوت در عمود آن پدید نمی آید
و پیش از آنکه در وی ریزد و پس از آنکه از وی جدا شود دیگر نیست نهر الیمن
صاحب تحفة الغرایب گوید بارض یمن نهریست چون آفتاب طلوع کند
از جانب مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب غروب کند از مشرق
بمغرب رود فصل فی تولد العیون والانهار گویند آنکه در جوف زمین
منافذ و مغاها هست در آنجا هوا باشد یا آب گرم اگر هوا بود ببرودت
زمین آب شود و باشد که آب از جنبت دیگر مادد عند و زمین صلب نباشد
در آن موضع نمی طرفی از زمین بشکافد و بر روی زمین ظاهر شود اگر
آب را قوت نبود و ارض صلب باشد بمعالجه محتاج باشد تراب را از آن
دور باید کرد تا آن آب پدید آید چنانکه آب کاریزها و چاهها و امثال آن

اختلاف ابحار در زیر زمین که بعضی عذب بود و بعضی عفص و بعضی نفطی آنست که جوف زمین در تابستان سرد بود و در زمستان گرم زیرا که حرارت بسبب برودت در یک موضع جمع میشود و چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دایم ماند اگر چه ولی بدین موضع بگذرد یا متعدی در قرب او باشد حرارت را از آن اکتساب کند و چون برودت زمین ظاهر گردد حرارت باطل شود و اگر آن ماده را برودت سوا ما است یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط یا کبریت یا بورق یا ملح یا شب بحسب اختلاف بقاع و تغیر اهویه اکنون بعضی عیون و ابار و عجایب آن گوئیم بر حروف معجم انشاء الله

عین اذربیجان صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اذربیجان عینیست که آب از آن بر میجوشد و سنگ میشود و مردم قالب خشت را از آن پر میکنند و زمانی بسر میگذرانند سنگ میشود عین ارسنک ضیعه از ضیاع قزوین است بر سر سنگ از قزوین آنجا چشمه است هر که آب از آن چشمه بیاشامد اسهال شدید پدید آید و چون فصل بهار بود از اطراف و نواحی بر آن چشمه جمع شوند از برای اطلاق و از خواص عجیب او آنست که از آن ده رطل بتوان آشامید و چون خورد در اندرون هیچ خلط فاسد نگذارد و جمله اطلاق کند و از قزوین مردم آنجا روند از برای اینمعنی و اگر آن آب را بقزوین آرند هیچ عمل نکنند و اهل قزوین گویند که میان آن چشمه و میان قزوین نهریست چون از آن نهر بگذرد حاجتش

زایل شود **عین اروه** این چشمه بارض سیستان است در آب آن چشمه
قصب میرود آنجا در آب بود از قصب سنگ باشد و آنچ از بیرون آب بود
قصب بود **چشمه بلابستان** صاحب تحفة الغرایب گوید که میان اسفراین
و جرجان دیهی است او را بلابستان گویند آنجا غاریست دران غار چشمه
از آب بیرون آید چندانکه آسیایی بگرداند و باشد که آن آب در بعضی
اوقات منقطع شود و مردم آن دیه برخیزند مردان و زنان با مطربان
و آنجا دف و شبانه و ملاهی زنند و رقص کنند آب روانه شود

عین اسکندریه عین مشهورة فیها شیء من الصدف و لطبخ و یوکل
لحمه و لشرب مرقه یبرئ من الجذام و در آنجا این صدف را هر وقت یابند
عین بادخانی صاحب تحفة الغرایب گوید بارض دامغان قریه ایست
انرا کهن گویند و آنجا چشمه ایست آنرا بادخانی گویند چون مردم دیه خواهند
که باد جهد وقت نفقه خرمن رکو حیض زنان درین چشمه اندازند باد جستن
گیرد و هر که ازان آب بیاشامد شکمش منتفخ شود و اگر کسی ازان آب
بردارد و چون از منبع آن نقل کنند سنگ شود **عین بامیان** صاحب
تحفة الغرایب گوید بارض بامیان چشمه ایست اب لبیب رازان برمیجوشد
بصوت عظیم مثل رعد و ازو بوی کبریت آید اگر کسی بدان آب غسل کند
جرب ازو میرود و اگر این آب را در انائی کنند و سرش محکم بندد
در انا غلیظ شود و همچون خمیر و اگر آن را بر آتش عرض کنند مثل گرد شود
عین البقر این چشمه بقرب مکه است ابرا مسلمانان و یهود

ونصاری زیارت کنند و گویند که ان گاو که آدم علیه السلام بدان
زراعت کرد ازین چشمه بیرون آمد و برین عین مشهورست منسوب
بامیر المومنین علی رضی الله عنه عین الغراب صاحب تحفة الغرایب گوید
که این عین بارض نامیان است چون حیوانی خواهد که ازان آب
بخورد آب نزول کند چون حیوان نزول از برای آب برجوشد
و حیوانرا دریابد و از سر درگذرد بعد از زمانی استخوان حیوان
بر سر آب افتد بران هیچ لحم نمانده بود عین جاجرم میان جاجرم
و اسفراین است بعضی از فقهای خراسان گفت که از خاصیت
این چشمه انست که چون صاحب جرب با آن آب فرو شود جرب
از و زایل شود عین جاج صاحب تحفة الغرایب گوید که بقرب جاج
عقبه است بر بالای ایشان چشمه آب اگر آسمان از غیم صافی باشد
صاحب تحفة الغرایب گوید بارض کوهیست بناحیه دیلم و بران کوه
چشمه ایست در تابستان سرد بود بغایت و در زمستان گرم
بود جدا عین بامیان ذکر یاقوت الحموی صاحب معجم البلدان گفت
بجبال بیران بناحیه بامیان چشمها اب هیچ نجاست قبول نکند
و اگر کسی نجاست دران اندازد برجوشد و قصد آنکس کند که نجاست
دران انداخته باشد اگر دریابد اورا غرق کند عین سمرقند
صاحب تحفة الغرایب گوید بسمرقند کوهیست و دران کوه غاری
و دران غار چشمه آب عذب حیوانی از ان بخورد و هیچ زیان ندارد

آب بخورد

شیراز

وابزالون سپیداست وجون ان آب از سر چشمه مسافتی برود سنگ
شود عین جزیره سلامط صاحب تحفة الغرایب کوید بجزیره سلامط عینی
فوارست اب ازان برمیجوشد و بقرب ان سوراخیست دران سوراخ
فرومیشود وازان رشاشات که بماند سنگ شود ان رشاشات که
بروز افتد سفید بود وانچ بشب افتد سیاه بود عین وادان درین چشمه
کیاهی رسته است هرکه درانجا افتد کیاه درو پیچیده شود وهرچند که سعی کند
تا خلاص یابد امساک آن سخت تر شود واکر زمانی صبر کند اندک اندک
ازوی منحل شود عین [illegible] عمر تسلیمی کفت بدوراق کوهیست بران کوه
چشمها بسیار وهمه کرم باشد و باشد که ازو دخانی برآید ومشتعل شود
وشعلها سرخ و زرد و سبز و سفید بود وان آبها کرم در دو حوض
جمع شود یکی از برای رجال ویکی از برای نسا ومردم بسیار قصد آن کنند
از برای امراض بلغی هرکه اندک اندک درآب رود بدان منتفع شود وهرکه
دران آب جهد جمله تن او سوخته شود عین [illegible] بشرقی موصل
دیهی است او را ازراعه کویند دران دیه چشمه السایراست ودران
آب نیلوفر روید بغایت بسیار فروشد وارتفاعی باشد از جمله ارتفاع
ان دیه عین [illegible] این چشمه بارض ارمینیه است بقرب بحیره
منشیه چشمه شرابیست بسیار فایده مردم از اطراف قصد آن
کنند زیرا که هرحیوانی که دران آب رود اکر بروی قروح وخراجات
بود از ناصور یا دملها یا شوک یا نفل باشد منسد بود وازان خلاص

یابد **چشمهٔ زغر** این چشمه بارض شامست میان ان و بیت المقدس سه مرحله است و زغر نام دختر لوط است علیه السلام گویند که آخر الزمان آب نیابند ان چشمه را بدو تعریف کردند و ذکر این چشمه در حدیث جساسه کرده آمده است که در آخر زمان خشک شود و آن از اشراط قیامت است **چشمهٔ سلوان** چشمه ایست به بیت المقدس مردم انرا مبارک شمرند ستایش بسیار را آب ازو بود گویند که این آب را اگر حزین بیاشامد خوش دل شود **چشمهٔ سیاه سنگ** صاحب تحفة الغرایب گوید بجرجان موضعیست انرا سیاه سنگ گویند و در انجا چشمه ایست بر لب بیشه و در راه گرمی است هرکه ازان آب چشمه بگرد و بیابادی او بران کرم افتد آب که دارد همه تلخ شود انرا بباید ریختن و دیگر بار از چشمه برگرفتن **چشمهٔ سیم** ناحیه ایست میان اصفهان و شیراز انجا آبیست از عجایب دنیا چون جراد بارضی بیضه نهد ازان آب بیارانند بشرط آنکه برزمین ننهند و روی باز پس نکنند از پس آن آب طیری که اسودالی گویند بیاید بعدد یکی تو ان شمرد و ان ملخ را جمله هلاک کنند گویند هریک ازان مرغ روزی چندهزار ملخ بخورند و قی کنند و درین هیچ ری نیست و برزمین ما ارض قزوین در سنهٔ سبع و ستمایه جراد بیامد و تر و خشک بخورد و بیضه نهاد اهل قزوین بفرستادند و آن آب را بیاوردند و بطلب ان آب دو مرد صوفی رفته بودند آن روز که می آمدند مردم شهر استقبال کردند و ایشانرا باحرام در شهر آوردند و ان آب در قاروره بود در نماز و خته بر مناره جامع بیاویختند

ازان مرغ

ازان مرغ عدی بسیار بیاید مرغی سیاه بود در حجم عصفور وان ملخ را که
از بیضه بیرون آمده بودند هلاک کردند و ازان ملخ در سال دوم زیانی
بزرع نرسید عین شیراز فقیه حسن مراغی گفت شیرکران قریه ایست میان
ان و مراغه دو مرحله است انجا دو چشمه است و میان دو چشمه بیش از یک گز نبود
اب یکی در غایت برودت بود و اب دیگر در غایت حرارت عیون صقلیه
صقلیه جزیره عظیم است در بحر مغرب انجا کوهیست بران کوه عیون اتش ازان
چشمها برمی آید و هیچ منطفی نمیشود نه بشب و نه بروز اگر آن اتش را از مکان
نقل کنند منطفی شود عین ضارج در مغاربه ایست میان یمن وحجاز جایی که هیچ مطمع
آب نبود ابراهیم بن اسحق الموصلی گوید قومی از یمن وحجاز جایی که هیچ عزم کردند
که بخدمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم روند و راه گم کردند و سه روز اب نیافتند
از حیات نومید شدند مردی را دیدند بر شتری که می آید یکی از ایشان گفته
شعر لما رأت ان الشریعة همها وان البیاض من فرائصها دامی
تیممت العین التی عند ضارج یفئ علیها الظل عرمضها طامی قال
الراکب لمن هذا البیت قال لامرئ القیس قال والله ما کذب هذا ضارج
عندکم واشار الیه فحثوا علی رکبهم و شربوا منه فاذا ماء عذب وعلیها
العرمض والظل یفئ علیه فشربوا و حملوا منه ما کفاهم عین بزمین طبریه
چشمه ایست آب ازان بیرون می آید هفت سال متوالی انگه منقطع شود
و هفت سال متوالی عین عبداباد واین دیه میان قزوین و همدان است انجا
چشمه آب گرم است اب ازان برمی آید مقدار قامت مردی و بیشتر لک بیضه را

بر عمود آن آب تهی بایستند و از حرارت آن آب پخته شود پس ازان در حوض
جمع شود و اصحاب عاهات و آفات انجا روند و نفع آن ظاهر بود در حق
ایشان **عین العقاب** صاحب تحفة الغرایب گوید بارض کوهیست بران کوه
چشمه ایست خاصیت آن چشمه آنست که چون عقاب پیر شود افراخ و اعقاب را
باب چشمه بشویند و در آفتاب نهند پرهای کهن ازو زایل شود و پرش نو برآرد
و دیگر بار قوت و ثبات او عود کند **عین ناط** ابو حامد اندلسی گوید نزدیک
عین ناط از ارض اندلس کنیسه ایست بران کنیسه چشمه آب و درختی زیتون
مردم بران جمع شوند در روزی معلوم از هر سالی چون آفتاب طلوع کند
ازان چشمها فایض شود آبی بسیار و بر درخت زیتون شکوفه با دید آید
و هم دران روز زیتون منعقد شود و سیاه گردد و ازان زیتون هر که تواند
حاصل کند از برای تداوی و همچنین ازان آب و اما حدیث این درخت
مشهورست از فقیه سعد بن عبد الرحمن الاندلسی شنیدم که این درخت
بشقوره است و احمد بن محمد العزری صاحب الممالک و المسالک الاندلسیه
گوید که این بلور فراست و ابو حامد الاندلسی گوید بعین ناط است و جمله از
اهل اندلسین اند و جمع این اقوال ممکن است **عین غزنه** بقرب غزنه چشمه ایست
اگر چیزی قاذورات انجا اندازند باد سخت و باران و برف در وقت پا دید
آید و همچنین بماند تا انگاه که آن نجاست ازانجا دور کنند و چون سلطان محمود
سبکتگین خواست که فتح غزنه کند هرگاه که آنجا رفتی ایشان نجاست درانجا انداختندی
سلطان نتوانستی آنجا مقام کردن آنگاه که سبب آن بدانست اول کسی را فرستاد

ورپش

قاذورات

تا آن چشمه را محافظت کردند آنجا رفت از آن باد و سرما و باران هیچ نبود
غزنه را بگشاد و بازگشت **عین الغوث** این بقرب ارزن الروم است هر که
در فصل بهار باران آب غسل کند آن سال از بیماریها ایمن شود **عین غناوه**
نام موضعیست بخراسان از فقهاء خراسان شنیدم که هر که بچشمه فراوه
غسل کند یا آب آن فرو شود تب ربع از وی زایل شود و گفت این سخن نزد
اهل خراسان مشهور است **عین القیار** میان این چشمه و موصل یکمرحله است
بجانب بغداد از آنجا قیر بسیار حاصل آید و ضیاع بسیار آنجا طبخ کنند
و بآفاق برند مثل آن چشمه در هیچ مکان معلوم نیست از آن مال بسیار
حاصل آید و اصحاب عاهات باب آن چشمه استحمام کنند و سبب
شفا بود **عین فرطو** فرطو قلعه ایست باذربیجان از شریف محمد بن ذو الفقار
شنیدم که بقرب قلعه چند چشمه ایست از آب گرم اصحاب عاهات
آنجا روند از برای شفا **عین کنکه** این چشمه باذربیجانست بقرب مدینه
خوی از شریف محمد بن ذی الفقار شنیدم که ازین چشمه آب بسیار
برجوشد و در تابستان سرد بود و در زمستان گرم **عین مشقق**
مشقق نام وادی است بارض حجاز آنجا چشمه آب بود ضعیف پیغامبر
علیه السلام چون بغزاء تبوک میرفت چون نزدیک آنجا رسید فرمود که هر که
بدان چشمه رسد باید که از آن آب برندارد تا وقت رسیدن ما جمعی از
منافقان اول برسیدند و آن آب برگرفتند چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم
برسید آنجا بایستاد و گفت من سبقنا قالوا فلان و فلان یا رسول الله

فقال صلی الله علیه وسلم الم انهکم وجعل یده تحت الوشل فجعل الماء ینضب
فی یده فینضح به ومسحه بیده ودعا بما شاء الله ان یدعو ربه فانخرق من الماء
اسمع له حس الحسن الصواعق حبذا ان آب بیرون آمد که مردم همه حاجات
تمام شدو وقرابها پر کردند فقال صلی الله علیه وسلم لئن بقیتم او بقی منکم لیسمعن
بهذا الوادی وهو اخصب ما بین و ما خلفه وکان کما قال صلی الله علیه وسلم
قال ابو الریحان خوارزمی فی کفایه الاثار الباقیه نیلا
وکیمیاک کوهیست نام آن منکور اکجا چشمه ایست در کوی مقدار شیری
بزرگ پر از آب باشد که عسکری عظیم ازان آب بردارد و هیچ ناقص نشود
و اکجا سنگیست اثر پای مردی و اثر کف او و اثر زانو و کوهی که در سجده
بوده است و از خوافرجا بزرگان غزا را سجده کنند زیرا که عزیز رسانند
میان افشهر و انطاکیه است از محمود بن محمد القزوینی
شنیدم که آنجا چشمه ایست که قصب را در ان چشمه فرو بری بسوزد و گفت
سلطان علاء الدین کیخسرو اکجا میگذشت حدیث این چشمه با او بگفتند انجا
بایستاد و فرمود تا قصب در ان فرو بردند چون بیرون آوردند
سوخته بود عین ناطول ناطول نام موضعیست بمصر و دران موضع
غاریست و دران غار چشمه آب از و بر جوشد و از تقاطر آب آن
چشمه دران غار طینی بود و ان طین موش شود صاحب تحفة الغرایب
گوید که ازمه مهی شنیدم که آن موضع را مشاهده کرده بود و گفت پاره
گل دیدم که یک نیمه ان فار شده بود و یک نیمه دیگر هنوز گل بود عین [illegible]

صاحب تحفة الغرایب گوید بقرب نهاوند شکافیست در کوهی هر که محتاج
آب بود نزد آن شعب رود و باواز بلند گوید من محتاج آبم و نزد مزرعه رود
آب از پس او روانه شود و چون حاجت تمام شود نزد آن مکان آید و گوید
حاجت تمام شد و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد که ابو نعمان
اخلاطیه ببغداد صوفی که او را صلاح همدانی میگفتند و گفت در بلاد عراق
با المعلمین که پادشاه عراق بود میرفتم در بعضی نواحی ری نزدیک کوهی رسیدیم
مردی روستائی پیش ملک آمد و گفت ملک اینجا میگذرد و تماشا نمیکند
گفتم چه تماشا نمیکند گفت اینجا تماشائیست که در همه عالم نیست ملک عنان
باز گردانید و جمله عساکر تا آنکه بشکافی رسید در آن کوه آنگاه آواز برداشت
که گندم آورده‌ایم و جو محتاج آبیم تا آنرا آس کنیم از آن شعب آب بیرون
آمد مقدار آنکه طاحونه بگرداند و بیشتر بقوت و آواز و بر زمین روانه
گشت مردم از آن عجب داشتند و گفت عجبی دیگر شما را بنمایم گفتم آری
نزد آن شعب رفت و گفت حاجت تمام شد در حال آب منقطع شد چنانکه
گوئی نبود مردم شگفت نمودند از آن و باز گشتند آنگاه در راه در شک افتادیم
گفتم مگر این از خاصیت آن مرد است یا از خاصیت مکانست شیخ
صلاح گفت مرا و مردی دیگر را فرستادند بآن مکان رفتم و آن هم چنانچ
آن مرد گفت بود بگفتم دیگر بار آب روانه شد گفتم حاجت تمام شد آب
منقطع شد چون شیخ صلاح ازین سخن فارغ شد بعضی از حاضران شبهه
انکاری نمود شیخ سوگند خورد که این معنی بچشم خود دیدم عین الهرماس

این عین بقرب نصیبین است بر یک مرحله ازان مسدود است بسنگ و رصاص
تا آب آن مدینه را غرق نکند و چون متوکل خلیفه بارض نصیبین رسید
وحکایت این عین بشنید بگفت اندک ازان بکشودند بسیار رعلیه کردد
در حال بفرمود تا آنرا محکم ببستند و نهرهاس ازین چشمه است زروع
نصیبین را آب دهد وخاص ان بجا بوریز و بس بتر تا آنکه بدجله **عین الهم**
صاحب تحفة الغرایب گوید چون از طریق جهنه روی بجرجان نهی در سفح جبل
عینیب آب آن عین در غدیر جمع شود مقدار تیر پرتابی بود ان غدیر
و دران غدیر جدعی هست قایم که نه شاخ دارد و نه لی و در شب چنان نماید
که میگردد و در هر سال چهار ماه پنهان شود چنانکه هیچ کس نداند که حال ان چگونه
باشد و در بعضی اوقات دو سال ناپدید شود و اگر سال بسیار باران
بود زود تر پدید آید و در بعضی اوقات آن درخت را به ریسمانها محکم ببندند
چون وقت آن آمد که غایب شود روزی ریسمانها را گسسته دیدند و درخت را
غایب و رافع بن هرثمه صاحب جرجان و خراسان بود چون وقت غیبت
او نزدیک آمد جمعی را بدان موکل کرد تا مراقبت ان کردند و در عسکر او
غواص بود بفرمود تا غوص کرد زمانی بعد ازان بیرون آمد و گفت هزار
گز فرو شدم وازان هیچ اثر ندیدم و این عین را عین الهم نام کردند **عین**
ماء الرحمن میان اخلاط و ارزن الروم است و یاسی جمن نام ضعیف السیر
آب ازان چشمه بر میجوشد نورانی شدید چنانکه بانگ از دور بشنوند و اگر حیوانی
نزدیک آن شود در حال بمیرد و گرد بر گردان وحوش وطیور مرده باشد بسیار

و آنجا کس را نصب کرده اند تا غریب را ازان منع کند چشمه بابل صغیه الیست از قیاع قزوین بقرب آن کوهیست و دران کوه شعبی ازان شعب آب بیرون آمد بسیار گرم و در حوالی جمع اصحاب عاهات قصد ان کنند از همه اطراف و بیدان منتفع و آن را بیدگرمای گویند و لیکن هذا اخر الکلام فی العیون و بالله التوفیق حرف الباء فقاتی مرتبه علی حروف المعجم چاه بابل گویند این چاه بزمین طرابیس است گویند که هرکه ازان آب بیاشامد احمق شود چون یکی ازان چیزی کند که موجب مطالب باشد او را گویند ماء ذالغوتیک فانک شربت من بیر الی کلو دچاه بابل قال الاعمش ان مجاهد المغرکان یحب اخبار العجیب و هر عجبی که شنیدی برفتی و خود مشاهده کردی چون بارض بابل آمد حجاج راس جالوت را بفرمود تا هاروت و ماروت را بامن نماید میخواهم که راس جالوت را بفرماید تا هاروت و ماروت را بوی نماید و یهودی را بخواند و گفت با مجاهد برو هاروت و ماروت را بوی نمای گفت یهودی مرا بموضعی برد و صخره برداشت مثل سرو آبی پدید آمد مجاهد را گفت درین سرداب نزول کن و هیچ ذکر باری تعالی مگوی مجاهد گفت با یهودی در انجا رفتم و مرا می برد تا بجایی رسیدیم که هاروت و ماروت بود ایشان را دیدم چون دو کوه عظیم منکوسین و از عقب تا سر زانو در آهن گرفته مجاهد چون آن بدید خوف غالب شد باری جل و علا یاد کرد اضطرابی عظیم در ایشان پدید آمد چنانکه نزدیک بود او را پاره کنند چون آن حال بدیدند یهودی و مجاهد در حال بگریختند

چون ساکن شدند یهودی مجاهد را گفت نه گفتم که ذکر باری جل وعلا ممکن
نزدیک بود که هردو هلاک شویم مجاهد یهودی را بگرفت تا آنکه که از آنجا
بیرون آرد بیر برهوت میان مکه ومدینه است آنجا که آن واقعه مبارک بود
میان پیغامبر صلی الله علیه وسلم روز دیگر بسر آن چاه رفت وایشانرا
ندا کرد گفت یا فلان و فلان هر وعده که خدای تعالی با ما کرد راست بود
شما نیز یافتند که راستست عمر گفت یا رسول الله جوابا احیا دنی ارواح
سخن میگوئی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لستم باسمع منهم
یکی از صحابه گوید آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد
در دست او سوطی ان هاربی را بدان بزد و با چاه روکرد بیر برهوت
بقرب حضرموت است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت فیها ارواح الکفار
والمنافقین و آنجا سی کهن است در بیابانی مظلم و امیر المومنین علی رضی الله
عنه ابغض البقاع الی الله وادی برهوت فیه بیر ماء اسود منتن
یاوی الیه ارواح الکفار شخصی از حضرموت گفت هرگاه که بوی ناخوش
شنویم که از آنجانب آید که بیر برهوت است عنقریب خبر آید که بزرگی از اکابر
کفار بمرد و مردی حکایت کرد که یک شبی بوادی برهوت نزول کردم
بشب همه شب می شنیدم که میگفتی یا دومه یا دومه این سخن را با یکی از
اهل علم بگفتم گفت دومه اسم فرشته است موکل بر ارواح کفار و مردی
از حضرموت گفت بوادی برهوت میگذشتم وقت طلوع آفتاب و با من
زنی آبستن بود آنجا آوازها غریب می شنیدم تا غایتی که مانتی صوت

الاسمعاء زن از ترس بار بنهاد بیر بضاعه این جاه بمدینه است پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازین جاه وضو ساخت و از ان آب بیاشامید و آب دهن خود در ان جاه انداخت و جون کسی بیمار شدی او را آب این جاه بشستندی استقا یافتی اسما بنت ابی بکر رضی الله عنها گفت کان یغسل المرضی من بیر بضاعه ثلث ایام فیعافون بیر بیژن این جاه بقرب دربند است و گویند افراسیاب بیژن بن گیو بن گودرز را محبوس کرد در ینجا و صخره عظیم بر سر ان جاه نهاد رستم برفت و بیژن را از ان جاه بیرون آورد و بدریا ایران آورد و این حکایت دراز است و مشهور شاعر گوید شعر اگر بدکنی کیفرش خود کشی نه چشم زمانه بخواب اندر است بیر جزیره قیصور این جزیره بارض هند است از انجا کافور قیصوری آرند درین جزیره جاهیست و در ان جاه صنفی از ماهی که جون آنرا از جاه بیرون آری سنگ شود این خاصه با عمال مراغه است میان آن و قلعه زرین دز یک فرسنگست ازین جاه کبوتر بسیار بیرون آیند و دام بر سر ان نهند کبوتر بسیار در دام افتد و قعر این جاه پدید نیست از بعضی فقهاء مراغه شنیدم که مردی را درین جاه فرو گذاشتند تا حال کبوتر بداند درین آن با بنصد گز زیاده بود بیرون آمد و گفت از حمام هیچ اثر ندیدم و در قعر جاه روشنی پیدا شد و آنجا حیوانات مرده دیدم بسیار بیر دنباوند جاهی عمیق است بر کوه دنباوند بروز از انجا دخان بیرون آید و بشب آتش اگر جیزی در ان جاه اندازی بعد از زمانی بر بالا افتد

واین چاه را نیز کلی گویند ابن عباس رضی الله عنه گوید پیغامبر صلی الله
علیه وسلم بینا انا بین النوم والیقظان رایت ملکین احدهما عند راسی
والاخر عند رجلی فقال الذی عند راسی الذی عند رجلی ما وجعه فقال
مطبوب قال ومن طبه قال لبید بن الاعظم الیهودی قال واین طبه
قال فی کربة تحت صخرة فی بیر کلی فاتیه النبی صلی الله علیه وسلم
وحفظ کلام الملکین فبعث علیا وعمارا مع جمع من الصحابة الی البیر
خرجوا عاء حتی انتهوا الی الصخرة فقلبوها ووجدوا المکربة تحتها
وفیها احدی وعشر عقدة فاحرقوا المکربة بما فیها وال صلی الله
علیه وسلم وجعه کانه انتشط من عقال فانزل الله تعالی علیه المعوذتین
احدی عشر ایة علی عدد العقد بیری **بیر زمزم** بیری مبارکست مشهور
قال مجاهد ماء زمزم ان شربت منه شفاء شفاک الله وان شربت
بظلما ارواک الله وان شربت لجوع اشبعک الله وجون ابراهیم
واسمعیل گفت مارا که می سپاری با براهیم علیه السلام گفت بخدای هاجر
گفت حسبنا الله واسمعیل طفل بود جون ابراهیم برفت بعد از چند روز
هاجر را آب نماند محتاج آب گشت برخاست واسمعیل را نزد کعبه نها
کرد وبطلب آب بکوه صفا رفت جون آب نیافت واز آنجا بزیر آمد
وبرفت تا مروه وهیچ آب نیافت آواز سباع شنید باز نزد طفل
آمد تا او را از سباع تعرض نرسد دید که چشمه آب نزد او بدید آمده
بود داول بید اشدن زمزم این بود انکه زمانی بسیار بگذشت سول

وامطار آنرا نابدید کرد چون زمان عبد المطلب بود روزی او در حجره خفته بود در خواب دید که او را گفتند احفر زمزم قال و ما زمزم قال البنی لا ینزف والا یهدم لیسقی الحجاج الاعظم عند نقرة الغراب الاعظم عبد المطلب چون بیدار شد غرابی را دید که میان اساف و نایله زمین تفکر میکرد آنجا که ما حفر کرد و چون طی با دید آمد شاد شد قریش با عبد المطلب نزاع کردند و گفتند بیر ابینا اسمعیل لنا فیه بعد از ان اتفاق کردند که بپیش کاهن بنی سعد روند تا میان ایشان حکم کند در راه که میرفتند آب نایافت شد خوف هلاک پادید آمد تا حدی که بیقین هلاک شد درین حالت چشمه آب از زیر قدم عبد المطلب پادید آمد از ان آب بخوردند و گفتند والله قد قضی لک علینا ان الذی سقاک الماء بالفلات سقاک زمزم باز گردیدند عبد المطلب زمزم تمام بکند در انجا دو غزال ساخت از زر بنی حریم انرا اینجا دفن کرده بودند آن وقت که خزاعه ایشانرا اخراج کردند عبد المطلب از ان باب کعبه بساخت وسقیه حجاج قامت کرد بیر حبالک این چاه بکوره ها رجالست اهل آن موضع گویند قعر این چاه را برسها و شقلات اعتبار کردیم معلوم نشد ایم از ان آب بر جوشد بقدر انکه آسیا بگرداند و سقی آن قریه از انست بیر عروه این چاه بعقیق مدینه است با عروه بن الزبیر نسبت کنند زبیر بن بکار گوید هر که برین چاه بگذرد آب از ان از برای هدیه بردارد از بهر دوستان و دیدم که پدرم از ان آب برگرفتی و بجوشانیدی و بقوام

برمیکردی وبتحفه برقه می بردی ازبرای هارون الرشید وقال الربیع
بن عبد الرحمن الانصاری شعر کفونی ان مست فی زراع اروی
واجعلوا الی من بیر عروة مائی سخنة فی الشتاء باردة فی الصیف
سراج فی لیلة الظلماء بیر غرس این چاه بمدینه است گفتا وکان النبی
صلی الله علیه وسلم یقول ان فیها عینا من الجنة وآب دهن مبارک
دران چاه انداخت وروی عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان قاعدا علی شفیر هذا البیر وقال رایت لیلة انی
علی عین من عیون الجنة فقال صلی الله بیر قریه عبد الله بارض فارس است
عمق ان مقدار قامات بود وقعر ان همه سال خشک باشد الا وقتی معین
که آب ازان چاه برجوشد وبر روی زمین روانه شود بقدر ان که آسیائی
بگرداند ومردم دیه زرع را آب ازان دهند بیر الکلب این چاه بقریه ایست
از اعمال حلب هرکه اورا کلب بگزد ازان آب بخورد سلامت ماند واسمعی مشهور است
در بلاد ومردم از اطراف قصد آن بیر کنند ومردی از اهل آن قریه گفت
شرط آنست که مکلوب از چهل روز درنگذشته بود وگفت سه کس
از مکلوبان آنجا آمدند وازان آب بخوردند وسلامت یافتند که از
چهل درنگذشته بودند وسیوم از چهل درگذشته بود وسلامت نیافت
واین چاه مشرب اهل ان صقعه از آنست بیر مطریه مطریه بر صقعه
الیست بارض مصر ودرخت بلسان آنجاست وآب ان درخت ازین چاه است
وخاصیت آن درخت از آب این چاه است گویند که مسیح علیه السلام

دران غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان بر و رسته است
چندمدبر است در مثل ان و محوط الیست اب آن ازین جا هست
و این آب آبی لطیف است و در رود هنی هست و ملک کامل از بدر خود
ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمینی دیگر بکارد و او را دستوری
داد بران مال بسیار خرج شد هیچ فایده حاصل نیامد و از بدر دستوری خواست
که ساقیه از بیر مطریه آنجا برد و دستوری داد پس از ان درخت فایده
حاصل نیامد و از بدر دستوری خواست در هیچ جا نیست الا بارض مصر
اگر آب ان از چاه مطریه بود ابار نیشابور بارض نیشابور چاهها بسیار است
معادن فیروزج و در آنجا بارها نیک یابند گویند که درین زمان در ان
جایها عقارب با دید آمده اند بدین سبب مردم از ان منقطع شدند
بیر هندیان هندیان صنعیه الیست بارض فارس الجا خانه الیست
درمیان دو کوه و از ان دخانی بیرون می آید کس نتواند نزدیک او شدن
و اگر مرغ بر سر آن بگذرد محترق شود بیر یوسف صدیق علیه السلام
آن چاه که برادران او انداختند بارض اردن است میان بانیاد و طبریه
و میان چاه و طبریه چهار فرسنگ است از جانب دمشق اسطخری
در کتاب اقالیم چنین آورده است و قال غیره منزل یعقوب
علیه السلام ببا بلیس است و ان چاه هنوز بر قرار است و مردم
قصد ان کنند و آب آن از برای برکت خورند ولیکن هذا آخر الکلام
فی الجبال والانهار والعیون والابار والله الموفق للصواب

ثم يتصدق المنفرق في الكائنات وهي الاجسام المولدات من الامهات من المعادن والنبات والحيوان که از کان متولد شود یا نامی بود یا غیر نامی اجسام معدنی باشد و اگر نامی بود قوت جسد و حرکت دارد یا ندارد اگر قوت جسد و حرکت ندارد نبات بود و اگر دارد حیوان باشد مستحیل شود و ازان باران که باجزاء ارضی مختلط شود و سخن کرده و حرارت باطن زمین ازاد هر ماده اجسام معدنی شود و معادن به نبات پیوندد و نبات بحیوان او معادن و نبات و حیوان بعضی به بعضی متصلست بترتیبی عجیب و نظامی بدیع تعالی صانعها فسبحانه ما اعظم شانه مبداء کاینات ترابست و اخران نفوس ملکی زیرا که معادن از ترابست یا اول و آخران نباتست و نبات اول آن معادن است و اخران حیوان و حیوان اول او نبات و آخر او انسان و انسان اول او حیوانیست و آخر او ملکی و اگر خواهی که امثله این کلام یاد کرده شود اول معادن از تراب حصن است و از آب ملح زیرا که حصن ترابی بود و باریک آمیخته که باران بران آید و آفتاب آنرا بسوزد و نمک آبیست که باجزای ارضی آمیخته شود و آفتاب دران تاثیر کند منعقد شود و آخر معادن کماه است ازان وجه که در جوف زمین متولد شود بی اصل و ورق ازین روی بمعادن ماند و ازان که در فصل ربیع با دید آید از امطار و او از رعد به شدت ماند و اول نبات خضراء الدمن است زیرا که غباریست متلبد از زمین و چون آفتاب بران جهد خشک شود و چنانکه کماه معدنی نباتیست خضراء الدمن نباتی معدنیست و آخر مرتبه نبات

و اول حیوانی که از کان ... بدان

نخل است زیراکه نخل نباتی حیوانیست زیراکه بنفشه نباتست و بحیوان متشابه است
ازان روی که نخل فحول و اناث است و لقاح جون سرآن قطع کنند هلاک
شود ازینجهت بحیوان متشابه است و اما الحیوان فادله بشبیه النبات
جانکه در دودمی بینم اکثرآن متولد شود از نبات یا از اکل ازین جهت
به نبات ماند وآنراحس وحرکت بود از روی بحیوان ماند اما مرتبه حیوانی
که نزدیک انسانی است فرد است زیراکه شکل قریب شکل انسانست
ونفس آن محاکات نفیس انسانی است لند واست جواد وفیل این حیوانات
مخصوص اند بجز بدوکاه حس ادب و اخلاق نیکو واشتن اقدام
کند درحرب و صبر کند بر طعن وفیل امتثال امر ونهی کند جون ادمی عاقل
واما مرتبه انسان که بحیوان ماند قومی که از دنیا مطلوب ایشان ماکول
ومشروب وملبوس وسکوح باشد جون بهایم واج از مال یابند ذخیره
بنهند جون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند جون کلاب بر مرداراین قوم
اکرجه صورت انسانست اما افعال ایشان افعال حیوانات خسیس است
واما مرتبه انسان که بملایکه متصلست قومی که نفوس ایشان ازخواب
غفلت بیدار شد ولعین بصیرت حقیقت ایشان معلوم کردند لذت دنیاوی
نزد ایشان محلی ندارد سرور وفرح ایشان بلذات نفسانی بود این قوم
اکرجه صورت ایشان انسانست اما از قبل ملایکه اند النظر الاول فی
المعدنیات وان اجسامی است که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود جون
ممتزج شود امتزاجی آن قوی باشد منطرق مختلف در کم وکیف انکه ان

یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی باشد متطرق بود یا نه اگر متطرق بود اجساد سبعه باشد و ان ذهب و فضه و نحاس و رصاص و حدید و اسرب و خارچینی است و اگر متطرق نبود یا در غایت نرمی بود چون زیبق یا در غایت صلابت بود چون یاقوت و انج صلب بود و اما در رطوبات منحل شود و چون اجسام منحلی مثل زاج و نوشادر و اما در رطوبات منحلی شود چون اجسام چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید اختلاف کیفیت و کمیت و زیبق از اجزای لطیف ارضی کبریتیه متولد شود و کبریت از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود و چون حرارت آفتاب آنرا نضجی قوی کند تا انکه چون دهن شود و اما اجسام صلب شفاف از آب متولد شود چون زمانی در معدن باشد میان سنگ سله تا غلیظ شود و حرارت معدن انرا بطول زمان نضیج کند و اما غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد و حرارت آفتاب دران تاثیر کند زمانی بسیار و اما اجسامی که منحل شود بر طوبات تولد ان اجزای مائی و اجزای ارضی مختلط شود و چون اجزای ارضی محترق و اما اجسام دهنی از رطوبات که محتقن در باطن زمین متولد شود و چون حرارت معدن دران تاثیر کند و آنرا لطیف گرداند و حرارت معدن آنرا دایم نضج میدهد تا انکه غلیظ شود و گویند که زر متولد نشود الا در جوف جبال ارض ریگناک یا سنگ سست و اما سیم و مس و اهن متولد نشود الا در جوف جبال

واحجاری که با خاک نرم مختلط بود و اما کبریت در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنی متولد شود و ملح در زمین شوره و آبها شور متولد
شود و اسفیداج در زمین ریگناک که تراب جص مختلط بود متولد
شود و زاج وشب در زمینی که خاک ان عفص و قشف بود متولد شود
و برین قیاس هر جسمی ببقعه مختص باشد و انواع ان بسیارست
هر بقعه را خاصیتی بود و مع کثرت انواعها آنرا بسه قسم توان کرد
فلذات اجسا وسبعه لؤلؤ واحجار واجسام ومیتی النوع الاول الفلزات
فلزات اجساد سبعه بود تولد آنرا اختلاط زیبق و کبریت بود اگر زیبق
و کبریت صافی باشد و با همدیگر مختلط شوند بمقدار ار متناسب و در کبریت
حرقی باشد که ماده را رنگ دهد وان کبریت زیبق را فرو برد چنانکه
طین آب را فرو خورد و حرارت معدن در وی تاثیر کند حرارت
معتدل بطول زمان و اورا پیش از انضاج عارضی مانع نشود
از سرد و مس ازین ماده زر ابریز متولد شود اگر زیبق و کبریت صافی
باشد لیکن در کبریت قوت ضبع نباشد سیم تولد کند و اگر پیش از
نضج تمام بردی عارض شود آنرا التعقید کند ازان خاصیتی متولد شود
و اگر زیبق صافی بود کبریت روی بود و در قوتی محترق باشد ازانجا
نحاس متولد شود و اگر مخالطت زیبق یا کبریت نیکو نباشد ازان
رصاص متولد شود و اگر زیبق و کبریت روی باشد زیبق ارضی بود و کبریت
محترق ازان حدید متولد شود و اگر زیبق و کبریت روی باشد و اختلاف

ضعیف باشد تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم کیف
و عوارض فلزات مختلف شده است این معنی از ارباب این
صنعت نقل کرده اند اما خواص هر یک ازان یاد کرده شود انشاء الله
تعالی اما ذهب طبع او حار لطیفست و از شدت اختلاط اجزای زالی
با جزای مائی آتش نتواند تفریق اجزای ان کردن و در تراب پوسیده
نشود و بطول زمان رنگ نگیرد و نرم باشد و اصفر و حلو طعم و طیب رایحه
و ثقیل اما نرمی آن از ذهبیست باشد و صفرت از حاریت کبریت
و طعم ان از صفار مائیست و ثقل آن از زرانت ترابی است و زر
شریفترین فلزات و تمامتر نعمتی است از باری تعالی بر خلق زیرا که
بدان قوم امور دنیاست و نظام احوال خلق و حاجات مردم بسیارست
از مطاعم و مشارب و ملابس و مساکن و غیر ان جمله را بزر حاصل
توان کرد و اگر یکی را گندم بسیار باشد لیکن جامه ندارد خواهد که بگندم
جامه خود باشد صاحب گندم جامه نخواهد لابد باشد از متوسطی که هر دو را
دران رغبت بود تا حاجت هر دو منقضی شود باری جل و علا درهم
و دنانیر آفریده است که همه چیز بدان حاصل توان کرد و چون قاضی میان
مردم که حاجات جمله را بر آرد و از برای اینمعنی تهدید کرده است
آنرا که زر و سیم دفن میکند آنجا که فرمود الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم زیرا که مقصود
از زر و سیم قضاء حوایج مردم است دفن کردن چه فایده دهد و عزت زر

از قلت نیست زیرا که از ابتداء دنیا تا این زمان زر را از معادن
حاصل میکنند و هیچ تلف نشود بخلاف آهن و نحاس و قلت آن از آنست
که هر که قدری از ان بیابد در زیر زمین دفن کند و آنچه در زیر زمین است
بیش از آنست که بر روی زمین است اما خواص آن ارسطاطالیس
گوید که زر دل را قوت دهد اگر با مصروع باشد نافع بود و خوف را دفع کند
و اگر از میلی سازند بدان استعمال کند چشم را روشن کند و نظر را تیز کند
و اگر گوش را بابرهٔ زر سوراخ کنند فراهم نیاید و اگر داغ بجزء زرین
نهند زود صلاح پذیرد و موضع داغ ایمن شود و شیخ الرئیس گوید اگر
زر را بدهن گیرند بخر زایل کند و از برای دفع خفقان و حدیث النفس صالح
باشد و قال غیره اگر اسرب را در زر گداخته اندازی زر معیب شود و اگر
بعرفار در زر اندازی زر را لعب[?] آرد و اگر حصر سنور در ان اندازی باصلاح
آرد نقره سیم بزر نزدیکست الا آنست که پیش از ان که نضج یابد برودت
بدان رسید و سیم گشت و اگر نه زر بودی و سیم چون آتش بسیار برو رسد
کمی سوخته شود و در خاک بپوسد بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید سیم
و میخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص یا زیبق بدان رسد مطرقه نشود
و در زیر مطرقه بشکند و اگر رایحه کبریت بدان رسد سیاه شود
و اگر کبریت بر مذاب سیم اندازند بسوزد و سیاه شود و بشکند
همچون آبگینه و اگر بورق بدان اندازند باصلاح آرد و قلعی و سرب سیم را
معیوب کند خواصه اگر نخاله او با ادویه بیامیزند رطوبات لزج را دفع کند

وسحر را نافع بود و از بهر دفع حرب و عسر البول و خفقان را سود مندست
و سیم را اگر با زیبق طلا کنند بواسیر را قلع کند **نحاس** قریبست بسیم و فرق
میان نحاس و سیم سرخی است و یبس و کثرت و سرخ و اما سرخی لون
او از فرط حرارت کبریت بود و یبس و وسخ از غلظ ماده و هر که تواند که
نحاس را سفید گرداند و یبس از دفع کند عرض او حاصل شود قال
ارسطو نحاس اصناف بسیارست بهتران شدید الحمرت است و ارد
ان آنست که با سیاهی آمیخته بود و چون حموضات بدو رسد زنگار
گردد و اگر سوزنی بسازند از نحاس و آنرا مدام آب دهند بدان گوش
سوراخ کنند هرگز ملتیم نشود و اگر از ان آیینه و شدر سازند و در طعام خورند
امراض قتال از ان تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کند و طحال
خصوصا من اکل فیها الحموضات او شرب فیه الشرب او اکل منها
الحلاوی و اگر طعام در نحاس یکروز یا یکشب بگذراند سم قاتل شود
و اگر انار نحاس را بکیه سمک یا مطبوخ سازی سم قاتل بود سیما چون آنرا
بحرارت بخورند نعوذ بالله منها **حدید** تولدان چون تولد دیگر اجسادست
الا آنست که آهن از اعتدال دورست زیرا که زیبق ان کدرست و کبریت
محترق و سواد او از فرط حرارت کبریت است و اگرچه آهن فلزات است
اما حاجت با آهن بیشتر است که بدیگر فلزات که قوله تعالی و انزلنا الحدید
فیه باس شدید و منافع للناس باس شدید در نصلها و سیفها و منافع
در آلات و ادوات و گویند هیچ صنفی نیست الا که آهن را در آلات

۶۵

وادوات آن مدخل است واو دو صنف است قول دوامث خواصه ارسطاطالیس
کوید اگر براده حدید را بر کسی بندی که در خواب غطیط کند ان از و زایل شود
و هر که اهن با خود دارد قوی دل بود و خوف از وی برود و اندیشها فاسد
از و زایل شود و حوش دل ارد و خوابها بد و غی را دفع کند و در چشم مردم
با هیبت باشد و اگر زنگ آهن را در چشم کشند بجای سرمه او شاخ چشم را
ببر دو مدر از ایل کند و جرب و جفان را دفع کند و اگر بخود برگیرند بواسیر را
دفع کند اگر زنگ آن در چشم کشند از برای سبل و گرانی پلک نافع بود و اگر
طلا کنند از برای نقرس نافع بود و اگر آهن در آتش نهند تا انکه که سرخ
شود انکه در اب بنهند آن آب از برای ضعف معده و در د طحال سود مند بود
و اگر مسماری در اتش بنهند تا سرخ شود و تیغ را بدان استوار بمالند زنگ نگیرد
و این از خواص عجیبست رصاص ارسطو گوید رصاص صنفی است الا از قلعه
آنست که او را سه افت رسیده است نتن و رخاوت و صبر بر در بطن ارض
چنانکه بچه را افت رسد در شکم مادر و فساد لون و ضعف اعضا پدید
آید و هر چه این افات از و دفع کنند بلح دم قسقیا و زرایج و شب و نوشادر
سیم بود و خواصه ارسطو گوید اگر از رصاص طوق سازند و درخت را بدان
مطوق کنند انجا که اصل او ست لوزتب زمین هیچ ثمره از ان نیفتد
و زیادت شود و اگر صحیفه از رصاص بر پشت یا بر قطن ببندند هیچ
احتلام نرسد و قوت الغاض را بنشاند و اگر چیزی از رصاص الرحلات
را در دیگ اندازند گوشت پخته نشود و در رصاص از حرارت

آفتاب گداخته شود اما محترق نشود اما اگر با آتش بگدازند سوخته
شود و رصاص گداخته کنند زا بسوزانند الا که کتان صافی بود و اگر
رصاص را بملح و روغن بمالند و سواد ان به تیغ یا براهن طلا کنند زنگ
نگیرد **اسرب** تولد اسرب چون تولد رصاص بود و اسرب بصنفی رود
است از رصاص زیرا که وسخ مادهٔ ان بیشتر است خواص ان
تکلیس ذهب و تکسیر الماس است اگر الماس را بر سندان نهند
و بر مطرقه بزنند و در سندان نشیند یا در مطرقه اگر آنرا با اسرب بزنند
در حال شکسته شود و جمله قطاع آن مثلث بود و شیخ الرئیس گوید
اگر از اسرب صحیفه کنند و بر خنازیر و عدد بندند یا بر قروح مفاصل و عدد
نهند زایل کند و اگر صحیفه از ان بر قطن بندند احتلام را دفع کند و شهوت
وقاع را بنشاند **خارصینی** تولد کبریت الد الاجساد و معدن آن در صین است
و رنگ او سیاهی باشد که با سرخی زند و هر نصل و تیغ که از وی سازند
مضرت ان عظیم بود و از ان کلابیب سازند و سمک عظیم را بدان کشند
زیرا که چون در چیزی اویخت از آن بدشواری جدا شود و اگر از و اینه
سازند و صاحب لقوه در و نگاه کند لقوه از وی زایل شود اما باید که
در خانه تاریک بنشیند و دایم دران نظر کند و ان نفع معالج الیست
صاحب لقوه را اگر از وی منقاش سازند و موی را بدان نیز کنند و مکان
شعر را بدهن بمالند مر انرا موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود والله التوفیق
النوع الثانی فی الاحجار وان اجسامیست که از آب امطار متولد شود

ودر اندرون

ودر اندرون زمین اگر شقافی باشد واگر شقاف نبود از آب وگل
متولد شود اگر در گل لزوجتی بود وحرارت حرارت افتاب درو تاثیر کند
تاثیری شدید وان دو قسم است قسم اول چون میاه امطار در کهوف
محتبس شود واجزای ارضی بدان آمیخته نشود وحرارت معدن دران
تاثیر کند ومدت ان دراز شود محتبس اصفا وغلظ وثقل زیاده شود از ان
ازان احجار صلد منعقد شود وآتش دران هیچ تاثیر نکند واب همچنین
آنرا زیانی ندارد چون انواع یاقوت وانچ بدان ماند واما اختلاف
الوان ان بعضی گویند بسبب اختلاف معادن وبعضی گویند بسبب
انوار کواکب ومطارح شعاعات ان گویند که رنگ سیاه بزحل تعلق
دارد وسبز بمشتری وسرخ بمریخ وزرد بافتاب وازرق بزهره وملون
بعطارد وسفید بقمر قسم دوم که تولد آن از اب وطین لزوج باشد وحرارت
افتاب بطول زمان دران تاثیر کند چنانکه دیده میشود که حرارت آتش
درطین تاثیر میکند آنرا اجر میکرداند واجر صنفی است از حجر لیکن رخوست
وهرچند که تاثیر آتش دران بیشتر بود اجر سخت تر باشد پس این احجار
مختلف شود باختلاف بقاع ان اگر مکان سنج بود نمک وبورق
وشب متولد شود واگر عفص باشد انواع زاجات احمر واخضر
واصفر تولد کند واگر مکان طین لزج بود حجر مطلق متولد نشود
ودر بعضی مواضع سنگ از اب منعقد شود یا از خاصیت ان مکان
وچون می بینیم که اب هوا میشود شاید که آب تراب بود زیرا که آب

مخالف هواست یک کیفیت چون صورت ابی رها میکند و صورت هوای
می در پوسک پوشد و باشد که حجر در هوا متولد شود اجزای دخانی
چون اجزای ارضی بدان غالب بود چون برودت بران افتد حرارت
اتن احجار سفید تا منطفی شود و برودت انعاج کرداند و باشد که در میان
صواعق مثل این احجار سفید همچون حدید و نحاس و باشد که از خاصیت
زمین آب سنک شود و در بعضی مواضع حیوانات سنک شده باشد
همبرین طریق بوده باشد باری تعالی چون بر خلق خشم گیرد این
خاصیت در زمین یا در هوا بیافریند و شیخ الرئیس کوید بر کود جاجرم
کرده دیدم از سنک چنانکه از خبر سازند کنارها ان بیرون امده و میان
ان مقعر و بر پشت اثار شق تنور بسبب این علامات دانستم که این جراق
خبر بوده است و سنک شده و هم کوید که در میان صواعق چیزی
ازین احجار دیدم مثل نحاس و آنرا بر آتش عرضه کردم و نگداخت
البته و دخانی سبز از ان برخاست و همچنین بود تا انکه رماد شد
و جواهر معدنی بسیار است مردم از ان اندکی شناسند و بعضی حکما
خواص بعضی از ان استخراج کرده اند و درین کتاب یاد کرده شود
مرتب بر حروف معجم اثمد آنرا بپارسی سرمه کویند ارسطو کوید اثمد
حجری مشهورست و معادن ان بسیارست در عالم اجواد ان اصفهانی
بود بدان اکتحال کردن چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی
کرداند و انرا منع کند و در حسن بیفزاید و قوت باصره زیاده کند و اجاع

جشم را نافع بود سیما از برای پیران اگر با او چیزی از مشک باشد بغایت
سودمند بود و اگر بر شحم بر موضع سوخته طلا کنند باندک زمانی به شود و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم
بالاثمد فانه ینبت الشعر ویجلو البصر ارشبونا این سنگ بارض روم باشد
مخمس بود و اگر آنرا بشکنند پارها ان جمله مخمس بود و اگر بدان اکتحال
کنند نافع آید و اگر با خود دارند در چشم مردم مهیب باشد لون او سپید باشد
بر او خطها ازرق و نوعی دیگر هست سبز منقط اگر آنرا با موم زنی بسایند
و در چشم کشند ان زن محب شود اسفیداج رصاد رصاص و سرب بود نافع
بود از برای دفع رمد چون با ادویه بیامیزند و اگر او را بسیار بسایند
سپید شود و از رایحه ان وقت سوختن حذر باید کرد که بغایت مضر بود
داسفیداج رصاص بر لسع هوام طلا کنند غایت انرا دفع کند سیما بر لدغ
عقرب بلیناس گوید اگر اسفیداج و قتا الحار و نمک در آب کنی و خانه را
بدان آب رش کنی براغیث را دفع کند ارسطو گوید اسفیداج سرب
با سرکه در چشم کشند بیاض حدقه زایل کند اگر حادث بود و اگر از ان
مرهم سازند لحم عقرب را بخورد و لحم صالح را با دید آرد اسرنخش ارسطو
گوید این سنگ معدن زرنیخ بود و اگر آنرا تکلیس کنند تا سپید شود پس یک مثقال
از ان بر پنجاه مثقال نحاس احمر نهند انرا سپید و نرم کند و اگر با کلس بیامیزند
موی را زایل کند و این سنگ تیزتر از زرنیخ باشد اگر درم را بدان
طلا کنند زایل شود قلیمیا زبیبیا ارسطو گوید چون رز با جری دیگر

سبز

به بار کند شیاف سپید کند

ساکن

آمیخته بشود و خواهند که زر را از ان جسد جدا کنند بر آتش عرضه کنند زر
خالص شود و جسدی بر سر آرد و چون ابگینه با سیاهی زند آنرا اقلیما خوانند
درد چشم را نافع بود و بیاض که در چشم با دید آید چون اقلیما اکتحال کنند
زایل شود و اگر چشم اب ریزد دفع کند و قال غیره اکتحال با قلیما آب را
دفع کند که بچشم فرود آید و دمامیل خبیث را پاک کند و لحم فاسد را ازان
دور کند اقلیمیا فضه ارسطو گوید اقلیما فضه همچنانست که اقلیما زر از زر حاصل
شود ان از فضه حاصل آید اگر طلا کنند بر قروح و متعفنه و جرب یا چیزی
از ادهان نافع بود و نفع ان کمتر از نفع اقلیما ذهب بود و اگر در مراهم
کنند لحم بر جراحات برویاند باهت سنگی سپید هست برنگ مرقشیثا ابیض
چون نظر مردم بران افتد ضحک بروی غالب شود تا حدی که خوف
تلف باشد بسد مرجان ان الت ابیض و احمر و اسود بود و اگر دم
از عضوی گشوده شود سحاقه بسد بران فشانی خون منقطع شود و اگر
چشم اب ریزد بدان اکتحال کنند نافع بود و اگر در گردن اویزد بلور صنفی
از زجاجست و بلور سخت تر و صافی تر از زجاج بود و بلور را رنگ کنند
همچون یاقوت باشد ملوک ازان اوانی سازند و اعتقاد دارند که آنرا
فواید بسیار است و اگر بلور در مقابل آفتاب داری و پنبه نزد ان
اری آتش در پنبه گیرد و صنفی دیگر از بلور هست صافی نبود و بنمک ماند
لیکن جرم ان صلب بود چون انرا با آهن اب داده زنی آتش
بسهولت بیرون آید و از برای این معنی غلمان ملوک مقدحه ازان سازند

وبلور اغبر اگر بکسی اویزی که از درد دندان شکایت کند در حال ساکن
شود **بورق** اجزای ارضی شورست چون نمک آن انست که بورق قوی
تر بود ارسطو گوید بورق اصنافست صنفی از اب روان متولد شود
وصنفی از سنگ سپید و سرخ و اغبر بود با لوان کثیر اگر بر کلف طلا کنند در
حمام و در ساعتی صبر کنند کلف زایل کند و اگر علق تشبث کند بحلق بکسی
ببورق و سرکه غرغره کند در حال بیفتد و اگر سرکه را بر بورق ریزد آتش
شود چنانکه بیضه را مسلوق کند و بورق همه اجساد را نرم کند از برای
گداختن زود بگذارد و اگر طلا کنند از برای برص یا جرب زایل کند و دمامیل را
پخته گرداند و طرش را نافع بود و بیاض کهن را از چشم زایل کند و اگر
با رطوبت انجیر در چشم کشند و اگر در تن مالند تب را که بنوبت آید دفع کند
و باید که پیش از در امدن تب بساعتی بمالند و شیخ الرئیس گوید اگر بدان
تضمید کنند خون را بظاهر بدن کشد و رنگ روی را نیکو کند و اگر از ان
بسیاری بخورند در میان خبز یا غیر ان لون را سیاه کند **بیجاده**
ارسطو گوید انه حجر احمر اللون و معدن ان بلاد مشرق است چون از
معدن بیرون آرند رنگ او با سیاهی زند چون صناع آنرا پاره کنند
نور و حسنش بفروزد اگر بدان تختم کنند مقدار ربع مثقال خوابهای روی را
دفع کند و اگر در مقابل افتاب بداریند و نظر در پیچ دق کنند نور چشم کم شود
و خاشاک و کاه را با خود کشد تا غایتی که موی را بدان بمالند و بجنبند
هر کاهی و خاشاک که نزد او بود بموی او ملتصق شود **ذهب** ارسطو گوید

این حجر را کجانب غرب یابند بر ساحل دریا الاکه دران مکان هیچ جا دیگر
نبود وان حجری سپید است مانند رخام اگر انسان آنرا شم کند خون در
بدن او افسرده شود و در حال بمیرد **توتیا** ارسطو گوید توتیا حجری معدنی است
و اصناف است ابیض و اصفر و اخضر و معادن ان سواحل بحر هندوستان است
جمله اصناف ان رطوبت چشم را دفع کند و رایحه زفر را زایل کند **تنکار**
ارسطو گوید این حجر از جنس ملح طعم بورق دارد معدن او ساحل بحر است
و خاصیت آن آنست که معاونت کند بر گداختن زر و زر را نرم کند
و دود را که در دندان افتد هلاک کند چون بدندان بمالند و درد ان را ساکن
کند و آنرا خاصیتی عجیبست در تسکین درد دندان **جالب النوم** ارسطو گوید
این حجر سرخ است جله او لون صافی دارد که بروز بر نگاه کنی بنداری که از ان
شراری بر می آید و بشب ان را ضوی تمام باشد چنانکه از ضو آن اگر نزد
ان بود ببینند اگر ان حجر را بر کسی آویزند اگر چه مقدار دو درم باشد خواب
بروی مستولی شود و اگر موضع حمرت را بدان طلا کنند زایل شود **جزع**
ارسطو گوید حجریست ذو الوان یمنی بود و چینی و اهل چین کراهیت
دارند اخراج ان از معدن اما جمعی از اصحاب آفات انرا بیرون آرند
و فروشند در غیر بلاد چین و اهل یمن همچنین نه کسی انرا در قلاده اندازد
و نه از ان نگین سازند زیرا که حامل آن را غموم و سموم بفزاید و خوابهای
روی بیند و قضای حاجت متغیر شود و اگر بر کودک بندند لعاب از دهن
او روانه شود و بدخو گردد و بسیار گرید و بسیار ترسد و اگر بسایند و در خورد

او دهند خوابش کم شود و زبانش گران شود و فزع بسیار کند و بدخو شود
و اگر بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند رنگ یاقوت را نیکو کند و اگر در ان
بسیار نگاه کنند غم و دلتنگی ارد و اگر در میان قومی نهند که ایشان ندانند علم
بود میان ایشان خصومت بادید اید و منقطع نشود تا انکه که از میان
ایشان بردارند و اگر بر زنی آویزند که وضع حمل کند بر وی سهل شود و اگر بزند
او نهند درد زه اندک بود **حجر** بلیناس گوید اگر سنگی در دم شتری بندی
که بانگ بسیار کند هیچ بانگ نکند و اگر سنگی که دران ثقبه بود خلق از درختی
باویزی ثمرهٔ آن بسیار بود و هیچ افات بدان نرسد **حجر السماقی**
ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی و حکاک ان سپید بود هر که آنرا با خود
دارد مزاج بروی غالب بود و غمگین نباشد و اگر حکاک ان سیاه بود
هر که با خود دارد هیچ کار وی تمام نشود و اگر اصفر بود از بهر همه شغلها
صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود هر که با خود دارد خیر بسیار بیند و اگر سبز
بود هر که با خود دارد و هر تخمی که بکارد بر دید بغایت نیکی و خوبی و اگر اغبر بود
بنام هر زن که در چشم کشند عجب گردد **حجر [illegible]** ارسطو گوید اگر این سنگ را
حک کنی و حکاک ان اصفر بود هر که با خود دارد و انچ گوید از راست
و دروغ بتعع موقع و اگر از کسی معونت خواهد اجابت کند و اگر سرخ
باشد هر چه کند زود تر مرتفع شود و اگر اغبر بود شفاعت او مقبول بود
و اگر اسماجونی باشد پیوسته خوش دل باشد و اگر اخضر باشد اگر آنرا
در بستان از درختی در اویزی درختان ان بستان زود ثمره ارند و بزرگ

شوند زود و اگر اسود باشد هر که ازان در اب بپاشد مدات غایة سم خلاص
یابد و از لسع مار و کژدم و اگر بلکن کسی او بریزد فایده دهد **حجر جمز** ارسطو گوید
اگر حجر را حک کنی و حکاک ان سپید بود هر که انرا با خود دارد هر کاری که کند
تمام شود و اگر سیاه بود هر چه در خاطر آرد صحیح باشد و اگر زرد بود محبوب
مردم گردد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد از سلاح
محفوظ بود **حجر اغبر** ارسطو گوید که اگر این حجر را حک کنی و حکاک ز سپید بود
هر که آنرا با خود دارد و غرس کند یا زرع و ان حجر را در خرقه بندد و دران زمین
دفن کند نبات و غراس ان تمام شود بغایت نیکوی و اگر سیاه بود هر که
آنرا با خود دارد و خیر بسیار روی جمع شود و اگر اصفر بود هر دوا که برو دهند
تاثیر کند و اگر سرخ باشد حامل آنرا از مردم عطای بسیار بود و اگر اغبر بود
هر بیمار را که علاج کند شفا یابد **حجر لاجوردی** این حجر لاجوردی بود و نقاشان بجای
لاجورد استعمال کنند اسهال قوی آرد اگر انرا بشویند هیچ فی بیارد **حجر
الاسفنج** شیخ الرئیس گوید در میان اسفنج سنگی بود خاصیت
ان سنگ آنست که حصات را در مثانه هفت کند و اسفنج جسمی را خواست
متخلل چون سمک در بحر بود **حجر اسود** ارسطو گوید اگر این سنگ را حک کنی
و حکاک آن سفید بود ینفع منهم الجبنة والعقرب اذا سقی منه او علق
علیه و اگر اصفر بود هر که با خود دارد و اگر خسته شود از کار رود هر
خانه سلامت یابند و اگر محک ان سیاه بود هر که با خود دارد حاجات
او منقضی شود و در عقل او زیاده شود و اگر اخضر بود حامل ان ایمن باشد

از لدغ هوام حجر البیضه ارسطو گوید اگر حکاک این اصغر بود هر که با خود دارد هر حاجت که از مردم طلب کند روا نشود و اگر اخضر بود اذا وضع شئ من الاعمال کان حدید بان ینفع و اگر احمر باشد هر سوال که کند از و بکند بر جواب قادر باشد و اگر اسود بود هر که ان با خود برگیرد و نام کسی ببرد و انکس که از و مفارقت نکند مادام که ان حجر با او بود حجر الاغبر ارسطو گوید اگر حجر اغبر بود و حکاک ان ابیض بود و اثر با سم کسی بساید و در چشم کشد و نام انکس ببرد انکس مکحل را دوست گیرد و با وی متفق باشد و اگر سیاه بود هر که بحکاک و کحل کند پیش مردم گرامی باشد و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست گیرد و هر چه خواهد از شوهر اجابت کند و اگر شوهر در چشم کشد زن او را دوست دارد و مخالفت او نکند و اگر زرد بود هر که حامل ان باشد بروی ثنا گوید و اگر احمر بود هر جا که رود معاش بروی فراخ شود و اگر سبز باشد حامل او پیش مردم عزیز و گرامی بود و اگر اسما جونی بود مردم او را حکیم شمرند هر چند که حکیم نباشد حجر الیقظه ارسطو گوید معدن این حجر را اسکندر بارض افریقیه یافت و خاصیت این حجر آنست که اگر نزد حیوانی نهی شهوت وقاع بروی غالب شود و اسکندر بفرمود تا ان سنگ را برنگیرند از معدن ان تا زمان رسوا نشوند و پاره ازین حجر بشکستند در میان این عوبلی بود و صورت او در هر جانب حجر پدید بود اگر چیزی ازین حجر در زیر زبان گیرند از تشنگی ایمن باشند

باسم

وصاحب مار اصغر اگر ازان دو اب بخورد و اگر خود ارلع ستعبرات
در حال اسهال کند و بارض مصر حجر لیست هر که آن را در لیشت بندد
قوت جمال باد بداده اگر از خود دور کند ان قوت زایل گردد حجر ال
ارسطو گوید از بخار دریا و اجزای ارضی متولد شود و بر ساحل بحر یابند
وان خشن است همچو حجر خام اما خفیف باشد باب فرو نشود خا
خاصیت آن است که حاصل آن اگر در بحر نشیند اگر غرق ایمن
بود و اگر در دیگ اندازند و آب دران دیگ بود گرم نشود و اگر چه در زیر
آن حطب بسیار بسوزند و اگر ازان مقدار هفت شعیر بسایند و بمراره
کلب و دهن شحم دب او رق بیامیزند تا صلب و عروق خشک شده را
نرم کند و مواد ابر اتحلیل کند و اسکندر این حجر را در ظلمات یافت
و بدان بسیاری از اصحاب عاهات را علاج کرد در کتاب هرمس
چنین آورده است حجر السرقی ارسطو گوید این حجر صالح بود از برای
علاج استسقا رقی و طبلی حجر الحباری این حجر را در حوصله حباری
یابند دفع اسهال کند و اگر کسی با خود دارد از احتلام ایمن بود
حجر حبش این حجر از بلاد حبشه آرند با زردی زند حکاک آن زیان
کرد و اگر در چشم کشند غشاوه را زایل کند و اثار قروح نیز بود
حجر الضفدع ارسطو گوید این حجر چون فلکه مغزل زنان است بساحل
مغرب باشد موج ازا لبساحل اندازد و ان حجری رخواست
قدر عشر حبات را بسایند و در اب با جلاب بیاشامند و خصات

بصلیاری

از مرض

از مثانه منفعت کند **حجر الحیة** این حجر را بپارسی مهره مار خوانند و در حجم بندقه بود کوچک بعضی حیات را آن مهره بر سر بود و خاصیت آن آنست که عضو بلدوغ را در شیر نهند یا آب گرم و این مهره در انجا اندازند مهره بمکان لسع ملتصق شود و زهر را ازان بیرون آرد و شیخ الرئیس گوید اثر ابر لسوع اویزند جالینوس گوید این سخن را از مردی راست گوی شنیدم **حجر الخطاف** در اشیانه خطاف دو سنگ یابند یکی سپید و دیگر سرخ ابیض را بر مصروع اویزند صرع ازو زایل شود و در قوت باه بیفزاید و چشم بد دفع کند و اگر در زیر سر کودک نهند در خواب نترسد **حجر الدجاج** اگر پاره ازین حجر زیرین بر زن ابستن بندند بچه بیفکند چون وقت وضع حمل باشد از وی دور باید کرد تا وضع بروی دشوار نباشد و اگر سنگ آسیا را گرم کنند پاره سرکه دران ریزند و کسی که خون از عضو او باز نایستد بران سنگ نشیند خون منقطع شود و تحلیل الاورام الحاره **حجر الرحا** این سنگیست که جمله سنگها را قطع کند و چون سلیمان بن داود علیهما السلام خواست که بیت المقدس بنا کند شیاطین را بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم از صوت آن شکایت کردند سلیمان علیه السلام علماء بنی اسرائیل و عفاریت جن را جمع کرد و از ایشان پرسید که سنگ چگونه توان برید بلا صوت گفتند یا نبی الله ما نمیدانم اما ماردی هست که در طاعت نیست نام او صخر است او داند سلیمان علیه السلام

بفرمود تا صخر را حاضر کردند در قصه دراز در ذکر جن این قصه گفته شود
انشاء الله چون صخر عاجز شد این معنی را ازوی برسید صخر گفت
یا نبی الله میدانم که سنگی هست که همه سنگها را بشکند و پاره کند بلا
صوت ان مکان آن نمیدانم بفرمای تا آشیانه عقاب و بیضه او را
بیارند سلیمان علیه السلام بفرمود در حال بیاوردند گفت ظرفی بیاورید
از آبگینه غلیظ صافی در حال بیاوردند پس ان ظرف را بر آشیانه و بیضه
عقاب مکبه ساخت گفت بفرمای تا آنرا با مکان خود برد کنند چون عقاب
بیامد مکبه زجاج دید مر آشیانه و بیضه خواست که آنرا بشکند بمنقار و مخلب
هر چند سعی کرد نتوانست شکست انروز برفت روز دیگر بیامد و بر منقار
حجری گرفته بود و بر مکبه زجاج نهاد در حال دو پاره شد بی هیچ صوتی
سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و از معدن ان سنگ برسید عقاب
گفت یا نبی الله معدن ان بکوهیست بارض مغرب آنرا سامور گویند
سلیمان علیه السلام جن را بفرمود تا ازان سنگ مقدار کفایت بیاوردند
و پس ازان حجر را قطع میکردند بی صوت حجر السم این حجر مثل جزعست
اما جزع نیست در خزاین ملوک بود خاصیت ان آنست که اگر با سم جایی
حاضر اید در حرکت اید و خواجه نظام الملک رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک
آورده است که سلیمان بن عبدالملک روزی گفت مملکت من کمتر از ملکت
سلیمان بن داود نیست الا ان الله تعالی سخر له الجن و الطیر
و الریح یکی از حاضران گفت یا امیر المومنین چیزی که اهم الاشیاست

یش تو نیست قال ماهو قال وزیر یکون وزیر بن الوزیر کما انکه خلیفه بن الخلیفه بن الخلیفه سلیمان کفت وزیری هیچ هست بدین صفت کفت اری جعفر بن برمک وزارت از اباو اجداد یافته است تا از زمان اردشیر بن بابک زیراکه اداب وزارت پدران فرزندانرا میاموزند سلیمان بن عبد الملک بوالی بلخ نوشت تا جعفر را بدمشق فرستد با عزاز واحترام و هشت هزار دینار او را بدهد جعفر چون نزد سلیمان آمد زمین بوسی کرد سلیمان هیکلی خوش دید احترام کرد بنشست پیش بدیه پس ازان باندک زمانی سلیمان روی ترش کرد و کفت لاحول ولا قوت الا بالله قم من عندی حاجب او را برپای داشت واز نزد سلیمان بیرون برد و هیچکس سبب ان ندانست بعد از مدتی اتفاق افتاد که سلیمان باندما خود نشسته بود یکی کفت یا امیر المومنین جعفر را باعزاز واکرام از خراسان طلب کردی تا چون حاضر آمد او را دور کردی سبب آن چه بود سلیمان کفت لولا انه غریب جاء من مکان بعید لضربت عنقه لانه حضر عندی و معه سم قاتل آن ندیم کفت یا امیر المومنین شاید که آنرا کشف کنم کفت نعم ان ندیم نزد جعفر رفت و کفت چون نزد خلیفه آمدی با تو سم بود کفت اری در زیر نکین این انکشتری که در دست دارم زیرا که پدران من از ملوک سختیها بسیار کشیدند انکاه که از ایشان اموال طلب میکردند ایشانرا عذابها بسیار کردند من ازان خایف بودم قدری سم در زیر نکین این خاتم نهادم

یا طلوس

تا اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت ندارم مرض کنم و خود را بازرهانم نذیم پیش
سلیمان آمد و این معنی با او بگفت سلیمانرا عجب آمد از حزم در عواقب
امور او با دیگر بار حاضر کرد و خلعت وزارت در او پوشانید و او را نزد
خود بنشاند و دوات پیش او نهاد تا بحضور سلیمان چند توقیع بگیرد
چون در حضور سلیمان منبسط شد یک روز گفت یا امیر المومنین چون
دانستی که با من سم است سلیمان گفت دو مهره است خاصیت ان
آنست که چون سم حاضر شود ان در حرکت آید ان زمان که حاضر
شدی ان در اضطراب آمد و چون بنشستی در یکدیگر می افتاد که
آنرا از بازو گشاده و بر جعفر عرضه کرد چون دو مهره جزع بود حجر التیطس
ارسطو گوید این حجر حجری املس است احمر بلون یاقوت و چون بشکنند
میان ان هم بلون یاقوت لیکن شفاف نبود و چون بآب فرو بری
زرد شود چون زرنیخ و چون انرا سه بار تکلیس کنی سرخ شود چون زنجفر
اگر جزوی از ان در چهارده جزو نهی از فضه آنرا رنگ دهد چون زر احمر
شود حجر الصنونیا ارسطو گوید این حجر صالح است از برای دفع
یرقان و معدن آن معلوم نیست انرا از آشیانه خطاف حاصل
توان کرد و قال غیره فرخ خطاف را بزعفران زرد باید کرد
خطاف پندارد که او را یرقانست این حجر را بیاورد و در آشیانه
بنهد از برای دفع یرقان حجر الطرف حجر احمر یضرب الی السواد
از کرمان ارند کاتبان بدان نویسند مثل زنجفر که او را اخمار بود از ان

بسایند تا آنرا در آب بیاشامند ازان در حال شفا یابد و از برای اینمعنی
اورا حجر الحمار گویند **حجر مادی** شیخ الرئیس گوید سنگی سپید است بعج ماند
حکاک ان ترف دم کند از جراحات و قروح **حجر علی** شیخ الرئیس گوید
حکاک این سنگ شیرین بود و قوت ان چون شاذنج است بر لحم زیاده
افشانند زایل کند و قروح عین را باصلاح ارد خصوصا با بیاض بیض
وصحة چشم را محافظت کند و دم را از قروح قطع کند **حجر عقاب** این حجر
بمقدار تمر هندی ماند چون انرا بجنبانند از میان ان صوتی شنوند و چون
بشکنند در میان آن هیچ نیابند و آنرا در آشیانه عقاب یابند و گویند
که عقاب آنرا از بلاد هند آرد و چون قصد آشیانه عقاب کنند عقاب
این سنگ بیندازد تا بر گیرند و باز گردند که قصد اشیانه او از برای
این حجر میکنند خاصیت آن آنست اگر بر کسی بندند حاجات
او نزد مردم مقضی باشد و اگر بر صاحبة الطلق بندند باسانی وضع
کند و اگر کسی آنرا در زیر زبان نهد در مناظره خصم را غلبه کند
حجر الفاوند این حجر را بسایند و بر لسع هوام کنند نافع بود
جدا و ازین حجر صنفی سیاه بود و صنفی رمادی و صنفی دران
خطها بود این صنف اگر کسی با خود دارد نسیان او زایل شود
و جمیع اصناف آن اگر بسایند و بیاشامند در آب حصات را
از مثانه مفتت کند **حجر الفار** این حجر را بارض مغرب یابند بموش ماند
هر جا که این حجر نهند موش بران جمع شوند چنانکه ایشانرا بدست توان گرفت

واهل آن بلاد دفع موش بان حجر توانند کردن زیراکه بزمین ایشان
گربه نیست حجر القمر این حجر را بزاق قمر نیز گویند در زمین مغرب باشد
وقت زیادت نور قمر دان سنگی خفیفست شیخ الرییس گوید اگر از درخت
در اویزند ثمره ان زیاده شود واگر بر مصروع بندند صرع را دفع کند
این حجر النیل این حجر بارض مصر بود اگر کسی آنرا بدست گیرد غشیان
بروی غالب شود وهرچه در معده دارد بیندازد واگر از خود دور نکند
بیم هلاک بود حجر الکلب اگر سنگی بسگی اندازی وسگ آنرا بدهن بگیرد
وآن حجر را در نبید اندازی هرکه ازان بخورد عربده کند حجر لبنی اگر این
سنگ را در آب بسایی حکاکه ان چون شیر بود وان حجریست برنگ
خاکستر شیرین طعم از ابتداء اورام که اگر بدان طلا کنند ردع کند واگر
بآب بسایند ودر چشم کشند نافع بود از برای سیلان فضول وقروح
حجر المطر این حجر در بلاد ترک بود بالوان مختلف است اگر آنرا
در آب نهند در حال هوا متغیم شود وباران باریدن گیرد وباراني
صعب و باشد که برف یا تگرگ ببارد وچنین گویند که در ایام اسمعیل
بن نصر سامانی رحمة الله علیه لشکری گران از ترک بیرون آمد وقصد
ماوراء النهر کرد اسمعیل قصد قتال ایشان کرد جمعی از ممالیک
آمدند وگفتند مارا اقارب در لشکر ترکست مارا خبر کردند که با ترکان
سنگهاست که بباران روز مصاف آنرا در آب خواهند نهادن تا باد
وباران وتگرگ بر لشکر اسلام افتد اسمعیل گفت این سخن اصلی ندارد

وجز باری تعالی بران قادر نبود چون روز حرب بود لشکر اسلام
وکفر روی باروی بایستادند از پس کوهی که پس پشت لشکر اسلام
بود ابری سیاه بر آمد با رعد و بادی سخت و اصوات هایل لشکر
اسلام را از ان خوفی عظیم پدید آمد اسمعیل چون آن حال بدید از اسب
فرود آمد بر خاک افتاد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم اغثنا فان
عبادک یخفون و انا اعرف ان القدرت لک ولا یملک الضر
والنفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علیها کانت
فتنة للمسلمین وسطوت للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک
وقوة یا ذو الحول والقوت و همچنین زاری میکرد تا ابر از سمت راست
لشکر اسلام در گذشت و بسمت راست لشکر کفر رسید انگه تگرگ
باریدن گرفت چنانکه بر مرد و اسب میزد و هر دو می افتادند و هلاک
میشدند اسمعیل را از ان خبر کردند که باری جل و علا شر ان از ما دفع
کرد و بدشمن رسانید اسمعیل نمی توانست بر خاستن که بروی
حدید بسیار بود دو کس بازوی او بگرفتند تا بر خاست و دید که تگرگ
و باران کافرانرا هلاک میکرد گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم
اسمعیل گفت رها کنید عذاب الله آدبی داد خجر حقوت ناقه انجاکه ناقه
مراغه زند اگر سنگی افتاده باشد انرا بر عاشق مایم سر کشته ببندند
در حال سکون یابد و هیجان از و برود و اگر انرا بر خوانی نهند که
بروی طعامی بود هر که از ان طعام بخورد و طعم وی نیابد حجر طعم

ما المستسقی ارسطو کوید این حجر بارض هند بود متخلل بود و سوراخ ابیض بود و اصفر اکر آنرا بر شکم مستسقی بندند آب زرد که در زیر جلد بود نشف کند و اکر آن سنک را بتر از و بکشند ان آب که کشیده بود در وزن زیادت بود و اکر آن سنک را بسایند و طلا کنند بر موضعی که موی بران موضع نباشد موی خوب بروید **حجر یتولد فی بطن الانسان** ارسطو کوید اکر این سنک را بسایند و با سرمه در چشم کشند بیاض را از چشم قطع کند **حجر یتولد فی المرارة** ارسطو کوید اکر این سنک را بر مصروع یا بر مجنون بندند صرع و جنون را دفع کند **حجر یطفی بالزیت ویشتعل بالماء** شیخ الرئیس کوید خاصیت این حجر بمقدار جوزی کوچک باشد که مایل بود بطول بلوطی و باشد که مدور باشد و باشد که مفرطح باشد بران خطها بود بر طول و عرض متوازی و متقاطع رنک ان زیتونی بود شرب ان نافع بود از برای حصات کلیه و مثانه و عسر البول وضعف معده اما شهوت را قطع کند **حجر الیشب** ارسطو کوید این سنک اصفر و احمر و اخضر بود و سیاه نیز باشد و بهتر ان آنست که این الوان در او موجود بود و اصفر در معدن زر و سیم بود و احمر ان بلون یاقوت باشد لیکن انرا شفافی یاقوت نبود و انرا در معدن زر یابند و اخضر را در معدن نحاس یابند و اسود را در معدن فضه افضل این اصناف آنست که دران زر و سیم و نحاس بود زیرا که ازانجا این احجار متولد شود اکر قدر سبع شعیرات ازان بسایند

٦٦٠١

بمرارهٔ خروس واستخوانی که گزشته باشد بدان طلاکنی که انرا باصلاح آرد وراست کند **خبث الابریز** ارسطو گوید چون ظروف را بر آتش عرضه کنند وقت پختن ازو رطوبتی چون عسل منسکب شود وانکه منجمد شود وانرا صباغان باسرکه استعمال کنند از برای صبغ خاصیت ان آنست که درد آب را باصلاح آرد چون بسایند وبران افشانند **حجر** ارسطو گوید این حجر اصفر بود باسپیدی وسبزی امیخته وخفیف باشد ونرم ببلاد مغرب یابند وخاصیت ان آنست که از لسع هوام وحیوانات ذات السموم نافع بود **خبث الحدید** ارسطو گوید ان خبث الحدید است که چون از آتش خالص شود وان حجر از خالص بیفتد انرا خاصیتی عجیبست در تخفیف جراحات واز برای بواسیر اگر ازان درکوارش کنند معده را قوی کند وباد ها بواسیر را بنشاند ورنگ روی راکه از بواسیر متغیر شده باشد باصلاح آرد **خبیه الطبیب** این حجر بارض صین باشد هر که باخود دارد وقار وهیبت او در چشم مردم زیاده شود ونقش کرد او ومتاع او نکرود **در** ارسطو گوید اوقیانوس در وقت بهار مضطرب شود ودرین وقت باد لواحق حید از بحر اوقیانوس رشاشات برانگیزد وصدف ان رشاشات را فرو برد چنانکه نطفه در رحم افتد باشد که قطره بزرگ در دهن صدف افتد وبیشتر خرد بود آنکه صدف با قعر دریا رجوع کند تا انکه کران رشاشات در بطن او برورده شود وازان قعر دریا

وقت هبوب باد شمال بیرون آید اول بهار و اخر ان تا از هوای
لطیف و حرارت افتاب در پرورده شود و دهن را باز کند تا حرارت
آفتاب بوی رساند در میان روز هیچ بیرون نیاید زیرا که بخار
دریا و هیچ شمس دُر را العنا دارد و در اندرون صدف پرورده شود
چنانکه جنین در شکم مادر اگر جوف صدف از اب دریا خالی بود دُر
در غایت صفا و خوبی و حسن شکل بود و اگر در اندرون صدف آب
دریا بود لون در کدر بود و شکل ان منهدم شود و اگر صدف در میانه
روز بیرون آید در شب در مصمت شود یا دود در میان آن متولد
شود و چون خلقت دُر در اندرون صدف تمام شد از ان مکان سفر
کند بمکان دیگر آید و بقعر دریا فرو شود و در قعر دریا ثابت و راسخ
شود و بر شکل نبات و انچ حیوانیست از و زایل شود و غواصان
درین وقت غوص کنند در در جوف صدف فاسد شود چنانکه ثمره را
بوقت خود نبرند و بر درخت رها کنند بفنا دارد و کوینه که در بحر او
قیانوس آن هست مثل زیبق دُر از ان آب متکون شود و چون
رشاشات او را باد بدان مکان آرد که صدف بود و چون رشاشات
صدف مستقر شد از ان مکان مفارقت کند و چون صدف بقرب
بحرین رسد اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول صدف پس انجا
در زمینی سخت ثابت شود و غواص آشنا بسختی از زمین بر تواند کند
هر چه بوقت خود بیرون آرد آبدار و روشن بود و انچه پیش از وقت

یابس از وقت ازان بیرون ارند متغیر بود خاصیت آن ارسطو گوید
نافع بود از برای علاج خفقان و خوف و فزع از غلبهٔ مرهٔ سودا
بود و دم قلب را صافی کند و اطبا از برای اینمعنی این را استعمال
کنند و اگر در اکتحال بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و در روشنی
چشم بیفزاید و هر که مروارید را آب داند کردن اگر آب آنرا بر برص
کنند زایل شود **دهنج** ارسطو گوید حجری سبز است که در معدن نحاس متولد
شود و نسبت دهنج با نحاس چون نسبت زبرجد است با زر و این حجر
صافی بود و کدر شود چون هوا کدر بود در اول بهار و اخر ان صافی
بود و اگر در خورد کسی دهند مسالک امعاء را سد کند و بدن را
التهاب کند چون زهر و هم اگر چنین کسی را در دهن گیرد و مص کند
اگر لدغ عقرب را بدان بمالی درد زایل شود و اگر دهنج را با سرکه بسای
و به ثوالیل کنی زایل شود و اگر آنرا در چشم کنند اعصاب چشم را قوی کند
و اگر حکاکه انرا بر برص طلا کنند زایل شود و اگر کسی آنرا با خود دارد
در قوت باه بیفزاید **دیاطی** ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون نخام
در بخار اید اگر بسوزند و بر زیبق نهند زیبق را به بندد و اگر بر طلق نهند
و بر آتش عرضه کنند طلق را چون اب کند قلت هذا حجر مبارک رزقنا الله
برکته **رخام** حجری مشهور ست سفید باشد دست و گویند اگر زنی ازان
یک درهم در مسحوق در آب بیاشامد هیچ بار نگیرد و بلیناس گوید در میان
رخام دودی یابند اگر ازان دو دو یا سه در خرقه بندند و زنی با خود دارد

هیچ بار نگیرد درنوس ارسطو گوید اگر ازین سنگ خاتم سازند که آنرا
در انگشت کنند غم ورخون از وی برود زاجات تولد جمله زاجات
از اجزاء آبی و اجزاء ترابی چون حرارت بسیار در ان تاثیر کند واختلاف
الوان آن باختلاف معادن بود وبعضی گویند که تولدان زیبق منبت
وکبریت اخضر بود والوان ان احمر است واصفر واخضر واسود
وابیض اما احمر را سوری گویند ان اعز انواع راحبت از قبرس ارند
واخضر را قلطقار گویند وقلقند وطعم ان حلو بود واصفر زاج حبر باشد
وانرا چون لشکنی میان ان چون صمغ بود وان احسن انواع است
وبهتر انواع ابیض شب است وان از بلاد جرجان وطبرستان
باشد وبارمن یمن وخاصیت زاج آنست که نافع بود از برای
دفع جرب وناصور ورعاف واگر بزاج تدخین کنند موش وذباب
از دخان آن بگریزد وسیاتی ذکر انواع زبد البحر شیخ الرئیس گوید
زبد البحر اصنافست صنعی از ان نظری گویند موی را زایل کند وبق را
همچنین وصنعی بنفشجی گویند دندان را جلا دهند وصنعی وردی گویند
نافع بود از برای علاج نقرس وطحال واستسقا وقال غیره ینفع لدفع
الکلب والاثار وباسر که طلا کنند درداء الثعلب از عجیب خواص ان
آنست که موی را زایل کند وموی را برویاند وصالح بود از برای
دفع خنازیر وعسر البول واگر بر ران صاحبة الطلق بندد ولادت
بروی اسان شود زجاج ارسطو گوید زجاج انواعست نوعی حجری

بود ونوعی رطلی بود ونوعی از حصا رقلی گیرند و از زجاج بعد از آن
که از آتش بیرون آرند و دخان ندهند چون هوا بر آن آید منکسر شود
و آبگینه بهر لون که خواهی متلون شود زیرا که سنگ لین است
و گویند که زجاج در احجار مثل احمق است از آنکه از آن روی
که بیاسانی شکسته شود و جراحت کند بعد لوتی قبول کند و شیخ الرئیس
گوید زجاج استان را جلا دهد و موی را برویاند اگر بدهن زیبق
طلا کنند و عین را جلا دهد و بیاض آنرا زایل کند بلیناس گوید اگر زجاج
بسایند در خره اندازند که در آن آب و خم بود آب را از خم جدا کند
زرنیخ ارسطو گوید اصناف آن بسیار است احمر بود و اصفر و اغبر
و غیر آن بود اما احمر و اصفر ذهبی اللون بود آنرا با کلس بیامیزند
و موی را زایل کند و زرنیخ زهر قاتلست اگر بسوزانند و بدندان
بسایند دندانرا با صلاح آرد چون خورده بود و قال غیره زرنیخ
جراحات و سعفه و جرب را باصلاح آرد و با زیت بر سر نهند قمل را
هلاک کند . و با دهن الورد طلا کنند از برای دفع جون زرنیخ را
استعمال کنند بر عضوی از برای ازالت شعر کرات بسیار کلف بر عضو
با دید آید پس از استعمال آن باید که بزر عصفر طلا کنند تا غایله آن
مندفع گردد و زرنیخ اصفر ذباب را هلاک کند برایحه و اگر زرنیخ را
با نمک در عیند از ی لغیا دارد و اگر در میان نان کنند و موش از آن
بخورد بمیرد زفت ارسطو گوید این حجر سیاه بود چون زفت بارض

مغرب یابند اگر آنرا بشکنی شکسته گردد چون آبگینه خاصیت آن انست که اگر بسایند و با دهن سعوط کنند جذام را دفع کند و ما اصفر را در جراحتها بگشاید **زمرد** آنرا زبرجد نیز گویند ارسطو گوید این حجر در معادن زر متولد شود لون آن اخضر و شفاف بود و خاصیت زمرد انست که دفع غایله سم قاتل کند و غایله هوام ذات سموم اگر ازان سه شعیر بیاشامد پیش ازان که لحم متراسد بود خلاص یابد و اگر دران نظر کند دایم کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کنند صرع را زایل کند و همچنین اگر در بر اندازند و هر که زمرد با خود دارد شیاطین از و بگریزند و ملوک زمرد را نزد ولادت بر اولاد خود بندند از برای دفع صرع ابن ماسویه گوید زمرد نافع بود از برای اسهال دم و نفث ان و آن بجربیست و محمد زکریا گوید زمرد اگر فایق بود و چشم افعی بران افتد در حال همچون آب فرو ریزد **زنجبار** ارسطو گوید این حجر از نحاس خاص آید از صفه چون بسر که بلند انید و آنرا منفعت البسیار بود ست در امراض چشم و زهر اگر بخورد کسی دهند و لحم میت را از جراحتهای دور کنند و غیر او گوید معدنی بود و مصنوع و معدنی در معادن نحاس بود و آنرا با قیر و طلی جمع کنند نافع بود از برای دفع جرب و بهق و برص و نافع بود از برای ازالت بیاض چشم چون ادویه ان جمع کنند و همچنین از برای بواسیر شیخ الرئیس گوید زنجار تکرج نحاس است چون

دران

٥٠٦

آهنه نحاس عطای سر که سازی از برای بواسیر نافع بود وچون از
زنگار و اشق فتیله سازند و حشو بواسیر سازند زنجفر ارسطو گوید از زیبق
حاصل گردد وان چنان باشد که زیبق را در قاروره کنند و سرش محکم
به بندند بطین و بر آتش عرضه کنند زنجفر بود و سپیدی و سرخی مبدل
شود و باید که قاروره را سخت لبسته بود تا زیبق نپرد و اگر قاروره را
شکسته شود و چیزی از آن زیبق بر اعضای صانع افتد یا دخان
آن بوی رسد مرض صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد این
مصنوعست و معدنی آن بود که چیزی از کبریت سایل شود لمعدن زیبق
بحرارت کبریت زیبق زنجفر شود و خاصیت آن آنست که جراحات را
باصلاح آرد و لحم را بر ویاند بر قروح و جراحات و ینفع من حرق النار
ویاکل الانسان و زنجفر سم قاتل است سبج ارسطو گوید این حجر
از بلاد هند آرند بغایت سیاه و براق بود و در خود بزودی شکسته
گردد و اگر مردی را از غایت پیری ضعف چشم پدید اید در سبج
بسیار نگاه کند نافع بود و اگر کسی را والعیاذ بالله پیش چشم چون
غمامی و یا ذبابی بود آن علامت نزول الماست نظر در سبج
کند دایم از و برود و هر که ان با خود دارد و از چشم بد ایمن بود و قال
غیره اگر سبج را بسایند و در اکتحال کنند روشنی چشم را بیفزاید
و همچنین اگر نظر در و بسیار کند و اگر بر صاحب صداع بندند صداع
را دفع کند سلیس ارسطو گوید این حجری مخلخل است اگر کسی آنرا حس کند

بنداردکه باد ازان بیرون می آید واین حجر را چون باد بر موجها
دریا بکذرد واین حجر از موج دریا حاصل آید اگر کسی این سنک
با خود دارد و بقدر قیراطی هیچ عدو بر وی ظفر نیابد **سنباذج**
ارسطو گوید این حجر را معدن جزایر بحر صین است چون ریک
درشت بود و در میان آن سنکها کوچک و بزرک باشد اگر آنرا
بسوزانند و رماد آنرا بر قروح افشانند باصلاح آرد و اگر چه
قروح دیرینه بود و اگر دندان را بدان جلا دهند او ساخ جمله ازان
زایل کند و بغایت روشن کند **شاذنج** و آنرا حجر الدم نیز گویند و آن
معدنی بود و مصنوع اما مصنوع حجر مغناطیس را بسوزانند شاذنج شود
روشنی چشم را نافع بود و باصره را قوی و تیز کند و قروح چشم را زایل کند
و اگر آنرا بر لحم زاید افشانند آنرا زایل کند و دم ازان منقطع کند
و اگر با خمر بکسی دهند از برای عسر البول و سیلان طمث کند و خروج
نطفه نافع بود **شاذنج** دیسقوریدس گوید اصناف شب بسیارست
و بهتران یمانی بود و آن سپید بود با زردی زند و طعم آن حموضت
و گویند شب یمانی البست از کوه فرو میچکد چون بزمین رسد شب شود
نافع بود از برای نزف دم و اگر شب با داروی سرکه بر قروح متاکل
دهند که عسر شده باشد آن را بی اصلاح آرد و اگر بدان مضمضه کنند درد
دندان آنرا ساکن کند ارسطو گوید این حجر سپید است با سرخی زند
اگر خواهی که جامه را رنگ کنی و رنگ ازان مفارقت نکند آنرا پیش ازانکه

شب

انرکی

رنگ کنی باب شب باید زدن تا صبع بدان جامه بماند شیخ الرئیس گوید
شب با زفت نافع بود از برای خراز و قمل و طبیخ آن نافع بود از برای
درد دندان چون بدان مضمضه کنند و غیر او گویند شب در ادویه اجاص
امان بود از قولنج **صدف** مشهورست انچ در اب عذب بود خوب
تر بود و خاصیت آن آنست که شوک را از عضو بیرون آرد
و درد نقرس را زایل کند و همچنین وضع المفاصل اگر آنرا
اضماد سازند زایل کند و اگر صدف را بسایند و با سرکه یا خمر
قطع رعاف کند و لحم صدف نافع بود از برای دفع عض کلب
الکلب و اگر صدف را بسوزند رماد آن دندانرا جلا دهد و موی
زاید که بر جسم روید انرا بر کنند و مکان آنرا بصدف مسحوق
طلا کنند بعد ازان نروید و بر اعضای سوخته بر اکند باصلاح
آرد و بر قروح و جراحات همچنین و اگر قطعه صافی ازان بر کودکی
بندند دندان او بیدردی بر آید **حجر الیهود** ارسطو گوید این حجر
سفید است با سیاهی زند و ثقیل باشد جدا و در مس او خشونت
بود و باشد که بر یک طی ال بود و اگر مقدار عشر حبات کسی با خود دارد
هیچ نخسبد بروز و شب و چشم او بر یکدیگر نیفتد و تعب سهر نیابد و چون
این حجر از وی دفع کنند تا ایام خوابش اندک بود **خالیقولیا**
نحاس بود که داروها بدان نهند تا سخت شود انرا ببارسی هفت جوش
گویند ارسطو گوید در ان سمیت بود و اگر ازان فصول سازند چون

بحیوان رسد زیانکار بود حداوا ازان کلابیب سازند از برای
صید سمک زیراکه چون بلحم متشبث شد ازان منفصل نشود و اگرچه کلابی
کوچک باشد و خوفی عظیم بود از الم و طالیقون و سمیت ان و صاحب
لقوه در خانه تاریک بنشیند و در مرات طالیقون دایم نگه میکند
نافع بود و از غایة لقوه ایمن شود و اگر طالیقون را گرم کنند و بمایعی
فرو برند مگس نزدیک ان مایع نشود و اگر از طالیقون منقاشی سازند
و بدان موی بر کنند از مکانی فرا البعد ازان بران مکان هیچ موی
دیگر نروید طلق ارسطو گوید طلق دو نوع است یکی سپید بود غلایظ
البشره و رنگ صافی دارد و دیگر احمر بود رقیق البشره و مس آن نرم بود
و رصاص و حدید و فضه گند چون بران نهند و قال غیره طلق را کوکب
زمین گویند و قال الا اسکندر استادان چون دیدند که زر و سیم
معمول محتاج بریق است از الطلق حاصل کردند و اما چون طلق
آنست که تنک بود و آتش طلق را نسوزد الا بحیل و اگر خواهی که طلق را
حل کنی طلق را با حصی در خرقه باید بست و بدست در آب زدن
تا آنکه حل شود طالیس ارسطو گوید این حجر در معدن فضه و نحاس متولد
و آن سنگی سبز است آنرا طبیعت و هیج بود و اگر انرا در آب اندازند
هرکه از ان آب بخورد هلاک شود و بعضی از اعداء اسکندر جمعی را
از لشکر اسکندر بدین سبب هلاک کردند زیراکه ان مثانه را سوراخ
کند همچون دهیج اگر این سنگ با سرمه جمع کنند بیاض کهنه را از چشم

بردو اگر بیاض کهن بود چشم را زیان دارد **عقیق** ارسطو گوید
اصناف آن بسیارست و بهترین آن بود که از یمن ارند هر که از آن
با خود دارد حدت او نرم شود نیز خصومت و ضحک را دفع کند و دندانرا
جلا دهد و رایحه کریه را از دهن دفع کند و خون را که ازین دندان آید دفع
کند و گویند که رماد آن باصره را قوی کند و قطع خون کند که از عضوی اید
و متحاضه را نافع بود و عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من تختم با
بالعقیق لم یزل فیه یمنه و برکته و عن انس بن مالک رضی الله عنه
تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر **غیر** ارسطو گوید این حجر را لون
باغبرة و خضرت زند و مشرق بود و بران نقطها اسپید و اصفر و اسود
و از ان بوی عبیر آید و ملوک از ان ظروف سازند از برای اکل و فتح
صعب در ایشان بادید آید از امراض سوداوی **غطاس** قال ارسطو
هذا حجر لطفی النار اذا دفع فیها و اذا القی فی النار لم یشتعل اگر آنرا
در زیر زبان گیرند و خمر خورند مست نشوند **فادزهر** معناه حجر السم
سم بر دو نوعست حار و بارد حار خون در بدن فانی کنند و اما بارد خون
در بدن منجمد کند و همچنان بود که زعفران در آب اندازی قوت
آن در اجزای آب برود و همه آب رنگ زعفران گیرد و فادزهر چنان
بود که چون زعفران در اب افتد لون آن کرفت چیزی از خصوصات
در آب ریزی قوت زعفران را غلبه کند و ارسطو گوید اصناف فادزهر
بسیارست اصفر بود و اغبر و مشوب بحمرة و مشوب بیاض و اجود

ان اصفر صافی بود و اغبر و معادن آن ارض صین است و ارض
هند و ارض خراسان هر که ازان یک قیراط مسحوق با نبیذ و در آب بیاشامد
از سم خلاص یابد بر شیح و عرق و اگر بر لدغ عقرب طلا کنند نافع بود
و همچنین بر لدغ جمله هوام و اگر حالت لسع بران موضع افشانند
نافع بود حجر افرطیس ارسطو گوید این حجر اسکندر در ظلمات یافت
و آن سنگی سیاه هست گران اگر در آتش اندازی ناچیز شود و اگر آنرا
در میان زیبق اندازند و بر آتش عرضه کنند زیبق بسته شود و فقره خوب
بود و نرم و صبر کند بر آتش و مطرقه و اگر کسی آنرا با خود دارد پیوسته
سخن حکمت گوید مادام که آن سنگ با وی بود و هنر بارها حل و علا
فراموش نکند نه بشب و نه بروز و از چشم بد ایمن بود و اگر آنرا
با شیر گاو بسایند و بر برص طلا کنند برص زایل شود حجر فرفاسیس
ارسطو گوید این حجر را در اسافل کوههاء بلند یابند بشب افروخته
شود چون آتش و اگر آنرا با بکر فش بسایند سم قاتل بود نعوذ بالله
منها حجر قرقیسه ارسطو گوید این حجر سرخ بود چون آتش و از خاصیت
آن آنست که اگر بسایند و در جراحت نهند که ملتحم نشود التیام پذیرد
باذن الله حجر فیروزج ارسطو گوید این حجری اخضر است مشوب بزرقه
حسن المنظر معادن آن بارض خراسانست چون هوا صافی بود
و چون مکدر بود آن نیز مکدر شود و اگر با کحال در چشم کشند روشنی
چشم بیفزاید و ملوک بدان ختم نکنند گویند که هیبت را کم کند و روی

عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه قال ما افتقر يد تختم
بفیروزج **ظیلوقون** قال ارسطو هذا الحجر تغیر المتلون بالوان کثیرة
مرة احمر و مرة اصفر و مرة اخضر و جون شب جون اینه لمعان کند
بضو و جون اسکندر در معدن این حجر ظفر یافت بفرمود تا ازان بعضی
بردارند بر داشتند جون شب در آمد ایشانرا از همه جوانب رحم میکردند
بر ظن ایشان غالب شد که این حجر را خاصیتی است و جن نمیخواهد
که انسان آنرا بیابد اسکندر بفرمود تا انرا امسال کردند بهر موضع
که بر سند جن ازان بگریخت و هیچ جز از سباع و حیوان و هوام
کرد ان نمیکشت بفرمود تا آنرا در خزانه نهادند **فیا** ارسطو گوید این
حجر را بناحیه مشرق یابند نزد معدن ذهب لون او جون یاقوت
احمر بود و شفاف خاصیت آن آنست اگر کسی با خود دارد غایله سم ازو
مندفع بود و اگر وزن شعیرش در خورد کسی دهند جنون را دفع کند
بلبانطیون ارسطو گوید این حجر بارض هند بود خاصیت آن
آنست که سیلان دم را منع کند و اگر آنرا در دهن گیرند نزد حجامت
هیچ دم بیرون نیاید **قسدم** ارسطو گوید این سنگ را غواصان از
دریا بیرون آرند که نام آن قروم است و ان حجریست ملون
ببیاض و حمرت و صفرة و خضرة و خاصیت آن آنست که اگر
کسی با خود دارد جمله کلام او صدق و صواب بود و شیاطین
ازوی بگریزند و اگر مقدار یک شعیر ازان بسایند با قدری عمود دیبانج

تا آب افات و امراض بسیار را دفع کند خصوصا وجع المفاصل
والعظام والعروق **قلقدیس** صنف من الزاج فی غایة الحرو ان قوی
تر است از قلقطار و قلقند که بعد ازین یاد کرده شود و خاصیت
این قوی پست بخاصیت ان دو کانه **قلقطار** ضرب من الزاج جالینوس
گوید ان قلقدلیس است لیکن حرارتش کمتر است نافع بود از برای
معالجه اورامی که زیاده شود و لحم زیاده را بسوزاند و نافع بود از برای
معالجه اورام بن دندان و رعاف و ترف دم و در اکتحال استعمال
کنند از برای جلاء دیده **قلقند** ضرب من الزاج تحرق جدا لحم فاسد را
دفع کند بتخفیف و نافع بود از برای معالجه بواسیر الف و رعاف و دود
اذن و دیدان بطن و اگر آنرا در آب اندازند و خانه را بدان رش کنند
بق و برغوث و غیر ان از رایحه ان هلاک شوند و اگر کبریت و شونیز
با ان ضم کنند قوی تر بود و فار را نیز دفع کند و اگر نیش حجام را
بدان بمالند و موسی را بدان تیز کنند ان موسی را قوتی عظیم بود
و در ازالت شعر و اگر منخر انسان را بدان بمالند هیچ نخسپد
تا انکه او را ازبیت بمانند **قلی** حجر یتخذ من الاشنان چون آنرا
بسوزانند تا رماد شود جلائی عظیم دهد قوی تر از سمک بود طلاء
او از جهت جرب و بهق و ازالت گوشت زیاده سودمند است
و اگر آنرا با ثوم بکوبند و با نفط سپید عجن کنند و بر لدغ عقرب
نهند در حال وجع بنشیند **قیر** ارسطو گوید این حجری متخلل است

وسنگ بر سر آب باستد و معادن آن بسیارست ببلاد ارمینه
و بلاد صقلیه و آنرا حجر لد فا تر نیز گویند زیرا که اگر مکتوب را بدان حک
کنی محو کند و خاصیت ان آنست که اگر آنرا بدندان بسایی سپید بود
و روشن کند و اگر بسایند و در چشم کشند سپیدی را زایل کند
با سایر ادویه اما مفرد افلا قال ابن سرجویه از خاصیت ان
آنست که فضه را نجود کشد چون مقناطیس آهن را و اگر آنرا
بر سر یا اندام کالی موی را جمله فرو دارد و اگر بر فروح بر اکنی
لحم نو بر رویاند **قیاطیس** قال ارسطو هذا حجر مدور مثل الحصی تخرج من
البحر شبیه بالبنادق خاصیت آن آنست که اگر بسایند و در آب
بکسی دهند که او را حصاة مثانه بود بیرون آرد پاره پاره **لیدانی**
ارسطو گوید این حجر را بر ساحل دریا یابند اخضر بود با سیاهی آمیخته
و سنگی خشن است خفیف اگر آنرا بسایند و بر قلعی صافی نهند بت و صریر
ازان برود و بر آتش صبر کند **سبیا** ارسطو گوید این حجر را در دریا یابند
لون آن سیاه بود چون مداد و ماهیان بران جمع شوند سوهان بروی
کار نکند اگر آنرا تکلیس کنند هفت بار سپید شود و نوشادر با وی
بیامیزند و جزوی ازان بر هفت جزو زیبق نهند انرا ببست کند و صبر
کند بر طاق **کرسیا** ارسطو گوید این حجر را بارض هند یابند لون آن
اخضر بود شفاف باشد و صافی و ثقیل بثقل رصاص باشد اگر این
حجر را تکلیس کنند تا سرخ شود و آنرا در کبیر ان زنجفر حل کنند انکه

مثل آن مینا برد و نهند و بلور را در آتش بگدازند انکه ازین کرسیان
ده شعیر بر ده استیر بلور نهند انرا همچون یاقوت احمر کند و اگر این
سنگ قدری بر انسانی بندند اگر خود قیراطی بود دایمن باشد از حمیات
و غایه ان گرگر ارسطو گوید این حجری سپید است چون از خرط بیرون
آید بعاج ماند از ساحل بحر هند ارند اکتحال بدان چشم را نافع بود
و اهل هند و سند از ان خاتم سازند از برای دفع چشم بد و سحر
و مس شیاطین و حکماء فلاسفه این سنگ را نزد خود بنهادندی از برای
دفع ارواح ردیه کربانی قال ارسطو هو حجر اسود لتشویه مکوده آنرا
در احجام در حال یابند و باشد که بلون طحال باشد اگر انرا بالشب
ولین بسابند و مجذوم از ان سقوط از جذام خلاص یابد کهربا
حجری اصفر است مایل به بیاض معناه جاذب التبن زیرا که کاه
و خاشاک بخود کشد و آن صمغ درخت جوز روم است و اگر کسی
آنرا با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی کند و نزف دم
و اگر آبستن با خود دارد ایمن بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را
نافع بود صفرت را زایل کند لاجورد ارسطو گوید لاجورد حجری رخوست
هر که با خود دارد در چشم مردمان بیش بود و اگر در اکتحال استعمال کند
چشم را نافع بود شیخ الرییس گوید که ثالیل را ببندازد و بدان اکتحال
کردن اهداب چشم را نیکو کند و برویاند و غیر او گوید لاجورد خوابی را
دفع کند و اصحاب مالیخولیا را نافع بود لاقط الذهب ارسطو گوید

این حجر در ارض مغرب بود در جبال آن و ان حجری اصفر است
مشوب بغبرت اندک الملمس نرم مجس هر که دران نگاه کند گوید پاره
زر است خاصیت آن آنست که اگر براده زر در خاک افشانند
آن حجر را بدان خاک بگردانند براده زر را جمله بر چیند چنانکه در خاک
هیچ نماند **الاقوال الرصاصی** ارسطو گوید این حجر لونی زشت دارد و بوی
ناخوش رصاص را بخود کشد و اگر ماده ان را بر زیبق اندازند زیبق
را ببندد و سیم نیک کند چنانکه در مطرقه صبر کند **الاقوال الشعر** ارسطو
گوید این حجر متخلخل و خفیف است و در احجار هیچ حجری ازین ضعیف
تر نیست اگر آنرا بر پشت حیوانی برانی موی را از پشت او فرود آرد
و اگر بر زمین برانی و موی آنجا افتاده بود جمله را بخود کشد و اگر
موی را از عضوی بتراشی و بدین حجر طلا کنی پس از ان هیچ موی
نروید از ان عضو و اگر زاجه این حجر بر زر گداخته رسد زر را الغبا دارد
و همچون آبگینه شکسته و هیچ باخلاص نیاید **الاقوال الصوف** ارسطو گوید
این حجری اخضر است با زردی آمیخته و ان خفیف بود به بیاض
مایل بود و رکبا و صغار چون نزد صوف برند بران بچسپیده شود
و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض عتیق را از دیده ببرد و اگر
آنرا تکلیس کنند و زبد البحر بران نهند زیبق را ببندد **الاقوال الظفر**
ارسطو گوید حجر ابیض مشوب بغبرت الملمس بود و نرم و در وی هیچ
نقط و شق نباشد اگر آنرا بر ناخن برانی قلع کند و اگر قلامات

ظفر بر زمین افتاد بود این حجر را بران زمین برای جمله را جمع کند
واکر بالماس برای الماس را بشکند و اکر دم حیض بدین حجر رسد
انرا خرد کند چون ریک و اکر آب آن کسی بخورد لحم را بغنا وآرد
ومثانه را سوراخ کند نعوذ بالله منه لاقط الاعظم ارسطو کوید
این حجر خشن است بارض بلخ بود اکر انرا نزد استخوان سر بند استخوان
را لقط کند لاقط الصفا ارسطو کوید این حجر سپید بود بغبرت آمیخته
اکر دندان بدان نهند آنرا جریر بود همچون صریر رصاص و اکر ازین حجر
قدر یک دقیه بسایند و بتوب فضه نهند چنانکه میان ایشان پنج کز
بود فضه را بخود کشد و هیچ از مقناطیسات قوی تر ازین حجر نیست
لاقط القطن ارسطو کوید این حجر در سواحل بحر یابند و این حجر لیست
سپید چون نزد پنبه بری یا خرقه بر باید و خاصیت آن آنست
که اکر انرا بزبل حل کنند و بر نحاس نهند نحاس را سپید کند چون
فضه لاقط المس ارسطو کوید این حجر با عبرت آمیخته بود و نحاس
وصفر را لقط کند اکر از ان قدر دانکی بسایند و بر ده درم فضه منحل
نهند پیش از انکه منجمد شود لون زر کند و اکر بار دکر باتش برند لون
ان زایل نشود و تا زمانی دراز اکر مقدار یک جو صاحب سعوط کند
باب عذب نافع بود جداطا غیطوس حجری سیاه است ازان بوی
فار اید قوتی عظیم دارد از برای جراحاتی که در غور باشد و اصحاب
صرع را نافع بود و هوام را دور کند اوفقرولیس شیخ الرئیس کوید

صریر

این حجر بارض مصر بود کازران آنرا استعمال کنند از برای تبیض
ثیاب زیراکه چون در آب کنند منحل شود و صالح بود از برای لثغت
دم **الماس** ارسطو کوید این حجر شدید الشدید بود بهوشتا در صافی
مکر سنک که بدان العاق کنی سنک لشکند الا اسرب که آنرا با سرب
زنی الماس شکسته شود و اکر آنرا هزار باره کنی بار ها ان مثلث
بود و چون حجم ان بیشتر بود قوتش زیاده تر باشد و از عجایب الماس
آنست که اکر آنرا بر سندان بمطرقه بزنی لشکند یا در سندان نشیند
یا در مطرقه اکر آنرا با سرب بزنی در حال شکسته شود و اکر الماس
در دم نفیس اندازی و بر آتش عرضه کنی کداخته شود و ان نافع بود
از برای دفع مغص و فساد و معده معدن الماس بجبال سراندیب است
در وادی بعید القعر و دران وادی حیات قتاله باشند و چون خواهند
که چیزی از ان الماس بیرون ارند بارها لحم دران وادی اندازند
با لماس ملتصق شود و نسر و دیکر طیور دران وادی روند و کوشت را
بیرون آرند و بارها کوشت ملتصق شده باشد مقدار عدسه
یا حمصه و بیشتر از باقلی نبود که طیور بیرون آرند در میان لحم و ملوک
ازان فصوص سازند و صناع بدان جواهر را سوراخ کنند و آن
سم قاتل است اکر با دهن کیرند دندانها شکسته شود **باذهلس**
ارسطو کوید این حجری هندیست آنرا از حدیث شکسته نبود اکر
آنرا موضعی نهند عمل سحر باطل کند و من علق علیه امن من شر الجن

وسکندر چون مدین حجر ظفر یافت لشکر را فرمود که ازان حجر با خود دارند از برای دفع سحر و شیاطین و ازان هر دو ایمن شدند
بابلی ارسطو کوید این حجریست ابیض اصفر بارض خراسان باشد از برای دفع سکته نافع بود و رماد آنرا بواسیر افشانند باصلاح آرد و اکر ازان خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف و وجع **... ...** ارسطو کوید این حجر را با سرمه بیامیزند بیاض دیده را زایل کند **...** حجری عجیبست ارسطو کوید آنرا بجانب جنوب یابند طبع ان حار یابس بود اکر آفتاب جانب شمال بود طبع ان بارد و یابس باشد و اکر آفتاب جنوبی بود لون آن احمر بود و اکر شمالی بود و لون ان اخضر باشد و آنرا بزبان یونانی سروطالس کویند و نعتیر ان حجر طیارست زیرا که این حجر در هوا متولد شود و از بخار لطیف که از زمین برخیزد و ریاح آنرا از جهتی بجهتی اندارد و مادام که آفتاب فوق الارض بود این حجر در هوا کردد و لون آن سبز بود یا بسیاهی زند چون لون نیل چون آفتاب غروب کند این حجر ساکن شود بموضعی افتد از زمین و این حجر پیوسته مصعد و منحدر بود و خاصیت این حجر آنست که اکر کسی آنرا با خود دارد شیاطین تابع او باشد و آنچ خواهد از شیاطین آنرا بیاموزاند
... ... ارسطو کوید این حجر در دریا روید چون نبات لون آن سرخ بود و رماد آنرا تکلیف کنند زیبق را به بندد و لون را چون لون زر کند

۱۵۳

و در علاج امراض عین فایده عظیم دهد و معدن آنرا موضعی بود
بساحل افریقیه آنرا مرسی الخرز گویند هر که خواهد برود و استخراج کند
وسلطنت برابران هیچ خزینه نیست وکیفیت استخراج آن چنانست
که صلیبی سازند از چوب قدر ذراعی وسنگی ثقیل دران صلیب بندند
وتجار در کوبی نشینند و مقدار نصف فرسنگی در بحر روند انجا منبت
مرجان بود وآن صلیب را فرو گذارند در دریا و رکوب را برانند راست
وچپ تا صلیب بشعب مرجان متعلق شود انگه آنرا بقوت بر کنند
وبالا آرند صلیب بشجر مرجان متعلق شده باشد و لون آن اغبر بود
چون حک کنند احمر بیرون آید وبعضی گویند معدن مرجان در بحر اندلس
نیز هست وغواصان فرو روند وآنرا قطع کنند و بیرون آرند وخواص
آن ذکر کرده شد در بسد فلا نعید ذکره • آنک ارسطو گوید این حجر را
از رصاص گیرند وانرا رماد رصاص گیرند وان رماد رصاص است
ازان مراهم سازند جراحات را پاک کند و باصلاح آرد و رایحه
کریه وعفونت را زایل کند و شیخ الرئیس گوید رایحه ابط و زفر را
زایل کند و اثار کلف وخون مرده وجدری را زایل کند وان سم قاتل است
بول را حبس کند وچشم را جلا دهد وچون انرا بر ابط طلا سازند
فضلات را با قلب رد کند انرا با روغن گل بباید آمیخت تا فساد آن
مندفع شود • نفط ارسطو گوید این حجر اصناف است ذهبی بود وفضی
ونحاس وجمع اصناف ان کبریت داخل بود و دران اگر کبریت آنرا

بسوزند و تکلیف کنند در صنعت بسیار بکار آید و اگر از ان چیزی
بر نحاس یا رصاص نهند لون آنرا سپید کند چون سیم و اگر
آنرا اکتحال کنند در همه مرضهاء خار نافع بود و شیخ الرئیس گوید
این حجر از فضه بود و ذهب و نحاس باشد و حدید هر صنفی بدان
جوهر ماند که از ان متولد شده باشد و فرس این حجر روشنائی خوانند
زیرا که بصر را در ان فواید بسیار است و اگر آنرا طلا سازند از برای
بهوف و برص و نمش نافع بود و چشم جلا دهد و اگر آنرا بر کودک بندند
فزع از وی ببرد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت بیند
مسن ارسطو گوید این حجری اخضر است که آهن را بدان تیز کنند
و بروغن و اگر حکاک آنرا در چشم کشند نافع باشد از برای الت
بیاض عین بلیش از انکه دهن بدان رسیده شود و شیخ الرئیس
گوید حکاک مسن بر پستان زنان و خصیه مردان طلا کنند تا بزرگ
نشود مسهل الولاده ارسطو گوید این حجری هندیست اگر آنرا بجنبانند
از میان آن صوت حجری دیگر شنوده شود معدن آن بارض هند
بر کوهی باشد میان بحر و مدینه قمار خاصیت در تسهیل ولادة از کرکس
معلوم شد زیرا که کرکس در بیضه نهادن تعبی عظیم یابد و باشد که
هلاک شود چون اوان وضع بیضه او بود کرکس نر برود و از ان
حجر بیارد و در زیر او نهند تا وضع بر او آسان شود هندوان این
خاصیت از ایشان آموختند مغناطیس ارسطو گوید این حجر آهن را

بجوید کشند و اجود آن بود کرسرخ باشد بر آن خطها سیاه و معدن
آن بلاد هند است و از برای اینمعنی سفینها بحر را هیچ مسمار نبود زیراکه
چون در آن آهن بود چون بارض مقناطیس رسد بدان ملتصق
شود و هیچ از آن جدا نتوان کردن و از عجایب این حجر آنست
که اگر رایحه ثوم بدو رسد عمل آن باطل شود و هیچ آهن نرباید و اگر
آنرا بسرکه بشویند یا خون تیس با حال خود رجوع کند و اگر کسی را
براده حدید بخورد داده باشند مقناطیس را بسایند و در لبن بدو دهند
آن براده را جمله برباید چنانکه هیچ رها نکند و اگر کسی را بحدید مسموم
مجروح کرده باشند مقناطیس را بخوردن او دهند اثر سم باطل شود
و همچنین اگر بر جراحت حدید مسموم فشانند و باری تعالی حدید را
مطیع این حجر کرده است پیوسته نزد آن منجذب شود چنانکه عاشق
نزد معشوق و قال غیره اگر کسی با خود دارد دافع وجع المفاصل
بود و اگر زن با خود دارد ولادت را آسان کند و اگر بزیت بیندازند
آهن از آن بگریزد تا آنکه بخون بز بشویند نافع بود از برای نقرس
در دست و در پای و صاحب کراز چون بر دست گیرند کراز زایل
کند قال ابن سلمویه اگر صاحبة الطلق مقناطیس را بر پستان چپ
بمالد ولادت برو آسان شود و اگر کسی آنرا در کودک اویزد ذهن او زیاده
شود و هیچ فراموش نکند **نوع** لو لد ملح از اجزای مایی بود با اجزای ارضی
شدید الاحتراق باشد طعم تلخ بود و ملح دو صنف بود دوایی و جبلی و خاصیت

آن جمله آنست که عفونات را همه دفع کند و عن النبی صلی الله علیه وسلم
یا علی ابدا انا الملح واختم به فانه فیه شفاء من سبعین داء رماد ملح دندان
را پاک کند از وسخ و خوردگی و اگر بدان طلا سازند سیاهی عضو
که از خون مرده باشد دفع کند و استعمال نمک بقدر حاجت لون را
نیکو کند و لحم زاید و ثوثه را بخورد و قوابی را زایل کند و جرب را همچنین
و اگر لدغ عقرب بملح و سرکه ان ضماد سازند وجع آنرا بنشاند
و ملح را با عسل و خل طلا کنند بر لسع اربعه و اربعین و لسع زنابیر
و تعرس و ملح اندرانی ببلور ماند و آن دهن را صافی کند و بن دندان را
سخت کند چون مسترخی شده باشد ارسطو گوید ملح اصنافست صنفی
ببلور ماند و صنفی به ثلج و دیگر سورجی باری تعالی اثرا قوام مصالح
دنیا ساخته است تولدان اناب بود یا از حجر یا از نبات و یا هرچه
بیامیزند آنرا باصلاح ارد لون زر و سیم را نیکو کند و همه اجساد را
از وسخ پاک کند **نطرون** ارسطو گوید نطرون از جنس بورق است
اما فعل آن خلاف فعل بود بورق بود اجساد را از وسخ پاک کند
ظاهر آنرا روشن کند آنرا فواید بسیارست در امر صنعت و ارحام
زنانرا که رطوبت بر ایشان غالب بود تنشیف کند و قوت دهد و غیر
ارسطو گوید نطرون بوره ارمنی است صالح بود از برای قولنج
شدید و بیاض را که بر طبقه قرنی بود زایل کند و اگر آنرا در عجین کنند
طعام و نان را نیکو کند و لون آنرا سپید کند و اگر در دیگ اندازند

کوشت را مهرا کند **فصل** ارسطو کوید این حجری شریف است محسن
آن لین بود و معنی نولی نافی سم بود و او نافع بود از برای سمه زهرها
الا آنست که قلب و کبد را زیان دارد و دمی که در عروق بود منعقد
آید و مجاری روح حیوانی به بندد و غشی ازان حاصل آید و اگر استعمال
بیش ازان بود که دوای قتال در تن برا کند شود نافع بود و اگر لیس ازان
بود زیان دارد **نوره** این حجری محترق است اورا آهک کویند
ترف دم کند و عضو محترق را نافع بود جدا او در گرمابه استعمال
کنند از برای ازالت موی لیکن از تحت جمله رطوبات را بیرون
آرد و بعد ازان دهن بنفشه و ماء الورد استعمال باید کرد تا غایه آن
مندفع شود و استعمال از بهر ازالت شعر جن اختراع کردند از
بهر سلیمان علیه السلام چون بلقیس را نکاح کرد و صورت او در غایت
خوبی بود اما بر ساق او بسیار موی بود جن گفتند ازالت ان بنوره
توان کرد و اگر در مکانی نوره بریزند برغوث در انجا نباشد **نوشادر**
تولد نوشادر چون تولد ملح بود لیکن اجزای ناری در نوشادر بیشتر
باشد از اجزای ارضی ارسطو کوید اصناف آن بسیار است
ابیض بود و اغبر و مرکب از سودا و غیره و ابیض مثله بلور باشد
نافع بود از برای ازالت بیاض عین و خوانیق بلغمی چون طبخ کنند
و در حلق دمند با دواهای دیگر شیخ الرئیس کوید اگر خانه را
باب نوشادر کنی در انجا هیچ جنده قرار نگیرد **فصل** ارسطو کوید

این حجر را الجنوب و شمال یابند و خاصیت آن آنست که اگر کسی با خود
دارد سر و نیاح نکند و اگر آنرا التکلیس کنند و زاج منقی با او جمع کنند
زیبق را به بندد و دود رها نکند که از آتش بگریزد **یاقوت** حجری صلیبست
و شفاف احمر بود و اصفر و اخضر و ازرق و اصل آن عذب است
که در جوف سنگ بماند زمانی بسیار و حرارت معدن از نضج دهد آتش
دران کار نکند و معدن آن بلاد جنوبی است بقرب خط استوا و وجود
آن کم بود و عزتی تمام دارد ارسطو گوید اشرف اصناف آن احمر است
اگر یاقوت را بر آتش نهند کنند حسن او زیاده شود و آهن بروی کار
نکند لیکن الماس برو کار کند بخاصیت و یاقوت زرد بر آتش صبر
بیشتر از سرخ تواند کرد و سبز نه و این سه نوع اشراف اند و غیر این الوان
بسیار باشند هر که یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن انداز د
در موضعی که وبا باشد از طاعون سلیم ماند باذن الله تعالی و در چشم
مردم محترم و عزیز باشد و امر معاش بروی سهل بود و غیر او
گوید اگر یاقوت را در آب اندازند آب را از افسردن منع کند **یشب**
حجری ابیض است او را حجر التعلب گویند هر که با خود دارد در حرب
و خصومت غالب باشد و از برای این معنی ملوک یشب را در کمرها
نشانند و اگر تشنه آنرا در دهن گیرد دفع تشنگی کند و از برای
امراض معده نافع بود **یولان** ارسطو گوید این حجر پیوسته متحرک
باشد و ساکن نشود تا انکه انسانی آنرا مس کند صالح بود از برای

خفقان

خفقان فرا دوار نفاثش واسترخاء اعضا واگر کسی باخود دارد هیچ
فراموش نکند و حکما این حجر را ذکر برمن کرده اند و از عوام بو شاید
والله الموفق **القسم الثالث فی الاجسام المعدنیه** حکما گویند رطوبتی که
در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که زمستان حرارت
در باطن ارض بود و در تابستان سرد شود زیرا که برودت تابستان
در باطن زمین باشد و رطوباتی که در باطن ارض بود اگر در وی
دهنیتی باشد بواسطه حرارت گداخته شود و بواسطه برودت غلیظ
شود و باشد که آن رطوبات منعقد شود و باشد که لیعان آن بماند از
زیبق و کبریت و نفط و قیر و غیر ان تولد کند بحسب اختلاف بقاع
و مواد ان و گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت
و رطوبت تولد زیبق و کبریت باشد زیرا که رطوبات محتقن در باطن
زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن میرو یکند رد و لطیف
شود و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا انکه بسبب حرارت
و سبک شود و متصاعد بسقوف اهویه و مغاراتی را که در جوف
زمین متعلق گردد دیگر بار چون شتا براو بگذرد باز ثقیل و غلیظ
شود و بمکان خود رجوع کند و همچنین بارها تا انکه بسبب حرارت
معدن و کیفیات خارج اجزای مائی با جزای ترابی کها او آمیخته
گردد غلیظ شود و ثقیل از و زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیفه
شود و با جزای دهنی آمیخته گردد و از ان کبریت حاصل گردد

وجون کبریت با زیبق بیامیزند و یک نضج یابد ازان جواهر معدنی
حاصل شود و بحسب اجزا کیفیات و صفا و کدورت جنانکه در هر جسمی
یاد کرده شد والله اعلم اما الزیبق تولد آن از اجزای ابی بود
وجون با جزای ترابی مختلف شود و اجزای ترابی کبریتی بود اختلاطی
شدید جنانکه میان ان اجزا تفریق نتوان کرد و حرارت معدن
وخارج معدن او را نضج دهد و بیران غشا سی لطیف باشد ترابی
جون پاره ازان بپاره دیکر بپوندد وآن غشا منفتح شود و هر دو
قطعه یکی شوند و ان غشا بهر دو محیط شود همجون قطره اب
اکر بر زمین افتد مدور شود و غشای ترابی کرد ان در اید و باشد که
قطره آب دیکر بدان قطره بپوندد و غشا شکافته شود و هر دو قطره
یکی کرده شود و غشای ترابی بدان محیط شود و اما بیاض آن بسبب
اجزای آبی و ترابی بود ارسطو کوید مادۀ زیبق مادۀ فضه است
الا آنست که افات در معدن بدو لاحق شده است و آن افات
در رصاص یاد کرده شد فلا نعیده و از خاصیت زیبق آنست
که اکر تن را بدان طلا کنند جون مقتول بود هیج حیوان در بدن
متولد نشود از قمل و غیران و اکر تراب زیبق را در عجین کنند
جون فار انان بخورد هلاک شود و جون زیبق را بر آتش عرضه کنند
هر که نزدیک آن شود مفلوج کردد والعیاذ بالله و از دخان
زیبق رنجهای صعب یادید آید جون رعده و فالج و ذهاب

سمع و غشا و صفرت و بحر فریس دماغ و دخان زیبق در هر موضع
که بود حیات و عقارب ازان بگریزند و اگر نه هلاک شوند شیخ الرئیس
گوید دخان زیبق چشم را زیان دارد و ازانست که بیشتر اصحاب کیمیا
شکسته چشم باشد و گویند که محمد بن زکریا در اول عمر کیمیاگر بود
و چشم او برفت ببغداد آمد جهت مداوا طبیبی را دید احوال
بدانست هزار دینار طبیب ازو طلب کرد تا معالجه کند محمد بن
زکریا متقبل شد طبیب قراضه ازان برداشت و بدان دوا خرید
و چشم او را معالجت کرد و گفت کیمیا این باشد که قراضه را
بهزار دینار کنی نه آنکه دو چشم در بازی اگر در مقابل دو چشم
همه زرها و عالم حاصل کنی هنوز خسارت باشد محمد بن زکریا
بعد ازان باشتغال طب مشغول شد اگر زیبق در تنور خباز اندازند
جمله اقراص آن در آتش افتد و اگر زیبق در گوش کسی ریزند والعیاذ
بالله عقل او مختلط شود و در دماغ ثقلی عظیم یابد و باشد که ازان
صرع یا سکته پدید آید و طریق آن بود که هر یک پای جهد و سر مایل
بود بدان جانب که دران زیبق باشد الکبریت فانه یتولد
من اجزاء مائیة و هوائیة و ارضیة چون اختلاط بعضی ببعضی
قوی باشد بسبب شدت حرارت معدن و نضج تام ازان
دهنیت حاصل شود و چون روغن گردد پس بسبب برودت
آنرا انعقاد پدید آید ارسطو گوید انواع او بسیارست احمر

واسیض و اصفر اما احمر اجود انواع است و اصفر دیناری و ابیض
که چون غبار باشد احمر بجانب مغرب بتوب او قیانوس و آن
عزیز باشد نافع بود از برای دفع صرع و سکته و شقیقه و در صنعت
کیمیا بکار آید و اما ابیض لون اجسام را بگرداند سفید را سیاه کند
و در چشمها آب بسیار بود و از آب او رایحه منتن آید هر که
دران آب وقتی که هوا معتدل بود سیاحت کند چون جراحات
و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسده را سود دارد و شیخ الرئیس
گوید که کبریت از دواهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده
باشد و چون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اظفار قلع کند
و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را ببرد و چون از ان طلا سازند
و اگر با نطرون بر نقرس طلا سازند نافع بود و زکام را حبس کند
و اصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود قال غیره اگر کبریت
بر لسع هوام افشانند نافع بود و چون از ان بخور سازند موی
سپید کند و از رایحه آن حیات و عقارب و براغیث و غیر آن
بگریزند و اگر با چیزی از ادهان یا سم خر باشد فعل او قوی تر بود
و اگر زیر درخت ترنج دخان کنند ثمره آن جمله فرود آید [illegible] فوق
جبلی بود و مائی اما جبلی از چشمها و آب در کوه بیرون شود و اما آبی
از منابع میاه برآید با آب آمیخته باشد و نرم بود و چون هوای
سرد بروی آید سخت شود و چون آنرا از آب برگیرند ریگ با آن بیامیزند

و در قد و نضیج دهند انکه بر زمین ریزند و بعد از ان استعمال کنند
و شیخ الرئیس کوید قرخون جامد را در باطن کداخته کنند و طلاء
آن خنازیر را نضیج دهد و قوبا را زایل کند جون طلا کنند و در ضماد
نقرس سود دهد و ینفع فی السعال و الخناق اما النفط تولد ان
بابی بود بر سراب آید و ان ابیض آید و اسود و نافع بود از
برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و نزول آب در چشم
بود و باید نصف مثقال از ان نافع بود از بهر معض کلب جون بیاشامند
و بچه مرده را از شکم بیرون ارد و مشیمه محتبس را بیندازد و نافع
بود از برای حب القرع و دیدان و لسع هوام جون طلا سازند
و در نفط قوتیست که آتش را بر باید و باشد که بحرکت افروخته شود
بی آتش اما الموميائی تولد ان جون تولد قیر بود الا انکه مومیای
عزیز باشد و معدن آن بارض موصل و ارض فارس باشد
از برای خلع و کسر و ضربه و سقط و فالج و لقوه بخوردن و طلا
کردن نافع بود از برای لقوه و شقیقه و صداع بارد و صرع
و دوار جون باب مرزنکوش سعوت سازند و در بینی چکانند
نافع بود از برای خفقان و خناق اکر در بینی چکانند و یا سمن
بیامیزند و بر لسع نهند نافع بود جدا اما العنبر از دریا خیزد اما
اقوال در او مختلف است و بعضی کویند از چشمه آرند از دریا و بعضی
کویند که از حیوان ابی حاصل می آید و بعضی کویند که از طین حاصل

میشود و در بحر بر سنگ می افتد چون ترنجبین بر شوکی مخصوص
بارض خراسان عنبر نیز بر سنگی مخصوص می افتد در دریا وقتی که
معین چون بسیار متراکم شود و بحر آنرا بساحل اندازد و بعضی گویند
روث حیوانیست و هیچ شک نیست که تولد آن در بحر باشد و بساحل
افتد و گویند که در بعضی اوقات بحر زنج پاره بیند از دو چند تلی
عظیم و بیشتر پارها آن قدر سر آدمی باشد و باشد که سمک
ازان بسیار بخورد در بحر هلاک شود بر روی آب افتد سمک را
بگیرند و عنبر از شکم او بیرون کند این نوع نیکو نباشد از و بوی
زفر آید و تجار شناسند خاصیت آن آنست که دماغ و قلب را
قوی کند و جمله حواس را صافی کند و در جوهر روح بیفزاید و مشایخ را
نافع بود جدا تلطیف و تسخین کند و قدر شربتی ازان دانگی بود و بیشتر
ازان مضر باشد و الله الموفق للصواب النظر الثانی فی النبات
نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی خارج است
از جمادیت صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیست ندارد
و آن حس و حرکت است اما با حیوان مشارکت در بعض قوی
چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
از برای انکه باری جل و علا از بهر هر چیزی آلتی آفرینند که بقای
شخص او و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت بود
بر وثقل بود حکمت اقتضا نکند و نبات را بحس و حرکت حاجت نبود

گرداند

بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه با استه
در خاک نمناک افتد و آفتاب درو تاثیر کند پس قوتی که باری تعالی
درو آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را بخود
کشد انگه قوتی دیگر دارد تصرف کند که اورا هاضمه گویند و هاضمه
اورا مستعد او آن دهد که جزو نبات شود انگه قوتی دیگر که اورا
دافعه گویند در او تصرف کند اگر دران اجزای چیزی باید که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود اورا دور گرداند انگه قوتی دیگر که
اورا غاذیه گویند هر چند که حرارت آفتاب و هوا از رطوبت
و نداوت این نبات می کاهند و ازین اجزا بدل میفرستد و آنرا
شبیه جزویات میکند انگه قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا
باطراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر شاخی و برگی را ازان
بهره باشد بر نسبتی متساوی که بشاخ بزرگ بزرگتر و کوچک کوچکتر
اگر قوتی دیگر اورا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دهد که
ازان ثمره حاصل آید و این قوت آنست که ازان رطوبات
حاصل کند و این قوة آنست که در او حیوان تالید نطفه کند
و آن ماده خلاصه باشد انگه قوتی دیگر که اورا مصوره گویند
دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیبست تخطیط اشکال
و ازهار و نثار اوراق کند باشکال عجیب مختلف که اگر دران فکر
کنی عقل متحیر شود فسبحانه ما اعظم شانه و ازان یک حب جنوب

بسیار حاصل آید و آن نوی درختی عظیم شود هو الله الخالق البارئ المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون انکه در بعضی غذا را بلب فرستد چون جوز و لوز وفستق و فندق از بهر شحم هیچ غذا نگذارد و شحم را صندوقی سازد تا لب دران مخزون بود و مدتی ذخیره ماند و هیچ فساد بدان راه نیابد و در بعضی غذا از جمله بشحم فرستد و از بهر لب هیچ نگذارد و چون تفاح و کمثری و سفرجل تا تعفنه نباید کردن و در خوردن او هیچ کلفت نماند و بعضی ازان انست که غذا را بر شحم و لب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ مثل ان بعضی ازان غذا جمله در شحم بود چون زیتون و بعضی ازان جمله غذا باشند چون انجیر و نبات بر دو قسم است شجر و نجم القسم الاول الشجر هر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر خوانند و انرا که ساق نبود نجم درختهاء بزرگ چون حیوانات بزرگست همچنانکه حیوانات ضخم چون فیل و جاموس و امثال آن بسیار بمانند و درختها بزرگ همچنین باشد چون دلب وساج و عرعر و غیر ان در نباتهای ضعیف همچون حیوانات ضعیف باشد مثل ذباب و بعوض باندک سرما جمله تلف شوند و درختها که او را ثمره نباشد چون دلب و ساج زیراکه مادهٔ غذای جمله در نفس سنخ مصروف شود و درختهاء مثمر را جسم بزرگ نباشد زیراکه اجزاء غذای بعضی در ثمره صرف

نشود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و انوثت
زیرا که غذاء ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود اما غذا
اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان
بچگان که در شکم ایشان باشند ازین سبب اجسام ذکور در جمله
انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات
و حیوان در ان مشترکند تغذیه است و غذا هم چنانکه در بدن
حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که از آن نصیب
یابد همچنین آب که در بن درختان ریزند در تجاولیف درخت
و عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در بناء ورق
چون بنگری عرق کبیر که بر میان او همچون نهر باشد و انج ازو
منبعث چون جداول و از صنع باری تعالی یکی آنست که درختها
لباس اوراق پوشانیده است همچنانکه حیوانات را لباس شعر و بر و صوف
و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق
زینت درخت باشد و وقایه ثمار تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگه دارد
و از کثائف هوا و اوراق او را متفرق آفریده بر بالای ثمار تا فواکه
تازه از آفتاب نصیب می یابند و پخته می شود و تازه از هوا نسیم
می یابد و تازه در سایهٔ اوراق باشد زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و بر او
برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در میانه اوراق بود
و شعاع آفتاب نه بیند تا پخته بماند و چون ثمره تمام شود و ان از

درخت باز کنند ورق نیز ساقط شود تا رطوبت درخت بخود نکشند
و درخت را ضعیف نکند و در اختلاف اصناف اثمار و الوان
واشکال و طعوم و روایح ان عبرة لاولی الابصار فسبحانه
ما اعظم شانه واوضح برهانه و عجب تر چیزی از اشجار آنست که
باری تعالی در کتاب عزیز فرموده است و عقل عقلا از ادراک
ان معنی قاصر آید و عبارات فصحا بدان وفا نکند قوله تعالی
یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک
لایات لقوم یعقلون اکنون یاد کنیم انچه مشهور را مرتب
بر حروف معجم ابنوس درختیست چون قطعه حجر بر سر ان
بنهی اخضر و غالب بر چوب ان ثقل باشد زیرا که ماده ارضی
برو غالب باشد لاجرم باب
فرو نشیند شیخ الرئیس گوید
اگر آنرا بر جمر نهند رایحه خوش اند
خم آید و غشاوه و بیاض را
از چشم زایل کند چون آنرا
باب بسایند و در چشم کشند
ورما و نشاره او از بهر رمد
یابس و جرب عین نافع بود



وغیر او گویند نافع بود از برای علاج عضو سوخته و نفخ بطن

بنشانند آس درختی مشهورست آنرا بپارسی مورد گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب باشد
وقت زرع قدری ریگ
در مغرس او کن و گرد
او قدری جو بکار که در
غایت خوبی اید شیخ الرئیس
گوید ورق آس رایحه بدن
را خوش کند و اصول شعر را
قوی و دراز و سیاه

ورماد آن مثل توتیا بود و عمل توتیا کند و کلف و بهق را زایل کند و علاج
عض رتیل بود و اگر ثمره آس را در شراب بیاشامند نافع بود و از برای
لدغ عقرب بزرا او اگر بدان مضمضه کنند درد را که در دندان باشد
دفع کند ترنج این درخت در بلاد گرمسیر بود صاحب الفلاحه
گوید اگر رما و یقطین در زیر
درخت ترنج بکشته اند ثمره
آن بسیار شود و از ان چیزی
نیفتد و اگر درخت ضعیف
بود و بورق یقطین بپوشانند
قوی گردد و ورق ان بودی


دهن را خوش کند چون بخایند و رایحه آن ثوم و بصل را قطع کند بلیناس
گوید اگر ورق ترنج سوده با زیت و لوز مجین کنند بهر که دهند دوست
گردد ابن الفقیه گوید یکی از ملوک فرس بعضی حکما را محبوس کرد
که بر ایشان خشم گرفته بود و گفت ایشان را نان دهید یک گونه
ادام از هرچه خواهند ایشان ترنج اختیار کردند از سبب آن پرسیدند
گفتند پوست او مشموم است و شحم او فاکهه و حماض او ادام و حب
آن دهن و صاحب الفلاحه گوید هر که خواهد که ترنج مدتی بر درخت
بماند باید که آنرا بجص بیندایند تا همه سال بر درخت طری بماند و بزرگ
شود و اگر خواهد که لون آن سرخ شود شاخ درخت توت بر آن
وصل کند و اگر ترنج را در میان جو نهند مدتی طری بماند و بفساد نیاید
ضماد آن لسع افاعی را نافع بود قشر آن چون بوی دهن خوش کند
و چون در دهن گیرند و صاحب فالج را نافع بود رماد قشر آن چون طلا کنند
نافع بود از برای برص و قوبا و شیخ الرئیس گوید قشر ترنج در میان
جامه نهند سوس در آن نیفتد و بوی آن بفساد هوا و غایله طاعون را
دفع کند شحم آن قولنج آرد حماض آن چشم را جلا دهد و کلف را زایل کند
و خوردن آن اگر شهوت وقاع کند عصاره آن اگر در مداد کنند
سیاهی از وی ببرد و اگر بر کتابت کنند او را از کاغذ زایل کند حب آن
بسایند و بر لدغ عقرب نهند وجع آن ساکن کنند و مار گزیده را سود
دارد اگر با جلاب بخورد ضماد سازد و اگر در صره کتان کنند و بر بازوی

حب زن ببندند مادام که او باشد آبستن نشود **اجاص** آنرا بفارسی
آلو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی اجاص بغایة خوش بود
درخت اجاص را بدرختی اجاص طلا باید کرد و اگر درخت اجاص
شیرین را بزهره گاو
طلا کنی دو در ثمره
آن ببینند ورق اجاص را
بشراب طبخ کنند و بدان
مضمضه سازند رطوبت
از بن دندان دفع کنند



واگر خواهی اجاص زمانی بسیار بماند آنرا در ظرفی باید کرد و عصیر
در سر آن کردن چنانکه بر سر او بایستد و سر ظرف بگل ببندانید مدتی طری
بماند ثمرهٔ آن حرارت را بنشاند و تشنگی را دفع کند **ارار درخت** درختی بزرگست
در طبرستان باشد آنرا
طاعک گویند ثمرهٔ آن به
بنق ماند ورق آن سم
بود اگر حیوان از آن
بخورد هلاک شود
و اگر عصارهٔ آن طلا
کنند قمل را هلاک کنند



وموی را دراز کند علی رای الشیخ الرئیس وغیره او گوید اگر با عسل
بیاشامند ضرر سم را نافع بود و قولنج را بگشاید و شیخ الرئیس گوید
ثمره آن سم بود اگر کسی بخورد کرب عظیم پدید آرد ام غیلان این درخت
از اشجار بادیه است درختی بود بسیار خار و خارهای دراز و تیز بود و غلیظ
شیخ الرئیس گوید
اصول این درخت را
نیک کوبند اگر بدان
بخور سازند بوی تن
را خوش کند و چون
نوره استعمال کنند
بنک رایحه اثرا قطع کند بان درختی معروفست بپارسی تخم غالیه
گویند حب آن بزرگتر از حمص بود و مایل بود بسپیدی و در غالیه
دهن البان
بکار می برند
چنانکه عنبر
باشد بقدر آن
دهن باید و پنج
مثقال عنبر را
یک مثقال مشک

واکر زیاده باشد بهتر واکر دهن البان حاصل نشود حب القطن
هم شاید ورایحه آن درخت خوش ولب آن دهنی بود شیخ الرئیس کوید
حب البان نافع بود از برای کلف و برص وبهق واثار قروح وثالیل
دفع کند چو بهم کنند وطبیخ آن نافع بود از برای درد دندان چون
بدان مضمضه کنند دغیر او کوید نافع بود از برای جرب ورعاف بطم



این درخت را بیارس
بانشق کویند درختی
جبلی است شیخ الرئیس
کوید در ثمره ان طلا
سازند جرب وقوالی را
دفع کند وغیر او کوید
در شهوت وقاع بیفزاید سیما آن وقت که رطب بود و دهن آن
نافع بود از برای لقوه وفالج ولیکن شهوت طعام را زایل کند
صمغ ان یا ثمره نافع بود از برای نهش رتیلان اکر در شراب
بیاشامند بلسان این درخت بارض مصر بود و همه ارض مصر
نباشد بموضعی معین بود که آن عین الشمس کویند ورایحه
آن ورق ان سداب ماند لیکن سپیدی زند شیخ الرئیس
کوید عود او حب او از برای امراض ردیه وسلی وذات
الجنب وعرق النسا وصرع ودوار وغشاوه چشم را نافع

بود و چنین مرده و مشیمه را بیندازد و نافع بود از برای عسر البول
و غیر او گویند رطوبات
رحم و عقم را و زهر
افاعی و جمله سموم
را نافع بود و این
روغن بغایت عزیز
بود و ملوک مصر را باشد
و نزد ملوک بهدیه
فرستند و گویند که
خاصیت این روغن ازان جاهست که آب آن درختها ازان بود و عیسی
علیه السلام بان آب فرو شده است و چون شوری طلوع کند
شاخ این درخت را باهن مخروج کنند و شیشه برانجا نهند تا وی
ازانجا بیرون اید و جمع شود مردی نصرانی آنجا باشد که انرا تواند گرفتن
و کس را نیاموزد الا فرزند خود را هر سال مقدار ارطال ازان
حاصل آید و ان عزیزتر دهنی است در دنیا مانند کره بود و اصحاب
عاهات بهر بها که باشد بخرند تب ناقص را دفع کند و حیض کسترا ببست
بلوط درختی مشهور است گویند که آن درخت را سالی بار
بلوط بود و سالی دیگر بازد و اگر این سخن درستست همچنان بود کروهی
که در حیوان زغن و خرگوش و کفتار گویند سالی نر بود و سالی

۲

ماده والله اعلم بالصحة ذلک ورق بلوط را اگر بر مار اندازند
نتواند رفتن ثمره
آن شیخ الرئیس
گوید اگر بسایند
و بر جراحات
بر اکنند ملتحم شود
و نافع بود از برای



سم سهام و هوام و برف دم و غیر او گوید اگر ماده بلوط را نزد سوراخ
موشان بگسترانی موشان همه گرگن شوند و بعضی با بعضی خصومت کنند
قوی ضعیف را هلاک کند تفاح درختی مشهور است آنرا بپارسی
سیب گویند صاحب الفلاحه گوید چون درخت سیب نشانند اگر گرد
بر گرد او عنصل بکارند هیچ دود در ثمرهٔ ان نشود الا گر حول آن گل
سرخ را نشانند ثمره آن سرخ بود و اگر در مغرس او رجیع انسان
و خنزیر بجای سهماد بکارند سیب او سرخ باشد و اگر غرس انرا بدردی
حمراب دهند و بعد ما غرس تشمید کنند طعم ان تفاح خوش بود از انوار
ان هیچ ساقط نشود و جمله را با صلاح آرد و شیخ الرئیس گوید
عصاره ورق تفاح نافع بود از برای سموم و زهران دماغ را
قوت دهد ثمره ان بسیار منفعت است دل و دماغ را قوت
دهد و امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید در تفاح چند امر عجیبست

صفوت دری وحمرت ذهبی وبیاض فضی چشم از حسن شکل ولون
اولذت یابد ودماغ از بوی او وذوق از طعم او لذت یابند
قال الشاعر شعر قال جالینوس فی حکمة، لک فی التفاح فکر وعجب
هی روح الروح من جوهرها، ولها شوق الیه طرب، وذواء القلب
ینفی ضعفه، ویجلی الحزن والکرب عنه، وشیخ الرئیس کوید تفاح
غایه سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل وجع عنیف یاد آرد
وغیر او کوید عصارهٔ تفاح را بنقرس طلا کنند سود دارد وتفاح
ضعف دل مفید است وخام نافع بود از برای دفع سم عقرب
وهر سمی که حار باشد واکر تفاح را در ورق جوز پیچند ودر آفتاب نهند
مطین تا خشک شود مدتی بماند توت درختی عظیم است وعزیز تر درختیست
زیرا که تربیت دود القز بورق آن بود صاحب الفلاحه کوید اگر بزیر
درخت توت عنصل لکارند درخت قوی شود وباران بسیار شود
وشیخ الرئیس کوید فرق توت حلو وورق کرم وورق انگور تین
اسود وباب باران بسبزند موی را سیاه کند وعصارهٔ ورق
توت حامض صالح نافع بود از برای درد دندان چون بدان
مضمضه کنند وغیر او کوید ورق توت حامض نافع بود از برای علاج
وبجه وخوانیق وعصاره ورق آن صالح بود از برای دفع لسع
رتیلا واکر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد ان ساکن شود
وبا ترنجبین دفع القوع کند عناب درختی بزرکست منابت ان بر جبال

۱۶۸

رومست قطران ازبن این درخت کیرند شیخ الرییس کوید ورق ان برجراحات
تازه نهند نگذارد که بغسد وآید وجوب آن باسرکه نافع بود از برای
درد دندان حب آنرا
قضیم قریش کویند
نافع بود از برای نفس
صدر ضمغ آن لغایت
نافع بود اند برای
سعال کهن و از درخت
رطوبتی سایل شود
آنرا زفت بری کویند



سپیدی بیاض را قطع کند و بر شقاق قدم طلا کنند شقاق را زایل کند
واکر ضماد سازند موی را برویاند در داء الثعلب و دخان زفت
اهداب را برویاند و قوی کند و چشم را قوت **تین** آنرا بپارسی انجیر کویند
صاحب الفلاحه کوید چون خواهی که آنرا غرس کنی آنرا در آب
نمک بباید انداخت زمانی انکه یک روز در زیر سرکین کاو دفن کن
انکه بنشان تا ثمره آن لغایت خوش بود واکر در زیر درخت
او خرچنکی را دفن کنی با قدری نمک اسماکوبی ثمره آن نیغتد و در
حلاوت بیفزاید شیخ الرئیس کوید چوب درخت انجیر از
برای دفع لسع رنبتلا نافع بود بیسق و ضماد واکر دخان جرب



انجیر بار و رسد
طاقت ندارد

از برای درد خفیه
لبن جوب انجیر
اگر بر لسع بچکانند
زهر آن سرایت نکند

واگر قضبان درخت انجیر در دیگ اندازند گوشت را مهرا کند و رطوبت
چوب انجیر در بستان ببر اکند دود که در بستان متولد شده باشد
هلاک شود شیخ الرئیس گوید ورق تین تازه انجیر بر معض کلب نهند
نافع بود و اگر ورق انجیر را با کرسنه بر عض ابن عرس نهند نافع بود
جدا و عصاره ورق آن عقوبات را جمله بزیر جلد ریزد و آثار ر
و سم را قطع کند ابن عباس رضی الله عنهما گوید باری تعالی
تین را در قرآن یاد کرده است لسبو کند از برای آنکه تین مثانه
شما را بهتر است و مقدار یک لقمه است و خالی است از عجم و نونی
و تین پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودند فرمود لو قلت ان
ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه وکلوها فانها یقطع البواسیر
ویمنع النقرس و شیخ الرئیس گوید اگر انجیر خام را ضماد سازند
از برای بهق و ثالیل و خیلان زایل کند و مداومت نمودن بر اکل
فربهی آرد و رنگ روی را نیکو کند اما تولید قمل کند و تین تری و خشک

صاحب صرع را نافع بود ولبن او اگر بر شیر نهند جامد شود و فعل انفحه کند
و اگر بر دمل طلا کنند تا ضبح شود زود بر ثؤلول جکانند آنرا قلع کند و بر
جراحت جکانند لحم فاسد را از آن قلع کند ولبن تین با لبن یا عسل
غشاوه را از چشم ببرد و اگر بر لسع عقرب جکانند بنشاند و اکل آن
در قوت حبس بول بیفزاید و محمد زکریا گوید از دخان تین بق و حرس
بگریزند جمیز نوعی از انجیر است ورق او چون ورق توت بود در سالی
سه بار یا چهار بار میوه آرد و بر خلاف درختها ثمره او از اغصان
بیرون نیاید بلک ثمره آن از شاخ بیرون آید و ورق آن اثار
وسم را قلع کند چون عصاره آن چند نوبت طلا کنند و اگر خنازیر را بدان طلا کنند
تحلیل کند و ثمره آن جراحات را الصاق کند و اورام صلب را تحلیل دهد و نافع بود
از برای
نهوشها
بخوردن
و طلا
کردن
جوز از



درختهاست که آنرا قوت در بلاد برد بود صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهی که قشر جوز رست بود و بدست منفتت شود جوز را در بول
کودک اندازد که بالغ نبود پنج روز انگه انرا بکار در عادرا بران ریز

که چون بزرگ شود و قشر بدست مفتت شود و همچنین اگر لب جوز را
از قشر بیرون اری چنانکه انرا هیچ خدش نرسد پس انرا در خرقه یا در کاغذ
یا در ورق کرم یا درق ولب هیچ ونشانی چو بانتا چون بزرگ شود
هیچ قوت نبود و بدست شکسته شود و اگر انزمان که جوز بکار قدری
از درد جبلی بران ریزی خشک جوزان در خت بزرگ بود و اگر درخت
جوز را با چیزی از اشجار وصل کنی متعلق نشود الا الفستق و البندق و از ان
جوزی عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیکی اندازی
که از دخان منتن شده باشد نتن را زایل کند و اگر جوز را
در زیت اندازی متغیر نشود و مدتی بماند و اگر جوز را لیسائی و ضماد
کنی بر معض کلب کلب نافع بود و شیخ الرئیس کوید اگر جوز رطب را
ضماد سازی بر اثار ضرب زایل کند ولب جوز صداع آرد
و زبان را کند کند و اگر بدان مداومت نماید حب القرع را
اسهال کند و اگر قشر جوز را بسوزند و بر قروح کنند آنرا خشک
کند بی لدغی و اگر جوز را با قشر بسوزی موی را سیاه کند غب ...
یعنی درخت کسری که بعضی از اکاسره منسوب بود درختی
عظیم است حداجوب آنرا خادلنجان کویند شیخ
الرئیس کوید صالح بود از برای قولنج و درها
درختی عظیم است حداجوب آنرا خادلنجان کویند
شیخ الرئیس کوید صالح بود از برای قولنج

ودر قوة
باه بیفزاید
و بوی
دهن
خوش
کند



خروع

آنرا بپارسی بید انجیر کویند چون جهت آن در کام خشک نهی
ازانجا جهد مقدار بالا رمحی روغن حب ان نافع بود ازبرای لقوه
وفالج وقولنج ومقدار ماکول ازان ده حبه بیشتر نبود و ده دانه
بسیارست بلیناس کوید اکر سر خروس بدهن خروع چرب کنند
هیچ بانک نکند **خلاف** آنرا بپارسی بید کویند بغایت سبک بود ازان چوکان
سازند ورق آن بر مثال خنجر بود و دماغ حار را قوی کند واکر کسی را
سموم زده باشد برک بید را در فراش او کنند نافع باشد و شیخ الرئیس
کوید اکر ازان ضماد سازند طرف دم کند ورق آن با سرکه دفع ثؤلول
کند تفاح آنرا کویند بوی خوش دارد و دماغ را قوت دهد وسود
دارد و آب آن صداع را بنشاند واز چوب آن خلال سازند بن
دندانرا نیازارد و پاک کند وطعم آن خوش بود **خوخ** آنرا بپارسی
شفتالو کویند صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که لون خوخ بغایت سرخ

بود است خوخ را که بخویشتن شکافته شده باشد بدو نیم بستان و چیزی
از زنجفر در متغران بندد و با حال خود رجوع کند چنانکه لب را هیچ ضرر
نرسد و شحم را بدان بگذار بغایت سرخ بود ثمره او و اگر وقت زرع
او حشوی که در میان او بود از وی بیرون کنی چنانکه عیون او بفساد نیاید
ثمره او را استخوان نباشد و اگر در اندرون نوی نقش ما کیانی کنی
بحدید چون ثمره آرد ان نقش بر همه افرادان باشد ورق
خوخ را چه نوره را زایل کند چون از ان طلا کنند و اگر از ان با برنا
ضماد سازند دود را که در بطن بود هلاک کند ثمره آن در قوت
باه بیفزاید و لعوظ آورد خاصه گرم مزاج را و اگر جامه بعصاره
خوخ طلا کنی قمل در ان نیفتد و آن قمل که بود هلاک شود دار شیشعان
درختی بزرگ است بران شوک بسیار بود اگر آنرا در ابی اندازی
که دران تمساح بود همه بر وجه جمع شوند شیخ الرئیس گوید اگر از ان
فتیله سازند و در بینی کنند کند بینی را دفع کند و اگر بدان مضمضه کنند
دندان را نگاه دارد باید که چوب آنرا بآب بجوشانند و بطبیخ ان مضمضه
کنند نافع بود جدا و همچنین از برای عسر البول و اخراج جنین مرده
اگر بخود بر گیرند دردار این شجره را بق خوانند درختی عالی بود ثمره ان
بر شکل رمان بود مجوف چون برسد شکافته شود و از ان هر یکی بق
بسیار بیرون این درخت را دیدم یکی از اقماع ان از درخت بگرفتم
در میان آن شحم بسیار بود چون بزر ریحان ما لا یعد و لا یحصی چیزی

189

میجنبید و چیزی را جناح بر آمده است بود و هنوز بزر بود ورق ان

ماکول بود چون بوتل واکر بر جراحات نهند الصاق کند واکر بر استخوان

شکسته نهند باصلاح آرد شیخ الرئیس کوید اکر ورق انرا بر روی طلا سازند

روی را جلا دهد وقشر انرا با سرکه طلا کنند بر برص آن را زایل کند

و چون رطب بود قوت آن بیشتر بود و جراحات را باصلاح آرد

دلب آنرا بپارسی چنار کویند درختی عظیم است بغایت بلند بود

و بسیار بماند و چون زمان بسیار ماند میان آن پوسیده شود

و مجوف کرد ورق ان کفی بود بران نهج انکشت خفاش ازان بکریزد

و بعضی طیور در آشیانه خود نهند بدین حیثیت خفاش کرد نکردد اکر آنرا

بشویند و بدان ضماد سازند آب را که بچشم فرود آید منع کند قشر ان

اکر بخل بزند نافع بود از برای درد دندان و عضو سوخته ثمره آنرا

با شحم ضماد سازند از برای نهش هوام نافع بود دلمت این درخت را

شجرة البق کویند ورق آن چون ورق اس بود الا انه اکبر و ثمره او سرخ بود

بقدر فندق باشد

واز درختان کوهیست

صاحب الفلاحه کوید

اکر شاخی از درخت

دلمت در زمینی نهی

افات که دران زمین



حادث شود همه بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله بسلامت ماند
ورق آن صالح بود از برای فالج و لقوه و قولنج و اگر ورق وی مست
یا جو بیامیزند مدتی طویل بماند حب آنرا با شراب بر بهق طلا کنند
زایل کند و اگر آنرا طبخ کنند و بدن را بدان بمالند ذباب نزد او نرود
و برو ننشیند و اگر آنرا در شراب بکسی دهند صالح بود و از برای طلینن
صالح بود رمان آنرا بپارسی انار گویند در بلاد گرمسیر بود و در بلاد
سردسیر درخت او را نوتی نباشد صاحب الفلاحه گوید اگر گرد بر گرد
رمان اس بکارند ثمره آن بسیار شود و اگر در وقت غرس او
قدری عسل بروی ریزی رمان آن شیرین بود و اگر سرکه بدان
ریزی ترش بود و اگر مسماری از ارزیز در ساق ان بکوبی هیچ ثمره
آن ساقط نشود و جمله باصلاح آید و ان اردت لا یکون فی الزمان
عجم آن رمان که آنرا غرس خواهی کرد چون قضیب او را از مغ باکرد
باید کرد که سرد چنانکه عیون آن نیازارد و قضیب که شق کرده باشی
با یکدیگر ضم کن و بحشیشی سخت به بند و غرس کن که رمان آنرا عجم نبود
و اگر خواهی که لون او بغایت سرخ باشد ورق حمام را در آب کن و
درخت را بدان آب ده و اگر خواهی که رمان ترش شیرین شود گل را
از اصل او دور کن و بیخ آنرا بسرگین خنزیر ملطخ کن و بول آدمی را بدان ریز
تا ترشی آن بشیرینی مبدل شود و اگر رمانی را حبات بشماری جمله
رمانهای آن درخت هم چندان بود و اگر سر آفات اقماع او را بشماری

وفرد باشد حبات رمان فرد باشد واگر زوج بود حبات رمان
نیز زوج بود چون درخت رمان اکثر هوام ازان بگریزند واز برای
اینمعنی مرغان آنرا در آشیانها کنند از برای دفع هوام محمد زکریا
گوید دخان خشب رمان هوام را براند چون حیات وعقارب وغیرهم
وغیر او گوید اگر کسی بچوب رمان زده باشد چنانکه مجروح شده باشد
جراحت او صلاح نپذیرد مگر بگوشت اسب جنگ زهر ورمان سرخ
بود وسپید شیخ الرییس گوید اگر کسی را خون از بن دندانها آید
گلنار را بساید ودربن دندان کند تا ترق دم کند وبن دندانها
سخت کند با حتنیا رثمره ان بغایت نافع بود قال امیر المومنین
علی رضی الله عنه اذا اکلتم الرمان فکلوا بشحمها فان دماغ للمعدة
وما من حبة منها تقوم فی جوف الرجل الا انارت فی قلبه واخرست
شیطان الوسوسة اربعین صباحا صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که رمان مدتی دراز بماند انرا بدست از درخت باز کن چنانکه هیچ جراحت
بدان نرسد وطرف اول وآخر او را در زفت گرم بنه ودر خانه که هوای
آن معتدل باشد بیاویز مدتی طویل تازه بماند واگر بر درخت رها کنند
وآنرا در حشیش بپیچند وحصن ببندانید مدتی طویل تازه بماند بوست انار
هوام ازان بگریزند چنانکه از چوب آن وبوست انار را اگر با غله
بیامیزی مدتی طویل حیوان دران غله متولد نشود زیتون درختی مبارکست
بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی بزیتون

حذیفه

سوگند یاد کرده است و حذیفه بن الیمان روایت کند از پیغامبر
صلی الله علیه وسلم که فرمود ان ادم علیه السلام وجد ضربا
فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة
الزیتون وامره ان یغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان
فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام و از خاصیت این درخت
آنست که صبر تواند کردن بر فقد آب زمانی دراز و چوب آن را
و زیت را هیچ دخان نبود صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون
بدر بسیار باشد تا از آن غبار بر خیزد و بر زیتون نشیند زیرا که
غبار آن چون بر زیتون رسد دسومت زیتون زیاده کند و نقفیح
او نیز آید و اگر میخی چند از چوب بلوط حوالی او فرو برند درخت
زیتون قوی کند و ثمره او بسیار شود و اگر باقلی شود چند که آن را
ذباب خورده باشد بستانند و سوراخها آنرا بشمع بگیرند آنگه
درخت زیتون را بکنند تا باصل رسد در آن باقلی ها بر اصل درخت
براکنند و خاک را باز جای خود در کنند از ثمره آن هیچ نیفتد بلیناس
گوید اگر چوب درخت زیتون بر لسوع عقرب بندند در حال وجع
ساکن شود و شیخ الرئیس گوید اگر ورق آب در آب بجوشانند
چون تازه بود و خانه را بدان رش کنند ذباب را هلاک کند
و غیر او گوید اگر ورق زیتون را بسر که بجوشانند و بدان مضمضه
کنند درد دندان را ساکن کند ضمع آن نافع بود از برای بواسیر

وجراحات را التیام کند و شیخ الرئیس گوید صمغ زیتون بری نافع
بود از برای غشاوه و بیاض عین و جرب و قوبا و جمع اسنان خورده چون
ان بصمغ حشو کند و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که نعم الادام الخل



والزیت وعنه صلی الله
علیه وسلم بالزیت
فانه یکشف المرة ویذهب
البلغم ویشد العصب
ویذهب بالاعیاء
ویحسن الخلق ویطیب
النفس ویذهب بالهم و شیخ الرئیس گوید اگر زیت را در چشم کشند ظلمت را
دفع کند و زیت زیتون بری صداع را دفع کند و اگر بدان مضمضه کنند
خون را که از بن دندان آید دفع کند و اگر دندان جنبند آنرا سخت کند
و غیر او گوید عتیق بری نقرس را نافع بود و چون بدان طلا سازد درخت
بری نافع بود از برای حمرت و سر او جرب و قوبا و صداع داشته
ان اگر بکارند از ان درخت نروید و اگر تدخین کنند از برای درد
دندان نافع بود سرو درختیست راست هیات خوب و ساق
مستقیم بدان مثل زنند در استقامت قد و در صیف و شتا
سبز باشد و از غایت حرارت از برودت شتا متاثر نشود
اگر بچوب آن دخان کنند این را هلاک کند یا بگریزد و اگر از نشارت

حدا

چوب ان بنادق سازند و در میان
دقیق نهند زمان بسیار بماند ورق
آن اگر با چوب گل در سرکه بجوشانند
و بدان مضمضه کنند درد دندانرا
ببرد و بوی دهن خوش کند و گوشت
بن دندان سخت کند و اگر تنها بر بهق
نهند سود دارد و ورق از ابا شراب
صاحب عسر البول بیاشامد نافع بود
و اگر ورق آنرا تازه بکوبند و بر جراحات بندند مفید باشد و در ملاد ان
نافع بود از برای عضو سوخته چون بدان اقشا شده و جراحتها تازه را
بصلاح ارد و چون سرو اگر بر آتش نهند از دخان ان پشه و امثال
آن بگریزند و اگر به که بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن
کند بقول شیخ الرئیس سفرجل آنرا بپارسی به گویند اگر چوب آنرا بسوزانند
رماد آن فعل توتیا کند و ورق او نیز همین فعل کند زهر او تقویت
دل و دماغ دهد و طلحه بن عبید الله گوید اعطانی رسول الله صلی الله
علیه و سلم سفرجلة و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسفرجلة و تاه دل
منها جعفر بن ابی طالب و قال له کلها فانه یحسن یصفی اللون الولد
و اگر زن آبستن را در ماه سیوم به دهد احتلاج اید به بخورد صورت
بچه خوب باشد و از عجایب امر سفرجل یکی آنست که اگر آنرا نگاه دارد

لی بی اب بود وخشک واگر تشنگی بر خلاف ان باشد شیخ الرئیس گوید
سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند واگر بدان تنقل کند بر شراب
خمار آید وغیر او گوید اگر آبستن مداومت نماید بر اکل سفرجل درمان فرزند
ذکی و نشاط دخوشخوی و نیکو روی بود واگر لبن در بستان زن بسته شود
سفرجل با عسل بکوشانند و بر بستان نهند الم آن ساکن شود و درم
آن بنشیند واگر سفرجل جایی نهی که عنب بود جمله عنب لعنا دارد
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند انرا بر نشاره چوب
باید نهاد واگر چوب آنرا بزیان آرد واگر سفرجل دو ورق انجیر پیچی
و بگذاری تا خشک شود پس موی را با طین مخلوط نهی و دران کیری و در آفتاب
نهی تا خشک شود مدتی طویل تازه بماند سماق درختی معروفست گویی ضمغ آنرا
بر دندان متالم نهند ساکن شود و ثمره آن شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند
وصفرا را از اعماق
بدن جلب کند واگر
ضماد سازند بر ضربه
درم را از ان منع کند
وسیاهی اثر ضرب را
زایل کند و درد خفض
را منع کند چون ضماد
سازند واگر حقنه کنند بواسیر را سود دارد و بغایت است [illegible] درختی بود



داحص
بالالبغتی لزبره

از درختها با دیه ذکران در اشعار بسیارست و ازین درخت رطوبتی سایل
شود و عرب کوید خاصیت الثمرت و از خواص آن چیزی معلوم نشد
والله اعلم سندروس درختی مشهورست بارض روم باشد صمغ او بکهربا
ماند اما کهربا روشن تر بود و حبوب ان دسم باشد ازان روغن بکیرند
و روغن ان دهن الصوالی بود خاصیت آن حبس دم بود و شیخ
الرئیس کوید دخان آن نواصیر را تخفیف کند و بواسیر را خشک کند
و درد دندان را بنشاند و قوت باه بیفزاید بیفزاید
و خفقان
را زایل
کند شب
درختی است
که ورق آن
بماهی کوچک
ماند بطول
انکشتی بود و ثمره آن سه سه بود مثل بنادق کبار بر شکل فندق
و در هر یک سه حب باشد سیاه آنرا بپارسی ماهو دانه
کویند و حب الملوک نیز کویند قال الشیخ الرئیس هو
نافع باسهاله من اوجاع المفاصل و النقرس
و عرق النسا و للاستسقاء و ورق آن با خروس

۲۰۶



بپز طبخ
کنند
عرق آن
قولنج را
بگشاید
باذن الله
تعالی **شاه بلوط** شجرة معروفت بارض شام بود و ازان ثمره آن یک نیم جوز ماند خوش طعم باشد و بلون سیاه و لطعم لفندق نز
ماند و شیخ الرئیس گوید
ثمره ان نافع بود از
برای زهرها و اگر
خون از رگی بگشاید
بازبند د



صندل درختی هندی است دو صنف باشد سرخ و سفید اما ابیض
شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صداع و خفقان
چون ب بیند و طلا سازند در حالات تنها
و اگر در مشروب هم بیاشامند
نافع بود و غیره او گوید صندل احمر
اگر انرا طلا سازند بر حمرت و سرطا

نافع بود غیر
او کویند صندل
احمر نافع بود
اکر آنرا طلا
سازند
بر حمرت

وسر مصدوع صنوبر درختی مشهورست بارض روم باشد
وچوب ان چرب باشد باتش مشتعل شود چون شمع با وجود
انکه تر باشد وقطران ازو کیرند چون پوست ازان باز کنند وبر آتش
عرضه کنند رطوبتی که ازان بچکد رطوبت قطران بود شیخ الرئیس کوید
دخان آن هوام را دفع کند ورماد آن همچنین واکر قشر انرا با سرکه بجوشانند
ویدان مضمضه کنند
درد دندان ببرد
ورق ان جراحات را
الصاق کند چون ان
اکر ضماد سازند
یا دفتق بنشاند
حب آنرا حلغوزه
کویند قوت باه

دهد از برای اوجاع عصب صالح باشد و سعال عتیق را زایل کند و اگر با

خرما یا انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود **عفص** درختی بزرگست چون درخت

بلوط بجبال یمن بود ثمرهٔ ان عناقید بود چون بالنقش و رق آن

سرخ بود طبیخ

ان صالح بود

از برای دفع

سعال و اوجاع

فم و خشونت

صدر و ضمغ

آن چون لادن



بود بوی ان خوش **طرفا** آنرا بپارسی گز گویند شیخ الرئیس گوید قضبان

گز را اگر در سرکه اندازند تا مهرا شود وجع طحال را نافع بود و رق

آن اگر بشراب بپزند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا سود دارد

و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند و قال غیره ورق آن ضماد اورام

بود و دخان قروح و جدری را خشک کند و رماد ان بر عضو سوخته

بر اگنند باصلاح آرد ثمرهٔ آن نافع بود از برای امراض عین و نمش

رتیلا و رماد ثمرهٔ ان قروح را خشک کند و گوشت بن دندان

چون سست شود رماد طرف بروی افشانند سخت کند **..** درختیست

بزرگ بسیار شوک ورق ان بورق سرو ماند و آنرا سرو جبلی گویند

شیخ الرئیس کوید تدخین بورق ان یا چوب ان یا ثمره بَر عرو رماند
آن بهر جزو دار اجزای او که دخان کی هوام را دور کند ثمره بَرعرو رماند
لیکن سیاه بود و رایحه ان تیز و خوش بود آنرا بهل کویند اکر در معرفته این
در شیرج او را بچو شانی چنانکه سیاه شود و در کوش چکانی طرش را دفع
کند و اکر ابهل یا در خورد الستن دهند یا در مشروب بیاشامد بچه بیند ازد
و اکر انرا احتمال کنند یا تدخین زیر جامه همچنین بود بچه از زن الستن بیفتد
رتم درختی معروفست ببلاد عرب بود و عرب را در جاهلیت
عادت آن بود که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد این درخت رفتی
و دو شاخ از ان بهم باز بستی چون باز کشتی اکر آن شاخها همچنان بسته
دیدی دلیل ساختی که زن او در غیبت او خیانت نکرده است و اکر کشاده
یافتی کفتی خانت نیست کویند که آن درخت سم قاتلست و صمغ از ان
هست که هر که
در ظل آن نشیند
ان طلا سازند
سقعه و قوبا را
دفع کند



عفص درختی
جبلی است کویند یکسال عفص بار ارد و یکسال دیکر بلوط و جاحظ نقل کند
از فضل بن اسحاق که کفت بر یک شاخ بلوط و عفص را دیدم اکر راست بود

همچنان بود که بعضی حیوانات یکسال نر بود و یکسال ماده شیخ الرئیس گوید
عفص را طلا سازند بر قوابی زایل کند و رطوبات زاید که از بن دندان آید
زایل کند و دندان خورده را با صلاح آرد و قال غیره عفص را بر قروح رطب
فشانند رطوبت آن ببرد و موی را سیاه کند و رماد آن با سرکه ترف دم کند

عناب درختی مشهورست ورق آنرا بکوبند و ضماد سازند بر چشم نافع
بود از برای دفع رماد حار ثمره آن چون بنشانند و گویند که اگر آنرا مس کنند
خون هم بنشیند چون خواهد که نقل کنند هر روز بر دانه بنهند تا یک دانه را
خون منشف نشود و اگر بدان طلا سازند روی را روشن کند و عناب را
در تلیین طبع
خاصیتی عجب
بود سینه و ریه را
نافع بود و معده
امعا را تلیین
کند و خشونت
ببرد



عود

این درخت گویند که در جزایر بحر هند باشد عروق این درخت را
بر کنند و در زیر زمین دفن کنند تا بوسیده شود از آن عود
حاصل آید عود چند سیاه بود و سخت و خشکی بخوران
دماغ را قوت کند و قلب را نافع بود و احسن اصناف آن

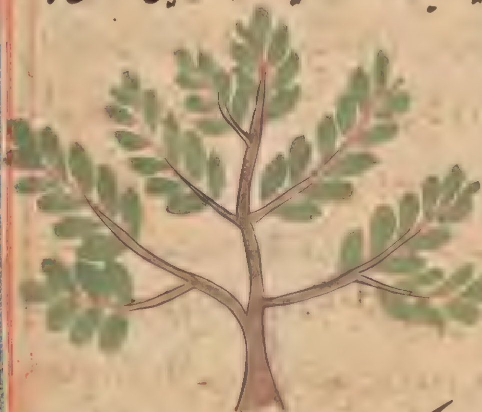


قماری بود چون
آنرا بدست بمالند
دست رایحهٔ عود
گیرد و شیخ الرئیس
گوید عود را مضغ
کنند بوی دهن را
خوش کند و حواس از رایحه آن تیز شود و قلب شاد شود خیزر آنرا بپارسی
سجد گویند چوب ان در آب زمان بسیار بماند هیچ پوسیده نشود
زهران اگر زن رایحه ان شم کند شهوت وقاع بروی غالب شود
تا غایتی که حیا و صیانت را رها کند و شیخ الرئیس گوید اگر بدان تنقل سازند
سکر غالب نشود و قی را منع کند غرب درختی بزرگست آنرا بپارسی سپیدار
گویند و شیخ الرئیس گوید اگر آنرا در ماد
آنرا باسه که بر ثولول طلا کنند آنرا زایل
کند پوست درخت غرب در خضاب
فایدهٔ نیک دهد و ورق آنرا بسایند و
بر جراحت طری طلا کنند خشک کند
و با صلاح آرد و زهر آن نافع بود از
برای ظلمت عین صمغ آن درخت را



بر جراحت باید کرد تا بیرون آید و بر دو بورق متولد شود آن بورق ظلمت

جشم را نافع بود وکل ذلک عن الشیخ فاوانیا این درخت بارض روم
روم باشد و بارض هند نیز بود چوب او را عود الصلیب خوانند
شیخ الرئیس کوید خشب ان اثار سیاه از بدن زایل کند و نافع بود



از برای نقرس
و صرع تا غایتی که
اکر بر مصروع بندند
چوب ان صرع منقطع
شود و اکر از مصروع
دور کنند صرع
اعادت کند شجره آن تدخین کنند نافع بود از برای مجانین و مصروعین
اکر ازان پانجده دانه با شراب بخورند وکابوس را دفع کند فستق
درختی مشهورست ان درخت با داست بر جهة الحضرا ترکیب کرده
چوب آن اکرچه رطب بود مشتعل شود از غایت جربی شیخ الرئیس
کوید ثمره آن نافع بود از برای دفع نهش هوام و غیرا و کوید قوت
باه بیفزاید از برای سعال بادی نافع بود شیخ الرئیس کوید اکر
بدهن آن اکتحال کنند زرقت چشم ببرد چون بران مداومت کنند
و قال غیره اکر بقشر فستق تدخین کنند قمل را در جامه بود هلاک کند
قاقله درختی هندیست بناحیه ملیبار بود و ان درختی عالی است
آیه بوسه در بن آن بود و حمل ان عناقید بود و چون باد سخت جهد

عناقید را از درخت میندازد و از روی آب مردم جمع کنند و تشنج ان
از بهر آنست و درخت ان میاحست هر که خواهد ثمر انرا جمع کند و تابستان
و زمستان ثمره ان بر درخت باشد و جون آفتاب مرتفع شود
اوراق ان از کرد خوشه ان در اید تا بافتاب سوخته نشود و جون
آفتاب از ان زایل شود ورقها از ان خوشه دور شود تا نسیم هوا
بروی افتد و حکایت کرد انکس که دیده بود که درخت فلفل جون
درخت رمانست و میان اوراق او دو ثمر خست منظوم بفلفل
و شمراخ آن بطول انکشتی بود و جالینوس کوید اول که پیدا شود دار
فلفل بود انکه اقتر جدا شود فلفل شود اما دار فلفل نافع بود از برای
نهش هوام اکل ان و طلا بدان و در قوت باه بیفزاید اینرا اطباء چون مشوی
کنند نافع بود از
برای شبکوری اما
فلفل شیخ الرئیس
کوید با نطرون
طلا سازند بهق را
زایل کند و بارقیت
ضماد خنازیر
سازند آنرا تحلیل کند و ماده منی را کم کند و قال غیره اگر زن آنرا
پس از مباشرت حمل کند منع آبستن کند **فندق** درختی مشهورست

گویند اگر بچوب درخت فندق دایره گرد عقرب درکشند آنرا دایره
بیرون نتواند شدن بقراط گوید ثمره آن دماغ را قوی کند و شیخ الرئیس
گوید قومی گویند اگر فندق را بر سر کودک طلا کنند زرقت چشم
از وی ببرد و قال غیره از برای نهوش نافع بود سیما با انجیر و سداب
و اگر فندق را با خود دارند از لدغ عقرب ایمن باشند و مشوی
آنرا بسایند و طلا سازند داء الثعلب موی را برآرد و اگر بکوبند
و با عسل بیامیزند
سعال عتیق را زایل
کند و اگر بدان تنقل
سازند سکر غلبه نکند
اگر فندق را سوخته
با زیت پوست آنرا



بسایند و با زیت در چشم کشند زرقت چشم کودک را بسواد مبدل
شود **بلادر** درختی معروفست آنرا ثمره چون فلفل بود از ان ثمره
حصص گیرند و بپارسی انکشره گویند شیخ الرئیس گوید
خشب آن بسایند و بر سر نهند موی را قوی کند و شاخ آنرا
بسرکه بجوشانند طحال را نافع بود و از حضض طلا سازند
کلف را زایل کند و قروح شبه را باصلاح آرد
و اکتحال بدان رمد را زایل کند و غشاوه چشم

وجرب اجفان را دفع
کند و از برای دفع
بواسیر نافع بود و اگر
هندی بود از بهر گزیده
سگ مثل ندارد

قرنفل این درخت
در بعضی از جزایر بحر هند و ثمره آن بغایت خوشبوی باشد پیاسمین
ماند الا مایل بود بسواد و اهل آن جزیره نگذارند که کسی آنرا بیرون برد

دیگر

جوشانیده تا جای نروید
بوی دهن را خوش
و نظر را تیز گرداند
و غشاوه را از چشم
زایل کند و قال غیره بوی
آن دماغ را قوی
کند جدا خصوصا چون
ضعف دماغ از سودا بود و دل را قوی کند و فرح و سرور آرد

قصب شجره معروفست آنرا بپارسی نی گویند و اصناف آن
بسیارست منها قصب السکر ینفع من السعال و وجع الصدر
و ریت و سینه را از رطوبت پاک کند و منها قصب الذریرة و آن

بارض هنه وند بود گویند اگر قصب را بر ثنیة الرکاب کشته البته
بگذارند انزا فایده قصب الذریرت شود و ثنیة الرکاب کشته البت آنجا
و آن چشم را روشن کند و بخوران نافع بود از برای سعال و با عسل
و کرفس نافع بود از برای استسقا منه قصب المشهور و از خواص
عجیب او السنت که اگر قصب بر بار زنی یکبار بایستد و هیچ حرکت
نتواند کرد و هلاک شود و اگر یکبار دیگر بزنی برود و سلامت یابد
و اصل نی با بصل بر عضوی نهند که خار در ان بود بیرون آرد و طمث
و بول را درار کند و اگر طبیخ بسیار نمک بود قصب را بکوبند و در آنجا
کنند ملوحت او زایل کند و در بیخ او قوی جاذب هست اگر بکوبند
و بر عضوی نهند که پیکان در آنجا بود بیرون کشد شیخ الرئیس گوید
قصب را بداوتی باشد چون ضمغ چشم را روشن کند و پوست قصب
و اصل او داء الثعلب را سود دارد و شکوفه او اگر در گوش رود
بیرون نتواند آورد و طرش آرد منها قصب الهند بارض
هند بود از ان تیرها سازند گویند که از جستن باد این قصب
و احتکاک ان قصب بعضی ببعضی بساید باشد که از ان آتش افروخته
شود و آن قصبها را بسوزد درمان آن طباشیر بود طباشیر خفقان را
سود دارد و دل را قوی کند و تپ را زایل کند کافور درختی عظیم است
بزمین هند بود در سایهٔ آن بسیار مردم توانند نشستن گویند
ببر آنجا ماوا دارد یدان نتواند رسید الا وقتی معلوم و نسبت آن

بکوهی بود که بقرب دریا بود وچوب آن سپید بود ومتخلخل وسبک
وفی وسط الکافور یسیل من اسفل الشجر محمد بن زکریا کوید کافور
صمغ باین درخیست لیکن در اندرون او باشد اکر بالای ساق
درخت را سوراخ کنند ازان آب کافور روانه کردد واکر زیر درخت
سوراخ کنند بار ها کافور بیفتد شیخ الرئیس کوید استعمال کافور
پیری آرد وبیخوابی وصداع حار را زایل کند و
وحواس را تیز کند اما دندانرا زیان دارد



وشهوت وقاع را قطع کند درخت انکور بود فایده آن از همه
درختها بیشتر بود ووجود ان اکثر ودرختی ضعیف بود صاحب العلاج

گوید از عجایب کرم یکی آنست که اگر تاکی بنشانی که در وی توت ثمره بود
در سال اول عناقید بزرگ بار آرد و اگر خواهی که شجره ان بسیار نفع
بود و قوی الاصل و سریع النما تاک را که بنشانی باید که از کرمی قریب
العهد بود و عتیق نباشد و در نمره اول لرزه آنرا که غرس کنی و سر
تاک را بسرگین گاو ملطخ کنی زیرا که آنرا خاصیتی عجب است و اگر در مغرس
ان چیزی از نانخواه و بلوط با تاک بنهی اصل آن قوی بود جدا و اگر
باقلا با ان بود زود برسد اگر بدین شرایط آنرا غرس کنی درخت آن عجب
بود و مخالف دیگر کرمها بود و قال ایضا اگر تاک آنرا بشکافی وقت
غرس و چیزی از سقمونیا دران نهی عنب آن مسهل بود هر که ازان
بخورد او را اطلاق پدید اید و قال ایضا اگر تاک بستانی از انگور سپید
و تاکی از انگور سرخ و تاکی از انگور سیاه و آنرا بشکافی چنانکه قشر
ازان بیفتد و آنرا با همدیگر ببندی ازان درختی پدید آید بران سه گونه
انگور سرخ و سپید و سیاه و قال ایضا اگر خواهی که دود در کرم
نیفتد داسی که بدان تاک او را بری آنرا بخون خرس یا ضفدع ملطخ
کن که هیچ دود دران نیفتد و قال ایضا اگر خواهی که انگور سپید سیاه
شود نفط را در بیخ ان باید ریخت تا سیاه شود باذن الله تعالی
و قال ایضا اگر خواهی که کرم را افت سرما نرسد گرد ان دخان سرگین
باید ریخت چنانکه همه جای رسد انکه ثمره ظرفا بران باید کردن تا از
افات سرما ایمن بود و معنه الکرم قطره بود که از تاک بریده

بحکم اگر آنرا در خوره کسی دهند که محب خمر بود چنانکه او نداند حب خمر از وی
زایل شود و محبت ببغض مبدل گردد و شیخ الرئیس گوید دمعهٔ الکرم
نافع بود از برای جرب و قوابی و اگر ورق کرم را بخایند بن دندان
که ضعیف بود قوی کند و اگر ورق کرم و خیوط آن ضماد سازند
از برای صداع حار نافع بود و ورق کرم را با سویق شعیر ضماد
سازند بر چشم نوازل را از آن منع کند و ثمرهٔ آن اصناف بسیار است
احسن آن زرجون است و اعجب ان عیون البقر و اصابع العذارا
و الدوالی و الملاحی بزمین ری بود حبات آن بزرگ و عناقید آن
ثقیل چون اعذاق نخل شیخ الرئیس گوید عنب که در حال از درخت
چیده باشند اطلاق آرد و نفخ و گویند سبب آن غبار لیست که بر آن بود
اگر آنرا در آب نهند آن خاصیت از وی برود و قال غیره بدن را
فربه کند و قوت باه بیفزاید و مادهٔ منی زیاده کند حب او را شجیر گویند
اگر آنرا بسوزند رماد آن نافع بود از برای دفع نهش افاعی
و باسور که نافع بود از برای بواسیر و ثؤلول اما خمر گویند که در عهد جمشید
بادید آمد و آنچنان بود که بعضی از اصحاب ازپی صیدی میرفتند
در کوهی آنجا درخت انگور دیدند و بر آن درخت عناقید آنرا نزد ملک
بردند گفت ما شنیدم که در کوهها گیاهها زهر بسیار روید چیزی
از سموم باشد آنرا نگاه دارید تا بیازمائیم چون زمانی بگذشت
حبات آن منکسر شد آنرا عصر کردند و آب را با خود بردند چون بمکان

خود رفتند عصیر بر جوشیده بود و تلخ شده و ظن ایشان قوی شد
که زهر است یکی را از اهل جنایت حاضر کردند و اکراه کردند که
آن بیاشامد از تلخی نمی توانست خوردن یک قدح بخورد هیچ اثر
نبود قدحی دیگر آوردند و اکراه کردند بخورد و متغیر شد گفتند
اثر قیم السم قدحی دیگر بدادند بخورد و برخاست رقص میکرد
و دست میزد گفتند فرحت الوداع است پس بیفتاد و بخفت گفتند
رفت چون بیدار شد از خواب گفت بارهٔ دیگر از آن بدهید بدادند
الا خبر نبود و غیر او از آن بخورد و ایشانرا خبر داد از لذت و طرب
و ملک نیز بخورد و بفرمود تا از آن درخت بسیار بنشانند تا میان
مردم بسیار شد و بعضی فقها گویند شرب خمر از برای دوا جایز بود
بنا برین قول اطبا گویند نافع بود از برای شهوت کلبی و غشی و شفا دهد
کسی را که سم داده باشند و سوء هضم را دفع کند و نفس را فرح آرد
و خون را دفع کند و در قوت باه بیفزاید اما افراط آن مضر بود و بغل
و نسیان آرد و ارتعاش و کند ذهن و اسقاط قوت باه و ضعف
بصر و باشد که بصرع و سکته و موت انجامد نعوذ بالله اما خل
قال النبی صلی الله علیه و سلم نعم الادام الخل اگر بر ترف دم بریزد
دم را قطع کند و نافع بود از برای جرب و ثوالی و حرق نار و اگر نطول
سازند بر سر صداع را منع کند و اگر بدان مضمضه کنند دندان متحرک
سخت کند و اگر سر که را بیاشامند علق که بحلق متشبث شده بود

ببندد و شهوت اکل را باز آورد و مستسقی بگشاید و اکر بسرکه بپزند ضماد
ضب کنند نافع بود جدا و اما زبیب زیاد بن ابی هند کوید هدیه
نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند فقال بسم الله نعم الطعام الزبیب
یشد العصب ویذهب الوصب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب
النکهت ویذهب البلغم ویصفی اللون و اطبا کویند معده را قوی کند
و اکر با دانه خورند طبع را حبس کند ولی عجم اطلاق کند **کمثری** آنرا
بپارسی امرود کویند صاحب الفلاحه کوید اکر کمثری بر درخت
سر نمک نهی یکیک از درخت بپزند و زمانی طویل بماند زهران دماغ را
قوی کند و تاثیر ان در تقویت دماغ عجیب بود و زهر شکوفه بود
شیخ الرئیس کوید ثمره آن
تشنکی را بنشاند و صفرا
دفع کند و قولنج آرد و صاحب
الفلاحه کوید اکر خواهی
که امرود زمانی طویل
بماند سر هر یکی بزرفت



طلا کن و آنرا بیاویز مدتی طویل بماند **لاغیه** این درخت را
از سموم شمارند منابت آن سنگ جبال بود و اکر ورق آنرا بکوبند
و در آب بیاشامند اسهال عظیم کند شکوفه آنرا بوی بغایت
خوش باشد نحل ازان بخورد عسل او بغایت مضر بود



واگر چیزی ازان
در غذیری اندازی
که در آنجا ماهی بود
جمله بر روی آب
افتد لبان درختی
بود بسیار شوک
بالای آن بیش از دو گز نبود و منابت آن جبال بود و بشجر عمان و رق
اس بود و صمغ آن کندر بود درخت را مجروح کنند که زر از ان بیرون
ارند و گویند علک آن دل را تیز کند و بسیار باد نو اند گرفت و بسیار را
دفع کند و جراحات طری را با صلاح آرد و از خبیثه را از انتشار منع
کند و با شحم بط بر قوالی نهند آنرا زایل کند و یقوی الذهن و یقطع الرعاف
لوز آنرا بپارسی بادام گویند صاحب الفلاحه گوید چون بادام خواهی
نشاندن اگر آنرا در انگبین اندازی ثمره آن بغایت خوش طعمی بود
و اگر خواهی که بادام بدست شکسته شود چنان کن که در جوز یاد کرده شد
و اگر بتهید بجعر خنزیر بود و بول انسان ملح ان حلو شود و ثمره ان بزرگ
و سخت آن سست و اگر خواهی که از ثمره آن چیزی نیفتد سر جوز را در میان
شاخها آن بیاویز و اگر بادام را پیش از ان که خواهی شکستن
در بول دختری بکر یا غلامی نابالغ اندازی پنج روز انکه آنرا بکاری
پوست آن تنک بود چنانکه بدست شکسته شود ثمره آن اگر حلو بود

علک

فربهی آرد و نافع بود از برای سعال و سینه را از بلغم پاک کند
خصوصا چون با انجیر خورند و از برای غایله کلب کلب نافع بود و باصره را
قوی کند و قولنج را بگشاید و با بادام تلخ قولنج را بگشاید و خواب آرد
و نافع بود از برای دفع جرب و حکه و اگر کسی خواهد که شراب در و تاثیر
نکند لوزی چند پیش از شراب بخورد لیمو از درختهای بلاد گرمسیر بود
و از خواص درخت لیمو و قشره و ثمره ان و خواص آن در ترنج یاد کرده
شد فلا حاجت الی عادتها و آب لیمو را خاصیتی عجیب است در دفع
سم افاعی و حیات و از عجیب حکایتها اینست که یاد کرده ابو جعفر
بن عبد الله الضبی من بنا البصرت گفت مرا ضیعتی بود در نهر الدیر
و انجا وطن ساختم و در جنب سرای بستانی بود و بسیار دشت در آن
بستان افعی بادید آمدها چون جرابی منفخ چون خیانات او بسیار شد
حوای را طلب کردم تا او را بگیرد و او را چیزی بدادم حوا بیامد و دخنه
کرد در حال افعی بیرون آمد حوا چون آنرا بدید بترسید افعی او را بگزید
هو ادر حال بر جا سرد شد که این حدیث منتشر شد خانه و بستان را
ترک کردم بعد از مدتی مردی حوا بیامد و گفت شنیدم که پیش تو افعی
هست منخواهم که آنرا بگیرم او را گفتم ان افعی حوای را عقوبت
هلاک کرد نمیخواهم که تو آنرا تعرض رسانی گفت ان حوای برادر من
بود و میخواهم که ثار او طلب کنم بستانرا یاد نمودم دهنی بیرون آورد
و همه تن را بدان تمریخ کرد و من بر بام نشستم و نظر میکردم دخنه بیرون

آورد و بر آتش نهاد در حال افعی بیرون آمد چون دبی چون خوانزد
او رفت افعی بگریخت خوا از پس او برفت و او را بگرفت سر باز پس
آورد و دست خوا را بگزید و بگریخت خوا را بیاوردم همان شب خوا مرد
مردم ازان بترسیدند و ازان مقام مفارقت کردند مدتی دراز بدان
بگذشت یک روز مردی بیامد و از افعی می‌ترسید و صورت او بصورت زن
خوا گشته می‌بایست او را ازان منع کردم گفت آن دو خوا برادر من
بودند لابد لی اما الاخذ بثارهما او اللحوق بهما بستانرا باو نمودم
و بربام رفتیم و نظر کردم روغنی داشت جمله تن را بدان طلا کرد انگه
بجوز گرد افعی بیرون آمد خوا او را طلب میکرد و او منع میکرد چون کسی که
حرب کند خوا فرصت یافت از عقبش برفت بازگردید و ابهام خود را بگزید
خوا فعالش نگه میداشت سبک دهن بند باسرش کرد و در سله انداخت
و او را و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و داغ کرد و او را باز پدید آوردیم
در راه لیمونی دیدم در دست کودکی بدان بازی میکرد گفت بلش بستان
ازین لیمون باشد گفتیم بسیار است فریاد رس چندانکه توانی از بهر
من بیار که این در شهر ما تریاق بود گفتیم شما کدام است گفت عمان
لیمون بسیار بیاوردم بایستاد و آنرا قسم میکرد و آب لیمو را بر لسع
میریخت تا آنکه از وقت موت برادرش که در گذشت سلامت یافت
گفت خلاص من بسبب این لیمو بود اگر برادران من لیمو حاصل
کردندی نمردندی انگاه افعی بیرون آمد و سر و دم او را ببند انداخت

و آنرا بجوشانیند در طنجری و دهان آن بگرفت و در قاروره کرد و برفت

مشمش درختی عجیبست آنرا زردالو گویند ثمره او را هم شحم ماکولست و هم لب بخلاف دیگر درختها که ماکول آن شحم بود یا لب روی امیر المومنین علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا و کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله لعبادته فقالوا له ان کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمره علی لون ثیابنا وکان لون ثیابهم اصفر فدعا النبی فاخضر و اورق و اتی بالمشمش فی ساعة فمن اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواه حلوا و مرا ورق آن اگر مضغ کنند ضرس را زایل کند کند شدن دندان باشد از خوردن ترسی ثمره شیخ الرئیس گوید رطب اوراز سرعت عفونت بعنی و معده وان تب را زایل کند یدفع صفرا گویند که طبیبی و عطاری حی العلاج بگذشتند که درختی می نشاندند پرسیدند که این این چه درختست گفت این مشمش است از برای خود و شما می نشانم ان تنفع انا العلة و انما لعلة گفتند چگونه گفت مردم بخرند من بهاء ان منتفع شوم چون بخورند بیمار شوند محتاج طبیب شوند فایده طبیب نیز حاصل آید طبیب خشک ان حواله عطار کند فایده عطار هم حاصل شود دهن آب آن نافع بود از برای بواسیر و آب مرنافع بود از برای ریاح و امراض بلغمی درختی است که بزمین گرمسیر بود و بیشتر بجزیرها بود

دو ورق ان طول و عریض بقدر سه ذراع و ارتفاع درخت بقدر
قامتی و بسط بود و بپوسته فراخ ان کرد برکردان بروید چون موز
برسد ام را قطع کند و خوشه از ان بکیرند و فراخ که چون آن بود ام شود
و هر یک از ان پیش از یکبار موز بیارد و ثمره آن چون ثمره



انکور بود الا انکه موز
حلوت و دسم شیخ الرئیس
کوید ادرار بول کند
و در قوت باه بیفزاید
و اکثار از ان سده آرد
و قال غیره طبع را تلین کند و حرقت حلق بنشاند نارنج این درخت
هم بزمین کرمسیر بود صاحب العلاجه کوید اکر زیر درخت نارنج نرکس
بکارند حموضت نارنج بحلاوت مبدل شود و ورق ان اکر بخایند بوی
دهن را خوش کند و رایحه بصل و ثوم را ببرد و زهر ان دماغ دل را
قوت دهد حیوانی و حب آن بوی دهن را خوش کند و دخان آن
مورچه را دفع کند نارجیل جوز هندی بود اهل حجاز کویند درخت نارجیل
درخت مقل است بعینه لیکن بارض هند ثمره ان نارجیل است و از
خاصیت تربت و هوا انجاست و بعضی از ان لیف بسیار بود ازین لیف
رسنها سازند و آنرا کنبار کویند از اب بحر متاثر نشود و در آب
دریا بسیار بماند ازین جهت رسنها کشتی از ان سازند مغز ان حلو

ولذيذ بود چون رطب بود وعتيق آن بطن را از حب القرع پاک کند
و اکل ان مادهٔ منی را زياده کند سيما چون با شکر بود و قوت باه
بيفزايد و دهن نارجيل نافع بود از برای بواسير **نيفن** درختی مشهورست
صاحب الفلاحه گويد اگر استه نيق را در عصاره کل انداز ی



ايامی اکه بکاری طعم آن
بغايت خوش موی را دفع
کند و اگر صمغ ان نطول
سازند جرب را ببرد
ثمره آن حلو بود حامض
يابس ترف دم کند
و دفع اسهال که از ضعف
معده بود چون آنرا بر طابق
طابق بريان کنند و بکوبند يا استه آن درخت **نخل** درختی
مبارکست از عجايب آنست که الا در بلاد اسلام نبود و بلاد
هند وحبشه و نوبه همه گرمسير است ليکن نخل آنجا نبود و باری
تعالی کرم الاسلام بهذه الشجرة و قال صلی الله عليه وسلم اکرموا
عمتکم النخلة وانما سماها عمتنا لانها خلقت من فضلة طينة آدم
عليه السلام و نخل بمشابهت ادميست از جهت استقامت قد و نر
و ماده و اگر سر ان ببرند هلاک شود و آنرا لقاح بود بخلاف درختان

دیگر و طلع آنرا که منی بود اگر از ان شاخی ببرند بدل آن نبود چون

اعضا مردم آنرا لیف بود بمثابت موی سرتن مردم صاحب الفلاحة



گوید اگر ذکور نخل نزدیک اناث

بود و ثمره ان و حمل آن بسیار

بود زیرا که اناث مستانس

شوند بذکور و باشد که الف

ان را قطع کند بار نیارد و از

فراق الف دشخص از بلاد

یامه حکایت کرد که نزد ما حدیقه

بود همه سال حمل بسیار آوردی

یکی از ان دو سال بگذشت

و هیچ حمل بر نیاورد آنرا بر فلاحی خبیر عرض کردم آمد و دید و گفت آنرا

هیچ علت نمیدانم اگر بر بالای نخلی رفت و راست و چپ آنرا نگاه کرد

بقرب آن فحلی بود گفت این نخل بدان فحل عاشقست لقاح ان با یکی

از ان فحل باشد از ان لقاح ان ساختیم تا سال حمل آورد و ذکر

الیف بین النخل و العرعر عداوت و اینجا که عرعر بود نخل نروید گویند

هر که از سرات آید قاصد بناله او را گوید تا با وی چیزی از چوب عرعر

نباشد و اگر خود عصایی بود نگذارند که با خود بیارد از برای عداوت

که میان نخل و عرعر بود خشب نخل را هیچ طعم نبود چون لحم الانسان

واکر سقف بر جذوع النخل نهی شکسته شود اثر ابد و لیکا فند و پشت
یک فلق بر پشت ان دیکر بنهند تا نشکند و زمانی طویل بماند و خوض ان
رایحه ثوم را قطع کند چون پس از اکل مضغ کنند ثمره ان از فواکه است
ابو هریره روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود العجوة
من الجنة وهی شفاء من السم وعجوه صنفی از تمر است کویند که ثمره
نیارد و الا پس از چهل سال اما البسر شیخ الرییس کوید صداع ارد و استعمال
ان بسیار تب لرزه ارد و بسر کو ملح بن دندان را سخت کند اما رطب
بهتر غذای بود باشد از برای نفساء و اکاسره در زمان رطب حلوا از
سماط بر داشتندی و در زمان کل طیب وار زمان بطیخ اشنا نرا در
مئی را زیاده کند و طبع را نرم کند و باخیار و خس انفع بود ورد آنرا
بپارسی کل کویند صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که زود شکفته شود
باب کرم سقی و اکر در وقت غرس در میان قضبان آن چیزی از
ثوم نهی رایحه آن زیاده شود و بغایت خوش بود از چوب درخت کل
ماران بکریزند و کویند اکر ماری نزدیک درخت کل بکزد سم او تاثیر نکند
ثمره آن شکوفه آنست خوبتر از هر رست بر شکل و لون و رایحه و کویند
اول کل که از غنچه بیرون آید آنرا بسه انکشت بکیرد و از دست چپ و بر دیده
بمالد از درد چشم دران سال ایمن بود و اکر مدان ظل که بر کل افتد
اکتحال کنند نافع رمد بود و در روشنی چشم بیفزاید و شیخ الرییس کوید
کل بتن عرق را زایل کند چون در کرمابه استعمال کنند و زنان از ان مخانق

سازند از برای دفع نتن و گویند اگر گل مسحوق را طلا سازند بر ثالیل آنرا
زایل کند و مسحوق آن شوک و سبل را از اعصاب بیرون آرد و اگر تازه بود
صداع را ساکن کند و من کوم را زیان دارد و اگر گل را در فراش بریزند
و بدان بخسبند قوت باه را قطع کند و حیل از رایحه آن تلف شود
و همچنین هر حیوان که از عفونت متولد شده بود عصاره گل نافع بود
از برای دفع نفث دم و دهن گل اگر بر منخر گربه کنی بیمار شود و باشد که
هلاک انجامد **یاسمین** درختی مشهورست ثمر آن زهران بود ان سپید بود
وارغوانی بود شیخ الرئیس گوید رطب آن و یابس آن کلف را زایل کند
و بسیار بوییدن آن زردی روی آرد بوی آن صداع انگیزد ولیکن
اگر صداع بلغمی بود آنرا تحلیل کند و قال غیره بوییدن آن صاحب لقوه
و فالج و عرق النسا را نافع بود و دهن محرور مزاج را رعاف پدید آرد
در حال که شم کند و اگر قضیب را بدان تمریخ کنند آنرا بکشاید و عسر البول را
زایل کند و الله الموفق للصواب **القسم الثانی من النبات النجم**
نجوم هر نباتی بود که آنرا ساق عالی نبود چون زروع و بقول و ریاحین
و حشایش بری باری جل و علا در هر سال یحیی الارض بعد موتها بادها
نفرستد تا سحاب را جمع کند از ان امطار بهرها روان شود گیاهها
پوسیده دیگر بار پدید آید اوراق سبز و از ها سرخ و زرد و ازرق
و سپید و انواع حبوب از ان حاصل شود کما قال الله تعالی و الذی
یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد

میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک تخرج الموتی لعلکم تذکرون و از جمله عجایب قوتیست که باری جل و علا در حب آفریده است چون در بطن زمین افتاده و بواسطه ان قوت اجزای لطیف ترابی و آبی را بخود کشد همچنانکه شعله آتش رطوبت دهن را بخود کشد بواسطه قوتی که باری تعالی در ان آفریده است پس ان اجزا غذای آن حب شود و قوای طبیعی انسان عمل کند بارادت الله تعالی تا بکمال خود برسد کما قدرها الله تعالی انکه انرا فانی کند و مثال نجوم در نبات نیز هر نبات که آنرا جوب صلب شود و تلف شود از سرما و عقول عقلا متحیرست در عجایب حشایش و افهام اذکیا قاصرست از ضبط فواید و خواص بعضی از ان اما انکه دیده میشود از اشکال و اختلاف صور اوراق ان و الوان ان و اشکال و ازهار ان و الوان ازهار ان یک لون منقش بود چون احمر و ارغوانی و شقائق و رمانی و اذریونی و نارنجی و وردی و همچنین هر لونی انکه اختلاف روان طعوم ان و خواص آن الا که باری جل و علا نداند و انچه مردم از فواید ان معلوم کردند نسبت با انکه معلوم کرده نشد نسبت قطره باشد یا بحری و درین کتاب بعضی از خواص بعضی یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم اذان الفار حشیشی بود ورق ان کوچک و قضبان ان دقیق بر زمین منبسط شود عن الهدهد گویند و آن نباتیست در افریقیه خطاف از ان خورد زهر ان زرد بود و باشد که اسمانجونی بوده و باشد که لاجوردی بود چون آنرا بر عضوی نهی

لاجوردی

که دران شوک بود یا بصل بیرون آرد و جراحات را الصاق کند و اگر سوده کنند قوت دهد و شراب ان از بهر صرع نیکو بود و نافع بود از برای نهش افاعی چون با شراب بخورند و قروح انتشار منع کند آذریون و آنرا خجسته گویند زهر ان در غایت سرخی بود و در میان آن سیاهی یک نیمه بلوط ماند چون بهای بلوط را دو نیمه کنی شیخ الرییس گوید چون انرا اکحل لب بانید نافع بود از برای داء الثعلب و رماد ان نافع بود از برای عرق النساء و دوای همه زهرها بود خصوصا لدغ و هوام و لیسقوریدیس گوید آذریون خیلی اگر آبستن احتمال کند در حال بچه بیفکند و اگر بشرب کند و اگر با خود برگیرد و لیس مرد با او مباشرت کند بار برگیرد و قال غیره و اگر آبستن در خانه رود که دران خانه آذریون بود در حال بچه بیندازد اذخر کیاهی مشهور است بپارسی کورکیا گویند بوی آن خوش بود و نافع بود از برای خارش و معده را قوی کند و ادرار بول کند و حیض و تفتیت حصاة در مثانه و در دندان اگر از برودت بود و بپارسی آن برنج گویند مداومت بر اکل روی را روشن کند و تن را فربه کند و خوابهای خوش آرد و قشر ان از جمله سمومات اگر بخورد کسی دهند در حال درد سر و زبان پدید آرد اسفاناخ نافع بود از برای سعال خشونت سینه و درد پشت تخم ان نافع بود از برای تب و اوجاع قلب و شربت آن یک درهم بود اذان الفار آنرا بصل الفار گویند و بپارسی مرگ موش خوانند شیخ الرئیس گوید اگر بر ثالیل طلا کنند

و اقلیدس

اسفا

انرا بر کنند و نافع بود از برای صرع و ماخولیا و عرق النسا و دندانها
سخت کند و دهن ببرد و دیده را روشن کند و اگر آنرا بر صاحب طحال
بندند حمل یک روز طحال با صلاح آرد و نافع بود از برای استسقا و گویند
اگر بر در خانه اویزند هوام را از ان خانه منع کند و گویند نافع بود از
برای لسع افعی چون بدان ضماد سازند و این سخن شیخ الرئیس است
اشترغار گیاهی مشهورست نافع بود از برای تب ربع و سرکه اشترغار
معده را نافع بود و شهوت باز دید آرد و طعام را هضم کند لیکن عنبتان
آرد و دماغ را مضر بود اشنان جامه را شوید پاک شود و آن اصنافست
انفع از اشنان ابیض است و انرا خرا العافیر گویند پس اشنان
اخضر و هر یک ازان جلا دهد و تنقیه کند و قدر یک درهم طمث را درار
کند و بول را بگشاید و سه درهم ازان رطوبت استسقا را بگشاید
و اسهال کند و اشنان دندانرا جلا دهد و رایحه کریه را زایل کند
و پنج درهم بچه را از شکم بیندازد و ده درهم قتال بود و دخان
اشنان اخضر هوام را از خانه بگریزاند این جمله منقولست
از کلام شیخ الرئیس افسنتین حشیشی است که ورق آن بورق
صعتر ماند شیخ الرئیس گوید انرا در جامه صوف نهند و پوستین
تا سوس در آن نیفتد و اگر بر مداد نهند متغیر نشود و اگر بر کاغذ
نهند آنرا جبری قرض نکند و رنگ روی را نیکو کند و نافع بود از
برای داء الثعلب و داء الحیه و اثار بنفشجی را زایل کند از ظاهر

ج

جلد و ینفع من فساد الهوام **اقحوان** آنرا بپارسی گویل گویند و آن قضبان باریکست و بران زهر ابیض باشد که احمر بود شیخ الرئیس گوید نافع بود از نواصیر و اگر آنرا بسیار شم کنند خواب آرد و اقحوان و دهن آن نواسیر را نافع بود و درد مثانه و قولنج را نافع بود کله عن الشیخ **افسنتین** گیاهیست ضعیف بر درخت پیچیده شود و آنرا ورق نبود طعم آن تلخ بود و هرچه پیچیده شود خشک کند و تلخ و با شهد که برکرم پیچیده شود و عناقید انگور را جمله تلخ کند و آنرا نوری بود سپید آنرا ورسه که بخورند نواق را زایل کند آنرا فعلی عجیب باشد از برای دفع یرقان و ادرار بول و حیض و نافع بود از برای بهای عتیق و از برای درد شکم **بابونه** معروفست آنرا ورق خورد بود و زهر اصفر و باشد که ابیض بود شیخ الرئیس گوید نافع باشد از برای صداع بارد و ادرار طمث شربا و جلوسا فی ما بها و جنین مرده و مشیمه را بیرون آرد و نافع بود از برای قولنج زیلی والعیاذ بالله و آن بهترین دوای است از برای اعیا کل ذلک عن الشیخ الرئیس هی شوکة بیضاء تشبه الحسکة الا انه اشد بیاضا و اطول شوکا تخم آن نافع بود از برای اورام بلغمی و درد دندان و ضعف معده بود و لسع هوام **بادرنجبویه** آنرا بپارسی بادرنگ بویه گویند شیخ الرئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش کند و نافع بود از برای جرب سوداوی و فرح قلب آرد و خفقان و فواق را زایل

کند و ثآل غیره دهن را صافی کند و جمله امراض سوداوی و بلغمی را
نافع بود بازروق آنرا خوک نیز گویند نافع بود از برای عقرب و شم
ان عطسه آرد و از آن بسیار خوردن ظلمت بصر آرد و گویند که
از آن دود متولد شود در بطن و گویند اگر کسی آنرا مضغ کند و در آفتاب
نهد دود در آن باز باز پدید آید شیخ الرئیس گوید عصاره آن
نافع بود از برای رعاف خصوصا با خل خمر و فتیله کافور کنند دندانرا
بزایل کند و اگر ضماد سازند ضربان چشم را بنشاند و اکتحال بدان
دیده را روشن کند لیکن خوردن آن ظلمت دیده آرد و بزران نافع
بود از برای عسر البول و بر لسع زنابیر و عقارب و تنین البحر نهند
نافع بود جدا بادنجان خوردن آن اختلاط روی انگیزد و خیالات
فاسد اگر آن را بشکافند و در سایه خشک کنند و با شحم مغز بسایند
و بپستان دختران بدان طلا کنند بزرگ نشود و در نیاوید و شیخ الرئیس
گوید بادنجان سده باد پدید آرد و خلط سوداوی انگیزد و رنگ
روی را فاسد کند و بشره را سیاه کند و از آن جذام و سرطانات
و صداع و سدد و بواسیر پدید آید و ثآل غیره در و حاصره پدید آرد
و اگر خواهی که بادنجان زمانی دراز بماند آنرا بشحم مذاب فرو برد
بیاویزد یا در زیر گل پنهان کن باقلا صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که
باقلا را کاری آنرا در نطرون انداز تا آن بیشتر از همه انواع برسد
گویند اگر ورق باقلا بخورد و چون قمر بدر شود تا حال خود رجوع کند

زهره ان غم وخون ارد اگر دران نظر کنند واگر آنرا بهاون رصاص
بسایند ودر افتاب نهند خضابی خوب بود وثمره آن ظلمت دیده
وخواب شوریده آرد جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را بفساد آرد
واگر با ثوم خورد یا پس از ثوم رایحه آنرا قطع کند واز خاصیت باقلی
آنست که اگر بدجاج دهند بیض نکنند وشیخ الرئیس گوید اگر باقلا را
بدو بشکافند وبر ترف دم نهند خون از ان قطع وطری ان خارش
ارد وقشر ان اگر ضماد سازند بر موی موی را رقیق کند واگر بر عانه
صبی طلا کنند موی بر انجا نروید وهمچنین اگر موی را بستر اشند
وبدان بدان طلا کنند چند بار واگر باقلا را با پوست بسایند وطلا
کنند بهق وکلف ونمش را زایل کند از روی ورنگ روی را روشن کند
برسیاوشان گیاهی باریکست منبت ان لب حوضها وجویهاء آب
بود وقضبان آن سرخ بود وبا سیاهی زند ورق آت بورق
کرفس ماند نه ساق دارد ونه زهر وگویند افراسیاب
ملک ترک سیاوش را بکشت پسر کیکاوس بظلم این گیاه از خون
سیاوش برست شیخ الرئیس گوید اگر این گیاه با علف خروس
بیامیزی وبکان را بمتاقر غلبه کند ورق ان نافع بود از برای
نواصیر وحصات مثانه را منبت کند وبول وطمث را ادرار کند
ومشیمه را بیندازد وقال غیره نافع بود از برای یرقان وعض کلب
کلب وحیات برکاشف این گیاه را ورق کوچک بود واصغر باشد که

سپید بود با فستین ماند و در تابستان با دید آید نافع بود از برای
صداع بارد اگر از ان ضماد سازند و مسلوق ان نافع بود از برای
زکام و مشیمه بیندازد و جنین مرده و از برای سده نافع بود و از برای
دوار و حصات را در کلیه مفتت کند و اگر آنرا بجراحات رطب بر کنند
تخفیف کند بصل صاحب الفلاحه گوید چون بصل کاری از بزر ان بود
و ذر باید کرد تا ثمره آن نیکو بود و هر چند مکان آن فروتر بود قوت
آن بیشتر بود و باید که وقت ذراع و حصاد ان وقت طلوع ثریا بود
تا طعم آن خوش بود و اگر با زر را با انگبین قلبه کنند و در چشم کشند
نظر را تیز کند و ضعف آن ببرد و اگر آب بصل را با عسل طبخ کنند و یک
هفته از ان تبریق تناول کنند در ماده منی بیفزاید زیادتی مفرط و جاحظ
گوید بسیار خوردن بصل در عقل نقصان با دید آرد و گویند قومی بمعاویة
بن ابی سفیان فرود آمدند از بهر ایشان طعامها بیاوردند و انکه
بصل بیاوردند و گفت کلوا من هذا البقل فانه قل ما اکل قوم فی
ارض فضرهم ماؤها و اما دفع بصل غالیه سموم را مشهور است
و دران شکی نیست و اگر کسی بصل را بکارد پاره کند از رایحه آن
متاذی شود و چشم را زیان دارد و اگر سر کارد ببصل فرو برد و بان
کارد بصل پاره میکند و آن بصل بصل بر سر کارد بود و هیچ از رایحه
آن متاذی نشود شیخ الرئیس گوید بصل لون را سرخ کند زیرا که
که خون بیرون کند و بصل را خاصیتی عجیبست در دفع مضرت سیاه

وهمه انواع بصل دفع مضرت ابها کند و در ماده منی بیفزاید اند برای
عض کلب کلب وعصاره ان مانع بود از فرود آمدن ان بچشم و دیده را
روشن کند چون بدان اکتحال نمایند بزر بصل شیخ الرئیس گوید
اگر در چشم کشند بیاض از دیده ببرد و اگر طلا کنند بهق ازان زایل
گند و اگر بر عضوی بمالند از برای داء الثعلب نافع بود و جدو بایلیچ
ثالیل را قلع کند و قال غیره و بصل مطبوخ را اگر با شیرج بر ناصور
نهند زایل کند و بسیار خوردن آن خواب آرد و افواه بواسیر بگشاید
و اگر آب آنرا در گوش چکانند طنین را زایل کند و بصل را بر بهق و ثولیا
و ظفر غلیظ نهند زایل کند باذن الله **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید
اگر تخم خربزه را در عسل و لبن افکنی مدتی انگه بکاری ثمره ان بغایت
شیرین بود و بخوارزم قضیب شوک حاج و اشتر غار بشکافند و حب را
درمیان ان نهند ازان بطیخ حاصل آید بی معونت سقی و تربیت
بغایت شیرین بود و مقدد آنرا هدیه بشهرها برند و رایحه خربزه بغایت
تیز بود قوت دواها ببرد و اگر در خانه خربزه بود معجون در ان خانه
منجم نشود و در زمان بطیخ قفاعی خوش نباید زیرا که رایحه بطیخ قوت
معجون آنرا زایل کند و گویند اگر زن حایض در مبطخه بگذرد طعم
خربزه بگردد و قال غیره اگر سر خربزه را در مبطخه نهی افات ازان
دفع کند و ادراک آن زود بود و اگر دود در مبطخه دیگر ش کنند تا
دود در ان نیفتد و سلامت یابد و اگر بزر او را در میان گل نهند

از خربزه او بوی گل آید وعن امیر المومنین علی رضی الله عنه
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال تفکهوا بالبطیخ وعضوا منه
فان ماءه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ
کتب الله له الف حسنة ومحا عنه الف سیئة ورفع له الف
درجة فانه اخرج من الجنة وعن وهب بن منبه رضی الله عنه
انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام وشراب وفاکهة
وخلال واشنان وریحان ینقی المعدة ویشهی الطعام ویصفی
اللون ویزید فی ماء الصلب وبزرجمهر گوید در بطیخ خاصیت است
ریحانست وتحیه وفاکهه وادام خبیص مهیا ودوا مثانه واشنان
ورایحه نوره را زایل کند وخصومت وآب را بگشاید از عسر البول
وشیخ الرئیس گوید جلد را پاک کند بزر بطیخ نافع بود از برای بهق
وکلف وخراز وقشر آنرا بر پشانی دو شانند نوازل را دفع کند
از چشم وقال غیره خوردن بطیخ حصاة را از مثانه کلی دفع کند
بتقتیت بلبوس پیازی کوهیست بصل رحس ماند ورق آن
چون ورق کند نا بود زهران بنفشج ماند شیخ الرئیس گوید آنرا
بر کلف ونمش طلا کنند نافع بود واثار قروح را نیز زایل کند
وانرا با زرده خایه بر ثولول طلا کنند واکل ان در قوت باه بیفزاید
بنفشج نبات مشهور است در مواضع ظلیل روید رایحه ان دماغ را
سود دارد وشراب ان صاحب خناق وصاحب ام الصبیان را

نافع بود و شیخ الرئیس گوید صداع و موی را دفع کند اگر ستم کنند و اگر
طلا سازند و در چشم حار را دفع کند و از برای عسر البول نافع بود
و دهن آن از برای جرب نافع بود و قال غیره شمم ان مرکوزه را
زبان دارد **بوه البس** گیاهیست انج رویدکه بیش بود و انجی که این
گیاه بود شجره بیش تمام نشود و آن اعظم تریاق است از برای غایله
بیش و منافع بیش آنرا اصلست دفع برص و جذام کند و آن
تریاق همه سموم است الاسم افاعی **ببار** گیاهیست که آنرا گاو چشم
گویند گل آن زرد بود و رق آن سرخ قام شم ان دماغ را نافع بود
و تحلیل ریاح کند که در دماغ بود **بیش** گیاهیست که بارض هند بود نصف
درهم ازان زهر قتال بود و ستامه را ازان علف دهند هیچ زبان
ندارد و همچنین فار البیش وان موشیست که سوراخ او آنجا بود که بیش
بود ازان خورد شیخ الرئیس گوید بیش برص و جذام را زایل کند
از برای برص طلا و شرب اندک زیرا که نصف درهم سم است
و تریاق آن فار البیش است اگر بخورد کسی دهند علامت او انست
که چشمها او بیرون اید و لب و زبان اماس گیرد و دوار
و غشی بادید آید و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه
به بیش به پرورند و چنان بود که بیش را در زیر مهد او بگسترانند
مدتی بعد از مدتی دیگر زیر ثیاب او و انکه در خورد او دهند بتدریج که
جاریه ازان خورد و زیان ندارد پس او را بهدیه بفرستند

چون مرد با وی جمع شود هلاک شود و سهالی از بیشش خورد
ترمس آنرا باقلی مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی
که ترمس کاری باید که زراعت کند وقت استوا ازلیل ونهار بود چون
نبات آن ظاهر شد در مزرعه رها کن تا گاو بخورد هرچه غریب در میان
آن باشد چه گاو ترمس را نخورد زیرا که تلخ بود بیشش از انکه گل بیاورد
بود نتایج آن نیکو بود و از خاصیت ترمس انست که هران زمین
که ترمس سه بار بکارند هرچه آنجا بکارند نیک نبود حب ان مفرطح الشکل
بود و تلخ طعم و منقور الوسط شیخ الرئیس گوید موی را دقیق کند
و کلف را زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود از سقطه یا
ضربه ببرد و طبیخ او از بهر جرب و برص نافع باشد و اگر او را در آب
کنند ذباب از آنجا بگریزند و اگر ضماد سازند عرق النسا را دفع
کند و او را طمث کند و باسداب بچه مرده از شکم بیرون آرد ثوم
بپارسی آنرا سیر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر ثوم را در وقتی کاری
که قمر در زیر زمین بود آنرا رایحه نبود و باید که وقت زرع آن غروب
ثریا را مراقبت کنند تا زرع آن نیک آید ورق ان بخایند و بر چشمی
نهند که درد کند نافع تر از همه داروها باشد و اگر با عسل مضغ کنند
و بر لدغ نهند در حال نافع بود و اصل آن اگر بکوبند و بر تن طلا کنند
داء الثعلب را دفع کند و اگر آنرا با عسل بکوبند و بر روی طلا کنند
شقاق و کلف را زایل کند و اگر بر سر نهند موی را از تخرط منع کند

و دندان را ... زایل کند

واگر کسی را برریق بخورد هیچ بروی تاثیر نکند و شیخ الرئیس گوید ثوم
نافع بود از برای آبهای مختلف و اگر آنرا بطبیخ فوتنج یا شلغم نافع
بود از برای تولید قمل و صئبان و رماد آن با عسل طلا کنند بر بهق و کلف
نافع بود و موی آن برویاند آنرا بپزند و مطبوخ آن نافع بود از برای
سعال کهن و ثوم نافع بود از برای لدغ هوام و لسع حیات اگر
بشراب استعمال کنند شیخ الرئیس گوید بیازموده‌ام آنرا در لدغ هوام
و عض کلب کلب نافع بود و قال غیره از خواص ثوم دفع حکاکست
از مقعد و اگر سیر آنرا بدو بشکافند و بر لسع حیات نهند هیچ ضرری
رساند و قوت زهر بشکند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه ثوم
کوفته بستان و با عسل بیامیز و بگو تا آنرا احتمال کند اگر بوی ثوم از
دهن او پدید آید شود و اگر نه ثیب است و همچنین اگر خواهی که بدانی
از دهن او باید جستن و از عجیب خواص ثوم آنست که بخر را زایل
کند چون بر اکل آن مداومت نمایند بخری که آنرا علاج نبود و قشر آنرا
بسوزند و با زیت بیامیزند و بر سر نهند موی را برویاند و صلع را
زایل کند و موی را جعد کند **جاورس** آنرا ارزن گویند صاحب الفلاحه
گوید در هر زمین که جاورس بروید آن زمین بفساد آید مدتی
طویل باصلاح نیاید حب آن مدتی طویل بماند و فساد نیابد مردم
آنرا ذخیره کنند از خوف قحط و سالها بماند شیخ الرئیس گوید تسخین
کرده بر عضوی بندند که درد کند وجع بنشاند و امساک طبع کند

کهرک او را ایهقان نیز گویند صاحب الفلاحه گوید که جرجیر را در میان
بقول بکارند بقول را نافع بود و زیادت شود و آفات بسیار از آن
دفع کند و عن امیر المومنین علی رضی الله عنه قال من اکل جرجیر ثم
بات بات الجذام ینزو فی جوفه و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که
درخت انار که بار آن ترش بود شیرین شود جرجیر را بکوب و عروق
[illegible] را بدان طلا کن و گل باز جا، خود کن که زمان آن شیرین بود
باذن الله تعالی و اگر بمد قوق جرجیر طلا سازند کلف را زایل کند شیخ الرئیس
گوید اگر جرجیر را بکوبند و با مراره بوزنیا میزند آثار قروح را زایل کند
و [illegible] آن نافع بود از برای نهش ابن عرس شیخ الرئیس گوید تخم
جرجیل با عسل غش را زایل کند و قوت باه در حرکت آرد و قال غیره
بزر جرجیر با زهرهٔ گاو نافع تر دوا یست از برای جراحت
و نافع ترین خواص عجیب ان النبت که اگر تخم جرجیر را بغراب دهند
همه پرها او بیفتد بلیناس در کتاب خواص گوید اگر بزر جرجیر
با سکر و دهن لوز بکسی دهند او را دوست گیرد دوستی تمام
اگر جزر را با انگبین بپزد و هر روز پنج درم از آن می خورد قوت
باه بیفزاید زیادتی عظیم و کلیه را قوی کند اگر بزر جزر را بریان
کنند و در زیر دامن زنی که بچه در بطن او مرده باشد دخنه
کنند بچه بیفتد جاو نوعیست از شوک ترنجبین بر وی افتد بطل
و بیشتر آن بارض خراسان و ماوراء النهر باشد طلا و شکم را

براند و سعال را ببرد و سینه را نرم کند و در امثال گویند الی حاجة
فی الصدر حاجة الطل ان ترنجبین است تسکین عطش کند و از ان
صداع و اطلاق بطن تا غایتی که رایحه ان اطلاق کند و چون فرو
انکس که سنجد و حمل کند او را اطلاق باد پدید آید حماش حشیشی بود مستدیر
اوراق کوچک بود و زهران سرخ بود و بیسقوریدس گوید این گیاه
بیشتر بر سنگ روید و شیخ الرئیس گوید ثالیل را زایل کند و اگر آنرا
با طعام بیامیزند قوت باصره را نگاه دارد و ضعف آنرا زایل کند
حرف آنرا حب الرشاد گویند و سپندان نیز گویند در ذهن و ذکا
بیفزاید و قوت باه را تیز کند و عصاره آن موی را قوی کند و نگاه
دارد تا سقوط نشود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای نسج هوام
بشرب و ضماد با انگبین و اگر بدان تدخین کنند هوام را براند و آبستن
اگر از ان بسیار خورد بچه بیندازد و عصاره ان نافع بود از برای جرب
ریش و عرق النسا و قویا بشرب و ضماد حرشف گیاهی بسیار خارست
آنرا بپارسی کنگر گویند شیخ الرئیس گوید اگر از ان طلا سازند در
داء الثعلب نافع بود و عصاره ان قمل را هلاک کند چون از ان
نطول سازند و حرار را زایل کند و اکل ان صنان را زایل کند خاصیتی
که در ان است و ادرار بول منتن کند و در قوت باه بیفزاید حرمل
گیاهی مشهورست آنرا بپارسی سپند گویند رایحه کریه دارد و شیخ الرئیس
گوید اسپند از برای اوجاع مفاصل نافع بود و در ان قوتی مسکر است

جون خمر و نا فع بود از برای قولنج اگر بخورند و اگر طلا سازند و بپسوزند
گوید اگر حربل را با مراره قبج یا دجاج و آب را زیانج لبیا بید بصر را
قوت دهد و طمث را ادرار کند بزر آنرا در سرکه کنند و خانه را بدان
رش کنند ذباب از آنجا منقطع شود حاک کیاهیست زرد فام مدحرج
و آن را شوکها بود از برای لثه نافع بود و در قوت باه بیفزاید و حصاة
مثانه را خرد کند از برای عسر البول و قولنج نافع بود و با شراب غایله
سموم قتال دفع کند و طبخ ان در خانه رش کنند براغیث را از خانه
منقطع کند و گویند اگر در حجره حیات بریزی بگریزند و همچنین اگر شوک
اینها در خانه مار بهی حلبه بنتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر
تخم آنرا بزر با میزی و بکاری شلید از دو و سلامت یابد و اگر سر
بر نیزران نشوی حزاز را دفع کند از موی و مطبوخ ان صورت را
صافی کند و اگر بصاحبة الطلق دهی وضع حمل بروی سهل شود شیخ
الرئیس گوید روغن آنرا با آس موی را نافع بود و آثار قروح را
زایل کند و کلف و رنگ روی را روشن کند و بوی دهن ناخوش کند
و بول و عرق را همچنین حمص آنرا بپارسی نخود اکل آن خام کند دهن
آرد شیخ الرئیس گوید رنگ روی را نیکو کند خوردن آن و طلا کردن
و روغن آن نافع بود از برای ثؤلول دقیق ان نافع بود از برای حکه
و قروح خبیثه نقیع آن نافع بود از برای درد دندان و صفای صوت
طبیخ انحمص را از شکم بیرون آرد و در قوت باه بیفزاید

و برریق خوردن ان بعض آرد و از برای اینمعنی جمال و دواب را
حمص رطب دهند و گویند اگر حمص را در سوراخ مار اندازی از آنجا بیرون شود
حندقوقی آنرا دیواسست گویند نافع بود برای نهش حیات
اگر از ان طلا سازند و عصارهٔ ان نافع بود از برای ضعف بینائی
بشرب و اکتحال شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صرع و وجع حلق
و خوانیق و بزر ان تهیج قوت باه کند و فیما یقال صاحب حملی را اگر
غب بود سه ورق یا سه حب را بدو دهند دور را مشوش کند
و تب ربع را همچنین و قال غیره بزر حندقوقی حرب ارد لیکن از برای
لسع هوام نافع بود حنظل گیاهی بغایت تلخ بود اهوان انرا بغایة
دوست دارند و از ان خورند و سباع از ان بگریزند و در مکانی
که حنظل بود مکان نگیرند و اگر بر درخت آن یک حنظل بود قتال بود
و ورق ان اگر طری بود اگر بر موضع نهی که خون رود باز باستد و نافع
بود از برای صرع و ماخولیا ثمرهٔ ان اگر در آب کنی بشی و بران
آب خانه را رش کنی براغیث جمله هلاک شوند و اگر پایه سریر را بر حنظل
طلا کنی هیچ جرجسه و الخل نزد ان نرود الا که هلاک شود و اگر جذام
و داء العین بحنظل ذلک کنند نافع بود همچنین نقرس و عرق
النسا قال القاضی ابو علی التنوخی عن بعض بنی عقیل کونه پیش ما
زنی بود زمن و ما را عادت است اگر خواهیم که اسهال کنیم حنظلی بستانیم
و آنرا قواره ازش بریم و میانش پر از لبن کنیم و در میان رماد حار

پنهان کنیم تا بجوشد انکه هر که آنرا بپاشد مداسهال عظیم کند
گفت سه کس از ما سه حنظل در زیر زماد مدفون کردند ان جاریه زمین
هر سه را بپاشید اورا اسهال عظیم پدید آمد چنانکه از وی مایوس
شدند و اورا از خیمها دور کردند از کراهیت روایح چون شب درآمد
اسهال ازو منقطع شد برخاست و با میان خیمها آمد و عافیت یافت
و پس از آن سالها بزیست اصل حنظل نافع بود از برای نهش
افاعی و آن نافع تر دوای بود از برای لدغ عقرب بشرب وطلا
و گویند که آن تریاقیست ترکیان آنرا پنهان دارند و هوام را بدان
صید کنند و گویند که یکی را عقرب چهار جا گزید بود یک دو درم ازان
بخورد او دادند در حال الم او ساکن شود حنطه آنرا بپارسی گندم
گویند کعب الاحبار گوید ادم علیه السلام چون بزمین هبوط کرد میکائیل
علیه السلام قدری گندم نزد او آورد و گفت هذا رزقک ورزق
اولادک قم فاحرث الارض و ابذر البذر حب گندم چند بیض
نعامه بود چون کفر پدید آمد چند بیض دجاج شد و تا زمان ادریس
علیه السلام چند بیض نعامه بود و انکه چند بیض حمام شد و تا زمان
دیگر چند بیض حمام بود و پس چند صدق شد و تا زمان عزیز علیه السلام
چند حمص بود صاحب الفلاحه گوید در وقت برز انداختن اگر
چیزی از حیات بر سر کاو ا... ...ران هیچ نروید و جاحظ گوید
چون در بطن سگ دود افتد ا... سنابل بخورد و در شکم او هلاک

شود حب گندم روی را پاک کند چون ازان طلا کنند و همچنین
دقیق آن و اگر آنرا بر معض کلب کلب نهند نافع بود و گندم خام
خوردن دود را تولد کند در بطن و باد انگیزد و نخاله ان با سرکه
اگر طلا سازند جرب متقرح را زایل کند و خمیر ان با ملح و ماء مل
نضج دهد جراحات اگر با نمک ضماد سازند ثوالی را زایل کند خانق الرتیلا
گیاهی معروفست گویند که آنرا خاصیتی عجیبست در دفع غایله نهش رتیلا
خانق الذئب گیاهی معروفست انرا سباع اگر استعمال کنند حلق
شان بگیرد چون پلنگ و یوز و سگ و خوک و غیر ان زهر قاتلست
آنرا استعمال نتوان کردن نه داخل و نه خارج و چون نزد عقرب برند
بگریزند و بواسیر و ثالیل را معض کند و رایحه آن بغایت کریه و ناخوش
بود خبازی گیاهی معروفست آنرا بپارسی پنیرک گویند و ورق آن
بشب منضم شود و بروز منفتح گردد و ورق آن ضماد سازند
نافع بود از برای جرب و حکه و قمل زایل کند همه را و اگر ضماد
سازند بر لسع زنبور در حال الم را ساکن کند خصوصا با زیت
و اگر با نمک بخایند و بر بواسیر نهند با صلاح آرد و بزر ان سموم
را دفع کند و بدان قی کنند حتی بار غایله سم از وی مندفع شود
و از برای لسع رتیلا نافع بود خربق گیاهیست که ورق آن بورق
حنا ماند و ساق ان کوتاه بود و ثمره آن بر شکل عنا قید صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی در بستان قضبان خربق را التشانی بر اینست

که در آنجی بود هلاک شود و نیز گویند اگر انرا با تخم بکاری هر تخم
که باشد مرغان نزد آن نروند و اگر خانه را بدان دود کنی
هوام جمله از انجا بگریزند و دران خانه هیچ از برغوث و بق
و ذباب نماند و اگر آنرا در انگبین کنی چون موش ازان بخورد
هلاک شود و اگر خربق را با کبریت بکوبی و در خانه موران اندازی
جمله بگریزند و اگر خربق اسود با کبریت بکوبی و بر گوشت افشانی
و از برای سباع بنهی همه را صید توان کرد چون ازان بخورند
و اگر دو درم ازان بخورد کسی دهند اسهال و خنق بوی حادث
شود انکه تشنج و ارتعاشش و هلاک شود و خربق بر ثالیل و بهق
طلا کنند آنرا زایل گرداند و اگر بدان استفراغ کنند از برای
برص نافع بود و اگر آنرا با سرکه بپزند و در گوش چکانند دوی را
ساکن کنند و درد و قوت سمع بیفزاید و اگر با سرکه بپزند مضمضه
درد دندان ساکن کند شیخ الرئیس گوید اگر نزدیک کرم خربق
بکارند عنب ان اسهال آرد و اطبا گویند هرچه آنرا مرور بود
در باطن حیوان بود و اما دوا با سم و خربق را این سه خاصیت
حاصلست زیرا که غذای سمار است و دوای انسان و سم سباع
خردل گیاهی معروفست تخم آنرا اگر در عصیر عنب اندازند
عصیر را منع کنند از انکه بر جوشد و مدتی بران حال بماند محمد بن زکریا
گوید اگر خردل را در سوراخ حیات اندازی همه را هلاک کند

و شیخ الرئیس گوید جمله هوام از دخان خردل گریزند و روی پاک کند
و اثار کهبه و دم مرده را از عضو زایل کند و خردل بری نافع بود از
برای تب ربع و جرب و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق
النسا عصارهٔ آن در گوش چکانند از برای درد گوش و خرس را
زایل کند چون بدان مضمضه کنند و اگر بر بیق بیاشامند فهم را تیز
کند و نافع بود از برای اختناق رحم و قوت باه پدید آرد و خس
آنرا بپارسی کاهو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر تخم انرا پیش
از انکه خواهی کشتن در میان نانخواه نهی نا بوی نانخواه اکتساب
کند هیچ افات چون دود و غیران در و مستولی نشود و نیز گویند
اگر بغیر حمل بگیری و در ان حب خس و جرجیر در شادنبتانی و بهی
در زمین یک ساق بر آید که بران هر سه نوع بود و اگر اوراق
تحتانی ازان قطع کند اوراق فوقانی را طعم خوش بود و خس
بارد بود تا غایتی تشنگی بنشاند از غایت برودت و شهوت
وقاع را قطع کند و از برای انجمعی خصیان که ایشانرا قوت
وقاع باشد خورند و زمان که شوهران ایشان غایب باشد
اگر با سرکه خورند شهوت را محو کند و خواب آرد زیرا که دماغ را
تر کند و از برای انجمعی مشایخ که ایشانرا خواب کم بود استعمال کنند
با چیزی که برودت آن کم کند چون تمر و غیره شیخ الرئیس گوید مداومت
نمودن بر اکل خس دیده را تاریک کند و در لبن مرضع بیفزاید و اگر شاربست

خم ازان تناول کند قوت شراب در وتاثیر نکند تخم آنرا اکر معوق
سازند از احتلام مانع افتد واکر بزر حس نکوبند و بر دهن قمح کنند
از برای لدغ عقرب نافع بود **خشخاش** آنرا بپارسی کوکنار کویند
و آن ابیض بود و اسود اما ابیض خواب آرد و نافع بود از برای
نوازل سینه و با عسل باه و منی زیاده کند و اما سیاه خواب
ارد جدا صاحب سهر اکر آنرا ضماد سازند بر پیشانی نافع بود
زهرا ان اثار قروح را جلا دهد و عصاره خشخاش افیون بود
و ان مسکر و مخدر بود عضو را شراب و طلا و شربت آن مقدار
عدسه بود صاحب صداع اکر ازان طلا سازد در حال وجع ساکن شود
خصی الثعلب کیاهی شیرین است ثمره آنرا خصی الثعلب کویند نافع بود
از برای دفع تشنج و فالج و قوت باه بیفزاید و یقوم مقام لحم
السقنقور خصوصا مع الشراب **خصی الکلب** کیاهیست مانند خصی السقنقور
الثعلب ثمره آن دو بود یکی فوقانی و یکی تحتانی و یکی ازان رخو
بود و دیکر ممتلی اورام بلغمی را تحلیل کند و قروح را پاک کند
و شیخ الرئیس کوید آنرا بارض شروان دیدم و اهل آن بلاد می کفتند
که آن زوج که دائمیست در باه بیفزاید و آن که رطب است
نقصان و کمال من آنست که امر ضد النست و کویند که تفتیح بواسیر
کند **خطمی** کیاهی مشهور است نوران سرخ بود و باشد که سپید بود
شیخ الرئیس کوید آنرا بخل طلا سازند بر بهق و در آفتاب بنشیند

نافع بود و از برای خنازیر چون طلا سازند نافع بود با کبریت
وقال غیره اگر جرب را بدان طلا سازند نافع بود و اگر بجوشانند
نافع بود آب از برای عسر ولادت و اسر بول و ورق خطمی روی
باکرات و شحم بکوبند و بر لدغ هوام نهند بغایت نافع بود و اگر موی را
بدان بشویند تا غم کند و مقدار یک مثقال از آن اگر بشربت سازند
در جلاب قولنج بگشاید **خمخم** گیاهی معروفست آنرا انگبین کنند
تا سیاه شود و متعفن حظایی نیکو بود و موی را سیاه کند **خیار**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که دو یا خیار یا کدو تخم نبود قضبان
آنرا در زیر زمین دفن کن چنانکه قضبان کرم را دفن کنند و چیزی
از آن مکشوف رها کن و اگر بلند شود دیگر بار پنهان کن سه بار
انگه قضبان آنرا قطع کن که در آن تخم نبود و اگر خواهی با کوره آن
زود برسد آنرا در نقاری بکار در زمستان چون آفتاب
بود آن نقار را بر آفتاب عرض میکن و اگر باران بود بر باران
عرض میکن و لشب با مکانی دیگر نقل میکن و آنرا تعهدی
میکن بسقی و رش و چون زمستان برود آنرا از نقار با زمین
نقل کن چون برآید چیزی از ورقها بالای او قطع کن که ثمره آن
پیش از همه اصناف آن پدید آید با یام و اگر خواهی که دود در آن
متولد نشود چیزی نانخواه با تخم آن بیامیز ثمرها آن نافع بود از
برای دفع حیات محرقه بول را ادرار کند و از پس خوردن آن

تشنگی با دید آید زیرا که بصفرا منقلب شود در حال تخم از ان ادرار
بول کند و اگر بکوبند و بر روی طلاء زند زنگ دوی را نیکو کند
خیری آنرا منثور گویند صاحب الفلاحه گوید ان بالوان مختلف
بود اگر از سرخ و زرد و سفید هر یک قضیبی بستانی و بیامیزی
مانند گیسوا که آنرا بنشانی چون برسد گل بارارد که سرخ و زرد
و سفید بود سم آن دماغ رطب را نافع بود و کلیل زجاج غلیظ کند
و شرب ان ادرار بول کند و اسقاط مشیمه **دفلی** انرا بپارسی خرزهره
ان بری بود و نهری اما بری ورق آن بورق بقلة الحمقا ماند و
یا رکیتن از ان بود و قضبان آن دراز تر بود و منبسط در زمین
در خرابها روید و اما نهری بر کنارا نهار روند و قضبان آن از زمین
مرتفع بود و خاران پنهان بود و ورق آن چون ورق بید ابود
و بالای ساق آن غلیظ تر از اسفل آن بود و نوران چون گل
سرخ بود و ثمره آن سخت بود و در حشوان مانند پشم شیخ الرئیس
گوید از ورق ان براغیث بگریزند قاتل بود همه حیوانات را در کتاب
خواص گفته که بعضی ملوک را خصمی ظاهر شد که مقاومت او نتوانست
کرد بفرمود تا جورا بورق دفلی بجوشانیدند و میوه و ماکول را همچنین
چون نزدیک عدو رسیدند از عدو منهزم شدند و جو و ماکولات
بعضی از اثقال رها کردند لشکر عدو اثقال ایشان را غارت کردند
از ان ماکولات بخوردند و دواب را در ان جو رها کردند و همه هلاک شدند

ملک بدانست و بازگشت و انچ مانده بودند بر ایشان حمله کردند
و ایشان را اسیر کردند شیخ الرئیس گوید اگر خانه را بدفلی یعنی طبیخ آن
رش کنی براغیث و ارضه هلاک شوند و ان آب که دفلی بدان رشته بود
روی بود جدا و اگر دفلی را بر مس بسایند و نصل را بدان تیز کنند
بغایت تیز شود و تا زمان طویل کند نشود و اگر در میان خانه حجره
سازی و چیزی از ورق دفلی در وا اندازی همه براغیث انجا جمع شوند
و اگر در سوراخ موشان اندازی همه هلاک شوند و خفاش از دفلی گریزد
و نزدان نزود البته باذنجان کیا بی مشهور است بری بود و بستانی
تازه ان لبن بیفزاید و ادرار بول و طمث کند و بری حصات
مثانه را مفتت کند و نافع بود از برای دفع حمیات عتیق و باد را
تحلیل کند و با شرابه نافع بود از برای دفع نهش هوام و طلاء
معض کلب کلب بود و قوت باصره افزاید و بستانی سده را
منفتح کند و مانع نزول آب بود و بقراطیس گوید هوام از
شجره ان را زیانچ بخورند تا باصره ایشان قوی شود که همه زمستان
در ظلمت بوده باشند فسبحان من الهمها ذلک بنتی معروفست
در جبال روید و منبت آن در صخر بود گویند ان از تاثیر رعد بود
و این سخن نزد کسری میگفتند و شکایت میکردند و این سخن را
از استخفاف این معنی شیخ الرئیس گوید این ریباس مانع
طاعون بود و اگر بعصارهٔ ان اکتحال کنند در قوت باصره بیفزاید

وصاحب جذری وحصبه را نافع بود چران مستی را زایل کند اگر مست
ازان بخورد عشیان ابشد ریحان آنرا بپارسی سپرهم گویند فرس گویند
که شاسپرهم ببلاد ایران نبود و در زمان کسری انوشیروان حادث
شد یکروز از برای مظالم نشسته بود ماری را دیدند که از زیر سریر
او بیرون آمد حاضران قصد هلاک او کردند ملک گفت بگذارید شاید که
او را مظلمه باشد انکه برفت مردم برا ثر او برفتند تا بکنار چاهی رسید
و آنجا مستدیر شد و دران چاه رفت و باز بیرون آمد دران چاه
نگاه کردند ماری را دیدند مرده بر پشت او عقربی عظیم نیزه فرو برده
به پشت عقرب و آنرا نزد ملک بردند و او را از حال مار خبر کردند
چون سال دیگر بود همان روز که کسری نشسته آن بهر مظالم همان
مار بیامد نزدیک سریر و در دهن او قدری تخم سیاه بود آنرا
آنجا بریخت و برفت ملک بفرمود تا ان تخم را بکاشتند ازان
شاسپرهم حاصل آمد و کسری را زکام و اجتماع فضلات در
دماغ بسیار بودی و ازان بسیار شکایت کردی شاسپرهم
استعمال کرد نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از
برای بواسیر و اگر تخم آنرا در کام اشتر کنند و طلا س زند برابط
ضابن عظیم را دفع کند که آنرا علاج صعب بود ریحان از برای دوا
ورعاف مفید است زعفران تنتی مشهور است عزیز همه جا نبود
آنرا بموضعی مخصوص یابند آنرا اصلی بود چون بصل و نوران

زعفران بود و بعضی آنرا بکوبند و عصیر ان چون شیر بود و باشد که ازان
دقیق حاصل کنند و ازان خبز سازند و خورند لوزان گویند که ضحک
آرد که ازان بخورد خنده بروی غالب شود و شیخ الرئیس گوید
زعفران خواب آرد و لون را نیکو کند و غشوه را جلا دهد و نوازل را
منع کند و بدان اکتحال سازند از برای رقت عین که امراض با دید
آمده بود و قوت باه را تهیج کند و ادرار بول کند و گویند اگر کسی طلق
بر وعصر شده چون ازان بیاشامد در حال وضع کند و قال غیره
دلخوشی آرد و دل را قوی کند و زیادت از درهمی سم قاتل است
و هر خانه که دران زعفران بود سام ابرص ازانجا بگریزد و بلیناس
در کتاب خواص گوید زنی که ولادت او دشوار بود دو درم
زعفران بدست گیرد نه زاید و نه ناقص در حال بار بنهد و هذا
من الخواص العجیبة بزر او روی پاک کند و چشم را روشن کند
ساذج کیاهی هندیست بارض هند بود و آنرا اوراق و قضبان
بود چون شاسپرهم و آنرا نوز بود و گویند که در بلاد هند در مستنقعات
بر روی آب ظاهر شود بی آنکه او را اصلی تعلق باشد و گویند چون
بارض هند اکثر ها خشک شود زمین آنجا همه بسوزانند ازان
ساذج با دید آید و اگر حطب بسوزانند ساذج نبود و آنرا فواید
بسیارست سیما در ادویه عین شیخ الرئیس گوید اگر آنرا در میان
جامه نهند سوس دران نیفتد و اگر در زیر زبان گیرند بوی دهن را

خوش کند و قال غیره از برای وجع قلب نافع بود و خفقان را زایل
کند و اکر بر داحس افشانند نافع بود جدا سداب کیاهی معروفست
و آنرا فواید بسیارست حیات بمکانی که سداب بود ارام نکیرند شاعر
کوید شعر فما ریح السداب اشد بغضا الی الحیات منک الی الغوانی
و کویند اکر سداب در برج حمام بنهند سنور نزدیک آن نرود و اکل
آن قوت باه تهیج کند و اکر آبستن عصاره سداب جبلی بیاشامد
درحال بار بنهد و اکر در زیر دامن آبستن تدخین کنند بچه در شکم
مرده شود و سداب را بر معض کلب کلب نهند نافع بود جدا و رایحه
آن مصروع را نافع بود جدا و مصروع را همچنین چون رطب بود
تا غایتی که اکر طانی چند از آن بر کوش نهند از آن جانب که صداع
بود الم ساکن شود و اکر بسداب و شیر زنان اکتحال کنند ظلمت
چشم را زایل کند و اکر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند
براغیث هلاک شود و شیخ الرئیس کوید اکر سداب با نطرون
طلا کنند بهق و ثالیل و ثوثه را زایل کند و رایحه ثوم و بصل را زایل کند
و نافع بود از برای داء الثعلب و خنازیر را تحلیل کند و نافع بود
از برای فالج و عرق النساء و اوجاع مفاصل با عسل شربا و ضماد
و سموم را جمله دافع بود و قال غیره سداب مدقوق زبیب بر دندان
متالم نهند الم آن زایل شود و بیان آنرا بپارسی جغندر کویند صاحب
الفلاحه کوید اکر زمین آنرا تسمید بسرکین کاو کنند اصل آن قوی شود

وطعم آن خوش بود و اکر سلق را در نبیذ اندازند بروزی و شبی
نبیذ راخل کند ورق آن نافع بود ازبرای دا ءالثعلب وکلف
بعد از آن که موضع را بنطرون شسته باشند و اکر سلق را بر موی
نهند موی را سیاه کند و جعد شیخ الرئیس کوید عصارهٔ سلق بالیل را
دفع کند و قمل را هلاک کند و با مرارهٔ کرکی لقوه را زایل کند و اکر
سر را بدان بشویند نخاله را زایل کند و انتشار کند موی را
[illegible] آنرا بپارسی کنجد کویند شیخ الرئیس کوید عصارهٔ ادراق
وقضبان آن موی را دراز کند و تخم آن خضرت را ببرد که از
اثار ضربت بود و خون مرده نافع بود از برای شقاق بشره و طلا
فربهی آرد خصوصا چون مقشر بود و نقیع او فایدهٔ عظیم دهد
در ادرار حیض تا غایتی که کفته اند هیچ باشد که بچه بیندازد و بریان
کرده یا برشته شش و برکتان در قوت باه بیفزاید و ماده منی را
زیاده کند [illegible] کیاهی خوش بوی باشد چراخوشه آن کوچک
باشد زبانرا بکزد و اکر در دهن کیرند بوی دهن خوش کند و از خواص
آنست که منع نوازل کند و قوت باه دهد و اهداب را برویاند
اکر با سرمه در چشم کشند و سینه را پاک کند و خفقان را زایل کند
و یحبس دم التاسد من الرحم [illegible] کیاهی خوشبوی بود و آنرا
ساق و اوراق بود و لون زهر آن مختلف بود زرد و سپید و آسمانکونی
از برای نهش هوام نافع بود و رایحه آن خواب آرد و اکر بکوبند

وطلا سازند بر کلف آنرا زایل کند و اگر با سرکه بر سر نهند از برای
دفع صداع نافع بود و مطبوخ ان صالح بود از برای عضو سوخته
و با خل طلا سنیک بود از برای جرب و اگر بکوبند و با عسل بیامیزند
بهق را زایل کند و جرب را نیز همچنین و اگر روی بدان بشویند
رنگ روی را جلا دهد و تشنج از وی ببرد و شیخ الرئیس گوید دهن
سوسن اسمانجونی بچه مرده را بیرون آرد و نافع بود از برای مقعد
و افواه بواسیر را بگشاید و اگر بر شکم طلا کنند در دبنشاند و همچنین
آمده هر سوسنی که باشد این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه گوید اگر
سوسن را در وعای تهی و سرش محکم بندی هم سال تازه بود
چون بیرون آری آنرا در افتاب بایدنهادن تا جشمها ان منفتح
شود و لطایف او منتشر شود و اهل سوسن اسمانجونی لحم را بر استخوان
بر ویاند و کلف و نمش را زایل کند چون بدان طلا سازند و بول
و طمث را ادرار کند از برای نهش حیات نافع بود چون ازان
طلا سازند و آن خواب آرد و صداع را زایل کند و صداع ان نتن منخرین
را ببرد و مقعد را زایل کند و درد شکم را سودمند است
گیاهی خوشبوی بود انرا نمام گویند زیرا که رایحه ان خبر دهد بوجود
آن ورق ان اگر بر پیشانی ضماد سازند صداع را زایل کند و از
برای تسمع زنابیر نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر بسیسنبر بر جای
یکسترانند هوام ازانجا بگریزند و اگر با خل بپزند و بر سر طلا کنند قمل را

هلاک کند و از برای نسیان نافع بود و فواق را زایل کند چون بیاشامند

و چنین مرده را و دود را و حب القرع را دفع کند و ولادت را

اسان کند و بزر او درد شکم را نافع است **شاهتره** گیاهی معروفست

در غایت تلخی شیخ الرئیس کوید جرب و حکه را نافع چون بیاشامند

و بن دندان و معده را قوی کند و بول را ادرار کند **شبت** گیاهی

مشهور است صاحب الفلاحه کوید اگر زمین را شیار کنند و آب

دهند و آنجا چیزی نکارند تا سال دیگر در ان زمین شبت بروید

انکه کسی بکارد و تخم ان ظلمت دیده آرد شیخ الرئیس کوید شبت

خواب آرد اگر انرا اسنجی کنند و مخ ضماد بواسیر سازند بواسیر را

برکند تخم ان ادرار بن کند و نافع بود از برای فواق که امتلا

بود و ماده منی را کم کند و بواسیر را قلع کند بلیناس کوید اگر شبت

در زیر وساده بنهند در خواب غطیط نکند و نترسند **شیلم**

گیاهی معروفست در بساتین روید انرا قضبی دقیق بود

و ورق آن چون ورق طرخون بود شیخ الرئیس کوید ان قوت باه

را زیان دارد و قطع ماده منی بود و لبن ان اکر بر دندان بنهند

باسانی برکنده شود و تنها آرد و دو درم از ان سم قاتل بود

شجره مریم بخور مریم خوانند آنرا و شوک اصل ان عرطنیثا بود

شیخ الرئیس کوید نافع بود از برای زکام بارد و نزول ماده در چشم

اصل ان فواق را زایل کند و بچه را اسقاط کند **شیح** آنرا بپارسی

جو کوید امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله
علیه وسلم که فرمود ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة و ذکر
انه لما اتی جبرئیل علیه السلام الی آدم بحفنة من الحنطة وقال
هذا الذی اخترته علی جنة رب العالمین هذا رزقک و اولادک فعمله
آدم الی قبضته منها وعمدة حواء الی قبضة فقال آدم لحوا لک لاتزرعی
فی لغته فجاء الذی زرعت حواء شعیرا شیخ الرئیس کوید اگر جو را
طلا کنند بر کلف زایل کند و اگر جو را بسرکه بجوشانند و طلا کنند
بر جرب متقرح زایل کند و از برای نقرس نیز نافع بود و آب
شعیر بار از پانج لبن را زیادت کند شقایق النعمان آنرا بپارسی لاله
خوانند و کویند که صحراء کوفه منبت لاله بودی و عرب آنرا خد العذار
کفتندی نعمن بن المنذر انجا بکذشت فقال من نزع منه فانزعوا
کتفه فنسب الی النعمن و شقایق النعمان بآفتاب کرد د برون
ورقهاء آن منفتح شود و بشب با دهم آید اکتحال ان ظلمت
دیده را منع کند و شیخ الرئیس کوید لاله با قشر جوز خضاب بود
و نافع بود از برای جرب و قروح لاله با قضبان ان جوشانند
لبن را زیاده کنند و قال غیره چون آنرا احتمال کنند نصوح ادرار
طمث کند داکر از ان سعوط سازند نافع بود از برای ظلمت
عین و تنقیه دماغ و بیاض عین شلجم صاحب الفلاحه کوید بزر
شلجم کرنب شود و کرنب شلجم شود و بزر کرنب چون سه سال بیرا

بکندز و شلجم کرنب شود و کرنب شلجم شود و کویند اکر ظرفی را یک نیمه
بر از کاه کنی و اثر انخم شلغم بکاری و بالای اثرا التمید کنی و در زیر زمین
دفن کنی شلجمی در ان بادید اید در قدر ظرف و قال ایضا اکر بزر شلجم را
در بول کاو کنند با اب زیتون و رماد بلوط هیچ دود در ان متولد
نشود و شلغم مطبوخ شهوت باه را بادید ارد چون بخورند و طبیخ شلغم
بر نقرس نهند و بر شقاق عارض از سرما نافع بود و همچنان اکر اطراف
از سرما متاذی شود و اکر چهار پای را رمضه باشد در زیر حوافر
و شلغم بر بزند نافع بود جدا و اکر بزر انرا بر کسی متعلق کنند که او را ابنه
بود والعیاذ بالله نافع بود شنجار آنرا خس الحمار کویند کیاهیست
بسیار ورق و اوراق ان باصل ملتصق بود چون اوراق خس و اصل
آن بغلظ انکشتی بود مایل بسیاهی شیخ الرئیس کوید اکر طلا سازند
بر بهق زایل کند و اکر ابستن با خود بر کیرد بچه بیفکند و نافع بود از برای
اورام صلب و ضماد نقرس و عرق النسا باسر که شوکران دوریس
ولیسقوریدس کوید شاخ این چون شاخ این نبات چون شاخ
رازیانج بود و ورق آن چون ورق قثا و زهران اسپید بود و تخم
ان بانیسون ماند و اکثر ان در زمین عراق روید در میان شوک
شیخ الرئیس کوید اکر موی بکنند و مکان نتف را بشوکران طلا کنند
موی انجا نروید و خون را نزف کند بتجمید و اکر پستان دختر بدان
طلا کنند بزرک نشود نقرس را بدان طلا کنند نافع بود و اعضای منی را

بدان تمر بخور کنند نافع بود از برای دفع احتلام و شوکران سم قاتل بود
شونیز کیاهی معروفست محمد بن زکریا گوید اگر خانه را بطبیخ شونیز
و قلقند رش کنند براغیث را جمله هلاک کند و اگر شونیز را با صابون
بسایند و بر روی طلا کنند کلف را زایل کند بلیناس گوید اگر خانه را
بشونیز و قلقند بخور کنند بق در انجا نرود شیخ الرئیس گوید ثالیل منکوس
و بهق و برص را زایل کند و طلاء آن مفید بود از برای مضمضه و درد
دندان و از برای زکام نافع بود خصوصا با چوب صنوبر و اگر بدهن
سوسن اسما نجونی از ان سعوط سازند ابتداء نزول آب را منع کند
و هوام از دخان آن بگریزند و گویند اکثار ان سم قاتل است شیح
کیاهی معروفست چون آن مجوف بود و رق آن بورق سرو ماند
شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای درد بطن و از برای حب القرع
را از ان پاک کند و رماد ان نافع بود از برای داء الثعلب با زیت
ینبت اللحم و ینفع من برد النافض و من لدغ العقارب والرتیلا
و من السموم شیلم صنفی بود از گندم خود دقیق آنرا زوان نیز
گویند انرا بکوبند و عجن کنند و بر عضوی نهند که دران شوک یا نصل بود انرا
بیرون کشد و با گوگرد طلا سازند بهق را زایل کند و با بزر کتان او را م
و خنازیر را تحلیل کند و با دسنج اورام را تنجیر کند و انرا با گندم
در درسازند بر قروح و قوبا و اگر بخورند ان معنی بود بر جبل و گویند
که سکر آرد و کردیدن سر شیتر کیاهی مشهور است آنرا بپارسی

کلیدار خوانند اثر امضغ کند صاحب وجع سن درد دندان ساکن
شود ودود و حب القرع را هلاک کند و صعتر بری نافع بود
از برای لسع حیات وگویند که قنفذ و ابن عرس را حیات گیرد
مناهشه کنند و نهش حیات را بصعتر بری معالجه کنند طرخون
گیاهی مشهور است اگر اثر امضغ کنند حس و ذوق را از ایل کند تا
غایتی که دواهاء تلخ را دران حالت بخورد و از مرارت ان خبر ندارد
و مردم ان را استعمال کنند چون حاجت افتد بداروی تلخ شیخ الرئیس
گوید درد حلق یا دیدار ه و قوت باه را ضعیف کند طرحون جبلی را
باعاقرقرحا گویند دان نافع بود و از برای درد دندان اگر با سرکه
بجوشانند و در دهن گیرند و اسنان متحرک راسخ کند و اگر بدان
دلک بکنند بیش ازان که نوبت ناقص بود نافع بود و همچنین اگر
مضغ کنند و بر موضع لسع نهند طرخشقوق اثر ابپارسی کاو زبان گویند
گیاهی خوشبوی است شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای زکامی
که از برودت بود و دیده را روشن کند عدس صاحب الفلاحه
گوید عدس را بهر برزی که بیامیزند موافق بود و اگر خواهی که ادراک
آن زود بود آنرا بسرگین گاو بیالود انگاه کشتن و گویند که اکل
آن شادی آرد و ریاح انگیزد شیخ الرئیس گوید عدس باسویق
ضمادی نیکست از برای نقرس و مداومت بر اکل جذام آرد
و دیده را تاریک کند و قال غیره مطبوخ ان بسرکه نافع بود از برای

شقاق که از برد عارض بود و خوردن ان خوابیاروی ارد و آب
آن نافع بود از برای خوانیق ثعلب کیاهیست که عصاره ان نکیست
کلف و بهق را زایل کند و نافع بود انه برای داء الثعلب و جراحات
روی و قروح عفن و شوک را از عضو بیرون آرد و نافع بود
با سکر سعال صبیان را و عصاره او نیز همچنین عنب الثعلب کویند
که ان اصنافست چیزی ازان تخدیر کند و خواب آرد و صنفی
ازان زهر قاتلست و صنفی که انرا استعمال کنند اخضر الورق است
و اصفر الثمرت از صنف مخدر اگر بیشتر از دو از ده حبه کسی بخورد
جنون ارد و فواق ان و کودت لون و از صنف قاتل اگر
چهار درم استعمال کنند جنون آرد و اگر از انجار ان قدر دو مثقال
با شراب استعمال کنند خواب ارد و عصاره جمله اصناف آنرا
اگر بچشم کشی باصره قوی کند فجل آنرا بپارسی ترب کویند
صاحب الفلاحه کوید اگر خواهی که ترب بزرک بود چوبی بزمین
فرو برچند انکه بیرون ارد مکان آنرا چون قالبی ساز پر از کاه
و تخم فجل دران کن و بالای آن را پر از اسماد کن انکه انرا
آب ده که فجل بمقدار چوب که فرو برده بروید دقال غیره اگر تخم
فجل در عسل کنی انکه بکاری فجل آن بغایت خوش طعم بود و اکل
فجل جیش منتن آرد ابو الفرج طبیب کوید سبب آن آنست
که فجل چون بمعده قرار کرفت فضلات روی راکه در معده بود

۹۱۱ ۲۸۷

قطع و انتشار ان کند همچنین که کسی با لوغرخش را تحریک کند لا بد
بود که روایح نتن از انجا بر اید و نتن که از حیثیت ان بود تاثیر فضلات
بود نه از ترب بود و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم را دفع کند
و اگر صاحب النقرس از فجل تناول کند پس او زیاده شود و اگر مرد
فجل را بخورد قوت باه را زیاده کند لیکن آواز را تعب دارد و بر اکل
ان مداومت نمودن معده را پاک کند و اگر پاره فجل بر عقرب نهی
درحال هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند که فجل خورده باشد هیچ اثر
درو نکند و فجل موی را برویاند در داء الثعلب و داء الحیه لیکن
حمل را تولید کند و غثیان ارد و سر و چشم و دندان را زیان دارد
و اگر با عسل ضماد سازند کبودی را که گرد اگرد چشم بود از ضربه
و غیره زایل کند و اگر آب فجل در شراب نهند لفساد آرد عصاره
فجل اگر بر عقرب بچکانند در حال هلاک شود و اگر بر کلف طلا سازند
زایل کند و اگر بر سر نطول سازند خزاز را زایل کند و اگر سوراخها را
که دران ماران باشند بفجل و نوشادر بینبارند جمله بمیرند و اگر روی
را بعصاره فجل طلا کنند موی را ابراز دو سخت کند بن موی را تا نیفته
و اگر صاحب یرقان پنج روز بیاشامد زردی زایل کند و اگر بر موضعی
مالند که موی ازو رفته باشد موی بر اید و اگر در چشم کشند روشن
گرداند و دافع بیاض بود که بر سیاهه باشد قشر فجل اگر بسایند
خشک کرده و بدان اکتحال کنند نظر را بدان طلا کنند و اگر در خانه

هلاک کند

تیز

رها کنند عقارب ازان بگریزند و اگر سوده روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد و تخم فجل قوت باه را زیاده کند و تشنج را ببرد و کلف را زایل کند و نمش را و الوان دیگر را و اکل آن قمل در جامه پدید آید و از برای سموم نافع بود و از برای نهش افاعی **ذرق** اثرا البقلة الحمقا گویند زیرا که در کنار آب روید و بپارسی اثرا بربهن گویند هر که فرفخ را در فراش نهد و بران بخسبد هیچ خواب نه بیند و هر قروح که بر تن بود چون فرفخ بدان نهی آنرا نافع بود چیدا و قوت باه را نافع بود و اگر چیدا و فرفخ با بورق بکوبند و بعسل عجن کنند و انگه سره و عانه و احلیل را بدان طلا کنند نعوظی آرد نعوظی بفضح الرئیس گوید اگر ثالیل را بدان حک کنند قلع کند و ثالیل را خاصیتی عظیم در وهم است و بسیار خوردن درد چشم و صداع حار و بواسیر را سود دارد و اکثار ان ظلمت عین آرد و غشاوه را احداث کند ورق او کند دندانرا که از ترشی خوردن بود ببرد و اگر نخیل را از گرما افت رسد آنرا بعصاره فرفخ طلا کنند باصلاح آرد تخم فرفخ را اگر در سرکه کنند و بکوبند سوف ان غلطش کند و از برای این معنی در سفر با خود برند چون خوف فقد آب بود و از برای تبهاء حار چون شیر ان بگیرند و با جلاب بیاشامند نافع بود و ازان بسیار استعمال کردن قوت باه را قطع کند **فقوس** نباتی سبز رنگست از سبزی که هست بدرختی ماند و در موضعی روید که نزدیک آب بود و ورق آن بورق

انیون

زیتون مانند و آنرا زهره و ثمره باشد لیکن مستعمل از آن زهران باشد و ورق و ثمر آنرا استعمال کنند شیخ الرئیس گوید اگر بدان ضماد سازند رنگ روی را صاف کند و اعیا و اصداع ببرد و خواب آرد و اگر بیاشامند ماده لبن را زیاده کند و در ماده منی نقصان آرد و اگر آنرا در فراش بگسترانند مانع احتلام و انقاص شود و زنان چون شوهران ایشان غایب باشند بدان تدخین کنند تا شهوت باه را بشکند و نافع بود از برای نهش حیات چون شربت سازند و از برای عض کلاب چون ضماد کنند دخان ورق آن هوام را دفع کند

فوتنج کیاهی معروفست خوشبوی او را فوتنج خرد بود و آن نهری باشد و جبلی اما نهری اگر مغشی علیه از آن شم کند در حال غشی را زایل کند و با خود آید و منع احتلام کند از کسی که او را احتلام بسیار افتد و ضماد آن نافع بود از برای نهش هوام و تدخین آن هوام را طرد کند و مضغ آن رایحه ثوم را زایل کند و اکل آن قوت باه را قطع کند و کلیه را زیان دارد و اما جبلی ضماد آن آثار سیاه از بدن زایل کند آنرا بشراب ببرند و طبیخ آنرا طلا سازند در گرمابه از برای دفع جرب و حکه نافع بود از برای جذام و قروح دهن را و فواق را دفع کند و اصحاب یرقان و استسقا را نافع بود و مفید بود از برای لدغ عقارب جدا و اگر ضماد سازند آثار ضربات که بر بدن بود زایل کند **قاتل الذئب** خربق سیاه گیاهیست که آنرا هیچ استعمال نتوان کرد و گرگ را هلاک کند

دحی قاتل الکلب گلہ گیاهیست که رعاف ار دو سگان را هلاک کند
سرلیا قثا وشوکی بود اصغر انرا بپارسی کون کویند شوکها، درازوارد
جون سوزن ازان دقود سازند وقضبان از برای سواک صالح بود
خشب آن نرم بود وطعم آن خوش وصمغ ان کثیرا بود نافع باشد
از برای سعال وقرحه ریه واو از را صافی کند وعرب جون امری
صعب بیت گویند دونه خرط القتاد قت گیاهی مشهور است انرا
بپارسی اسپست گویند علف دواب را شاید انرا بخورند وفربه شوند روغن
ان صالح بود از برای رعشه قثا آنرا بپارسی خیار بادرنگ گویند
صاحب الفلاحه گوید خواهی که قثا بر صورت حیوانات بود از صورت
هر حیوان که خواهی قالبی بسازد و انزمان که قثا هنوز کوچک بود
درمیان ان قالب نهد و آنرا تنگ به بندد چنانکه خیار رو هوا درانجا
نرود جون قثا بزرگ شود وبران صورت بود وقال ایضا اگر زن
حایض در مقثاه بگذرد ثمره ان پژمرده گردد و اگر قثا رسیده
بود تلخ گردد و اگر رایحه دهن بقثا رسد یا در ظرفی کنند که دران
دهن بوده باشد یا در میز ری کنند که مدهون بود تلخ شود وقال ایضا
اگر خواهی که قثا دراز شود حد اظرفی پر از آب بستان که سران ظرف
فراخ بود وانرا انزدیک قثا بنه چنانکه میان ان و آب چهار اصبع بود
جون قثا انجا رسید دیگر بار چهار انگشت ازان دور بنه وهمچنین تا انکه
دراز شود وقال ایضا اگر حب آنرا معکوس بنهی اوراق بسیار شود وثمره

ان برای

ان بزرک و اکر بزر را در انکبین کنند و انکاه بکار برند ثمره ان حلوه شیرین
بود ورق قثا شیخ الرئیس کوید نافع بود از برای عض کلب اکر خورند
و ثمره آن تشنکی بنشاند و الم مثانه را موافق بود و بوی ان الغش
حرارت مغمی علیه کند بزر ان ادرار بول کند و اکر بیرزوی طلا سازند
رنک روی را نیکو کند و حرارت صفرا را بنشاند بلسم انرا بپارسی
کاریزه کویند زهر ان اصفر بود شیخ الرئیس کوید بزر ان سینه را
پاک کند و اواز را صافی کند و اکر با انجیر خورند نافع بود از برای
قولنج و با عسل قوت باه بیفزاید و شیخ الرئیس کوید ورق ان با بهر دو
با هم مع الشراب نافع بود از برای لدغ عقرب و کویند اکر ملدوغ
قرطم بری در دهن کیرد الم از وی ببرد و اکر خود دور کند اعادت
کند و زهر ان عصفر بود و کلف و بهق را با سرکه طلا کنند بر قوبا نافع
بود توت نبت مشهور است انرا بپارسی بنه کویند عصاره اوراق
ان اکر بطفلان دهند که ایشانرا اسهال بود اسهال را حبس
کند قشر موزان بسوزانند و رماد انرا در بن دندان کنند که ریش و متعفن
شده باشد باصلاح آرد و ثمره ان اکر ناعم بود جامه ان بدن را ناعم
بود فربه کند و اکر ثمره ان خشن بود بدن را لاغر کند و لبس بر مشایخ
را نافع بود زیرا که تسخین کند مولف کتاب کوید که دندانهاء من
ریش شد چنانکه متالم شدم و هر چند که بود بدتر می شد و علاج قبول
نمیکرد و عجوزه بغدادی مرا کفت قشر جوز و قطن را بسوزان و رماد

ان درین دندان کنن اجابت کردم بن دندانرا بسوخت دالم را
بنشاند یکبار دوم بار بسوخت سیوم بار تمام خوش شد قشنابد
کیاهیست آنرا بپارسی برغست کویند کلف وبهق را ببرد وان نافع
تر دوائیست ازبرای برص هم بخوردن وهم ضماد ساختن بایام
برص اندک اندک زایل کند ورق آن ازبرای قروح بستان صالح
بود وازبرای جنبه وازبرای لسع هوام نافع بود قنب کیاهی مشهورست
بری بود وبستانی بری درختیست کران ازپا بابها بود بطول ذراع
ورق ان با سپیدی زند وآنرا ثمر بود چون فلفل وازان روغنی بکیرند
واصول بری را بپزند طبیخ ان نافع بود ازبرای اورام حار وعصاره
آن ازبرای درد کوش اما بستانی نشهدانج بود ورق ان بیخ آبست
اکل ان عقل را فاتر کند وباشد که خناق ارد باجنود ومخدر باشد بسبب
تخدیر او جاع را ساکن کند وضرر بانرا بنشاند ولوس را زایل کند
باکل وطلا بران یا عصاره ان درد چشم را ساکن کند شیخ الرئیس کوید
صداع آرد وظلمت عین وازان بسیار خوردن ماده منی را تخفیف
دهد وغیر او کوید که ریاح را دفع کند وروغن ان دوائی نیکست ازبرای
درد کوش دیرینه که از رطوبت بود قنبیط انرا کرنب نیز کویند صاحب
الفلاحه کوید اکر کرنب را در زمینی شور کارند جرم ان بزرکی وطعم
آن خوش بود ودود دران نیفتد واکر آنرا درمیان کردم کارند قوت
کرم زیادت شود اما قوت خمار ازاین کند ورق انرا بکوبند

وبر پیشانی حزین نهند غم را ببرد و فرح کنند و هرکه قنبیط بخورد ظلمت بکند
واکل آن نافع بود از برای سعال عتیق واکر صبیان اکل کرنب عادت
سازند نشو ایشان نیکو بود واکل آن اوتار را خوش کند و خشونت
آن کلو ببرد و از برای این معنی مطربان و مغنیان آنرا بسیار خورند
و بر خوردن آن مواظبت نمایند و خوردن آن خام وسواس
و حدیث النفس را و بیخوابی را و وهم فاسد را دفع کند و شیخ
الرئیس گوید قنبیط اوجاع را ساکن کند و از برای حرارت و رعشه
نافع بود و خواب آرد و باصره را مظلم کند بزر آنرا تدخین کنند
در بساتین و مباطخ و مثقال دو درم هلاک کند و اکر زن بعد جماع
آنرا احتمال کند آبستن نشود زیرا که منی را یابس دارد و بزر آنرا
با ورق آن و سرکه نافع بود از برای عض کلب کلب و بزر تنها نافع
بود از برای تکثیر منی قیصوم گیاهی خوش بوی است آنرا
بپارسی بوی مادران گویند زیرا که حیات از رایحه آن بگریزند و اکر آنرا
گرد بر گرد قریه بکارند هر ماری که آنجا بود هلاک شود یا از آنجا بگریزد
ص و شیخ الرئیس گوید اگر قیصوم با روغن طلا سازند و بر روی کسی
که او را ریش دیر بر آید موی را برویاند و ادرار طمث کند
و بچه بیندازد و از برای عسر البول نافع بود و از برای تب لرزه
چون بروغن طلا سازند و اکر در خانه بگسترانند هوام را دفع کند
واکر آنرا در شراب کنند نافع بود از برای غائله سموم کاکنج

کیا هی معروفست معنی ان زبان کاد شیخ الرئیس کوید از خاصیت
ان آنست که فرح آرد و غم زایل کند و دل سود دارد و بصر را قوت
دهد و تیز کرداند **کتان** نباتی مبارکست از ان جامه سازند و جامه
کتان تن را فربه کند و محرورمزاجانرا نافع بود خصوصا در تابستان
و دخان کتان از برای زکام نافع بود و تخم کتان اوجاع را زایل
کند و با تین و نطرون کلف را زایل کند و با شمع نافع بود از برای
برص اظفار و اگر با عسل و فلفل بخورند قوت باه زیاده کند
و تفتیح کند **کراث** آنرا کندنا کویند شامی بود و نبطی صاحب الفلاحه
کوید اگر خواهی که آنرا بکاری آنرا آب باید انداخت و پس از سه روز
آب باید دادن تا اصل آن قوی بود و اگر خواهی که اصل آن قوی
بود تعبر کوسفند بستان و در هر تعبری سه حب بنه اگر آنرا بکار
که زرع آن قوی بود بغایت و کراث را بکوبند و بر لسع عقربه
نهند زنبور رو جع در حال ساکن شود و بر اکل کراث مداومت
نمودن تاریکی چشم آرد شیخ الرئیس کوید کراث شامی ثالیل
و سبزی را زایل کند و رعاف را قطع کند و صداع آرد و خوابهای
ردی آرد هر که از ان بسیار خورد دندان و لب را الغثا و آرد
و کراث نبطی از برای بواسیر نافع بود باکل و ضماد و تحریک باه کند
و اگر کراث را مضغ کنند و بر جراحات نهند که از ان خون آید خون را
قطع کند و اگر از عصاره آن یک اوقیه یا دو اوقیه با عسل بیامیزند

وبزلی دهند که ظلمت او محتبس بود سایل شود و او را صافی کند
و اصواب الی ان انرا استعمال کند از برای صفای او از
میشود و لیسقوریدس کوید کیاهی کو حکیست و رقها ، ان دقیق بود
و برزان در اقماع بود و حب آن در حجم عدس باشد لیکن عدس
منفرطح است آنرا مضمغ بود و لون آن غبرت و صفرت بود و طعم
ان میان ماش و عدس بود شیخ الرییس کوید طلائی نیکست از برای
کلف و برش و لون روی را نیکو کند و از ان سیوق سازند و بلاغزان
دهند از ایشان برود و ضماد ان نافع بود از برای نهش افاعی و عض
کلب کلب و اثشان صایم کرفس بقلی معروفست بری بود و بستانی
خوردن آن بوی دهن را خوش کند و از برای اینمعنی کسانی که
بارادت سخن سر کویند انرا استعمال کنند تا بوی ان کریه شود و شهوت
بان را تهیج اکر مرد خورد و اکر زن خورد و اکر بر عضو مرتعش نهند
ارتعاش از ان ببرد شیخ الرئیس کوید نافع بود از برای
داء الثعلب و ثالیل بستانی و از برای نکهت و جرب و قوبا
و اکر کرفس خورده باشد و کژدم بزند سبب هلاک شدن باشد
و باید که در وقتی که حرکت عقرب را حرکت بود کرفس را خورند
و عصاره آن اکر در چشم کشند تاریکی را ببرد اصلی انرا در کردن
او بزند درد دندانرا نافع بود و تخم ان نافع بود از برای استسقا
و عسر البول و اخراج مشیمه و اکر آنرا در میان وتم بخور کنند

سر شان بکردد و بخسبند لوبیا بغنتی معروفست شیخ الرئیس گوید تحلیل ریاح کند از برای خفقان نافع بود و دود را در بطن هلاک کند و بول را ادرار کند و از برای درد شکم نافع بود کزبره بلغتی معروفست شیخ الرئیس گوید اگر کزبره را با اصول برکنند باهستگی و آنرا بر ران زنی بندند که ولادت او عسر بود در ساعت بار نهد شیخ الرئیس گوید رطب آن خواب آرد و ظلمت دیده و فراموشی را زایل کند و رطب و یابس آن قوت باه را بشکند و مادهٔ منی زایل کند و انعاص را زایل کند و عصارهٔ آن با لبن همه حرارتها را ساکن کند و رطب و یابس آن اخلاط ذهن و فتور عقل آرد اگر از آن بسیاری تناول کند بزر آن لسع زنبور را نافع بود اگر از آن سه کف بخورند در حال وجع ساکن شود بلیناس گوید اگر خانه را بکزبره بخور کنند حیات و عقارب از آن خانه بگریزند و اگر کزبره را از اکل ثوم و بصل تناول کنی رایحهٔ آن را زایل کند کیکواش گیاهیست آن آنست که آنرا در فراش بکسترانند براغیث را حذر کند چنانکه هیچ حرکت نتواند کردن و ایشان را بدست توان گرفت و اگر در خانه بگسترانی همچنین بود کمون آنرا بپارسی زیره گویند که کبوتر آنرا دوست دارد و اگر خواهی که کبوتر در مکانی انس گیرد آنجا چیزی از کمون با بادیه دادن تا بان مکان الفت گیرد و نمل از رایحهٔ آن بگریزد شیخ الرئیس گوید اگر روی را بآب آن بشویند لون روی را صافی کند و بر اکل آن

مداومت نمودن رزدی روی آرد و اکر انرا بخل بسایند و مرغوف
آنرا شم کنند خون را منقطع کند و اکر ازان فتیله سازند و در بینی کنند
قوی تر بود عصاره آن دیده را جلا دهد و اکر قدری ازان بکوبند
لبانی و مثل ان نمک و ازان عجین سازند و بکذارند تا خشک
شود و اقراص ان در میان رفیق و زنک بهی مدتی دراز بماند و هیچ
بزبان نرود کماة کویند کیاه در جوف زمین متولد شود از تاثیر
ضوء قمر انرا نه بذری بود و نه عرقی لیکن تولد ان از تو بهای که مجتمع
شود بطریق استحالات هم چنانکه جواهر متکون شود در اعماق ارض
و در اخبار نبوی آمده است که ان الکماه کالمن و ماؤه شفاء العین
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان سبب آنرا تشبیه بمن کرده است
که متولد شود بی تعبی همچنانکه من از هوا ساقط شود بی و کویند کر اکر
کماه در زمین بماند تا آنکه در تابستان باران ببارد در جوف زمین
بازافاعی شود و نوعی از کماه هست که در سایه درخت زیتون متولد
شود آنرا قطا خوانند موت وحی و سم قاتل باشد و هرچه ازان در سایه
درخت روی بود اما آنچه در سایه درخت زیتون باشد بغایت اکل
ان سکته و فالج و قولنج آرد و عسر البول و ماء ها بجلو العین کما هو
مروی عن النبی صلی الله علیه وسلم منها ما یقتل فی الزرق و هی
التی ینبت بقرب مسکن بعض الهوام او ظل بعض الاشجار نعوذ
بالله منها لبلاب کیاهی معروفست آنرا حبل المساکین نیز کویند

يليف على الشجر ويرتقى منه خبوط وفاق وله طول ينفع من صداع الراس
المزمن ورقه بالخل ينفع من الطحال وقال الشيخ الرئيس لسان الكلاب
العظيم يخلق ويقتل العمل **لسان الحمل** كياهيست كه بزبان حمل ماند وان
دو صنف است صغير وكبير وديسقوريدس كويد آنرا كثير الاضلاع كويند
وشيخ الرئيس كويد اصل انرا بر كردن صاحب خنازير بندند نافع بود واز
براى وجع سن مضمضه كنند درد دندان بنشاند واكر بدل سلق در
عدسه لسان الحمل كنند نافع بود ازبراى صرع النساء الصد ونافع بود
ازبراى تب ربع وكويند نافع بود ازبراى تب غب سه اصل ازان ودر
غب چهار اصل ازان با چهار اوقيه مانع بود وبا نمك ازبراى عض كلب
كلب نافع بود چون بران نهند **لسان العصافير** تخم اهر بزبان كنجشك
ماند ورق آن قروح ودماميل را مفيد است شيخ الرئيس كويد خفقان را
نافع بود وقوت باه دهد **الحنف** كياهى مشهور است انرا بپارسى كبر كويند
در زمينهاء خرابه رويد صاحب الفلاحه كويد اكر فلاح اضمار عمارت
زمين كند كبر در انجا متغير شود وثمره آنرا بنمك برورند وبزند طبيخ آن
در غايت خوشى بود اصل آنرا ثمره ديكر بود ولعبت ماند الاحرليف
باشد كه آنرا در عصير كنند مانع غليان عصير شود وقشور اصل آن
نافع بود وازبراى فالج وعرق النسا واكر دندان را باصل فرو برند
الم از دندان برود خصوصا اكر لون بود وورق ان نافع بود ازبراى
بواسير وقوت باه زياده كند ترياق سموم است آب انرا در كوش

جکانند اگر در گوش چیزی از حیوانات بود هلاک شود و بهق را بدان طلا
کنند زایل شود و از حکایت عجیب گویند ملک هند بکسری فرستاد و تهدید
کرد که بیایم و ارض فارس بگیرم کسری گفت این سخن جاهلانه است
میخواست که جوابی حکیمانه فرستد یک روز رسول ملک هند در مجلس کسری
حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران
بادنه کبر برگرفت و رسول ملک هند را گفت ببلاد شما ازین گیاه
باشد هندو گمان برد که از بهر عزت میگویم گفت همه بلاد ما ازین پر
باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک
خود را عمارت کن انگه قصد ملک دیگران کن **لفاح** بپارسی انرا بیرک
گویند و صفتی ازان ورق ان سپید بود و شاخ ندارد انرا دگرگویند
بوی ان سکته آرد و ورق انرا اگر بر برش بسایند یک هفته آنرا
زایل کند بی انکه مجروح شود و شم آن نافع بود از برای صداع لکن
خواص را کند کند و خواب آرد و اگر بزر انرا با کبریت بیامیزند
آتش دران اثر نکند و اگر زن را احتمال کند ترف دم و مانع بود
از لسع هوام اگر با عسل بر لسع نهند و اصل لفاح بری را ببروج
گویند و ان بر شکل صورت انسان بود ذکر بصورت مردان
بود و انثی بصورت زنان انرا بر ادرام صلب نهند و دملات
و خنازیر را تحلیل کند و اگر ضماد سازند از برای وجع مفاصل
نافع بود و اگر در خم کنند سکری عظیم کند اگر آنرا اشیاف سازند

احتمال ان نافع بود از برای بهرکه سردی غالب شود شیخ الرئیس
گوید اگر کسی محتاج باشد والعیاذ بالله بیرون آوردن پیکان از اندرون
او یا ببریدن چیزی از اعضا مقدار سه اثولوس در شراب بدو دهند
چنان بیخود شود که از قطع عضو خبر نداشته باشد و چنان منقاد
باشد که از و هرچه خواهی توان ساخت و اگر علاج ریشش ساعت
بدان نیزند نرم کند لوبیا گیاهی معروفست حب ان به کلیه گوسفند ماند
شیخ الرئیس گوید خوردن آن خوابهای پراکنده آرد و غیر او گوید خوردن
ان فربهی آرد و مشیمه و جنین مرده را بیندازد و ادرار طمث کند
و قطع نواسیر کند لوف گیاهیست که آنرا ابناء کوش گویند ورق
ان از برای جراحات روی صالح بود و اصل ان کلف و بهق
و نمش را زایل کند و با عسل قوت باه تهییج کند و اگر بدن را بدان دلک
کنند افاعی نزد او نرود و افاعی نزد اکجا نرود که لوف بود لینوفر
گیاهی خوش بوی بود در آبهای استاده روید فقاح ان بروز باز
فرو شود و بشب بیرون آید بلیناس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک کنند
و در آتش اندازند نشو زند و شیخ الرئیس گوید شم ان خواب آرد
و صداع را ساکن کند اگر از حرارت بود و شهوت و جماع را بشکند
و ماده منی را جامد کند بخاصیت بزر او مزید قوت باه بود و بهق برد
و اگر زرقت با او بیامیزند داء الثعلب را دفع کند شیخ الرئیس گوید
قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد کنند بر دندان وجع را بنشاند

لیکن وندانرا ضعیف کند مارپوینتی معروفست ازسمومات صنفی
کبیراست وصنفی صغیر کبیر بورق زیتون ماند وان که سواد بران غالب
بود قتال بود وجمیع اصناف آن نافع بود ازبرای بهق وبرش
وکلف چون طلا سازند واگر باکبریت بیامیزی قوی تر بود شیخ الرئیس
گوید اگر با شراب بخورند نافع بود ازبرای نهش هوام واگر آنرا
با سویق بیامیزند انکه باب بازیت جمع کنند موش وسگ وخنزیر
چون ازان بخورند هلاک شوند ودرم ازان مردم را هلاک کند
وقال غیره یقتل السمک فی الماء الراکد وحیات وحب القرع را بیرون
آرد وبیشتر از دو دانگ به بیماران نتوان داد زیرا که بیشتر از دو دانگ
سم بود واگر دو دانگ بمستسقی دهند اسهالی عظیم بادید آرد و استسقا را
زایل کند ولیکن علاجی خطرناکست وازحکایات عجیب قاضی ابو علی
تنوخی گوید شخصی با ستسقا بود ولغوذ بالله من ذلک او را ببغداد
آوردند ازبرای علاج اطبا ازان علاج عاجز آمدند علیل گفت
بگذارید تا هرچه خواهم بخورم چون امید علاج نماند فکان جالسا
فی دهلیز داره وهرچه بگذشتی ازان بخریدی وبخوردی مردی بروی
بگذشت جراد متعلی میفروخت ازان بخرید وبخورد پس ازساعتی اورا
اسهال بادید آمد تا صد شبانروز سیصد مجلس برفت انگاه اطلاق
منقطع شد وشکم باز حال خود رفت وعافیت یافت طبیب سبب آن
ازوی برسید حدیث جراد باوی گفت طبیب گفت میخواهم انکس را که جراد

مبتلا

میفروخت بمن نمائی او را الطبیب نمود طبیب گفت این جراد از کی
گرفتی گفت از فلان زمین طبیب گفت میخواهم که مرا آنجا بری طبیب را
آنجا برد طبیب نظر کرد آن زمین را دید که منبت ماذریون بود
طبیب گفت جراد ماذریون خورده بود قوت ماذریون بخوردن
جراد شکسته شد و چون طبخ کردند چیزی دگر شکسته شد باری جل
و علا خواست که آن بیمار را شفا دهد چون طبیبان از علاج او عاجز
شدند و او از حیات مایوس شد ماذریون را چنان ساخت
که غایه آن مندفع شود موافق علیل گشت انه علی کل شیٔ قدیر ماهو
ماهودانه آن را حب الملوک گویند ورق آن بماهی کوچک ماند مقدار
یک انگشت بود و ثمره آن بر شکل فندق باشد در هر ثمره سه حب بود
سیاه از برای استسقا نافع بود و از برای وجع المفاصل و عرق النسا
و قولنج و نقرس حب آنرا بلحم خروسی عتیق بپزند و باید که حبات
یا شش بود یا هفت اطلاق پدید آرد و ماه صفرا و بلغم را قطع کند
ماهی زهره گیاهیست که آنرا قضیبی دقیق بود و ورق آن چون ورق
طرخون بود و بشبرم ماند و در لون آن غبرت و صفرت بود آنرا آن
جمله سموم شمرند اگر آنرا در غدیری اندازند سمک جمله مست شوند
و بر روی آب افتد نافع بود از برای نقرس و وجع المفاصل و عرق
النسا و وجع الظهر مرزنجوش گیاهی معروفست رایحه آن خوش بود
شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای صرع و شقیقه و طبیخ آن نافع بود

ازبرای

ازبرای استسقا و عسر البول و مغص و باسور که نافع بود ازبرای
لسع زنبور یک درم اگر در جلاب بیاشامند الم را در حال ساکن
کند و روغن آن ازبرای فالج صالح بود مرزنگوش یابس را
با عسل طلا سازند بر کلیه و خضرت که بر روی بود و از اثار ضربه یا سقطه
زایل کند خصوصا انچ زیر چشم بود ناردین آنرا سنبل رومی گویند
ورق آن چون ورق عصفر بود و اغصان آن املس بود و زرد
و انرا ساق نبود و ثمره و زهره نیز نباشد اگر آنرا با احتمال بیامیزند
اهداب را برویاند و اگر بیاشامند ادرار بول کند و حیض و دو درم
از ان نافع بود ازبرای فالج و لقوه [illegible] کیاهی معروفست صاحب
الفلاحه گوید از بهشت ماه روید و چهار ماه باقی شود و بر خوردن
آن مداومت نمودن خون در تن بسیار کند و اگر با علف گوسفند
بیامیزند در زمستان در نطفه ذکور بیفزاید و اناث دو دو توام
زایند و اصواف و البان را زیادت کند و قراد در گوسفند
متولد نشود و نحل عسل را همچنین نافع بود و فایده ان زیاده شود
و دود نشود و نافع بود ازبرای هر لسعی و لدغی و بلیناس گوید هر که
نظر در ان بسیار کند لون او زرد شود شیخ الرئیس گوید ناخواه
نافع بود ازبرای برص و بهق و اگر با عسل معجون کنند نافع بود
ازبرای اثار ضربه چون ضماد سازند طبیخ آنرا بر لدغ عقرب نهند
در حال ساکن شود و شراب او نهش هوام را سود دارد ترنجبین

مشهورست قال النبی صلی الله علیه وسلم شموا النرجس فما منکم الا من بین الصدر دا لفوا د شعبه من برص او جنون او جذام لاینهها الا شم النرجس شموه ولو فی العام مرة وجالینوس گوید اگر کسی را در غیف باشد باید که یکی را بخورد و یکی را در وجه نرجس نهند زیرا که خبز غذای بدنست و نرگس غذای روح وابو نواس در صفت او گوید شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی اثار ما صنع الملیک عیون فی لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قضیب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس را قطع کنند قطعی صلیبی یا دو شوک بران بگذرانند عبوری صلیبی آنگاه آنرا بکارند ازان نرگس مضاعف روید و گویند اگر کسی را وقت مجامعت نظر بر نرگس افتد شهوت او بسته شود چنانکه حول او ممکن نبود و گویند اگر بصل نرجس و عین ضفدع را در خرقه بندند وقتی که طلوع جوزا باشد و عطارد بدو ناظر و ان خرقه را بر دل زنی خفته نهند عشق آن فراهم اید و لحم بروپاند و اگر آنرا طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب و شیخ الرئیس گوید بصل نرگس شوک و نصل را از عضو بیرون آرد و با عسل و دقیق شلیم جاذب تر بود و همان کلف و بهق را زایل کند و نافع بود از برای صداع و خوردن آن قی آرد و اگر چهار درم ازان با ما عسل بیاشامند جنین حی و میت را از شکم بیرون آرد

آنرا بپارسی نستر ن گویند وان بری بود و بستان شیخ الرئیس گوید
بستانی نافع بود از برای طنین اذن و دو درا که در گوش بود
و درد دندانرا نافع بود و اما بری طلا سازند بر پیشانی صداع را
ساکن کند و از دفع فواق نافع بود یا شامیدن و قی کردن **نعناع**
بقلی معروفست شیخ الرئیس گوید معده را قوی کند و فواق را
بنشاند و قوت باه را زیاده کند و اوعیه منی را سخت کند و دودرا
که در بطن بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع آنرا احتمال کند
آبستن نشود و اگر بر پیشانی ضماد سازند صداع را زایل کند و اگر بر معض
کلب کلب بندند نافع بود عصاره نعناع با سرکه نافع بود از برای سیلان
دم از اندرون و اگر آنرا با آب حب الرمان بیاشامند هیضه را دفع کند
طیاله مارچوبه گیاهیست که آنرا ورق بود و بزر شیخ الرئیس گوید
ان را ببزند نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و قولنج ریحی
اصل آنرا ببزند نافع بود از برای عسر البول و عسر الحیل در قوت باه
بیفزاید و اگر آنرا با شراب ببزند نافع بود از برای نهش رتیلا بزران
نافع بود از برای درد دندان و چون زن آنرا احتمال کند طمث را
ادرار کند و من حکایت العجب ما حکی لی بعض اصدقای گفت بجبال از بل
موضعی منبت هلیون بود عامل ان موضع چند جره شراب هلیون
بساختی و با زبل فرستادی از برای بیمارستان یکبار کار کاروانی
آنجا میگذشت عامل شراب هلیون با قفل بفرستاد کردان قافله را قطع

کردند و انج با قافله بود ببستند ندلیسا تیق شراب هلیون دیدند کمان
بردند که انکبین است که ازان بسیار بخوردند ایشانرا اسهال بادید آمد
و بسیار شد تا غایتی که از حرکت عاجز شدند کسی انجا میگذشت ایشانرا
بدان حال بدید باز بیل آمد و صاحب ازبل را خبر کرد و بفرستاد ایشانرا
بیاوردند بر دو اب افتاده جون مردکان و مردم بر ایشان جمع شده
بودند و بر ایشان میخندیدند و میگفتند مولاء سکارا الهلیون پس
هلیون الایشانرا بر بیمارستان بردند بعضی بمردند و بعضی سلامت یافتند
عامل ایشانرا رها کرد و کفت هذا یکفیهم عقوبت هندبا بقلی مشهورست
آنرا ابیارسی کاشنی کویند بغایت تلخ بود و دو نوع بود بری و بستانی
بهتر باشد قال امیر المومنین علی رضی الله عنه فی کل ورقة من الهندباء
حبة من ماء الجنة شیخ الرئیس کوید اکر ضماد سازند از برای نقرس نافع
بود و از برای مدحار همچنین و هدباء بری اکر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را
زایل کند و اصل و ضمادی مفید است از برای لسع حیة و عقرب و زنبور
و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود ورس نباتیست که در زمین
یمن روید بکنجد ماند جون خشک شود وقت ادراک آن خریطهاء ان منفتت
شود درس از میان بریزد و یکسال بکارند تا بیست سال بماند نافع بود
از برای کلف و بهق اکر طلا سازند و اکر بیاشامند نافع بود از برای
برص و حیات را منفعت کند هوفا کیاهیست که ورق آن بتوس ماند
شیخ الرئیس کوید از برای کلف نافع بود و جالینوس کوید نافع بود

بخاصیت از برای عض کلب کلب **یقطین** آنرا قوع گویند و بپارسی کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کدو بزرگ شود و چون خواهی کشتن حب انرا در زمین معکوس باید نهادن چنانکه در قثا گفته شد و اگر تخم آنرا در عسل و لبن نقیع افکنی پس بکاری ثمره ان حلو بود چنانکه در بطیخ یاد کرده شد و قال امیر المومنین علی کرم الله وجهه اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین و من خواصه ان الذباب لایقع علی شجرته و از برای این معنی یونس علیه السلام چون از بطن حوت بیرون آمد باری جل و علا درخت یقطین بر وی برویانید تا ذباب بر وی ننشیند زیرا که جسم مبارک چون گوشتی شده بود در دیگ پخته از حرارت تا آن زمان که بشره او صلب شد و هذا اخر الکلام فی النبات والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی و آله و اصحابه اجمعین و سلم تسلیما **النوع الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارمست از اجسام و مرتبه سیوم از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادنست و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نباتست متوسط میان معادن و حیوان زیرا که نشو و نما هست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول از اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و مخصوص بحس و حرکت و همه حیوانات و حرکت مشترکند حتی البعوض والذباب والدود اما

حس از برای انکه باری جل و علا ابدان حیوانات را چنان آفریدست
که معرض آفات باشد حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوان را قوتی
بود تا بواسطه آن بمنافی احساس کند و از ان اجتناب نماید تا بدن
مدتی باقی بماند و اگر این قوت نبودی حیوان بجوع و عطش احساس
نیافتی و ناگاه تلف شدی و همچنین اگر در حال خواب آتش در وافتادی
از ان خبر نداشتی تا انکه سوخته شدی و اما حرکت از برای آنست
که حق تعالی حیوان را محتاج بغذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست
مثل درخت که در زمین مغروس باشد و همه وقت غذای او نزدیک
او باشد پس لابدست او را از حرکت در تحصیل غذا حکمت باری
تعالی چنان اقتضا کرد که حیوان را قوت حرکت باشد تا نزد غذا
رود و اگر این قوت نبودی حیوان چون محتاج شدی و نتوانستی
پیش غذا رفتن از بی غذایی تلف شدی همچنانکه درختی که او را آب
نبود و همچنین اگر حیوان را آفتی رسیدی از حرق تا غرق نتوانستی
حرکت کردن هم بر جای بماندی تا انکه تلف شدی فسبحان ما اعظم شانه
پس چون باری تعالی غذای حیوان از نبات و لحم افرید لازم شد
که حیوانات بعضی عدو بعضی باشند حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
هر حیوانی را آلتی بود تا نفس خود را بدان آلت نگاه دارد از عدو
و بعضی از ان خود را بقوت نگاه دارند چون فیل و شیر و جاموس
و بعضی خود را بآلت گریز نگاه دارند چون آهو و خرگوش و طیور
و بعضی

وبعضی که ایشانرا نه قوت مقاومت دادنه آلت گریز بعضی را آلت
صلاح داد تا خود را بدان نگاه دارند چون خارپشت و کشف و بعضی
خود را بحصن نگاه دارند چون فاره حیه و هوام و حکمت باری تعالی
چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن قدر
نیافرید که بقای ذات او و نوع او بران موقوف باشد زیرا که
زیادت از آن نقصان باشد پس از برای اینمعنی اشکال و اعضا
حیوانات مختلف شد و عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند
از پیغامبر علیه السلام که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف
مائة ستمائة منها فی البحر واربع مائة فی البر و بعضی از محققان گفته اند
که اگر کسی خواهد که معنی این آیة بداند که حق تعالی فرموده است
ویخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه آتشی برافروزد تا که ببیند
که چند نوع از هوام و حشرات و مجمع گرد آن آتش جمع شوند هر یک
بصور غریب و اشکال عجیب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری جل
وعلا ازین نوع چیزی آفریده است با آنکه حیوانات مختلف شوند
باختلاف مواضع از جبال و بحار و آجام زیرا که حیوانات هر موضعی
مخالف حیوانات موضع دیگر باشند و بیکدگر نمانند و ما یعلم جنود
ربک الا هو فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه اکنون بعضی از
حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان النوع الاول الانسان
والنظر فی الامه النظر الاول فی حقیقت الانسان

انسان اشرف حیوانات است وخلاصه مخلوقات باری تعالی
ایشانرا بترکیب وحسن صورت وزیادت فهم وعقل وعلم بر دیگر
حیوانات ترجیح نهاده است واو مرکبست از بدن ونفس لابدن
ونفس همه حیوانات با او مشترکند اما قوت و ناطقه قوتیست که او بدان
ممتاز است از سایر حیوانات واو را مخصوص کرد بعقل تا مصالح ومفاسد
اشیا بداند وصورت او را بشکل مدینه آفریده است نفس ناطقه در انجا
والی مطاع وعقل وزیر کاردان وقوی جنود او ونفس ناطقه را محل
دماغ زیرا که دماغ اشرف مواضع است وارفع بدن ولایق ملک
نباشد الا حسین مکانی وعقل که وزیرست که هیچ کار نکند ملک الا بمشورت
عقل وباقی بدن محل مملکت وحس مشترک صاحب خبر واعوان خدم
وسایر حواس بریدتا در عالم سفر کنند وهر چیز که یابند بحس مشترک
رسانند واو بر مدینه نشسته است ابرا در حال معلوم کند وبالنفس
رساند آنرا بر عقل عرضه کند تا انچه از ان حشو بود بیندازد وانچ موافق
بود در خزانه خیال بنهد تا وقت حاجت فمن هذا الوجه قالوا ان الانسان
عالم الصغیر ومن حیث انه یتغذی ویتوالد قالوا انه نبات ومن حیث
انه حقایق الاشیاء قالوا انه ملک وچون معلوم شد که انسان
مجمع این معانیست هر که همت خود را مصروف کند یا جهتی از ین جهات
بدان جهت لاحق شود اگر همت او مصروف بود با صلاح بدن
باکل وشرب همچون نباتی نباشد که او را آب دهند وان نبات والوانی

وطراوتی باد ید آید ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة
عذاب شدید واگر همت او مصروف بود بجیوانیت صاحب غضبی
باشد چون سبع یا اکولی چون کلبی یا مقودی چون شتری یا لشکری
چون پلنگی یا صاحب حیلی چون روبای وچون برین جمله صفات
موصوف باشد شیطانی مرید باشد واگر همت او مصروف بود بجهت
ملکی وراضی نبود بمنزل دون وروی بعالم علوی آورده بود از انجمله
باشد که باری تعالی فرموده است فاولیک لهم الدرجات العلی
والله الموفق بطریق الصواب النظر الثانی فی النفس الناطقه
انسان دران حال که شدید الاهتمام بود بچیزی گوید انا قلت وانا
فعلت واو درین حال عالمست بذات خود وغافل از همه اعضا
ظاهر وباطن الخ درین حالت معلومست او نفس است ونفس
مدرک جمیع افعال وبیش ازین اورا التعریف نتوان کرد زیرا که
او از فهم ودرک اکثر انسان خارجست ولهذا قال الله تعالی
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ونفس است که متقلد عهده تقلیدست
وتکلیف ومتعرض بخطر ثواب وعقاب وباقیست بعد از موت
یا در سعادت یا در شقاوت زیرا که نفس در بدن چون والیست
در مملکت واعضا وقوی خدمتکاران او ومجبولند بر طاعت او
ونفس متصرف است در همه اعضا نتوانند مخالفت نفس کردن
البته وقلب وسط مملکت واعضا وقوی خدم وقوای باطن

صناع مدینه وقوت عقلی وزیر ناصح و مشیر عاقل و شهوت طالب ارزاق
خادم و غضب صاحب شرط و او مکاو و خبیث است خود را بضرورت
ناصح فرا نماید و نصیحت او هم قاتل باشد و داب او پیوسته منازعت
وزیر ناصح بود و حس مشترک در اول دماغ صاحب برید بود اخبار
محسوسات بر نفس عرضه کنند و قوت حافظه که در موخر دماغست
چون خازن است و زبان چون ترجمان و حواس خمس جواسیس هر یکرا
بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان و گوش را
بعالم اصوات و شم را بعالم روایح و فروق را بعالم طعوم و لمس را
بعالم ملموسات تا هرچه معلوم کند بخیال رسانند که صاحب بریدست
تا او رسانند بنفس که والیست و والی بحافظ سپارد که خازن است
و او نگاه میدارد تا وقت حاجت فسبحانه من اسبغ علینا نعمه ظاهرة
و باطنة و این نفس ابدالوجود است الا آنست که از حال بحال
نقل میکنند و از برای بسرای قال امیر المومنین علی رضی الله عنه
فی خطبة انما خلقتم لابد و لکن دار تنقلون من الاصلاب الی الارحام الی دار
و من الارحام الی الدین و من الدنیا الی البرزخ الی الجنة و النار
ثم تلا منها خلقنکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
و بعضی حکما گویند که نفوس درین عالم جسمانی او مبتلاء او افات
ابدان چون مردی حکیمست در بلدی غریب مبتلا بصحبت زنی رعنا
فاجره سیئة الخلق ردیة الطبع در اکثر اوقات از وی

ماکولات خوش و ملبوسات فاخره و مسکن مزخرف طلب کند
و ان حکیم از شدت محبت وی نتواند مخالفت او کردن همگی همت
خود را صرف کرده باشد بتحصیل غرض او و اصلاح شان خود و بلد
خود را و اقارب و متشاره و مولد و نغمها که او را پیش از ان
بود جمله فراموش کرده بود و ان حکیم را هیچ راحت نبود الا مفارقت
ان زن و نونوس جواهر و حال است و زنده ابد است و محتاج
بماکول و مشروب و ملبوس نیست و این جمله از قبیل احتیاج
بدنست هر چه مردم بدان احتیاج دارند جمله از برای این بدنست
یا از برای جر منفعت یا دفع مضرت و نفس مادام که با بدنست
هموم او بسیار بود و اعمال شان و صفتها متعب اختیار کند
از برای تحصیل مصالح بدن و لا راحة للنفس الا بمفارقت البدن
والسلو عنه و ذکر الشیخ الرئیس لتعلق النفس بالبدن و تشبهه
بدو مفارقت ایاه فی کتابه القول فی الاخلاق الخلق هیه
علی النفس راسخة یصدر عنها الافعال بالسهولة من غیر الی
فکر و رویة و انما تعرضوا القید الرسوخ من صدر عنه بذل المال
بحاجة عارضة او علی الندور لا یقال خلقه السخی ما لم یثبت
ذلک فی نفسه و انما تعرضوا الصدور الافعال عنه بسهولة لمان
من تکلف ببذل المال او السکوت عند الغضب لا یقال خلقه
السماء و الحلم اگر از نفس عیات جمیل صادر شود عقل و شرعا آنرا

اخلاق حسن گویند و اگر هیئات قبیح صادر شود انرا اخلاق
سی خوانند و فایده اخلاق حسن در دنیا و اخرت عظیم است
و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان اثقل شئی یوضع
فی میزان المومن خلق حسن و قال صلی الله علیه وسلم والخلق
ذنب لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن یا بیشتر او را جمع بود ملکی مطاع
باشد در میان مردم با خلاق جمله بدو اقتدا کنند و از و منتفع
شوند و ان از خاصیت انبیاست صلوات الله علیه و سلامه
علیهم اجمعین و هر که اخلاق بد را یا بیشتر انرا جامع بود شیطان
مرید بود او را از میان مردم بیرون باید کرد خلق از دنیا سوزند
و بدان متضرر نشوند فصل فی الاخلاق الفاضله و اربابها
العفه و معنی عفت انسا که بود از شهوت بطن یا فرج الا بر وفق
شرع و باری تعالی بر اهل عفت ثنا مکرر کرده است در قران
مجید انجا که فرمود والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند
که محمد بن سیرین جوانی خوب روی بود و بزازی کردی زنی
از زنان ملوک بر وی عاشق شده جامه از وی طلب کرد تا
بخرد چون در سرای او حاضر شد زن درخواست مواصلت
و مجامعت از وی کردن محمد بن سیرین گفت کراهت کردی
اما چندان بگذار تا در طهارت خانه روم و قضا حاجت
کنم و هر چه گوئی بجا آرم او را در مستراح بردند چون در انجا

رفت خود را بنجاسات مطبخ کرد و بیرون آمد چون زن او را
چنان بدید از وی نفور شد و گفت دیوانه است از ان واقعه
خود را بدین طریق خلاص داد و زن دست از وی بداشت باری
تعالی جزای حسن جبلت او را بعلم و ورع و تاویل رویا کرامت
فرمود و کان خاله شبه شی بحال یوسف الصدیق علیه السلام
سخا السخاء معنی سخا موافقت نفس است ببخشید اموالی که
جنس او را بدان حاجت باشد و ان اصلی است از اصول
سعادت قال النبی صلی الله علیه وسلم ما خلق الله ولیا
الا علی السخاء وحسن الخلق و روایت کنند اساری بنی العنبر را
نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آوردند فامر بقتلهم الا واحدا
فرد فقال علی رضی الله عنه یا رسول الله الرب واحد والذنب
واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وسلم نزل جبرئیل
علی وقال اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له السخاء فیه
و روایت کرده اند که باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام
که سامری را مکش که سخی است و حکایت کنند که عبدالله بن جعفر
بن ابی طالب مال بسیار بخشیدی حسن و حسین رضی الله عنهما
او را گفتند انکه قد اسرفت فی بذل المال فقال یا بی انتما ان الله
تعالی عودنی ان یفضل علی وعودنی انا اتفضل علی عباده
فاخاف ان قطع عنی عادة ... برکنیزکی مفتون شده بود و در میان خلق

بعشق مشهور گشت طاوس و مجاهد و عطا نزد او رفتند و او را
ملامت کردند عبد الرحمن گفت شعر یلومنی فیک اقوام جالسهم
فما ابالی اطار اللوم ام وقعا این بعبد الله بن جعفر رسید
آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید و عازم حج بود چون از حج باز آمد
مردم بزیارت عبد الله آمد عبد الله او را اکرام تمام کرد چون
خواست که برود عبد الله گفت کیف حب فلانة فکیف فقال
ترسخ فی اللحم والعصب والمخ عبد الله گفت اتعرفها ان رأیتها
عبد الرحمن گفت اگر در بهشت باشیم او را از او بر من پوشیده
نشود عبد الله بفرمود تا آن کنیزک از پس پرده بیرون آوردند
و گفت اینک او را از بهر تو خریدم و الله که نزدیک او نشده ام
او را بر گیر که بر تو مبارک باد چون عبد الرحمن از شادی بگریست
و گفت ای اهل بیت باری تعالی شما را مخصوص کرده است
بشرفی که هیچکس از بنی آدم را آن شرف نیست فلیهنکم هذا
النعمة و گویند که یزید بن مهلب در حبس حجاج بود هر روز
از روی ده هزار درم طلب میکرد و فرزدق در پیش یزید
رفت و آن شاد کرد شعر اصبح فی قید السماحة والمجد ولک العناه
والحسب یزید گفت درین حال مرا مدح مگوی فرزدق گفت ترا
ارزان یافتم بخرید است یزید گفت ای غلام ده هزار درم نصر
دوستی بودی و موسی حامل مغرب بود سلیمان بن عبد الملک

بروی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید مهلب از
عراق بفرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت خونت به یزید بخشیدم
صد بار رویت خود دیده یعنی صد هزار دینار بشنید گفت دیت
مرا باید دادن یعنی کارها تمام بجای نشاید گذاشتن زر پیش سلیمان
فرستادی بن الرقاع گفت شعر فلمد عینا من رای کماله
تحملها لیس العراق یزید گویند که معن بن زایده والی عراقین بود
شاعری پیش او آمد و او ببصره بود هر چند میخواست که نزد معن
رود در بوستانی بود بر کنار آب روان انداخت معن آن شاعر
چوبی بستد و این بیت را بر آنجا نوشت شعر ایا جود معن ناج معن بحاجتی
فمالی الی معن سواسبیل و در آب انداخت معن آن چوب برید
برگرفت و بخواند و آن شاعر را طلب کرد و ده بدره در بداد و چوب
را در زیر بساط خود بنهاد روز دوم باز آن مرد را بخواند و صد هزار
درم در هم بداد و مرد بسته و بگریخت ترسید که باز پس ستاند روز
سیوم دیگر بار چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن
گفت بر من واجب بود که این مرد را مال دادی تا وقتی که هیچ نماندی
و گویند که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از ما در نزاد حکایت کرد زن
او نوار که بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شب
فرزندان ما را از جوع جواب نمی برد حاتم عبد الله و عدی را مراعات
میکرد و من سیغانه را بحدیث تا چون پاره از شب بگذشت بخفتند

حاتم مرا در حدیث کرفت دانستم که هیچ اهار که مرا در خواب کند
خود را خفته ساختم ناکاه کسی دامن خیمه بر داشت حاتم کفت من
هلما قالت جاریتک فلانه از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون
کرک از کرسنکی بانک میکنند هیچ وجهی ندیدم یا با عدای الا نظر تو
حاتم کفت ایشانرا بیار زن برفت دو را بر کتف کرفته وجهار
در دنبال باز آمد حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت
و کارد بدان زن داد و کفت انچه خواهی میکن برخاستم و از ان
لحم بریان میکردیم و میخوردیم و بخانه میکفتیم تعالوا الی النار و حاتم
در سر کشید و کرسنه بخفت جون روز شد از فرس غیر از استخوان نمانده
بود و کویند یکباری ضیفی بخانه ببرد روز جهارم ضیف خواست
که برود حاتم کفت اکنون حق صحبت میان ما موکد شد اکر حاجتی
داری بکو تا مساعدت کنم ضیف بعد از میثاق کر ازوی بشد
کفت من از روم می آیم ملک روم روز در محفل خود کفت ای
قوم از من سخی تر کسی را میدانید کفتند بلی یکی از ان قوم کفت
در عرب شخصی هست نام او حاتم او را سخاوت بیش از ملک هست
ملک بر نجید و کفت اکر کسی سر او پیش من آرد ملک با او قسمت کنم
شخصی از انجا روان شد و پیش حاتم آمد حاتم پرسید جون آمدی
وجه حاجت داری کفت من از بهر این کار آمده ام حاتم کفت
تو حاتم را دیده کفت نه کفت او مردی شجاعت بوت بیش از تو

باشد بروی ظفر نتوانی یافت گفت آنکه بطریق چیست بروی ظفر یابم حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته باشد هنوز بر تو غالب آئی بر و غالب نتوانی شد مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای طالب مطلوب تو منم مرا او خود بردار و مده و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی ترا هرگز قتل نکند از برای دنیا ملک روم کی در سخا بمرتبهٔ تو رسد او مال می بخشد و تو جان و گویند کعب بن مامه از اسخیاء عرب بود در بعضی از اسفار آب متعذر شد با او چندان آب که یک کس را کفایت باشد برفیق داد تا نجات یافته و از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید شعر کعب و حاتم اللذان تقسما به خطط العلی من طارق وتلید هذا الذی خلق السحاب ومات ذا فی المجد میتة خضرم صندید و من القناعة وهی ان یضبط قوته عن الاستعمال بما یخرج من مقدار الکفایت قال النبی صلی الله علیه وسلم القناعة کنز لا یفنی حکما ان داود الطائی رحمة الله علیه ورث من ابیه عشرین دینارا انفقها عشرین سنة ومنها الشجاعة و معنی شجاعت اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و آن متوسط است بین الجبن والتهور عمرو بن عاص از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینم گمان می بریم بجبن مارا خبر کن که شجاعی یا جبان معاویه گفت شعر شجاع اذا ما امکنتنی فرصة وان لم یکن

انکتنی

فرصة فجبان ، وگویند که امیر المومنین علی رضی الله عنه هر روزی
از روزها ر صفین از صف بیرون آمدی و در میان هر دو
صف بایستادی و گفتی شعر ای یومی من الموت افر یوم
لم یقدر ، لا ارهبه یوم قدر لا یغنی الحذر ، پس باواز بلند گفتی یا
معاویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بیرون ای و با من مبازرت کن
تا یکی از ما غالب شود و گویند عمرو بن عبدود در حرب خندق سه
روز از صف کفار بیرون می آمد از برای مبازرت و کس مقابله او
اختیار نمیکرد روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد کرده اید
و میگویند که کشتگان ما در بهشت اند و کشتگان شما در آتش
پس چرا از مبازرت احجام می نمایند و اکرامت باری یا اهانت
عدو اختیار نمیکنند انگه گفت شعر ولقد بحت من النداء بجمعهم
هل من مبارز و وقفت اذ اجبن المشجع موقف القرن الفاخرانی
کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی والجود
من خیر الغرایز امیر المومنین علی رضی الله عنه از پیغامبر صلی الله
علیه وسلم اجازت خواست فان له و قال له اخرج فی حفظ الله
و عیادته فخرج و هو یقول شعر البشر اباک مجیب صوتک فی البراهز
غیر عاجز ولبصرة یرجو الغداة فایزة انی لا رجوان اقیم علیک
ناحیة الجنائز من ضربة نجلا یبقی ذکرها عند الهزاهز ت انگه زمانی
بایکدیگر جولان کردند غبار برخاست و هر دو از چشم مردم ناپدید

شدند چون غبار از ایشان منجلی شد امیر المومنین علی را دیدند
که شمشیر بجامه عمرو عبدود پاک میکرد و او را کشته بود و گویند که
کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال رفتند
از صف کفار سواری بیرون آمد و سواری مسلمانان بنزا اینداخت
دیگر برفت او را نیز بینداخت تا سه کس را بینداخت دیگر کسی نرفت
تا گاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد گفت خواستم
تا بدانم که این کیست چون بدیدم عبد الله بن المبارک بود گفتم
چگونه پنهان کردی خود را از مردم با چنین فتحی که باری تعالی
بر دست تو ظاهر کرد و عبد الله گفت آنکس که از بهر او کردم داشت
بدیگران حاجت نیست ومنها الصبر وهی قوت ان یضبط النفس
ویمنعها من ان یفزء المکروه ویلزم حکم العقل حکی ان عروة بن الزبیر
رضی الله عنه وقعت الاکلة فی رجله او را گفتند این پای را بباید برید
و اگر نه در تمام بدن سرایت کند آنرا می بریدند و او تسبیح و تهلیل میکرد
و از وی هیچ ناله نشنیدند و در ان حال او را پسری از بام بیفتاد و وفات
کرد معارف و اقربا او بیامدند و تعزیت رحل و دل میکردند و او
میگفت انا لله وانا الیه راجعون تسلیما لحکمه ورضاء بقضائه ان
وهب عضوی بقی اعضاء وان مات ولدی بقی الاولاد ومنها
الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از مبارزت کردن بعقبا
وقد روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا جمع الخلایق

یوم القیامت نادی من داین اهل العقل فیقوم ناس فیطلقون
سراعا الی الجنة فتلقاهم الملایکة فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
واذا اسی الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا
الجنة فنعم اجر العالمین وگویند که عیسی صلوات الله علیه جمعی از یهود
بگذشت او را بد میگفتند و او ایشانرا نیک گفت عیسی را گفتند یا روح
الله ایشان ترا بد گفتند چرا ایشانرا نیکی گفت گفت کل ما یخرج ما عنده
وگویند شخصی ابن رضی الله عنهما دشنام داد گفت یا عکرمه انظر ان
کان للرجل حاجة فاقضها ان للرجل مرد خجل گشت و برفت وحکایت
کنند که زین العابدین رضی الله عنه روزی در مسجد رفت مردی او را
دشنام داد جمعی از شاگردان همراه او بودند قصد او کردند زین
العابدین ایشانرا منع کرد و روی با ان مرد کرد و گفت اخی تو میدانی
از بدی من بیش ازانست که میدانی پس اگر بدان حاجتی داری
از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد زین العابدین قمیص برکند و بدو داد
و او را هزار درهم بفرمود ان مرد گفت ان هذا الشاب ولد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ویکبار دیگر مردی او را دشنام داد فقال یا
انسان امامی عقبة ان امرها فلا ابالی بما تقول وان لم امرها فانا
اکثر بما تقول وگویند که مردی شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت
صادقا غفر الله لی وانکنت کاذبا غفر الله لک وگویند که مردی
اوقلیدس را گفت ننشینم تا انکه سرت بردارم اوقلیدس گفت

من نشنیدم با این غضب از دل تو بیرون کنم و حکایت کنند که احنف
بن قیس که بدو مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری
اموختم بر در سرای خود نشسته بود محتبی بحمایل شمشیر و با مردم سخن
میگفت ناگاه دو شخص را پیش او آوردند یکی مکتوف و دیگر مقتول
و گفتند این کشته پسر تست و این مکتوف برادرزاده تو است او را
بکشت احنف گفت ما حل حبوة و لا قطع کلامه ثم التفت الی ابن
اخیه و قال یا ابن الاخ است بربک درمیت نفسک لسهمک و قتلت ابن
عمک ثم قال بن اخر له قم یا بنی خل قماط ابن عمک و دار اخاک
و سق الی امک مایة ناقة فانها غریبة و منها الکرم معنی کرم احسان نشست
با انکه استحارت با تو کرده باشد حکایت کنند امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بروز صفین درمیان دو صف باستادی و گفتی یا معاویه
تا کی مردم یکدیگر را کشند ابرز الی لیکون الامر لمن غلب عمرو بن
عاص معاویه را گفت لقد انصفک الرجل و الله معاویه گفت
اردتها و الله لا رضیت عنک حتی تبارز علینا فبرز عمرو مستنکر احون
بر علی سو حمله کرد علی رضی الله عنه حمله او را رد کرد و قصد کرد که
عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را کشف کرد علی رضی الله عنه از اسب
در انداخت و سوات خود را کشف کرد علی رضی الله عنه دست مبارک
بر روی نهاد و بازگشت بعد از ان یک روز معاویه با عمرو نشسته
بود معاویه در عمرو نگاه کرد و بخندید عمرو از ان برسید معاویه

گفت از حضور دهن تو انروز که با علی مبارزت کردی جون دانستی
که عورت برهنه باید کرد والله لقد صدقه منا ناکریا عمرو گفت انا کیت
عن یمینک وقد دعاک الی الاراد فاحولت عیناک در یاسحرک فوجدتنی
منا ناکریا اذا احتملت ذلک عنک ومنها العفو ومعنی عفو فرو گذاشتن
عقوبت است از سخن ان عن انس بن مالک عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه قال اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره
علی الله فلید خل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس
فقا موا کذا وکذا العافیه کرخلون الجنة بغیر حساب و گویند که اگر
روزی در خانه عمار بن یاسر رفت و چیزی بدزدید عمار را گفتند بگو تا
دستش ببرند که او از دشمنان ماست عمار رضی الله عنه گفت
بروی بپوشانم و از وی عفو کنم باشد که باری تعالی روز قیامت
بر من بپوشاند و از وی عفو کند وقال الشاعر لما عفوت ولم
احقد علی احد ارحت نفسی من غم العداوت وهو ان لا یدع
الحقد حکی ان یزید بن معاویة کان مریضا حسن بن علی رضی الله
عنهما نزد او رفت بعیادت جون حسن را بدید و بنشست و بشارت
ظاهر کرده گفت شعر تجلدی للشامتین اریهم ۰ انی لریب الدهر
لا تضعضع شعر واذا المنیة انشبت اظفارها ۰ الفیت کل تمیمة
لا تنفع ۰ مردم شگفت داشتند از تمثیل یزید و حسن باین بیتین
دو از ده یک قصیده است احدهما خلف الاخر ومنها اسبال الستر

وهو ان يضبط نفسه عن اظهار ما فی ضمیره مما یتضرر به احد وان
از کمال فتوت است و تمام مروت قال النبی صلی الله علیه وسلم
لا یطلع احد علی عورت من اخیه فیسترها علیه الا دخل بها الجنه حکی
ان یعقوب علیه السلام لما دنا وفاته فرزندانرا وصیت کرد که بر سیرت
او باشند گفتند ان چگونه است گفت فاعلموا یا بنی انی ما رایت
حسنا الا ظهرت ولا قبیحا الا سترته وما غضبت الا لله ومنها
الذکا وهو الاطلاع علی حقیقة ما یورد الحواس علیه وفهم الغرض منها
حکایت کنند که یکی از ملوک ظفر یافت بدشمنی وان عدو را برادری
بود خواست که او را نیز گیرد او را گفت به برادر بنویس که ملک مرا اعزاز
واکرام کرد تو نیز بیا که ملک از انچه رفت تجاوز کرد و مرد بنوشت
چنانکه فرموده بود و در اخر کتابت نوشت ان شاء الله و بر سر نون ان
تشدیدی بنهاد چون کتابت به نزد برادرش رسید بر سر نون
انشاء الله تشدید گفت درین سری باشد درین اندیشه میکرد تا اورا
ظاهر شد که برادرش را از تشدید غرض ان که ان الملایکة یاتمرون
بک لیقتلوک ومنها الصدق وهو ان یوافق اللسان فیما یخبر به الضمیر
روی ان ابابکر الصدیق رضی الله عنه ذکر فی خطبة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام مقام هذا عام اول وقال علیکم بالصدق
فانه من البر وهما فی الجنة و گویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه
ایستاده بود مردی را دید هاربه که گفت انا بالله و بک یا شیخ شیخ جنید

کفت در صومعه من رو مرد در صومعه رفت پس ازان مردی
می آمد شمشیر کشیده در دست از شیخ پرسید که این جا رب شیخ کفت
در صومعه رفت مرد در خشم شد و کفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول
کنی تا او فوت شود میرفت آن مرد کفت یا شیخ چکونه آن ظالم را
دلالت کردی بصومعه اکر بیامدی مرا هلاک کردی جنید قدس
سره کفت ازان ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه لایزال
من الله اللطیف ما دام منا الصدق فلو کان منا خلاف ذلک
لکان منه خلاف هذا و منها الوفا، و معنی وفا آن بود که بثبات نماید
بانچ التزام کرده باشد قال الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المومنون
عند شروطهم و حکایت کنند عبد الله بن المبارک رحمة الله علیه
کفت بمیاری بغزا رفته بودم چون صف راست کردند کافری
از من درخواست که با من مبارزت کند بیرون رفتم تا با او مبارزت
کنم وقت نماز درآمد ان کافر را کفتم چند آن صبر کن که من از نماز
فارغ شوم کافر کفت انکه با تو قتال کنم کفت صبر کردم چون از نماز
فارغ شدم کافر کفت تو نیز صبر کن تا من نیز نماز خود بکنم صبر کردم
چون از نماز فارغ شد و افتاب را سجده میکرد و چون سر بسجود نهاد
قصد کردم که او را بشمشیر بزنم شنیدم که کسی کفت اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا چون این بشنیدم تاخیر کردم و باز کشتم

کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم که ترا بشمشیر بزنم گفت
چرا نزدی گفتم از برای آن که مرا فرمودند بقولی وفا کن کافر گفت آنکس
که ترا فرمود که بقولی وفا کن مرا گفت مسلمان شو و در حال مسلمان شد
و بلشکر اسلام پیوست و اسلامش نیکو شد ومنها الرحمة وهو رقة
القلب عن من حل به شیء من المکاره قال النبی صلی الله علیه وسلم
لا یرحم الله من لا یرحم الناس و روایت کنند که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم کودکی را دید با قربه آب و میگریست اورا گفت ما حطک
کودک گفت این قربه گرانست بر نمی توانم گرفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
آن قربه را بر گرفت با او بخانه رفت بدر پیش مردی یهودی بود گفت
قربه را چه کردی کودک گفت گران بود بر نمی تافتم مردی با من بر گرفت
چون یهودی بیرون آمد پیغامبر صلی الله علیه وسلم را دید گفت
ما هذا الا شفقة الانبیاء اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسول الله
ومنها حسن البیان وهو ان یخبر عن المعانی التی تحسن فی الفهم
باحسن عبارة و اوضحت قال النبی صلی الله علیه وسلم ان من البیان
لسحرا حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر کرد گفت شنیدم که تو گوئی که حسین
بن علی از ذریه پیغامبر صلی الله علیه وسلم است اگر بر این دلیلی
اقامت کنی بسلامت باز گردی و الا ترا هلاک کنم مرد گفت اگر
دلیلی از قرآن بیارم مرا هلاک کنی گفت نه گفت قال الله تعالی
و من ذریته داود و سلیمان الی قوله و زکریا و یحیی و عیسی آنکه

کفت باری تعالی عیسی را از ذریت ابراهیم خواند حسین را از ذریه
محمد نکند فقال الجمع خلوا سبیله فهذا رجل اعطی محبة وحکی ان
ابا العباس الطوسی کان سی الرای فی الایام ابی حنیفه رحمة الله
علیه یک روز ابو حنیفه نزد منصور حاضر بود ابا العباس کفت که
امروز ابو حنیفه را هلاک کنم انکه کفت یا ابا حنیفه امیر المومنین یکی را
از ما میفرماید بضرب رقبه دیکری و ما نمیدانیم که او چه کس است شاید
که ضرب رقبه او کنیم یا نه ابو حنیفه کفت امیر المومنین بحق میفرماید
یا باطل کفت بحق ابو حنیفه کفت انفذ الحق والا تسال عنه ثم قال لمن
یقرب به بذا اذن یوثقنی فربطه ومنها عظم الهمه وهو ان لا یرضی بالامور
الحقیر ولا تقصیر علی المرتبة التی هو فیها بل یطلب ما فوقها قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور ویبغض
سفافها حکایت کنند که عمارة بن حمزه روز مظالم در مجلس منصور
نشسته بود مردی برخاست وکفت یا امیر المومنین من مظلومم
کفت که بر تو ظلم کرد کفت عمارت بن حمزه صنیعت مرا بستده است
بغضب منصور عمارة را فرمود که با او در مقام دعوی بنشیند عمارة
کفت یا امیر المومنین این صنیعه اکر از آن اوست بارک الله فیها واکر
از آن منست بدو بخشیدم و موضعی که امیر المومنین مرا بدان
مکرم کرده است بصنیعه نفروشم حاضران را عجب آمد از علو همت
او ومنها حسن العهد وهو المحافظ علی احوال الاقارب والا

صدقات و رعایة مصالحهم قال النبی صلی الله علیه وسلم من العهد من الایمان
حکایت کنند که امیرالمومنین مهدی خون مردی از اهل کوفه مباح کرده
زیرا که در دولت او بغض میکرد و گفت که دلالت کند بروی او را
صد هزار درهم بدهم وان مرد را با معن بن زایده آشنایی بود مدتی
متواری بود انکه یک روز بیرون آمد خایف در بعضی از دروب میرفت
شخصی از اهل کوفه او را بشناخت بجیب و گریبان او را بگرفت و گفت
هذا بغیة امیرالمومنین میرفت و او را میکشید و او موت را معاینه میدید
درین حال او از هم چهار پای برآمد مرد نگاه کرد معن بن زایده میگذشت
گفت یا ابا الولید اجرنی اجارک الله معن بایستاد وان مرد که بدو
متعلق بود گفت ماشانک قال هذا بغیة امیرالمومنین اعطر لمن دل
علیه مایة الف درهم معن غلامی را گفت وانزل واحمل معک اخانا
مرد کوفی فریاد برآورد که بغیه امیرالمومنین را از من می ستاند معن گفت
برو و بگو که او نزد معن است مرد بدر سرای مهدی برفت و حال را
عرض کرد مهدی بفرمود تا ان مرد را در توکیل کردند و بطلب معن
فرستاد چون رسول مهدی نزد معن آمد بفرمود تا اهل و موالی او
جمله جمع شدند و گفت باید که این مرد را از شما نستانند و از شما زنده
باشد انگه پیش رفت و سلام کرد مهدی سلام او را جواب نداد
و گفت یا معن اتجیر علی ما قال نعم یا امیرالمومنین قبلت فی
طاعتک بالیمن فی یوم واحد خمسة عشر الفا فما رایتمونی اهل الان

توهب لی رجل واحد استنجار لی فاطرق المهدی طویل اسم رفع راسه وقال قد امرنا من اجرت یامعن فقال ان رای امیر المومنین له بعطه لیکون احیاه واغناه قال امرنا له بخمسة الف فدعا له بافضل الدعاء وانصرف وقال الرجل خذ صلتک وایاک ومخالفة خلفاء الله فیحبط عملک ویسفک دمک ومنها التواضع وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصة ویجعل الغیره علی نفسه مزیته قال النبی صلی الله علیه وسلم من تواضع لله رفع الله وابن کثیر از قراء وعلماء مشهور است وهو من القراء السبعه واین ابیات در شان خود گفته است شعر بنی کثیر کثیر الذنوب ففی الحل والسل من کان سبه بنی کثیر دهنه اثنان ریاء وعجب یخالطا قلبه بنی کثیر اکول نودم وما کذا فعل من خاف ربه بنی کثیر لیعلم علما لقداعوذ الصوف من جرکلیه وابن کثیر در غایة زهد وورع وعبادا است وعلم بود ودر هر بیتی ازین ابیات صفتی را ازین صفات خود رفع کرد باری تعالی او را در دنیا رفعت داد ولا شک رفعه فی الاخرة اینست بعضی از اخلاق فاضله وباری تعالی بعضی از اولیا را بدان تخصیص کرده است ودر مقابل فضایل ورزایل بود وذکران وجهی ندارد در حق قرون ماضیه زیرا که اهل زمان دران اخلاق تمام تراند از اهل قرون ماضی خذ ما تراه ودع شیا سمعت وبرحکایت

چندان اختصار کنیم از بخیل البخیل هو الامساک عن بذل ما یحوزه
الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجت قال النبی صلی الله
علیه وسلم البخل شجرة فی النار واعض متدلبات الی الدنیا
فمن تمسک بغض جرة الی النار حکایت کنند که در عرب مردی
بود او را مادر گفتندی از قوم هلاک بن عامر صعصعه
و در مثل گویند که فلان البخل تا غایتی بود که اشترا از آب دادی اگر
درین حوض قدری آب بماند در آنجا ریدی تا کسی دیگر نخوردی خاقان
بن صبح گوید در خراسان پیش مردی رفتم چراغدانی بیاورد و چوبکی
بران بسته گفتم این از بهر چیست گفت تا ضایع شود چوبی دیگر
بردار گفت این چوب روغن بسیار خورده است تا چوبکی دیگر
بمثابت این رسد بسیار روغنی میاید شخصی آنجا حاضر بود گفت
حفظت اشیا و غایت عنک اشیا بجای این چوب مسماری می بایست
تا دهن نخوردی و گویند بموصل مدرسی بود هر روز فراش مدرسه را
بفرستادی تا از بازار طبیخ خریدی فراش القاقایل روز
کاسه بشکست هم شکل آن کاسه بخرید و طبیخ در آنجا کرد و بیاورد
مدرس چون آن بدید گفت این کاسه از آن من نیست فراش
گفت آن بشکست این عوض آنست مدرس گفت انج بر من
فوت کردی چبران کی توان کرد مدتی بدید بود تا ما طبیخ در آنجا
میخوردیم و او روغن بسیار خورده بود این زمان هر که خوریم

روغن آن این خورد و گویند که یکی از بخلا نخوردی الا سیر دوستی
از وی پرسید که چونست که غیر از سیر چیزی دیگر نخوردی گفت
زیرا که در سیر فواید بسیارست اول بهاء آن معلوم باشد و غلام
خیانت نتوان کردن دیگر آنکه چیزی از سیر در ذدیدن نتواند کردن
اگر بدزد و پیدا باشد و از آن چند لون توان خورد چشم لونی
و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حنجره لونی و گلو لونی
بهتر ازین باشد و این فصل را ختم کنیم بحکایتی ظریف گویند ظریفی
بخیلی را گفت مرا مهمان کنی گفت نه گفت بچه سبب بخیل گفت
زیرا که تو بسیار میخوری دانده که خایی و چون لقمه بر گرفتی دیگری را
بچشم کنی تا برگیری ظریف گفت هر که در خوردن با تو مشورت
کنم و چون فرو خواهم برد دستوری خواهم و چون لقمه خورم
دو رکعت نماز کنم دیگر بر گیرم **فصل فی انفس** امتیازت غیرها
بتاثیرات عجیب حکما گویند که نفوس مختلف است بحسب جواهر آن
بعضی نورانی بود و آنرا با رواح لغور بود و از آنجا بدو چیزهای عجیب
فایض شود و بعضی از آن کدر بود مشغوف بود جسمانیات از عالم
ارواح او را هیچ عظی و چیزی نباشد و بعضی از حکما گویند که نفس ناطقه
جنسی است و تحت آن انواع است و زیر هر نوعی افراد بعضی
مخالف بعضی نبود الا بالعدد و هر نوعی چون ولیدی از آن روحی از
ارواح سماوی و اصحاب طلسمات و آنرا طباع تمام خوانند و گویند

او متوالی ان نفوس است تازه بمناجات و تازه بالهامات
و تازه بخواب و تازه ببعث فی الورع فمن النفوس الفاضلة
نفوس الانبیا صلوات الله و سلامه اجمعین و چون باری جل و علا
انبیا را قدوه خلق صاحب با نست انواع فضایل جمله در ایشان
جمع کرد و انواع رذایل جمله از ایشان دور کرد تا خلق بدیشان
اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات عجیب ظاهر کرد تا خلق منقاد
شوند و منها نفوس الاولیا چون اولیا تابع انبیا بودند و نفوس ایشان
تابع نفوس انبیا بود از ایشان آثار عجیب ظاهر شد چنانکه در مقامات
زهاد و عباد آورده اند از شفاء بیماران بدعاء ایشان و آمدن
باران باستسقا و صرف وباء موتان و تبدیل نفرت طیور بهجوم و وقوع
و سوارت سباع بخضوع و امثال این که از اولیا نقل کنند از کرامات
ایشان و منها النفوس اصحاب الفراسة و نفوس ایشان استدلال
کنند باموز ظاهر بر امور باطن استدلالی صحیح چنانکه باری تعالی میفرماید
ان فی ذلک لایات للمتوسمین و قال النبی صلی الله علیه و سلم
اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز رحمة الله علیه
گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه بهش از ساعت ستر عورت
نداشت ان حالت از وی مکروه شمردم درویش بفراست بدانست
گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه بپشیمان شدم و استغفار
کردم بفراست بدانست و هو الذی یقبل التوبة عن عباده

وعبد الله بن زیاد ظبیان امیری بود از امرای عراق قتال گفت
مدتی فرصت می جستم که حجاج را هلاک کنم تا یک روز دیدم که
بر در سرای استاده بود با خود گفتم این زمان وقت است چون
میان من و او قدر رمحی مانده بود لگزاست ید المنت مرا گفت
کتابت تو با فلان کسی است نشنیدی گفتم نه گفت پیش او رو که
کتابت تو با وست چون من نام کتابت شنیدم عزم باطل کردم
بازگشتم تا کتابت طلب کردم در راه اعوان حجاج بیامدند مرا گرفتند

گشتم

و منها نوع من المطالب القیافة وقیافه بر دو نوعست قیافت بشر
وقیافت اثر اما قیافت بشر استدلال باشد بهیات اعضا بر نسب
و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشانرا بنی مدلج گویند فرزند
یکی بروی عرضه کنند در میان بیست زن و مادر را و دران میان
باشد او را از همه نفی کنند بار دیگر در میان بیست زن و مادر او
در میان باشد او را بمادر الحاق کنند و گویند یکی از بنی ... حکایت کرد
که مال میراث از پدر بسیار از پدر میراث یافتم و بنده سیاه نیز
در بعضی اسفار بر اشتری نشسته بودم و آن سیاه اشتر را میکشید
مردی بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست و گفت ما اشبه کواکب
بالقاید در دل من از ان تشویشی افتاد چون بوطن رسیدم این
حکایت با مادر بگفتم مادر گفت یا ولدی شوهر من مردی بود مال
بسیار داشت ترسیدم که بموت او ان مال از ما فوت شود

این

این مملوک سیاه را تمکین دادم و از و البستن شدم و ترا ابزادم
اگرنه آنست که ترا در آخرت ایمعنی معلوم خواهد شد یا تو در دنیا
ملغتمی و اماقیامت اثر استدلالیست باثار اقدام وخفاف
وحوافر واین استدلال مخصوص است بقومی از مغرب زمین البقاعة
ذات رمل است اگر یکی از ایشان بگریزد یا در روی زمین ایشان برود
باثار قدم بدانند ومن العجب انهم یعرفون قدم الشیخ من الشباب
من المرات والغریب من المتوطن ومنها النوع من الکهانة وهی نفوس
تتلقی الروحانیات وتکتسب احوال الکائنات التی تدل
علیه المناجات وغیرها من الی دنات حکی ان ربیعه بن لفر اللخمی کان
ملکا من ملوک حجر رای رویا هایلة فبعث الی اهل مملکت فجمع ما کان
فی ملکه من الکاهن والمنجم والعراف وقال اجزونی برویای وتاویلها
قالوا اقصصها علینا قال ان اخبرتکم تاویلکم ایاها فقال سطیح رایت
جمجمة خرجت من ظلمة فوقعة بارض تهمة فاکلت منها ذات جمجمة
فقال الملک ما اخطات شیا منها سطیح فما تاویلها قال
لیهبطن بارضکم الحبش ولیملکن ما بین ابین الی جرش فقال الملک
ان هذا الغایة یا سطیح متی هو کاین فی زمانی او بعده قال بل بعده
بحین اکثر من ستین او سبعین یمضین من السنین ثم یقتلون
بها اجمعین او یخرجون قال الملک ومن الذی یملک قتلهم واخراجهم
قال ارم ذی یزن یخرج علیهم من عدن ولا یترک احدا منهم بالیمن

قال اتقدم ذلک من سلطانه ینقطع قال بل ینقطع قال ومن ینقطع
وقال بنبی ذکی یاتیه الوحی من قبل العلی قال ومن هذا النبی قال
رجل من ولد غالب بن فهر بن مالک بن النضر یکون الملک فی
اهله الی آخر الدهر قال وهل الدهر آخر یا سطیح قال نعم یوم یجمع فیه
الاولون والآخرون ویسعد فیه المحسنون ویشقی فیه المسیئون
قال الملک احق ما تخبر قال نعم والشفق والغسق والقمر اذا اتسق
ان ما نبأتک به حق ثم اتفق استیلاء الحبشة علی الیمن فلکوها الی
جاء سیف بن ذی یزن الی کسری انوشیروان فایده بعساکره بر
او بحرا وقتلوا الحبشة قتلا ذریعا واخرجوهم من الیمن وملکها سیف
بن ذی یزن فاجتمع علی بابه رؤساء العرب ودخل علیه عبد المطلب
بن هاشم جد رسول الله صلی الله علیه وسلم مع قومه فاکرمه وقال
انا نجد فی کتبنا ان هذا الملک صائر الی احد من اولادک فلیتنی
ادرکته حتی کنت له اکرم ناصر ومنها ما نقل من عجائب العرافة
والعرافة الا بد لان بعض الحوادث علی البعض بمناسبة بینهما
او متشابهة خفیة. حکایت کنند که اسکندر در شهری رفت و آنجا
هیکلی بود در آن هیکل رفت زنی عراف در آن هیکل بود اسکندر را
گفت ایها الملک اعطیت ملکا ذا طول وعرض وکان کما قالت
از عرافه برسیدند که چون دانستی هولبت اسکندر و غربی آن
دیگر گفت الارواح یعلم الامور بعلامات خفیة چون اسکندر

در آمد من تدبیر جامه میکردم که بیافم طویل و عریض و چون والی مدینه
در آمد ازان فارغ شده بودم و میخواستم که ببرم و حکایت کنند که
فیروز بن یزدجرد ملک بنزد او رفت که فرس میخواست که بقتال هیاطله
رود عراقی ضریر بود ملک بنزد او رفت ناشناس و در یزد عراق
پسر را گفت بنگر تا چه بینی گفت عقابی را می بینم بر تلّی نشسته عراق گفت
بخ بخ طیر عظیم علی شجر عظیم ملکیست که بر در است چون فیروز در آمد
او را تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم عراق
حدیث عقاب و نخل با او باز گفت فیروز گفت بهبین تا آنجا که میرویم
ما را کشند یا ما ایشان را کشیم عراق گفت ای ملک خبر گوی تا سه بار
فیروز این سخن بگفت هر بار ابتدا بخویشتن کردی عراق گفت
آنست که ملک میگوید چون برفت هیاطله لشکر فرس را بکشتند
و فیروز را بکشتند و روایت کنند که امیر المومنین علی رضی الله عنه
از برای بیعت بنشست اول کسی که او را بیعت کرد طلحه بن عبید الله
بود و دست او شل بود که در روز احد دست او را شل کرده بودند
امیر المومنین گفت ما اخلقه ان ینکث وکان کما قال ولم یفِ
للخلافه و حکایت کنند که سفاح خلیفه جوانی خوب روی بود یک روز
در آئینه نگه کرد جمال خود بدید و گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمن
بن عبد الملک انا الملک الشاب لکنی اقول عمّرنی طویلا فی طاعتک
فمتعنا بالعافیة ازین سخن فارغ نشده بود که شنید که شخصی با

باد یکری کفت بابا داز بلند الاحیل یبنی و بینک شهران وخمسة ایام
فقال السفاح حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت
و به نستعین ایام تمام نشد تا انکه از روایت آمد دو ماه و پنج روز
پیش نزیست و روایت کنند که ابراهیم بن مهدی کفت محمد امین
مرا طلب کرده بود رفتم و اورا طلب می بود از عود و صندل ساخته بود
ده کز در ده کز بر بنا با نواع حریر منبر مشرف بر دجله در انجا نشسته بود
و پیش او سلیمان بن منصور حاضر بود و قدحی فرو دنزدیک
او نهاده بود محمد امین ان قدح را دوست داشتی کفت شما را طلب
کردم از برای انکه شنیدم که طاهر بن الحسین بنهروان رسید و
آنچ از او صادر شد از مکروه خواستم که بوجود شما را تسلی حاصل شود
کفت اورا بانواع سخن مشغول کردیم جاریه بود مغنیه نام او ضعف اورا
حاضر کرد تا غنا کند بنام او فال کرفتیم چون اغاز کرد این بیت بخواند
شعر ابکی فراقهم عینی فارقها ان التفرق للمشتاق بکاء ماذل
لعدو علیهم ریب دهرهم حتی تفانوا وریب الدهر اعداء امین
اورا زجر کرد و بدان فال کرفت و غمکین شد دکربا اورا بانواع سخن
مشغول کردیم تا انکه بخندید و اورا کفت لعنک الله ما تعرفین
غیر هذا جاریه کفت از برای آن کفتم که تو سماع ان دوست داری
ثم اقبل علینا و قال انی ما عندک فقلت شعر ثم قتلوه کی یکونوا مکانه
کما فعلت یوما بکسری فرزانه فزجرها و عاد الی ما کان من النعم

فقال لها قومی لعنک الله فقامت فعثرت بالقدح کان بین یدیه
فکسرته و مراق الشراب وکان لیلة قمرا ونحن علی شاطی دجله
فسمعنا قایلا یقول قضی الامر الذی فیه تستفتیان وکان الاخر الامر به
فما عدنا الیه حتی قتل وصاعد بن محمود حکایت کرد و گفت در
بغداد شخصی در راه نشستی منجمی کردی و عراقی مردی نزد او آمد و گفت
مرا سوالیست اگر آنرا جواب دهی لک کذا لیکن میخواهم که اول مرا
خبر دهی که آن سوال چیست تا بجواب ان مطمین باشم عراق
گفت سوال از محبوست سائل گفت اصبت بگو تا فرج کی اید عراف
گفت الشرط ملک انچه شرط کرده بده تا از فرج او خبر کنم مرا خیری
با خود نداشت بخانه رفت و بیاورد و عراق گفت قریب او را از حبس
بیرون آورند و خلعت دهند و چنان بود که او گفت عراق را پرسیدم
که این خبر از کی معلوم کردی گفت چون از من سوال کرد نظر کردم
سقای آمد و بر پشت او قربه است گفتم سخن از محبوست بار دوم
نظر کردم همان سقا را دیدم که قربه را بر دا خته بود و بر دوش انداخته
گفتم محبوس خلاص یابد او را خلعت دهند و الله الموفق للصواب
النوع الثالث فی تکوین الانسان چون نطفه در رحم قرار گیرد و بر شکل کرده
باشد بحرارت رحم غلظ او زیاده شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید
آمد انکه در باطن او انتفاخی ظاهر گردد تا عروق رحم بدان متشبث
شود و پس از ریح دران منفذ کند و آن منافذ غذای جنین بود انکه

قوت مصوره باذن الله تعالی زبدهٔ نطفه بستاند و حصه ازان
درمیان بنهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای
کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای الات
تولید انکه سره را متصل کند بوریدو شریان تا غذا دران برد و این
در مقدار شش روز باشد انکه تا نجده روز دران ره گذرها برود
تا حلقه شود و تا بیست و هفت روز لحم گردد و اعضا را تمیز باید
آید و لشت مهره ممتد شود و او سیاس یدلست تا سی و هفت روز
سر از دوشها باید اید دستها و پاء از شکم پیدا شود و عظام
و عظام باشد انکه ان عظام را بدیم حیض لحم در پوشد و قوت
خادمه دم حیض را چنان کند که شعله چراغ روغن را و گویند که سی و سه
روز علقه بود و بقول منجمان این مدت در تربیت زحل باشد
بعد از ان در علقه حرارتی معتدل باید آید و بران تا ماه دوم
تمام شود و منجمان گویند در تربیت مشتری باشد انکه باری تعالی
در او حرارتی زیادت بیافریند تا مضغه شود و بران بماند تا ماه
سیوم و منجمان گوینده در تربیت مریخ باشد چون ماه چهارم رفت
اختلاط اجزا تمام شد انکه صورتی باید اید و اشکال و اعضا
و مفاصل مرکب و اعصاب منشق و عروق ممتد ظاهر گردد و
باری تعالی ملک را بفرماید تا روح دردی دمد در او حرکت باید
آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند در تربیت افتاب باشد

جون در ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا بر رحم
چشمها و دهن و منخرین و کوشها و اصابع و آلات تولید و منجمان
کویند در تربیت زهره باشد و اکر زهره نیکو حال باشد صورت خوب
بود و جون ماه ششم رفت حرکت بسیار در او پدید آید و دست
و پا و دهن و لب و زبان جنباند و خسبد و بیدار شود و منجمان کویند
در تربیت عطارد بود جون بماه هفتم رسید پوست بر اندام
او بسیار کردد و جثه و بزرک و سخت و بند و کشها قوت کیرد
جای بر و تنک شود قصد بیرون آمدن کند اکر خدای تعالی خواهد بیرون
آید و الا نه بماند و منجمان کویند در تربیت قمر باشد جون ماه هشتم آمد
تعب و ثقل بر وی مستولی کردد از بسیاری حرکت که در ماه هفتم
کرده باشد اکر در این وقت تعب ولادت با آن جمع شود ساقط و ورد
باشد نادر بود که بزید و اکر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر باشد و منجمان
کویند باز در تربیت زحل باشد و جون ماه نهم آمد آن تعب زایل کند
مزاج معتدل کردد و قوت کیرد و بیرون آید و منجمان کویند در تربیت
مشتری باشد و الله اعلم **النمط الرابع في تشريح اعضاء الانسان**
در بدن او جندان عجایبست که اکر اعمار طویل در آن صرف کنند
بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند کما قال الله تعالی و في انفسكم افلا
تبصرون به بین که جکونه جمع کرد میان ذکر و انثی ایشان را بسلسله
بشهوت بیکدیکر کشید و نطفه را بحرکت دفاع بیرون آورد و دم حیض

از اعماق عروق جمع کرد و ازان اب و خون که طبع ازان متنفر شود
وصورتی چنین خوب و اعضاء متناسب بیافرید فتبارک الله
احسن الخالقین جمع کرد و میان نطفه ذکر و انثی و از دم حیض غذا
داد تا زیادت شد و نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب و او
تار و عروق و اعضاء ظاهر را ازان مرکب کرد بعضی را کرد ساخت
و دراز کوش و چشم و بینی و دهن و دست و پای را دراز ساخت
و اطراف و انکشتهای اعضاء باطن را چون قلب و کلید و کبد و ریه
و طحال و معده و امعی و رحم و مثانه و عظام سخت را از نطفه
تنک آفرید عماد بدان ساخت و اشکال مختلف از بهر هر عضوی
چنانکه لایق باشد بزرک و کوچک و دراز و پهن و مستدیر و مصمت
و مجوف و چون انسانرا بحرکت حاجت بود بحرکت جمله بدن و پای
بحرکت بعضی و عظام را یک پاره نیافرید بلکه عضوی را عظمی آفرید
که موافق حرکت او بود و مفاصل از همدیکر جدا و منفصل و بعضی
ببعضی متصل باوتار که از طرف این عظم ثابت بود و از طرف
آن عظم دیکر و در طرف این عظم زایدی و در طرف آن دکر حفرهٔ
تا این زایده دران حفره جا سازد و بروی منطبق شود تا اکر
انسان خواهد که عضوی از اعضای بجنباند بروی ممتنع نشود
و استخوان سر را از پنجاه و پنج پاره مختلف الاشکال آفرید و بعضی را
بالبعضی چنان تالیف کرد که ازان کردهٔ حاصل آمد شش پاره از برای

قحف وچهار ده از برای فلک اعلی واثنان للفک الاسفل وثلثه وثلثون
بل اثنان بعضی ازان تیز وبعضی پهن وکردن را حاصل سر کرد
از هفت مهره مجوف مستدیر در حرارت کوئیات وزیادات ونقرها
تا ان زیادات در ان نقرها جای کرده بجملکی منطبق شو و حرارت
متصل ساخت بحرارت کردن تا استخوان عجز بیست و سه خرزد و
دوازده باره ازان پشت و پنج باره ازان قطن و سه باره عجز و سه
باره عصعص که از زیر بدو متصل است و استخوان پشت را با استخوان
سینه پیوست و عظام کتفها را بعظام یدها و عظام عجز و زهار را
بعظام رانها و عظام رانها بساقها و عظام ساقها را بعظام
قدم تا جمله یکی شد و جمله عظام که در بدن آدمیست دویست و چهل
و هشت باره اند بغیر از عظام کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو
کرده است و آنرا سمسانیات خوانند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح
برهانه و الالی که آفریده است از بهر تحریک این عظام و آن عضلات است
در بدن خمسمایه و تسعه و عشرون عضله و عضله را از لحم و عصب
و رباط و غشا فتحلق المقادیر آفرید چنانکه بیست و چهار عضله
از بهر تحریک حدقه است و اجفان و علی هذا فی کل عضو و امانه اعصاب
و آورده و شرائین و رباطات و غشاها جمله ازین عجب تر است
این حال اعضاء مفرد است واما الاعضاء المرکبة خوبی
تصویر و استحکام عظام و اتقان اشکال و تزیین ظاهر و باطن

وترتیب عروق واعصاب او بعضی گفته شود وانچ علم آدمی
بدان محیط شود بنسبت بانچ نشود قطره باشد از بحری الرثت را
اساس بدن آفرید و شکم را تا جاوی الات غذا باشد وسر را
حاوی حواس باشد وچشم را از هفت طبقات تا حراست کند
وهر طبقه را ازان هیاتی مخصوص وشکل او را چنان خوب آفرید
والوان او در ملکها را وقایه او ساخت تا او رانگاه میدارد
وتصقیل میکند وگوشها را بشکافت و ابی تلخ در اندرون او
ودیعه نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام وحوالی او صدف
اذن مثل دیواری ساخت تا اواز را جمع کند وبصماخ رساند
اندرون او هیچ هیچ تا اواز در اعوجاج او بماند واندک اندک بسامعه
رسد تا سامعه آنرا ضبط تواند کرد وبینی از میان وی برافراشت
ومنخرین رابگشاد وحاسه شم را دران ودیعه نهاد تا استدلال
کند بواسطه بوی بر طعم اشیا وبطریق منخرین هوا را استنشاق
کرده ترویح آن بدل برساند وازان غذا یابد وحرارت دل را
معتدل گرداند ودهن رابگشود وزبان را در انجا نهاد تا ترجمان
باشد از انچا در ضمیر بوده باستان بیاراست تا بعضی ازان قطع
اشیا کند وبعضی را طحن غذا او صف او را مرتب همچون در منظوم
ولبهن را ساتر دندانها کرد تا منطبق شود بر دهن ومنفذ
او را باز بوشد وزبان را طحال ساخت در اسیا دهن تا طعام را

رد میکند یا جانب اضیه اس ہو اخراس آنرا طحن میکند و صورت را
قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف باو پدید آید و سر را بموی مزین
کرد و روی را یا بروها و پلکها و طره و مژها یار از زینت پلکها را ساخت
و وقایه چشم تا هرگاه که باد خاشاک اردان نگاه میکند بر مثال
شباکی و دستها مبسوط افریدن چنانکه بر همه جوانب کرد و کف را
عریض و انگشتها را به پنج قسمت کرد در هر انگشتی سر انمله الا ابهام
که دو انمله است اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت
ضرب بود و خزانه اگر چیزی در او نهی محفوظ ماند و ابهام چون
قفلی بروی و ناخنها را برا اطراف او از برای زینت و عماد
انامل ساخت تا بدان چیزها خرد را التقاط تواند کرد و عضو را
تواند خارید و اعضاء اسفل را عجز همچون اساسی قوی از ان
شکم و شکم چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز
اساس آن و پایها مرکوب ان سر و کوشک تا او را از مکانی
بمکانی نقل میکند و زانوها از برای انکه تا پای بنشیند و برخیزد
مانند شتر و اعضاء باطن را اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص
دماغ را از برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که حس و حرکت
ازان بحاصل آید و دل را از برای منشاء قوت حیوانی و شراین
که اوعیه روحست بر مذهب اطبا و ریه را از برای منشاء صورت
و ترویح قلب و معده را از برای استحالت کردن غذا کون و ممسار

آورده و طحال و مراره کلیه را نعام کنید ساخت تا طحال ماده
سوداوی بجذب کند و مراره ماده صفراوی مایه تا دم از آن
صافی ماند و غذا را بشاید و مثانه را از برای خدمت کلیه تا آب
بکشد و بطریق احلیل بریزد چنانکه آورده از برای خدمت کبد
تا دم از دل بسایر اعضا رساند و امعا را از برای خدمت
معده تا ثقل از وی بیرون اندازد و همچنین و آلات تولید از برای
بقای نوع و انثیین ماده منی از صلب بدو ریزد و او بطریق احلیل
بریزد و دیگر مثل ناودانی فضلات از و انچ نافع بود چون نطفه
بقعر رحم رساند و انچ نافع نبود چون بول بصحرا ریزد و این حکمت را
باری تعالی بدین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم مادر
فسبحانه ما اعظم شانه و چون آلتی تمام شود رحم بر مولود تنگ
آید در انجا نگنجد بکمال لطف و تمام قدرت خود او را راه دهد
تا مشکش شده و طلب منفذ کند و طریق خلاص جوید تا از مضیق
فرج یابد چون خلاص یافت الهام دهد بگرفتن پستان و چون
مزاج ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذای لطیف از بهر او
شیر تدبیر ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از بهر
رسیدن ضعیف تا حاضر باشد و دندانها را در تاخیر داشت
در زمان رضاع چون قوی شده محتاج تغذی غلیظ شد دندانها را
بیافرید سبحانه و تعالی فتبارك الله احسن الخالقين قوی صنعی است

از ملایکه که باری جل وعلا از برای اصلاح ابدان و قوام منافع اعضا آفریده است و حکما گویند که مثال نفس و قوی با بدن مثال شهریست که دران شهر ملکی بود مطاع با خدم و حشم و دران شهر سکان و صناع باشند و حال تعقل بدان ماند که مدینه مفتوحة الابواب بود و مسلوکة الاسواق و صناع و مکان بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه مردم بخسبند و درها را دربندند و صناع بیاسایند و مکان قرار گیرند و بعضی دیگر گویند که تن آدمی بخانه ماند منقش بصور و تزاویق عجب و قوی چون آن نقوش است و نفس چون چراغی دران خانه و چون صور در خانه آمد دران خانه نقوش عجیب و تزاویق با دید آید در نقش و فرش و حیطان در هر طرف که نظر کنی چندان عجایب بود که عقل از ان مبهوت شود و در حسن باشد و جمال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن و چون نفس مفارقت کرد ان معانی جمله را زایل شود چون خانه مظلم بود همچنانکه چراغ را بنشانی و عجایب صنع باری تعالی در قوای از فهم انسان خارج است لیکن بعضی از ان که در اصناف اربعه مودع است ذکر کرده شود الصنف الاول القوی الظاهرة وهی الحواس الخمس اولها اللمس وهی قوة مبثة فی جمیع جلد البدن بدین ملایم و مخالف دریابد چون حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و ثقیل و خفیف این اول قوتیست که باری جل و علا در حیوان آفریده است

تا بدان ملایم و منافی دریابد چون آتش و حدید ادراک کرد از آن
بگریزد و جمع حیوان نبود الا که او را این قوت بود حتی الدودة
فانک ان غرزتها بابره انقبضت بخلاف نبات که آنرا قطع
کنند و از آن خبر ندارند و اگر حیوانرا هم این قوت بودی ناقص بودی
زیرا که او محتاج غذاست و چون غذا ازو دور بودی دران نتوانستی
پیوستن محتاج بود و بقوتی دیگر که آنچ ازو دور بود دریابد و هو الشم
وثانیها الشم وهی قوة فی مقدم الدماغ بدان قوت هوا را
دریابد چون متکیف بود بکیفیات ما در بجه و اگر حیوان را هم این دو
قوت بودی زیرا که چون رایحه دریافت ندانستی که کجاست باری
جل و علا قوت باصره بیافرید تا ببیند که غذا کجاست وثالثها
الباصرة وهی قوة مرتبة فی عصبة فی العین بدین قوت صور
اشیا و الوان آنرا درک کند بدین قوت خبرها را که از دور بود ادراک
کند اگر حیوان را خود این قوت نبودی ناقص بودی زیرا که آنچ ازو
غایب بودی آنرا ادراک نتوانستی کردن فاحتاج الی السمع ورابعها
السمع وهی قوة مرتبة فی عصبة داخل الصماخ بدان ادراک صوتی
کندی واسطه هوا ممتزج بدان رسد چون صوت هوا را قرع کند
هوا موج زند همچنانکه چیزی در آب اندازی از آن دوایر حادث
شود و هوا لطیف تر از آبست و آن دوایر هر چند که دورتر میشود
ضعیف تر میشود تا آنکه نیست گردد و آنچ حاصل شود در وسط تموج

هوا لصلاح رساند وسامع انرا دریابد ازبرای اینمعنی حاجت افتاد بسمع اگر قوت ذوق مفقود بود این قوی کر که ذکر کرده شد فایده ندهد فاحتاج الی الذوق وخامسها الذوق وقوت مثبته فی جرم اللسان بواسطه آن ادراک طعوم کند واگر این قوت نبودی حیوان فرق نتوانستی کردن میان غذای صالح ومضر اما ملک چون درخت که اگر در بن ان اهراب بریزند باشد که آبی ناموافق بود درخت را خشک گرداند الصنف الثانی القوی بناطنت وهی اقسام القسم الاول القوی الی ذمه وهی اربع الجاذبه واین قوت غذای نافع را بخود کشد واین قوت در همه عضوها بود زیرا که چون غذا در معده حاصل شود اعضا بعضی فوق معده است وبعضی تحت معده وهر یک بنصیب خود کشند یا انکه هر عضوی مخالف غذای دیگر بود زیرا که غذای عظم بارد یابس بود وغذای لحم حار رطب ۲ الماسکة واین قوت غذا را امساک کند چند انکه قوه مغیره دران تاثیر کند واگر شخصی آب خورد واورا معکوس کنی آب ازو بیرون نیاید زیرا که ماسکه نگاه دارد ۳ الهاضمه وهی التی تحیل ما جذبته الجاذبه ویصیره الی مزاج صالح للاستحالت حتی یصیر بعضها غذاء وبعضها فضلاء ۴ الدافعه وهی القوت التی یدفع ما لا یصلح للغذا ازان کان فاضلا علی الکفایه القسم الثانی القوی المخدومة وهی ایضا اربع الغاذیه وآن قوتیست که غذا

مشابه معتدی کند بعضی انچ در معده قرار گیرد و بکبد رود و بعضی
انسان آنرا صلاحیت دهد که عظم شود و بعضی عصب و علی هذا تا بدل
ما یتحلیل بود النامیة وهی قوة تزید فی اقطار الجسم بتناسب
طبیعی تا انکه بتمام نشود سه المولدة وان قوتیست که از غذا انچه
لایق آن باشد که اصل شخصی دیگر باشد تولید کند چنانکه نطفه در حیوان
وحب و موارد نبات المصورة وآن قوتیست که از غذا
اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و یکی مدور و مجوف
و مصمت و خشن و املس الفصل الثالث من القوی الباطنة
المدرکة وهی خمس الحس المشترک واین در مقدم دماغ باشد
بدان محسوسات را ادراک کند و این قوت غیر قوت باصره است
زیرا که قطره نازل را خط مستقیم می بیند و نقطه جواله را دایره
می بیند و بصر ازانکه محاذی ان بود و محاذی قطره ثابت و نقطه
انچ خط مستقیم و دایره می بیند قوتی دیگر است غیر بصر صوری که
این قوت ادراک کند تاره خارج بود بواسطه حواس و تاره
از داخل بود زیرا که متخیله صوری را ترکیب کند و انرا بر حس مشترک
ایراد کند چنانکه دیده شود مثال ان صوری که بیماران و اصحاب
خوف نه بیند و اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک
صوری که حس مشترک انرا ضبط کند خیال نگاه دارد و زیرا که
خیال خزانه اوست و اما وهم قوتیست در وسط دماغ معانی

جزوی را که بمحسوسات تعلق دارد ادراک کند چون صداقت
زید و عداوت عمر در شات موجود است زیرا که داند که ولد معطوف
علیاست و ذیب مهروب عنه و اما حافظ معانی قوتیست
در موخر دماغ الخ وهم ضبط کند حافظ نگاه دارد زیرا که حافظ
خزانه وهم است و اما متفکره قوتیست در میان دماغ تصرف
آن در اموری بود که موجود است در خیال و در وهم اگر این قوت در طاعت
عقل بود انرا متفکره گویند و اگر در طاعت عقل نبود انرا متخیله گویند
چنانکه انسانی را تصور کند که او را دو سر بود یا انسانی که سر ندارد
الصنف الثالث القوی المتحرکة وهی قسمان القسم الاول
القوی الباعثة وهی ضربان الاول القوة الشهوانیة و آن
قوتیست که داعیه چیزهای نافع کند منها شهوة الغذا و آن
قوت باده جمله قوتهاست و اگر دران خللی بود در همه قوتها خلل
با دید آید چند آنکه بیماری که او را شهوت غذا نباشد جمله قوای او
ساقط بود و منها نسل منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت
فکر و حفظ هست از وقاع امتناع نمودی از برای صعوبت وضع
حمله و ترتیب خاقبضم الحکمة الالهیة بشهوة الوقاع مثل المتقاخر
تا او را بر وقاع دارد و رنج حمله و وضع و ترتیب فراموش کند
الضرب الثانی القوی الغضبیة و اگر قوتیست که حیوانرا
بطلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوانرا این قوت نبودی در معرض

شهوة الوقاع لو لا [illegible] لانقطع النسل کما [illegible]

تلف شدی زیرا که حیوانرا عدو بسیار است از برای آنکه غیر با طالب نفس او بود یا طالب غذای او یا طالب مکان او یا اهل و اولاد و اگر او را قوت غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس طمع در وی کردی محتاج شد که او را قوتی بود که بدان دفع اعدا کند القسم الثالث القوی الفاعلة و آن قوتیست که از آن تحریک اعضا وارد شود از مباشرت او تا او اگر جذب کند یا از جا کند از آن حرکت اعضا و مفاصل پدید آید و اگر حیوانرا آن قوت نبودی جمله بدن چون ید مبتلا بود حکمت الهی حیوان اقتضا کرد که حیوانرا قوت افعال بود تا او را بمقتضای شهوت و نفرت آلت طلب و هرب بود القسم الرابع الاول القوی العقلیة وهی اربع العقل الهیولانی و آن قوتیست که انسان بدان قوت ممتازست از بهایم و آن در طفل موجود است و آن استعداد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا عقل غریزی خوانند العقل الثانیة العقل بالملک و آن قوتیست که کودکانرا درین تمیز پدید آید و بدان واسطه ضروریات و محالات و ممکنات بدانند چنانکه هم درین وقت معلوم کنند که دو بیش از یکیست و شخصی در دو مکان نبود و اگر شخصی بر وی خیانتی کند دانند که فعل بی فاعل نبود و کل اعظم از جزو باشد و آنرا عقل ملکه خوانند الثالث العقل المستفاد وهی القوة التی تدرک حقیقة الاشیاء مجملا چنانکه داند که علوم

موجب شرفست و تجارات موجب ارباح و اگر این قوت مفقود
بود صاحب آنرا غمر و غبی گویند و اگر حاصل بود اورا عاقل خوانند
از ان روی که عارف بود بمصالح و مفاسد و آنرا عقل مستعد
خوانند الرابعة العقل الفعال و ان قوتیست که بدان تحصیل کند
علوم را بر طریق تفصیل چنانکه علوم را بداند و صناعات بیاموزد
و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر که را این اقسام حاصل شد عقل
او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادت عاجل و احتمال
مکروه از بهر لذت آجل و اقدام و احجام او در کارها چنان بود
که باید و مرتبهٔ اول و دوم مطبوعست منحة من الله و سیوم و چهارم
مکتسب و لذلك قال علی رضی الله عنه رایت العقل عقلین فمطبوع
و مسموع و لا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس و ضوء
العین ممنوع و قال النبی صلی الله علیه و سلم ما خلق الله
تعالی خلقا اکرم من العقل و شرف عقل ظاهر تر از انست
که پوشیده ماند زیرا که عقل وسیلت سعادات است در دنیا و آخرت
تا غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان آدمی را تعظیم کند
با وجود سطوت و قوت و عظم جثهٔ ایشان زیرا که معلوم
ایشان شده است که آدمی را حسن تدبیری هست که موجب
تسخیر ایشانست و ازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آن برای بسیاری مال و طول

صحیح البخاری

عمر نیست بگذارد و علتست زیرا که پیر را تجارت امور حاصل
بود و آن ثمره عقل است و همچنین اجلاف اتراک و اکرا و مشایخ
و علما را احترام کنند بطبع با آنکه مراتب ایشان ببهایم نزدیک بود
العقول فی اختلاف الناس من العقول حق درین باب آنست
که قسم اول و ثالث و رابع قابل زیادت و نقصان است اما قسم
دوم علم بضروریات است قابل زیادت و نقصان نبود اما قسم
اول تفاوت دران ظاهر است زیرا که آن نوریست که ظاهر شود
و مبادی ان من من تمیز بود و هر روز زیادت شود تا بکمال
رسد و مردم درین قسم متفاوت اند چنانکه دیده میشود یکی در غایت
فطانت و دیگر در غایت بلادت والذی فصح تفاوت الناس فی
العقول ما روی عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اخر حدیث
طویل فی وصف عظم العرش ان الملایکة قالوا یا رب هل خلقت شیا
اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال
هیهات لا تحاط به علما هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت ت
العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبتین
و منهم الثلاث والاربع و منهم من اعطی فوقا منهم من اعطی
وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک و یدل علی ذلک حکایات
سند کرها ان شاء الله وحده حکایت کنند که طبیبی بخانه بیماری
رفت چون بیمار را بدید گفت مگر چیزی از میوه خورده بیمار گفت
ازمی خوردم طبیب گفت دیگر مخور لایق حال تو نیست روز دیگر نزد

نزد بیمار رفت و نبض و تفسره بدید گفت مگر فروخ خورده بیمار گفت
آری خورده ام طبیب گفت مخور که هنوز وقت فروخ نیست
چون با خانه آمد پسر طبیب با پدر بود از پدر پرسید که چون معلوم
کردی که بیمار فروخ و خاگینه خورده است طبیب گفت آنرا از آنست
دانستم و چون بطلب روز اول در سرای بیمار رفتم دیدم که سقاطات
فواکه در صحن سرای افتاده بود دانستم که چون فواکه پیش بیمار حاضر
شود از آن صبر نکند و در روی بیمار نفخ دیدم و در نبض لین
و در تفسیر غلظ گفتم مگر کهه خورده و روز دوم بر در سرای بیمار
ریش مرغ دیدم ریخته بود و همچنان در نبض امتلا و در تفسره
آن غلظ دو دانستم که مرد در سرای بیمار از برای او بود با این
همه شواهد جزم نکردم گفتم مگر فروج خورده ای گفتم مجرد طب
نبود طب بود و فراست پسر طبیب این سخن از پدر بشنید خواست
که همچنان کند در سرای بیمار رفت و بیمار را دید و گفت مگر
گوشت خر خورده بیمار گفت کلا و حاشا ای طبیب گوشت خر
حرامست چون کسی آنرا خورد طبیب خجل شد خبر به پدرش رسید
او را بپرسید که چگونه بیمار را گفت که گوشت خر خورده گفت
در سرای او پشماکند دیدم دانستم که پشماکند از آن خر بود
و گفتم اگر خر زنده بودی پشماکند بر پشت او بودی چون زنده
نباشد یا مرده باشد یا کشته اگر کشته باشد و خورده طبیب گفت ای
فرزند اگر زین لا مرده بودی سر در سرای افتاده بود چون نیفتاده است

اورا کشته باشد و خورده طبیب گفت ای فرزند اگر ازین مقدمات
بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آید لیکن مقدمات
جمله فاسد است طمع بخ‌ئیت از تو می نیست فما ینفع مسموع
اذا لم یک مطبوع و گویند که ابو حنیفه رحمة الله علیه روزی با شاگردان
نشسته بود و درس میگفت شخصی صاحب هیأت نیکو بروی درس
ابی حنیفه آمد ابو حنیفه چون او را بدید شاگردانرا گفت احتیاط
کنید در سخن گفتن با این مرد بر شما چیزی نگیرد و ابو حنیفه اوقات
صلوات بدرس میگفت اما وقت الصبح فیدخل الطلوع الفجر الثانی
ویتمادی اذا طلوع الشمس فاذا طلعت الشمس خات ان مرد
گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف یکون ابو حنیفه با شاگردان
گفت کونوا علی حالکم فان الامر علی خلاف ما حسبنا و حکایت
کنند که معاویه بن مروان را بازی ببه ید گفت درها مدینه را
بندید تا بیرون نرود و حکایت کنند که روزی بر در طاحونه
بگذشت حماری را دید که در انجا میگردید و جرسی بر گردن
او بسته از طحان برسید که چرا جرس در گردن او بسته گفت
ایها الامیر شاید که مرا خواب شود ما دام که صوت شنوم
دانم که آن میرود و چون نشنوم دانم که او را واقف است
بانگ بر وزنم تا برود معاویه گفت اگر حمار بایستد و سر را
میجنباند انچنین و سر میجنباند طحال گفت اگر حماری بعقل
ما بعقل امیر تدبیری دیگر سازم و گویند که وزیر ذو السعادات را

اسب خطا کرد و او را بینداخت بفرمود تا قصیمش کردند مدتی
اسب تلف خواست شد با او بکفتند کفت جوش بدهید ولیکن
مکذارید که او بداند که من سه اثم و کویند که زن ابو الهذیل را طبق
بکرفت لطلب قابله رفت و لقابه کفت جهد کن مکر پسر باشد که من
یک دینار زر بتو دهم و کویند که در زمان مامون دجله زیادت شد
منصور بن نعمان را کفت آب زیادت شد حکیم کفت بکو تا سقا کنند
باجره تا آب از دجله بر میدارند و در کل میریزند واما العلم ان شاء
علم التجارت والرسوم والعادات و تعادت مردم درین
قوت ظاهر است و سبب آن یا تفاوت بود در عزیزه او یا تفاوت
در ممارست و یدل علی ذلک حکایات منها ما حکی ان ابا النجم العجل
در پیش هشام بن عبد الملک رفت و ان حوزه خود را بر وخواند
دان از حسن شعر اوست اول ان الحمد لله الموهوب الجزل
تا انکه که بدین بیت رسید والشمس فی الجو کعین الاحول هشام
احوال بود پس بفرمود تا صفعش زدند و بیرونش کردند حاحکی
ان بعض الملوک سائیس را کفته است سعید بیاورد و وزیر
کفت چون کویم مکوی که اسب سفید که عیب باشد و در چشم مردم
هیبت نماند کفت جون کویم کفت بکوی اسب خنک جون سماط
بکشیدند ملک خوانسالار را کفت ان کاسه خنک ابجا بر وزیر
کفت ابج خواهی میکویی ما خنک حیله ومنها ما حکی ان شریک

بن عبید الله القاضی دخل علی بعض الملوک و در مجلس او عودی
سوختند خادم را گفت عود بیار از برای ابی عبد الله بن بطی بیاورد
و در حجر قاضی بنهد امیر خجل شد گفت و ملک گسترد اعتذار الی القاضی
گفت پیش ما ازین بنا شد مردی دوستش عین گرفته است این
با او بوده است ومنها ما حکی ان الکسایی مات له راحت مردم
بتعزیت او آمدند ابن الحضص فرخانی کیاهی را الحمد لله علی العافیه
والسلامه فرخنا مردم ازان عجب ماندند یکی او را ازان پرسید
شنیدم که کسایی مرده است چون آمدم او نمرده است خواهرش
مرده است او را تهنیت کردم ومنها ما ذکر انه طلب من وکیله قطن
وکیل پنبه بپیش او فرستاد چون او را حلج کرد یک ربع ازان حاصل
آمد بوکیل نوشت که ازین قطن ربعی حاصل آمد پس ازین پنبه
محلوج زرع کن تا ازان چیزی بینند ومنها ما ذکر ان عتاب بن
ورقا جمعی را دید از خوارج ایشان را گرفته بودند و در میان ایشان
زنی بود فقال لها ما انت یا عدوة الله ای شیء اخرجک
اما سمعت قول الله تعالی کتب القتل والقتال علینا وعلی
الغانیات جر الذیول فقالت یا عدو الله اخرجنی قلة
معرفتک بکتاب الله واما القسم الرابع وهو انتهاء الوقت
المعزیزت الی حد یعرف حقایق الاشیاء وعواقب الامور
ولقمع الشهوات الرایت الی اللذة العاجلة لاجل السلامة والعافیة

ومردم درین قوت مختلف اند زیراکه اقدام جوانان بر معاصی
بیش از اقدام پیران بود و ترک معاصی از عالمان بیش از ترک
معاصی بود از عامیان زیراکه عالم اعرف بود بآفت معصیت
از عامی همچنانکه طبیب قادرتر بود بر احتمال از ماکول مضر از غیر
طبیب زیراکه طبیب عارف تر بود بمضرت ماکولات از غیر
طبیب و یدل علی هذا التفاوت حکایات عجیبة منها ما حکی ان بعض
الملوک در هر سال وزیری را بنشاندی چون سال تمام شدی
اورا معزول کردی و دیگری را بنشاندی و معزول را بجزیره فرستادی
یکبار مردی عاقل را وزیر ساخت آن مرد بفرمود تا در ان
جزیره سرای بنا کردند و هرچه اورا بود از اموال بدان جزیره
فرستاد چون سال تمام شد ملک اورا معزول نکرد بعضی از
ندماء ملک اورا پرسیدند گفت مرا احتیاج بود وزیری که تدبیر
مملکت میکند و مصالح عواقب نگاه میدارد وزیری که می بود
مراعات مصلحت بوقت میکرد و هیچ در عواقب نظری نمیکرد
که عنقریب اورا عزل کنم یکسال بروی صبر میکردم و چون اورا
معزول نمیکردم نمیخواستم که با مردم اختلاط کند و اسرار ملک
من با مردم بگوید اورا بجزیره میفرستادم اما این وزیررا
چنان یافتم که جمله نظر او در اصلاح عواقبست اورا هیچ معزول
نکنم ومنها ما ذکر ان رجلا مس عجز معاویه فی الصلوة وقال

ما اشبه هذا العجز بهند معاویه جون از نماز فارغ شد کفت ان
ازان ابوسفیان بود بردور من بستا اکر کرد لبسته برفت در من
بستد لبس ازان کرو بست که زیا درا کوید من امک بکفت
زیاد اشارت بشخصی کرد و کفت هذا بحرک و بغرمود تا کردنش
بزد معاویه کفت ما قتله غیری بود بته اولاد مارجع ثانیا ومنها
ما ذکر ان فی خزاین الاکاسرة سقطة مقفل کرد افقد فاذا هو لی
سقط اخر مقفل فنادوا علیه فبلغ خمسة الف فاخذه الحجاج
ونظر الیه وقال ما فیه الا حمامات الاکاسرت باعه بشرط ان
یفتح بین یدیه فاذا فیه رقعه مکتوب فیه من اراد ان یطول
طبیت فلیمشطه من اسفل ومنها ما ذکر ان رجل اقدام ابنه الی
القاضی یحیی بن اکثم از قاضی درخواست که ان نبیرا محجوره کشد
قاضی ازسبب ان پرسید و کفت زیرا که سفیه است و تارک الصلوة
وشارب الخمر پسر منکر شد مرد کفت فرزانه باشد کفتند نه کفت
ازو دور خواهد تا چیزی از قران بخواند قاضی کفت اقراشیا
من القران فقال علق القلب بابا بعد ماشیت وشابا
ان الذین الملت حق لا اری فیه ارتیابا فقال الاب اصلح الله
القاضی ان قرا ایة اخری لا یحجر علیه فقال بو ما فتحکما الله
وحجر علیهما جمیعا ومنها ما ذکر ان المامون عزم علی ان ینحدر
من البغدوا الی ابو اسط فی الماء حیل حمی را بکرا بکرفت

تا چون سفینه بحمل رسد بر قاضی تا گویند اتفاق افتاد که آن
قوم حاضر نبودند که سفینه برسید قاضی اندیشید که فرصت فوت
شود بر طرف شط بر مقابل سفینه میدوید و بآواز بلند میگفت
یا امیر المومنین نعم القاضی جبل یحیی بن اکثم بخندیدند و خلیفه
در سفینه بود مامون گفت من هذا الرجل گفتند این قاضی
جبل است بر خود ثنا میگوید خلیفه بخندید و فرمود تا او را معزول
کنند و چیزی بدهند و گفت لا یجوز ان یلی امر المرسلین من هذا عقده
المسلمین
النظر السادس فی خواص الانسان و فوائد اجزایه و فیه فصلان
الفصل الاول فی خواص الانسان وهی کثیرة منها النطق و معنی
نطق آنست که آنچه در ضمیر دارد دیگری را معلوم تواند کرد بسخن یا
اشارت یا رمز یا کنایت یا غیر آن و کلام ظاهرترین دلالات
غرض است ومنها الضحک و آن بواسطه قوت تعجب باشد چون
چیزی ببیند یا شنود که او را از آن خوش آید و این قوت هیچ حیوان را
نبود و انسان نبات الشعر علی الراس بخلاف دیگر حیوانات
که موی ایشان بآن باشد بمنابت کسوت او از حاجت موی او
بسر افزاید تا زینت بود و وقایت دماغ و انسان را از عرا آفرید
تا جمال فوت نشود و حاشیه شود طلبش ومنها الشیب و آن الا در
نوع انسان نبود زیرا که انسان را حرارت ضعیف است و رطوبت
بسیار بود و در سن کهولت حرارت ضعیفتر شود و نتواند آن رطوبت را

سوختن پس ازان حرارت ضعیف رطوبت را متعفن کند و از رطوبت
متعفن موی سپید پیدا شود ومنها ان عضو المتالم والمضروب
اذا ایلمته یکون لیکن وجه و از برای این معنی الناس اذا چون خرشه یا حربه
رسد در حال ان مکان را مس کند ومنها لا امراض المسریه گویند
اگر کسی در چشمی که رمد باشد بسیار نگاه کند چشم او نیز رمد پیدا کند
و همچنین حرب و سه سلم و برص و جذام موجب سرایه بود ومنها
خاصیت الابراص گویند که اگر ابرص با نر برهنه در زمین رود جای که
محل قدم او بود گیاه نروید ومنها ان الانسان اذا خصی ینقص قوته
بخلاف دیگر حیوانات و رایش فاتر شود و رایحه او بغایت ناخوش
بود و شهوت اکلش زیادت شود و استخوانها او طویل شود
و اصابعش کژ شود و تاعش قوی گردد و احتلامش بسیار نبود
عمرش دراز شود و موی بر تن او کم شود و ساقها او کژ گردد
و آوازش باریک شود زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت
و از صفات عجیب که خادمان را پدید آید زیادت صناست و عفونت
عرق و سرعت غضب و رص و قطعا سر نتوانند نگاه داشت و حب
شطرنج بر ایشان ظاهر بود و غالب ومنها ما ذکر ان الاعمی
اکثر الناس نکاحا کما ان الخصی بصراصح الناس العار ومنها
الحایض اذا کشفت عن شهوتها انقطع السحاب و اگر زن حایض
کشف صوت کند صباع امسان بگریزند و اگر بر رواحی وانجی ت

بگذرد حمل بنسا آید و اگر در معتاده بگذرد وقت تلخ شود و اگر
مصروع را مس صرع او ساکن شود و اگر در آینه روشن نگاه کند
آئینه کدر شود و اگر مرد یا ادمی مجامعت کند پلید شود و نشاط و حسن
و طراوت او کم شود و گویند اگر پای بر سلخ حیه نهند آن حیه هلاک
شود و اگر زن حایض شبانی گوسفندان نگردد و اگر نزدیک
او شود درد شکمش پدید آید و اگر خرقه حیض یا موخر سفینه در آویزند
از باد مخالف ایمن بود منها ما ذکران قمیص صاحبة الطلق
بیش از آن که بشویند اگر صاحب تب ربع در پوشد تبش نیاید
الفصل الثانی فی فواید الاجزای الانسان و خواصها منها
ان شعر الانسان با سرکه کهن بسایند و بر جراحات نهند فایده
عجیب دهد و همچنین اگر بر معض کلب نهند باصلاح آرد و اگر با
بول کودکان در جرب مالند جرب زایل شود و اگر نسیان بر کسی
غالب بود بموی ادمی تدخین کنند برود و اگر موی آدمی بر آتش
بکوشانند و خل منقرس را بدان طلا کنند نافع بود و الم آن
بنشیند و اگر موی زنان تمام چنانکه از آن چیزی نکسلد در آبی
شور افتد و آفتاب در آن تاثیر کند مار شود و منها جمجمة الانسان
اگر کله سر انسان پوسیده در برج حمام دفن کنی با آن برج الفت
گیرد و بسیار شود و اگر در زمینی دفن کنند پلنگ از آنجا بگریزد
و منها ما ذکران دماغ الانسان اگر دوجه بر موضع لسع نهند

یا بخورد ملسوع دهند زهر را از تن بیرون کند ومنها ماذکر ان دمع الانسان اگر از جهت دی بود وان سرد باشد حزن کند واگر بمصروع دهند صرع را زایل کند واگر از حزن باشد وان گرم بحزین دهند بگرید بگوید ومنها ماذکران ریق الانسان اگر بر عقرب افتد بمیرد جالینوس را گفتند که مردی عقرب را افسون همیکند و عقرب می میرد بفرمود تا او را حاضر کردند و طعامی بیاورد تا مرد انان بخورد انکه عقربی را بیاوردند مرد افسون کرد اب دهن بروی نقل کرد عقرب بمرد بدانستند که ان از اثر ریق جایع است واگر آب دهن حایم بر مقناطیس بندد هیچ اهن نکشد ومنها ماذکران من الصبی اول دندان که ازو بیفتد اگر نگاه دارند وازا عروه سازند از سیم هر زن که آن را با خود دارد آبستن نشود واگر کوفته بر ریش حیات نهند نافع بود و دندان مردم کر بی المی بیفتد اگر انرا بار زیش بدهد و تحت ساده کسی نهند از خواب بیدار نشود تا انکه که ان از زیر بالین او بر گیرند واگر ضرس میت را بر کسی آویزند که دندانش درد کند الم ساکن شود باذن الله ومنها عظم اسمیت اگر بر صاحب تب ربع بندند تب زایل شود واگر پای منقرس بندند نافع بود واگر سوده در دماغ زن دهند خواب گران برو غالب شود و دماغ مصروع را بغایت مفید است و در زمان جالینوس مردی اصحاب صرع را

مداوات میکرد و هیچ نمیکفت که دوای او چیست تا معلوم شد
که دوا از عظم مرده بود محروق **ومنها** سرة المقطوعة عند الولادت
چیزی ازان در زیر نگین نهند که از مرد بود مرکه بدان تختم نکند
از قوة النجّ ایمن بود و سره مردم سحوق با قنطریون و قشر اطلح
بکسی دهند که در مثانه او حجر بود مفتت شود **ومنها** قلفة الصبی
و قلفه ان پوست باشد که در ختان ببرند اکر انرا خشک کنند
و بسایند و با مشک بکسی دهند که او را ابتداء جذام بود واقف شود
و زیادت نکرد **ومنها** خصیة الانسان اکر از جوبی بیاویزند در
میان بستان فرو برند جراد کرد ان زرع و بستان نکردد و اکر خصیه
مردم بسک دهند یا کربه دیوانه شود و اکر بسایند منخنف و روز
کور در چشم کشند روز کوری از وی برود و اکر خصی ازان بخورد
او را احتلام رسد **ومنها** ظفرة الانسان کویند اکر قلامه ان را
بسوزانند و رماد آن بسایند و بکسی دهند چنانکه او را ازان خبر
نبود او را دوست کیرد و دوستی شدید و کویند مجربست **ومنها**
الانسان کویند که اکر آثر آیات بیامیزند و شکم لدیغ را بدان
طلا کنند وجع آن زایل شود و اکر کسی را رعاف بود نام خود بخرقه
و بخون بنویسد و پیش چشم خود نهند رعاف منقطع شود و اکر
دم حیض را بر معض کلب کلب طلا کنند نافع بود و مجبین بربهق
و برص و دم حیض دختر بکر اکر در چشم کشند بیاض دیده زایل کند

واکر بستان جاریه بدم بکارت ملطخ کنند بزرک نشود و دم بو ایر
سک را دیوانه سازد ومنها نطفة الانسان اکر بر برص و بهق
و قوبا طلا کنند زایل شود واکر با زهر غیر ابرا میخته بزنی دهند
از غثو بی طاقت کردد ومنها عرق الانسان اکر عرق انسانرا
که در حمام ترشح کرده بود بر دما میل طلا کنند نضج یابد واکر
عرق کشتی کیران بر ثتالی رانی مالند کر شر درد منعقد شده باشد
درد زایل کند و عرق زنان جرب را نافع بود ومنها لبن الانسان
اکر شیر زنانرا با عسل بیاشامند جرح مثانه را منفعت کند واکر
شیر زنی که دختر آورده است با قدری زعفران یا حب السفرجل
در چشم کشند درد چشم برد ومنها بول الانسان اکر بجوشانند
الم آنرا ساکن کند واکر بیاشامند نهش افاعی و زهر های قتال
را دفع کند و بول بشر غیر محل اکر با عسل در اناء نحاس بجوشانند
بیاض عین را که عارض زایل کند واکر رطل از بول صبی بصاحب
یرقان دهند چنانکه او نداند یرقان او زایل شود واکر بول کسی
که هنوز سال او به بیست نرسیده باشد بصاحب برص دهند
برص را زایل کند واکر بر جوب و قوبا طلا کنند ستود دارد و زیادت
نشود و شیخ الرئیس کوید بول انسان بار ها دکردم بر موضع ترف
نهند باز ایستد و کویند که شخصی مطحول در خواب دید که او را کفتند
سه حقنه از بول می اشام چنان کرد عافیت یافت ومنها وجیعه

عقبی صبی و آن اول فضله بود که از وی جدا شود اگر بمیل در چشم
کشند بیاض دیده ببرد و اگر چیزی از آن در حل عنب کنند بصاحب
قولنج عنبر دهند در حال منفتح شود و اگر عقبی را خشک کنند و بر
جراحتی فشانند لحم آن بنشاند آمده بود و لحم متعفن را دور کند صالح را
برویاند و اگر کسی را والعیاذ بالله رتیلا گزیده باشد او را شربتی
تمام از رجیع الانسان بدهند و او را در تنوری کنند تا عرق کند
از موت خلاص یابد و اگر رجیع الانسان را با پوست زنبور بسوزانند
و بر او ان سه روز در حمام طلا سازند جرب برود و اگر او را بدان
اکتحال کنند جرب اجفان را ببرد و رجیع الانسان مخفف با عسل
بیامیزند و بسایند نافع بود و از برای خنازیر شرب و طلا نافع بود
از برای سهام مسموم **ومنها** حیات بطن الانسان اگر آنرا خشک
کنند و بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای بیاض چشم و آنرا
زایل کند والله الموفق للصواب

النوع الثانی فی اختلاف الناس و اختلاف دیاناتهم و عاداتهم و صورهم

حکما گویند که سبب اختلاف اصناف مردم و صور و دیانات
و عادات و رسوم ایشان اختلاف اهویه و بقاع است زیرا که
مزاج بسبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شد صور و افعال
و اخلاق جمله مختلف باشد و از برای اینمعنی میان اصناف مردم
اختلافات باشد و هرچند میان ایشان بعد بیشتر تفاوت بیشتر زیرا که

تفاوت میان اهل شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت
میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و صقلاب زیرا که زنج
و هند و حبش سوخته باشند از مسامتة افتاب را ایشان
و صقلاب خام باشند از دوری افتاب از سمت راس ایشان
وازین معنی مردم که مسیر را لون سیاه بود و موی جعد و اندرون
سرد باشد چنانکه بیرون گرم بود و سنان ایشان در غایت سپیدی
و اخلاق ایشان با خلاق سباع ماند و مردم بلاد سرد سیر غالب
بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی بسیط و چشم تنگ
و لحوم سخت و حرارت اندرون ایشان کامن باشد و شجاع باشند
و کواس کنند و با خلاق بهایم مانند و برین قیاس حال مردم مغرب
و مشرق و شهرهای بعید و سبب اخلاق و عادات و صور انیست
و هر صنفی را دیانات بر نسق باشد انکه صف عرب مخصوص اند
بفصاحت و حکمت کلام بر بند ذکا بهر کم خورد نشست و بنحو الی
دهن هندوی نطق اعرابی وصف فرس مخصوص اند بو فر عقل
ما چون توفیق رفیق بود و بنظا فرصت یافت و اگر عنایت و لطف
الهی بودستی مردم جمله یکامت بودندی کما قال الله تعالی لقد جاءکم
من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا
علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة و ان کانوا من قبل لفی
ضلال مبین درین موضع بعضی از اصناف مردم و دیانات

افتاب

چنانکه سنائی گوید

در رسوم و عادات ایشان یاد کنیم صنف العرب امتی عظیم اند
واشرف هم از اولاد اسمعیل علیه السلام و مقام ایشان کوتولی
اقلیم دوم و سیوم است و فصاحت لسان و صحت کلام پیوسته
در ایشان بوده و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان
که حادث شده است هر یک از ان در فصلی یاد کنیم فصل فی دیاناتهم
عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند بعد از ان مختلف
شدند بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا
الدهر و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند ملایکه بنات
الله اند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و بعضی
بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله
زلفی و اول کسی که بت پرستی کرد در عرب عمرو بن لحی بود و او رئیس
عرب بود بیمار شد او را گفتند در ارض بلقا چشمه ایست گرم است اگر
انجا روی این مرض زایل شود انجا رفت و اهل ان دیار بت پرست
بودند احوال بتان پرسید گفتند اگر باران خواهیم ما را باران دهند
عمرو بن لحی بتی بستد و بیاورد و عرب را بعبادت ان دعوت
کرد و هر بدعت که او خواستی در میان عرب تمام شدی زیرا که
کاهن بود و رئیس و شیطانی داشت که او را خبر دادی و سخی بود تا
غایتی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار صلت بدادی
و ریاست در اولاد او تا سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله

عنهما روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلم که گفت رفعت
فی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت
من هذا قیل عمرو بن لحی اول من الجره البحیره از و عرب را دین مختلف
نشد بعضی سنگی می پرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن
و عسل می پرستیدند و درمیان ایشان قحطی ظاهر شد روغن
وانگبین را بخوردند و قال الشاعر شعر اکلت حنیفه ربها المجاعه
یا سوء ما صنعوا رقبح فعال و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج
کعبه پوست ساختی چون بمرد گفتند در جوف ان سنگیست و ان سنگ را
می پرستیدند و نام ان ردلات بود و بنی ثقیف آنرا بپرستیدندی
گویند اگر درمیان او شیطانی بود و سخن گفتی پیغامبر صلی الله علیه وسلم
ابوسفیان و مغیره بن شعبه را بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنگ
مسجد طایف است و قریش را سه درخت بود ببطن النخله از ثمره آنرا
پرستیدندی زیرا که شیطان ان ثمرات را رعایت کردی رسول
صلی الله علیه وسلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخله رو و آنجا سه
درخت است از ثمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد بفرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت
دیگری را ببرید و هیچ ندیدم فرمود که سیوم را ببر خالد بیامد تا سیوم را
ببرد در وی حبشی را دید با موسی منقوش که می آمد و از غضب دندانها
برهم می ساید و دینه بن حزام السلمی از پس او می آمد و ان درختها را

عزی گفتندی خالد شمشیری بر سران حبشیه زد بیفتاد چون نگه کرد قدری
فحم بود ان درخت دیگر را ببرید و بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
رفت وازان خبر داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تلک العزی
لا عزی بعدها **فصل فی فصاحت العرب** گویند که خلیفه خواست که
شبیب بن شیبه را لبط اخجل کند بگفت تا ناگاهی اورا گفتند بر منبر رود
وسخن گوی برفت وحمد لله وصلی الله علی نبی انگه گفت ان الامیر
المومنین اشیا اربعة الاسد الخادر والبحر الزاخر والقمر الباهر
فاشبه سنه نوره وسناه واما الربیع الناضر فاشبه من حسنه وبهاوه
ثم نزل وهو یقول **شعر** وموقف مثل حد السیف قمت به احمی الرماء
وترمین به الحدق فما زلقت وما الفت کاذبت اذا الرجال علی
امثاله زلق وگویند که اعرابی در بادیه میرفت بسبب خوابش غلبه
کرد بخفت چون بیدار شد اشتر رفته بود طالب اشتر همین میرفت
تا انگه که ماه برآمد وعالم روشن شد اشتر را باز یافت در ماه
نگاه کرد وگفت ان الله صورک ونورک وعلی البروج دورک واذا
اراد کورک لئن اهدیت الی قلبی سرورا کما اهدی الله تعالی
الیک نورا ثم قال **شعر** ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر
وقد کفیتنی التفصیل والجملا ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذی
او قلت زانک ربی فهو وفعلا شخصی گفت اعرابی را دیدم در عرفات
در زینتی وشکلی منکر در خاطر من بگذشت که از اجلاف عرب

باشند ناگاه باواز بلند گفت یارب ارتفعت الیک الاصوات
بانصاف اللغات الیک وحاجتی ان لاتنسانی عبد البلی اذا
نسیتنی اهل الدنیا گویند اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی
حاضر بود وگفت والله لئن عزوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا فی
الاخرة بالعدل وان رضوا بالقلیل فان فقد فانهم کثیر باق وانما
نزل قدمهم حیث لا ینفع ندمهم واصمعی گوید کودکی را دیدم سرقرب
در دست او نهاده بودند دعا فرشده بود از نگاه داشتن
ان میکوت یا ابت ادرک فاها فلم یجبه ابوه فقال عینتنی فوها
فلم یجبه فقال لا طاقة لی لفیها بارلعبارتی دیگر گفت فصیح
با مراعات اعراب ذو الرمة گوید قاتل الله امة بنی فلان
ما افصح سالتها عن المطر فقال غثنا ما شئنا فانت بمقطع قلیل
فصیح دال علی معنی کثیر بلیغ الزمان الغیث یقال المطر الذی
اشتدت الحاجة الیه وقولها ما شئنا دل علی ان المطر کان
کافیا لهن قالت کانت حاجتنا الی الغیث شدیدت
فامطرنا مقدار کفایتنا لا نقصا ولا زاید **فصل** فی عادات
العرب **منها** الافتخار جون اوقات مواسم بود و اجتماع
ناس از هر قومی سمی بر خاستی و مفاخر قوم خود را یاد کردی
و اشعار انشا کردی که متضمن ان بودی و لهذا قال تعالی
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم و بودی

که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود و مثالب ان دیگری
اغاز کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید اوس و خزرج مفاخرت
کردند اوس گفتند منا غسیل الملایکة و هو حنظلة بن ابو عامر الراهب
روز احد شهید شد ملایکه اورا غسل کردند و منا حمی الدبر و هو عاصم
بن الافلح هم شهید شد مشرکان خواستند که اورا مثله کنند باری تعالی
زنبور بسیار فرستاد تا گرد او در آمدند چنانکه کس گرد حوالی او نتوانست
گشت و منا بلیغ الارض و هو حبیب شهید شد مشرکان خواستند
که اورا مثله کنند زمین اورا فرو برد چندانکه طلب کردند نیافتند
و منا من اهتز المعرفة العرش کما قال صلی الله علیه و سلم
اهتز العرش لموت سعد بن معاذ خزرج گفتند اربعة قرا القران
فی عهد رسول صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت و ابی بن کعب
و معاذ بن جبل و ابو زید و منا من اید الله تعالی فی شعره بروح
القدس و هو حسان بن ثابت و گویند غالب بن صعصعه پدر فرزدق
اشتری را نحر کرد و از برای جیران هر یک چند لفرستاد و گلی سحیم
بن وثیل الریاحی فرستاد و در خشم شد در کرد و اشتری را نحر
کرد و بر جیران تفرقه کرد غالب دیگری را نحر کرد سحیم نیز دیگری
کرد سحیم قاصر آمد چون بکوفه رسید خویشان او را تبریخ کردند
عذر آورد و نداند وقت را اشتران حاضر نبود گفت تا صد
اشتر را بیاوردند و نحر کردند امیر المومنین علی رضی الله عنه

گفت ان بنی اسما اهل به لعنز ابنه فلا تا گلوه آنجا بماند تا آنکه جمله
وحوش وطیور بخوردند وجریر گفت فرزدق را در قصد که مثالب
او و قوم او کند شعر سبعت بایام الفضائل ولم تجد لقومک الا عوتا
بک مفتخرا وگویند که مردی یحیی رسید از چشمه شربتی آب خواست
جاریه بیرون آمد و از نهر واب و شیر بیرون آورد مرد از جاریه
پرسید که این قبیله را چه گویند گفت بنی عامر مرد گفت الذی قال
فیهم الشاعر شعر لعمرک ما تبلی سرابیل عامر من اللوم ما دامت علیها
جلود یا جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرف اللوم اهدی
من القطا ولو ان برقوصا على ظهر القیة ولو سلکت طرق المکارم
ضلت على صنع تمیم لولت مجابات المستجیر واز عادت عرب جنان
بودی که اگر کسی باکش ن پناه ببردی او را محافظت کردندی
گویند مالک بن حریم الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد در کرمگاهی
اژدهای پدید آمد خواستند که او را هلاک کنند در خیمه مالک رفت
قوم را گفت شعر واوصانی الجزیم بعیر جاری فامنعه ولیس بها منع
فدی لکم الی عنه تحولیتی اشی ربی الشجاع ثم ارتحلوا در راه میرفتند
آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند هاتفی آواز داد شعر یا ایها القوم
لا ماء وراءکم فلن تسوموا المطایا یومکم تعب الا اعدلوا الیسرة فالماء
نحوکم فاسقوا المطایا منه والمویا اقربا از دست لیسب برفتند
چشمه آب دیدند بخوردند و برداشتند و بسوق عکاظ آمدند

خیمه

بعد از قضای حاجات وقت رجوع باز بهمان چشمه رسیدند
آب نبود ها تفی گفت شعر یا مال عینی جزاک الله صالحته
ها و داع لکم منی وتسلیم انا الشجاع الذی انجیت من رهیق
مسکرة ذلک ان الشکر معتوم ومنها الواد واز عادات عرب
ان بودی که دختر چون بسن تمیز رسیدی اورا آراسته ببردندی
بمکانی خالی واورا زنده در حوزه دفن کردندی چون اسلام ظاهر
شد ازان منع کرد ومنها التعنوه وقفی چشم بر کندن باشد اشتر
یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را چشم بر کندی و چون بدو هزار رسیدی
فحلی دیگر را واعتقاد داشتندی که دفع چشم بد کنند ومنها الکی وان
چنان بودی که اشتر انرا چون جرب پیدا شدی اشتران سلیم را
داغ کردندی تا جرب از اشتران سقیم برود وقال شاعر شعر
کلفتنی ذنب امرء وترکته کذی المریکوی غیره وهو راتع
ضرب الثور وان چنان بودی که بقر چون در آب رفتی ونخوردی
ثور را بزدندی تا بقر برسیدی و آب خوردی و بقر را بزدندی
زیرا که شیر دادی قال الشاعر شعر انی وقتلی سلیکا ثم اعقله
کالثور یضرب لما عاقت البقر ومنها التطیر وان چنان بودی
که چون کسی از منزل خود بیرون شدی اگر مرغی از جانب چپ
او در آمدی وبراست رفتی انرا مبارک شمردندی و بطلب
حاجت رفتی واگر بالعکس بودی موقوف داشتندی فصل

فی اعتقاد اتهم الفاسدة بهشتر ان وضع عمرو بن لحی بود ومنها البحیرة وان جنان بود که کوسفندی هیچ بازبچه کردی هر باری دو ماده کوشش بشکافتندی و رها کردندی تا بحال خود بچریدی ومنها السایبة وان جنان بودی که اکر قضا حاجتی خواستندی که اکر برآید اشتری را ازاد کنیم جون برامدی ازاد کردندی وسایبه کفتندی ومنها الوصیلة وان جنان بودی که کوسفندی هفت شکم بزادی دو دو ماده وهفتم نری زادی ماده ان نر را کشتندی از برای ان ماده وانرا وصیله کفتندی واعتقاد داشتندی که قربت وطاعت است تا باری تعالی فرمود ما جعل الله من بحیرة ولا سایبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب الوطا وان جنان بود که زنی را فرزند نزیستی نکاه داشتندی تا وقتی که مردی کریم لعذر بکشتندی یا بروی نهادندی وکفتندی که فرزند بعد ازین بماند قال الشاعر شعر تظل مقالیت النساء یطانه یقلن الا یلقی علی المرء میزر والمعلات مراته لا یعیش ولدها ومنها البلیة وان جنان بودی که کس بمردی اشتری او بر سر کور او بستندی تا رها کردندی از کرسنکی تلف شدی ومنها شرب دم الکریم وآن جنان بودی که اکر کریمی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاسامد وازدیوانکی خلاص یابد قال الشاعر شعر فان تقتلوا اشترب دمایهم

هشتم

وکان قدیما من منایا القتل ومنها الکهانة وکهانت قوتی باشد که نفوس بشری را حاصل شود بواسطهٔ اختلاط او بروحانیات و از ان احوال کاینات معلوم کند بدلالات منامات با حرکات اجرام سماوی یا غیر ان در جاهلیت کاهنان بسیار بودندی و حکایات ایشان معلوم شد و مشهورست به بعثت پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرتفع شد حتی لا ان ومنها الهام و ان چنان بودی که چون کسی را بقتل آوردندی گفتندی نفس او بومی شود و گرد قبر او گردد و گوید اسقونی از تشنگی تا قاتل او را بکشند و از تکبیر دو تشنگی برود و قال الشاعر شعر وانه لم تدع شتمی ومنقصتی فانک حتی یقول الهام اسقونی الصفر و آن چنان بودی که گفتندی در جوف مردم ماریست که جوع گزیدن ان مارست قال الشاعر شعر اروشجاع البطن قد تعلیة او ترغری من عیالک بالطعم و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا صفر و لا هام التغیر و ان چنان بودی که اگر کسی خواستی که در شهر رود و در ان شهر وبا بودی بر در شهر چهار دست و پای بایستادی و بانگ خر کردی ده بار و پس ازان در شهر رفتی از وبا ایمن شدی و عروة بن الصعالیک خواست که در خیبر رود و انجا وبا بود گفتندی تغیر کن تا ایمن باشی قال الشاعر شعر احب وانهق لا یضرک خیر و ذلک ادین الیهود ولوع فکیف قد ذکیت و اسند جابی لدیکم وعندی ستالع ومطیع فصل

فی امور تحیض بالعرب الکهانة و قدم ذکره ومنها الاصابة بالعین
واین خاصیت در بنی اسد بودی چون خواستندی که چیزی را چشم
بعد از سه روز امساک از طعام انچه دیدندی از مردم یا چهارپای
یا غیر ان گفتندی بغایت نیکوست هنوز روز با خر نرسیده
بودی که ان چیز را افت رسیدی و این قسم در ایشان تا غایتی
بود که چهارپای که گذشتی بچشم کرده غلام را گفتندی برو و گوشت این
چهارپای بخر بعد از چند گام ان چهارپای بیفتادی و غرض ایشان
حاصل شدی ومنها الموت من شدة العشق و این خاصیت در بنی
عذره بودی هشام بن عروه گوید که عثمان بن عفان رضی الله عنه
مرا به بنی عذره فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه
بیتی خفته باوازی ضعیف میگفت شعر جعلة اعراف الیمامة حکمه
و اعراف نجد ان هما شفیانی فما ترکا من رقیة یعلمانها و لا شربه
الا بها یسقیانی فقال اشفاک الله والله مالک بی ضمنت منک الضلوع
بدانی انگاه شقه برد انجا عجوزه بود گفتم این چه کس است گفت این
عروه بن حزام العذری است چون در وی نگاه کردم وفات
کرده بود و از عشق زنی عفرا نام اما خصایص فرس اولاد فارس
طیمورث اند سکان مواضع ایران شود ان میانه
اقلیم ثالث و اربع و خامس است و خلاصه اقالیم لاجرم سیمای ان
خوبتر و عاقلتر از اهالی جمله اقالیم باشد و بابدان سلیم از افات

شهود

درای ایشان در وقایع و تدبیر امور و سیاست جمهور راجح و در حصول
علوم و صنایع صنایع و کامل و در ملبوس و ماکول الصف والطف فاضل
فصل فی ویانات فرس در قدیم الزمان بدین صابی بودندی و کیش
بت‌پرستی تا زمان گشتاسب بن لهراسب در عهدهٔ او زردشت بن
سپیدلومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و نبوت دعوی کرد و نمی
توانست بگشتاسب رسیدن تا روزی گشتاسب در بلخ در ایوان
نشسته بود سقف شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد نگاه کردند
او زردشت بود مردم از خوف بعضی بیخود شدند و بعضی بگریختند
گشتاسب از جای خود بجنبید و گفت تو کیستی زردشت گفت من
رسول خدا ام نزد تو گشتاسب گفت بفرود آمدن تو از سقف اختصار
نتوان کرد پیش ما علما و حکما هستند ترا با ایشان مناظره باید کرد
اگر گویند متابعت تو می باید کرد تابع باشم بگفت تا او را با علما
جمع کردند و علما سخن او شنیدند و پیش ملک آمدند و گفتند این مرد
صحیح و درست است و قولی دارد لیکن یک چیز مانده است از و
معجزه طلب کنیم سوخارق عادت باشد ملک گفت این معجزه چه چیز
بود گفتند او را محکم بندیم و ادویه ما که دانیم طلا کنیم و قدری مس گداخته
بروی ریزیم اگر از آن هلاک شود امر او مندفع شود و اگر خلاص
یافت متابعت او باید کرد زردشت بدان راضی شد پس کتابی اند
که میگفت که بر من فرو فرستاده است نام آن استا حاضر کرد

زردشت بدان راضی شد وگفت الهی اگر این کتاب را لوٓ
کمن فرستاده مرا از ضرر این مجس امان ده پس بگفت تا برو
ریختند بر سینه او برفت مثل حیات و بهر موی از موهای او
حبه متعلق شد وران بشاوق را در خزاین ملوک مجوس یافتندی
کشتاسب اورا اجابت کرد و بگفت تا چند انکه مملکت او بود آتش
خانها بنا کردند آتش را قبله ساخت و هفتاد سال ملت مجوس را
محکم داشت و بعد از ملوک فرس همچنین انرا محکم میداشتند تا انکه
که اسلام ظاهر شد فصل فی عاداتهم منها حسن سیرت ملوکهم
و انصاف رعایاهم اما سیرت ملوک چنان بودی که هر که ظلامه
داشتی ملک خود شنیدی در بعضی اوقات نمی توانست بگفت
تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از ان بملک نمی رسید بگفت تا
صندوقی مقفل بر درای ملک بنهند و ارباب حاجات رقعه خود را
دران صندوق اندازند بعضی وقایع را مقصود فوت میشد زیراکه
در هفته روزی مطالعه میرفت بگفت تا جرسی بیاویختند هر کس را
حاجتی بودی جرس را تحریک دادی در حال کسری را معلوم شدی
که مظلوم حاضر امد تا چنان شد که هفت سال هیچکس جرس را
نجنبانید اتفاقا یک روز اواز جرس برامد کسری حاجب را گفت
تا مظلوم حاضر کند حاجب بیرون امد خر ازگوش را دید بدان
باز افتاده پیش کسری یکی دراز گوشی را دید پیر و ضعیف حاجب را

گفت ندائی کرد این مظلوم است بگفت تا او را با صطبل بردند
و آب و علف دادند و تفحص صاحب کردند گفتند این در از گوش
ازان وقت ری بود چون ضعیف شد و کاری نتوانست کرد او را
بیرون راند بگفت تا کار زار حاضر کردند و بحضور و عدل دراز
گوش را بد و سپرد تا آخر عمر تعهد کند فاما سیرت رعیت گویند قباد
بدیهی رسید تا شناخت زنی و کودکی را دید در باغی کودک هر لحظ
خواستی که از درخت میوه بچیند زن منع کردی قباد گفت
چرا جهی را نگذاری گفت زیرا که هنوز نصیب ملک ازان بیرون
نکرده ایم هرچه پیش از قسمت برگیریم خیانت باشد و چون رعیت
خیانت کند بادشاه عدل کند و برکت برخیزد قباد را این
سخن ازان زن عجب آمد و گفت رعیت ما در سختی اند بگفت تا
خراج را بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق نامراد خود تصرف
کنند و منها جلوسهم للنیروز و المهرجان و الجنان بودی که پیش ازان
بچند روز منادی کردند که فلان روز را مستعد باشید و هر کرا
حجتی باشد مهیا کند و رضای عزیز حاصل دارد و روز میعاد
بر در سرای ملک ندا دندی که هر که امروز کسی را منع کند که پیش ملک
رود مجرم باشد و ملک قصهای ارباب حاجات مطالعه میکردی
و با موبدان قاضی القضات که بر دست راست نشسته بودی
مشورت کرده فصل میکردی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی

ملک برخاستی و پیش موبدان نشستی اگر حق واجب شدی بستدی
واگر نشدی تادیب کردی و بگفتی تا ندا کنند که این جزای آنکسی است
که در عیب ملک کوشد منها اتراک کل واحد علی مرتبة اگر کسی خواستی
که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که صنعت خود بگذارد
و صنعتی رفیع ترکند و گویند که انوشیروان انطاکیه را حصار میداد
ملتی آنجا بماند شهری که نزدیک آن بلاد بود بفرستاده که مارا نفقت
حاجت هست اگر مال المعامله حاضر است بفرست والا از اغنیا
بقرض ستان و خرج بعوض بده یکی از اغنیاء آن شهر گفت این
مقدار من بدهم بی آنکه مقدار که من بدهم آنکه عوض ستانم بشرط
آنکه ملک دستوری دهد تا فرزند خود را کتابت اموزم عامل این معنی را
باز نمود کسری گفت بقرض ستان و از آن مرد مستان زیرا که مضرت
فرزند من بکتابت بیاموزد و زیر یکی از فرزندان من شود و از
بیت وزارت نباشد ملک را بعینا دارد البته فصل فی خواصهم گویند
که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف ناس مثل ایشان نبود
۱۰ل [illegible] فریدون الملک که عالم را بعدل و انصاف معمور کرد بعد از
خرابی جور ضحاک چنانکه فردوسی گوید شعر فریدون فرخ فرشته نبود
زمشک و زعنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی [illegible] اسکندر بن دارا بن
بهمن پادشاهی عظیم و حکیم بود و تلمیذ ارسطاطالیس جمع کرد میان

ملک وعلم وزارت بارسطو داد وبرای او کار کردی وملوک روم

وترک وهند وچین منقاد او شد ودرسی ودو سالکی از دنیا برفت

سیوم کسری انجیر واو را نام نوشیروان بن قباد بود زمان او شد

واحسن الزمان کدام اشرف در مقابل این باشد که پیغامبر صلی الله

علیه وسلم در زمان او متولد شود وحکایت عدل او گفته شد چهارم

بهرام گور گفتندی یزدجرد مثل او تیرانداز نبود گویند که روزی

گلهٔ آهو بر و میگذشت وبا او کنیزکی بود بهرام گفت فلان آهو را زخم

کنیزک گفت سم او را بدوش بدوز بهرام کمان گروهه برگرفت وگوش

او را بزد آهو سم برداشت وگوش را میخارید تیری بزد وسم او را بگوش

بدوخت پنجم رستم زال مثالی او بر پشت اسپ نشسته واز صفت

اوان بود که اگر با هزار سوار بودی ده هزار را بزدی هزار در مقابل

هزار بودندی وهزار هست در رستم شکسته شدی چنان که فردوسی

گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید

ششم جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن مراسب بود واو را کشتاسب است

در احکام قرانات مضمن بخروج عیسی وپیغامبر ما صلی الله علیه وسلم

وزایل شدن دین مجوس ومثل او منجمی در هیچ صف نبوده است

هفتم بزرجمهر بن بختکان وزیر نوشیروان بود صاحب رای

وتدبیر وعقل وزکا وحکمت گویند در هند شطرنج وضع کردندی وبکسری

فرستادند بزرجمهر آنرا بیرون آورد که چون باید باخت ودر مقابل

ان نزد را ترتیب کرده بهند فرستاد هشتم بار بد معنی را در شعر آوردی و بران شعر او ازی تصنیف کرده پیش کسری در عمل آوردی ان حال کسری را معلوم شدی و غرض صاحب واقعه حاصل گشتی نهم صانع شبدیز وان اسبی بود در غایت خوبی و کسری بکفت تا در سنج کوه بی ستون ایوانی ساختند از سنک و صورت شبدیز در میان ایوان استاده و کسری برو سوار زرهی پوشیده بعضی کویند از صنعت جن است زیرا که در تدقیق ان صورت و تعجب ان صنعت ادمی متحیر می ماند دهم فرهاد صانع نهر قصر شیرین کرده است و میخواست که کوه بی ستون بکشاید و جمعی کویند صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین بود و در ان ایوان بجدیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی کویند شخصی بران صورت مفتون شد بیتی صورت بشکستند و این زمان شکسته مانده است اما صنف دوم امتی عظیم اند عیص اسحق علیه السلام و ایشان سکان عربی اقلیم خامس و خاسادس اند و بلاد ایشان بلاد دوسعت و غالب بر الوان ایشان بیاض و شعور ایشان شقر و ابدان ایشان صلب باشد و مایل بلهو و طرب زیرا که ان طرف تعلق بزهره دارد و دیانت هم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک و حکما دران زمان که فترت رسل بود بعقل خود و بواسطه مجاهده

در بلاد

و ریاضات تا جایی رسیدند که فرق میان انبیا و ایشان کم سایلی
چند بود و رای ایشان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان باشد
و اعاقل الناس تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود خلق را تهذیب
نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیت حیوانرا دفع کند و چون در ملک
خللی ظاهر شدی دیگری را نصیب کردندی اتفاقا ملکی از ملوک وقت را
آفتی رسید قوم قصد نصیب دیگری کردند ملک گفت زمانی صبر کنید
اگر این آفت را علاج کردم ملک را ایمن اولیتر و اگر نه هر چه خواهد کنید
از انجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده
بود آن ملت را اختیار کرد و جمعی از قسوس و رهابین با خود بروم
آورد و قوم را دعوت کرد قبول افتاد و جمله نصرانی شدند
بر فرقه اول گفتند المسیح ابن الله و ایشانرا ملکانی گویند
کما قال الله تعالی و قالت النصاری المسیح ابن الله و فرقه دوم
گفتند اله بود و روح القدس و هیچ ایشانرا نسطور میگویند
و در تنزیل گفت عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلاثة فرقه سوم گفتند خدا ایست و ایشانرا یعقوبی گویند کما
قال الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
و این اعتقاد است هنوز این زمان در نصاری باقیست
والله اعلم فصل فی عادات النصاری ایشانرا اعیاد بود
و چون رهابین و سیاست و دیگر در این روزها بلهو و طرب

واکل وشرب مشغول باشند وبکنایس روند وملک عزم بعد کند ودر راه او رباحین برریزند ومشایخ درحوالی او انکه شبان وانکه صبیان وصبایا ذهب بالبابود ومجمره زرین وملوک اینند وبا ایشان صندوقی در انجا سیاب که ملک با نجنان نماز کند وشیخی باوی طشت وابریق زرین ومرصع وملک جامه زرکشیده پوشیده ووزیر پیاده دررکاب هر لحظه ملک را گوید مرگ را یاد کن چون بدرکنیسه رسد وزیر را گوید امراین خلق جمله کردن تست هرچه باری تعالی از من برسد حواله بتو خواهد بود چون دربیعه رفت ان جامه برکند ودر پوشد بنید ودوات بیلاطس درکردن او اندازد وگوید میان مردم عدل کن چنانکه بیلاطس کرد انکه شیخ طشت وابریق پیش آرد وضوساز دوجامه نماز در پوشد ونماز کند چنانکه عادت ایشانست ودرکنیسه قسطنطنیه خوضها بود اتخاذهم بصور اتخاذ رای ترتیب کرده باشند از دهن ان صورت زیت وعسل وخمر وماء الورد وآب بیرون آید وان مایعات را مطیب کرده باشند بمشک وسنبل وقرنفل هر که دربیعه رود از ان خورد

ومنها اتخاذهم بالصور والشاعادات جاهلیت که دربیعها ومساکن خود صور حکما وملک هر یا بین بنگارند از برای تبرک واستیناس ودر صورت گری بغایت باشند تاحدی که صورت بنگارند خندان وگریان شاد ودلتنگ گویند صورت گری بشهری غریب رسید

ولشک

شب مردی او را بخانه برد و چون مست شد با خود زر داشت از
از وی بستدند و او را بجای دور بردند و رها کردند چون روز شد
مرد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت تا م مکان و
و صاحب مکان میدانی گفت نه لیکن صورت ایشان که حاضر بودند
بر کاغذی نگاشته با خود دارد بر مردم عرض کن والی آن صورت را
بر مردم عرض کرد گفتند صورت فلان حمامی است او را طلب داشتند
و زر باز ستدند ... الخصا و ان چنانست که فرزند خود را خصی کنند
و بر سبب عبادت واقف کرده شاونان بیعه باشند اما در قضیب
ایشان خللی پیدا شد و رها بین مباشرت توانند کرد لیکن احبال
نتوانند چون یکی از ایشان زنی را نکاح کرد نزد راهبان برد تا بکارت
او را یل کند و شوهر نیز با زن برود تا معلوم کند که بکارت قس برد
... محو الذنب و ان چنان باشد که اگر کسی گناهی کند نزد قس رود
با هدیه و قس از بهر او نماز کند تا آن ذنب از و محو شود و زنان
ایشان قس را بخانه برند و قضایای خود با او گویند و قس گناهی کرده
باشد و هر که گوید فلان گناه کردم قس هر دو کف در آنجا افشاندی که
کسانرا کرد کند و بیرون برد پنداشتند آن فاحشه را اعتقاد چنان
باشد که گناه از وی محو شود ... امتی عظیم اند و مکان
ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشانرا از دیگر اصناف
امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طبایع ایشان

غضب وظلم وقهر وایذاء حیوان باشد زیرا که بمریخ تعلق دارند نفوس
ایشان کبیر بود و صبور بر سختی تا غایتی که اگر کودکی را از ایشان به بزرگی کودکی
بیارند راضی نشوند الا که بابید که خود خلاف کند ولذت از صید و
غارت یابند و پیوسته در خصومت غالب آیند و از برای این معنی
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشانرا
ادینی نیست بعضی آفتاب پرست باشند و بعضی بر ملت یمانی نور
وظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و گویند که هشام بن عبد الملک
ملک ترک را باسلام دعوت کرد رسول گفت چون پیش او رفتم
نشسته بود و بدست خود زینی می ساخت گفتم ملک عرب با تو سر
دوستی دارد ومیخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چون
باشد او را از شرایط اسلام خبر کردم روزی چند صبر کرد پس از آن
مرا طلب کرد برفتم بر پشته ایستاده بود در زیر آن پشته صد هزار
سوار مسلح مرتب مرا گفت با صاحب خود بگوی که در میان این
قوم نه جولاهست ونه خیاط ونه اسکاف اگر مسلمان شوند از
کجا خورند **فصل فی ماوراء النهر** متعاقب زانی و سارق باشند بر هر
روی دست شدید بیان از ایشان خلاص نیاید السحر جادوی ایشان
بطرایق عجب است و بعید الغنم زنی اسیر حکایت کرد و گفت ترکی مرا
بگرفت مدتی با وی بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند این اسیر
او را چیزی خورانیده است روزی جمع شدند و زنی جادو را بیاوردند

را بزیری لشانندو متحلی میکردانید و چیزی میخواندنا کاه بزیکی
کرد و قدم بیمار استاده بودند و تیغها کشیده چون بانک بزرشنیدند
کفت بیمار او ازین زن نیست منها العیاد ملک الموت واکنان
باشد که چون یکی بیمار شود جمعی بر نشینند و نیزها بردارند و به یمین
و لیسار و خیمه بیمار میدوانند و کویند دفع ملک الموت میکنیم ومنها
علمهم بکتف الشاه و جمعی از ترکان لبشانه کویند کار میکنند شانه را
بر میدارند کو فی که در ان ظاهر میشود ان ساعت بحسب ان کار
میکنند و این علم را معتبر دانند ومنها حجر الامطار شکی با ایشان
می باشد که اکر در اب اندازند در حال ابر پیدا شود باران آمد
وان رایت کویند از ان شکها با جلال الدین خوارزمشاه
حسن بن محمد القزوینی کفت که در خدمت عماد الملک ساوی
بودیم و سخن از پیت میرفت بعضی از حاضران متعبد می شمردند
عماد الملک کفت فلان ترک را بخوانید بیامد کفت از بهر این قوم
بت را در عمل آورد این حکایت در فصل صیف بود با عمال ری
ان ترک سنکی بیاورد و طاسی پر از اب کرد و سنک را در آنجا
انداخت در حال ابر ظاهر شد و باران آمد از خاصیت آنجا حکی
داسمعیل بن احمد بن احمد السامانی کویند و در بعضی غزوات
ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند
چند بار حرب افتاد و غلبه میسر نشد روزی مملوکی از ممالیک من بیامد

وگفت مرا خویشی در میان ترکالست وگفت مارا مردی هست
که اگر خواهد برف و باران وتگرگ بباراند اورا حاضر کرده ایم
فردا بر شما تگرگی خواهد بارید که بموجب هلاک باشد اسمعیل گفت
اورا زجر کردم که این صورت چگونه از قدرت بشر آید روز دیگر
ابری عظیم سیاه پدید آمد از پس کوهی و منتشر میشد بترسیدم
از هیبت رعد آن دانستم که سبب فتنه است از اسب فرو آمدم
وبعد از رکعتین نماز روی بر خاک نهادم وگفتم اللهم اغثنا
فان عبادک لیصعقون عن محنتک وانا اعلم ان القدرت لک ولا
یملک الضر والنفع الا انت اللهم ان هذا السحابة ان امطر
علینا کان فتنة للمسلمین وسطوة للمشرکین فاصرف عنا شره
بحولک وقوتک یا ذا الحول ولا قوة لعبد از تضرع لیاء مما لیک
آمدند وگفتند باری تعالی عذاب از ما دفع کرد چون روی از
خاک برداشتم ابر از سمت راست ما زایل شده بود و بر لشکر
ترک بر تگرگ می بارید قوم می گفتند اجازت ده تا بر ایشان زنیم
گفتم نه عذاب الله ادی و امر خلق بسیار از ایشان تلف شدند
تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بیار آوردیم
و حمدنا الله تعالی علی السلامة والکرامة [illegible] امتی عظیم اند
در شرقی اول اقلیم اول و ثانی و مخصوص اند بجزید وکاو عقل
ورای و صناعات دقیق [illegible] اکثر ایشان

برون تناسخ باشند و بعضی معترف بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و با اقوال در دیانت مختلف و بعضی بت پرست و ایشان را ملکی باشد تام او برهمن اکبر حکیم و امام ایشان و برا همه از اولاد او باشند و حکمت هند از او استنباط کرده است و ایزای حیوان جایز نداشته بدان واسطه براهمه گوشت حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم حاضر شدند و گفتند اهم الاشیا است که ما نظر کنیم تا از کجا امدیم و بکجا خواهیم رفت و از بهر چه آمدیم حکیم اول گفت ایشان از ما بودند ازین معنی در نیافتند ما نیز نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر خالق اطلاع یابد موجب نقض حکمت باشد و غرض حاصل نشود حکیم سیوم گفت مهم برین امور انست که ما نفس خود را بدانیم زیرا که معرفت حاضرایم از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت کسی که او نفس خود را بداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما پیوستن و علم اموختن حکیم ششم گفت بر مرد واجب است که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل نباشد سیما در مقامی که بقا انجا ممتنع باشد و خروج واجب حکیم هفتم گفت درین مقام مضطر امدیم و متحیر و از انجا بیرون خواهیم رفتن مکر و اقوال هند در دیانات مختلف است بعضی گویند دنیا دار بلاست و اخرت دار سعادت هر که بانجا رسید سعادت یافت و خود را هلاک کنند با نواع قتل و ضرب و حرق

تا از محنت دنیا خلاص یابند و بسعادت اخرت پیوندد ومنها [illegible]
وقتل انفسهم وغیره ان احدهم اذا اراد ذلک بدر سرای ملک اید
بعد از اجازت او را بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بگردانند
با طبول و بوقات و بوقات سروی و جامه حریر لکن مقطع و حوالی
او اهل و قرابات فرو گرفته و بر سر او کلیلی از ریحان و دماغ
خود را فواره ساخته و کبریت و سندروس در انجا نهاده بسوزان
و او روق تنبول خاید بعد از گردانیدن اتشی عظیم افروخته باشند
خنجری بدست گیرد و در اتش رود و خود را هلاک کند ومنها
خدمتهم الصنم چون یکی از ایشان مدتی خدمت صنم کرده باشد تا بجی
بسازد از بیه و بقطران ملطخ کند و از برای هر اصبعی فتیله سازد
کما زکرا اتشی در زده صنم بنشیند تا هلاک شود ومنها شدت
تولعهم بالقمار که قمار بازند تا جمله مال بردند بعد از ان در بدن
شروع کنند چنانکه اگر عضوی ببرند بی محابا ومنها الحلف بالماء
والنار شخصی حکایت کرد که مرا متهم کردند پس مرا چندان بزدند
که مبهوت شدم انکه گفتند بیا و باب و اتش سوگند خورند دانستم
که چه میگوید مرجلی بیاوردند و آب در انجا بجوشانیدند و نقلی در انجا
انداختند و گفت دست فرو کن و نقل او را بیرون آورد از غایت
بیخود دست در بردم بر آوردم و بعد از ان مرا خلاص دادند و عذر
خواستند ومنها الوقف علی بیوت الاصنام والجان باشد که تنها نهارا

ادنان

اوقاف واموال بسیار بود ونزد آن آیند وبت را زیارت کنند وسه
روز مهمان بت باشند وبتخانه را کنیزکان باشند بر وفق بتروار
وباشد که زنان حرار خودرا وقف بتخانه کنند وایشانرا از زوانی
صنم خوانند وپیش ملوک ومرتبت شفاعت داشته باشند از بهر اهل
خیانات ومنها الشرکة فی النسا حکایت کرد یکی از تجار گفت
ببلاد هند بشهری رسیدم خانه طلب کردم وفرود آمدم صاحب
خانه را زنی بود برابر ما مجامعت میکرد روز دیگر ان مرد اول را
دیدم گفتم مردی دی روز اینجا بود گفت برادر منست گفتم با زن
تو میخفت گفت شوهر اوست همچون من این زن ماست
بشترکت یک روز او بصید ماهی رود ومن اینجا باشم روز دیگر من
بصید روم واو اینجا باشد ومنها حلق اللحی وقومی از هند هستند
که چون ملک ایشان متوفی باشد شود مردان همه ریش بتراشند
وزنان گیسو یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر بعضی
ملوک خریده بودم عوان ملک آمدند تا سرش بتراشند هزار دینار
میدادم وفایده نمیداد تا بتراشیدند ومنها احراقهم الموتی
چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم براورند ومرده را بسوزانند
واگر کسی را زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی باشد او
نیز موافقت کند وخودرا در آتش اندازد دران حال الراز وار معینات
چیزی رسد جواب صحیح یابند [illegible] از خاصیت هند

تاثیر نفوس است در هر امری که امر همت مصروف دارند
واقع شود گویند سلطان محمود رحمة الله علیه شهری را از شهرهای
ایشان حصار میداد بیمار شد و از مرض اذی زایل نمی شد
تا آنکه شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی ان
هندوان همت بر گماشته اند که سلطان بیمار شود سلطان
گفت آنرا چه تدبیر است گفتا بگو تا کوسات و طبول و بوقات
بزنند بیار در وقت بر ایشان مشوش گردانند چنان کرد شفا
یافت ومنها یاد کردن بعض الملوک هدیه فرستاد بکسری و دران
صندوقچه بود چون قفل بگشادند در آنجا دو شخص دیدند گمان بردند
که مکری باشد پرسیدند که سبب ارسال شما چیست گفتند اگر ملک را
دشمنی باشد همت بروی گمارم تا بمیرد حاضران را این سخن
ناخوش آمد ملک را دشمن غیر از شما نیست همت بر خود گمارید
گفتند شاید در به بندید درانه چون کتاب ملک هند مطالعه رفت
نبشته بود که جمله هدایا مرد فرستادم انج ایشان کنند بهمت
بجمع لشکرها و بذل مالها میسر نشود کسری حضور ایشان خواست
چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند ومنها موهم من
الغنین والبدایة گویند بعضی ملوک هند را خصمی ظاهر شد طاقت
مقاومت نداشت بدبخت و تنها برفت تا کسی او را نشناسد
هندوی رفیق او شد و ملک را نمی شناخت و با هندو راحله

بوده با ملک نبوده هند ومیخورد وملک از دور نگاه میکرد چند روز
ملک با هندو رفیق بوده ازز اد او محروم اتفاقا بعد از مدتی ملک
با مملکت خود رجوع کرد واو را دار الضیافت بود که غربا را ضیافت
کردندی روزی آن هندو آنجا رسید ملک او را بشناخت رحیب
تمام نبود وصاحب ضیافت را گفت این مرد رفیق من بوده است
در سفر وبر من حق صحبت دارد خدمتی هر چه تمام تر بجا آر صاحب
ضیافت در اعزاز او مبالغه کرد روز مرد از دنیا رمفارقت کرد
ملک احوال او برسید گفتند ملک را بقا باد حاضر آن حکایت او
باز گفت ایشان گفتند از غایت غبن وندامت تلف شد [illegible]
امتی کثیر اند در غربی اقلیم اول حکما گویند زنج از اراذل اصنافست
زیرا که ارض ایشان محترق نیست از مداومت تاثیر افتاب از
بهر این معنی الوان ایشان بغایت سیاه باشد از غایت
سوختگی وروایح ایشان کریه وعقول ورای ایشان فاسد
باشد وغالب بر ایشان طرب بود وحکما گویند آن طرب را سبب
اعتدال دم قلب است وبعضی گویند که از خاصیت سهیل است
زیرا که سهیل همه شب آنجا طلوع کند وایشان را شریعتی نیست که مرجع
بود لیکن ملوک ایشان را رسوم وسیاساتست ومنها تحرج علی
الملوک اگر ملک ظلم کند بر رعایا مشتغل شدند وملک را قهر کنند
وگویند ظالم نشاید که نایب خدای آسمان وزمین باشد ومنها

اتخاذ الحلی من الحدید آهن میان ایشان چنان عزیز بود که زر و سیم
میان دیگر مردم و از آن حلی سازند از برای زینت و منهم
رکوب البقر مرکوب ایشان گاو باشد و آن صنفی است از
بقر بلاد زنگبار بود بغایت خوش رفتار بود بجنبند و برخیزد مانند
اشتر و حرب بر پشت آن گاوان کنند صنف نوبه امتی عظیم اند
و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند ایشان را اخلاق پسندیده
باشد و ازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم خیر سبیکم النوبه
و ملوک ایشان از بقایاء حمیر اند و پیغامبر صلی الله علیه و سلم
فرمود من لم یکن له اخ فلیتخذ خالو بیا و در دیانات بر ملت نصاری
نصاری اند بعاقبت و بجلول گویند فصل فی عاداتهم و ایشان را علی باشد
بنام کابیل عظیم معتقد او باشند و چنان نمایند که ملک طعام نخورد
و شراب و طعام پنهان پیش آرند و اگر کسی بداند در هلاک کوشد
دوست او بر ما یا مطلق باشد هرچه خواهد کند محمد بن مروان گوید
چون از قتال ابومسلم منهزم شدم بنوبه افتادم گفتم مگر ملک نوبه
بگذارد که آنجا مقام کنم بزیارت من آمد مردی سیاه بود و در آن
از بالا از خیمه بیرون رفتم احترام او را بر در خیمه بنشست چندانکه با وی
گفتم دخول نکرد گفتم چرا بر خاک می نشینی گفت باری تعالی مرا بادشاهی
داده است بر من واجب است که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه
حریر پوشیده در ملت شما حرامست گفتم متابعت بادشاهان

بالقدم مسکنیم گفت خمر هم حرامست چرا میخورید گفتم حاشا لعیقی
از اعمال الشیوستانند یا نستانیم ساعتی سر در پیش انداخته با خود
میگفت اعمال الشوا که سر برآورد و گفت ان الله تعالی ملکهم
نعمتها لبغت عنایتها اخرج من ارض حتی لا یدرکنی شومک
بر خاست و جمعی بر من موکل کرد از آنجا رحلت کردم صنف بربر
امتی اند در غربی اقلیم سیوم از فرقه تا آخر مغرب که بحر محیطست
و گویند که ایشان از بقایا قوم جالوت اند و غالب بر
ایشان جفا باشد و طیش و طلب فتنه و اصابت ضلال و انس
بن مالک رضی الله عنه گوید بنده را بخریدم پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بر سیدم که جنس این غلام چیست گفتم بربری قال لعه و لو بدینار
قلت ولم یا رسول الله قال انهم لعنت الله الیهم رسولا بدجوه
طبخوه ولعبثوه من المرق النار فقال الله تعالی ما تخذت
منکم نبیا ولا لعبثت فیکم رسولا و قال لعض المفارقة شعر
رایت ادم فی نومی فقلت له ابا البریة ان الناس قد حکموا
ان البهایر نسل منک قال انا حوا طایفه ان صح ما زعموا
فصل فی عادات الامم قال ابن حوقل الموصلی فی ذکر فضایلهم الضیافة
بربرا عادات خبان باشد که ضیافت غریبا کنند و در اعزاز و لغایتی
کوشند که فرزند را از مهمان دریغ ندارند و آنرا بهایت فضیلت
و کرم دانند صنف التزویج چون کسی خواهد که زنی را در نکاح

آرد که کفو او تنها باشد بر وی دو ذنب گاوی از گاوان پدر که او البستن باشد ببرد و بکر بزد و صاحب گاو اگر او را بیابد بکشد اگر نیابد او برود و قضیب مرد سر دو پیش ایشان آرد بر ایشان واجب شود که دختر بدو دهند و اگر گاو زاینده باشد عمل باطل باشد [illegible] امتی اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان ایشان و قزوین سه مرحله است و هر بقعه از آن مخصوص بملکی مخالف یکدیگر و میان ایشان پیوسته حرب باشد و مذاهب مختلف بعضی حنابله باشند و بعضی شیعی و بعضی ناصری و امور ایشان خلاف سایر مردم باشد از مطعم و ملبس و عواید و احوال اگر کسی مشاهده کند عجب بماند و شاعر گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان آید دیوان بود هر که بگیلان آید از روی خرد چگونه عاقل باشد جایی که در و همیشه باران آید

فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف هر سال مشایخ از ملوک اجازت خواهند بمعروف کردن هر که را بینند بگیرند و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیارد که کسی او را در فسقی ندیده است شیخ گوید بدست تو تراز بوده است بیع و شری کرده مرد گوید نه شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد او را بیندازند و صد چوب بزنند منها قتل الآباء و آنچنان باشد که اولاد ملوک چون بزرگ شوند اهم الامور پیش ایشان قتل پدر باشد پدر را بکشند و بجای او بنشینند و منها قتل البیری او مجرم و آنچنان باشد اگر کسی را بکشند و قاتل نیابند

یکی را از قوم او بکشند هرکس که باشد و گویند شخصی بهتر چون شخصی را کشت
و بکیلان گریخت قوم مقتول قاتل را بکیلان بگرفتند ملک شان برسید
گفتند برادر ما را کشته است گفت شما ن نیز برادر او را بکشید گفتند
این شریعت نباشد گفت برادر شما را چندان سال بود چهل سال
گفت بروید تا او نیز چهل سال نبرید ومنها ان لنسا ءهم لا یستترون
و اکثر چنان باشد که زنی جمیله اید مکشوف الوجه و الصدر و بازو تا
مرفق ظاهر و با انکه با مردان بسیار مختلط شوند زنان میان
ایشان اندک باشد ومنها شوکت الملک هر که خواهد که زنی بستاند
مهر او بملک باید داد شوهر گوید پنجاه دینار و مردم زن گویند
کمتر از صد نمیشود و ملک را از ان جزیه ومنها اختیار الزوج الیها نرا
بموسی باشند که مردم دران وقت بمقامی معین جمع شوند اگر
زنی مردی را اختیار کند در خانه او رود و بنشیند بر مرد خواستن
او لازم شود و مانع نتواند شد ومنها ضرب الدراهم و الدنانیر
و اکثر چنان باشد که زر گر بر دکان نشیند و پیش او سکه هر دینار
و درهم که خواهی شد از رکنی و خلیفتی و اتابکی و مصری و عبد المومنی
ومنها استند لا لهم لعبوت این آدمی و ان چنان باشد که باران
درگیرد چهل شبانروز چنانکه مردم ملول شوند و انجا بیشه است
که شغالان همه شب بانگ کنند اگر شغال بانگ کند و سگ جواب دهد
گویند فردا آفتاب خواهد بود و تجربه رفت و خطا نبود و شاعر گوید

بیت از غایت ابلهی گم شد ایشان ¤ تو تو یم کشتی شان شغالی شدند بیت کهم بالصلی ر و الزبال د و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسند از غایت اعتقاد گویند مصلحت آنست که تربت او اینجا باشد تا برکت وی از ما زائل نباشد گویند سیدی آنجا برسید باشکلی و هیکلی اهل گیلان گفتند مشتقی تمام می یابیم تا بمدینه بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم میرویم صواب آن باشد که این علوی را بکشیم و دفن کنیم و زیارت میکنیم به نخواهم کرد اگر زیارت من زنده کنید مناسب تر باشد که مرده و ازین نوع بسیار کنند تا موجب خلاص گشت الفصل الثانی فی العدالة چون نوع انسان را ممکن نبود تنها زیستن و محتاج بود در مسکن و ملبس و مطعم و تحصیل آن موقوف به مقدمات کثیر و هر فردی از افراد انسان نتوانست بجمله امور قیام نمودن حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود در بدن و قری و هر قوم بصنعتی از صنایع قیام نمایند تا حاجات همه مقتضی شود و اشتمال مدینه بر صناع او مثل اشتمال بدن است بر اعضا و قوای او و همچنانکه اعضا و قوی دیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع مدینه معاون یکدیگر باشند تا امور مدینه تمام شود و چون افعال بعضی ضروری الوجود باشد همچون اکل و شرب و قیام و قعود و مشی

لیکن ... (حاشیه ناخوانا)

وهشیاری و بعضی چون لهو و لعب و رقص و غنا و شعبده
از صناعات نیز بعضی ناگزیر بود چون کتابت و زراعت و امثال
آن و بعضی نه چنانکه گفته شد و از عجایب آنست که باری تعالی
صنعت هرکس را در چشم او آراسته باشد خرا را ذبح حیوانات
متاثر نشود و بعضی از مباشرت چون تا امور خلق منتظم شود و اگر
صاحب صنعت خسیس با خود اندیشه کردی که صناعات پاکیزه بسیارست
اگر صنعتی دیگر اختیار کنم لایق تر بود پس صناعات خسیس اختیار نکردی
و کار عامه خلق موقوف ماندی و مقصود و معقود ده فسبحان
من عقلهم عن هذا الفکر بمشیة نظام الامور بین عباده است
اکنون مالی چند در صناعات گفته شود والله الموفق للصواب
الباب الاول فی الفلاحت فلاحت مهم ترین صناعاتست و از
برای شرف او باری تعالی آنرا با خود اضافت کرده حیث قال
انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت اول صناعاتست
واهل آن مقدم بر اهل صنایع و نسبت فلاحت با صناعات
نسبت قوت طبیعت است در بدن زیراکه قوام بدن بدوست
و فایده او بر جمله اعضاء قوی فایض و فلاحت بر دو نوعست
زراعت و غراس نوع اول زراعت صاحب الفلاحه گوید چون
باران بیاید زمینی نگاه کن بعد از خشکی نداوت اگر شگاف
دارد و باد دمیناید نیکو باشد و در زراعت صالح و چون جاری

در زمین بروید تاملی کن اگر بیخ او سخت است دلالت کند بر
قوت زمین و اگر سست باشد ضعیف بود و ارض قوی لایق
گندم باشد و ضعیف موافق شعیر و جاروس را زمینی باید رمل
امین و چون یکسال زراعت رفت یکسال دیگر رها باید کرد تا قوت
گیرد تخم باید که چوب ان سال بود زیرا که دو ساله ضعیف باشد
و سه ساله گی نسد جدا و اگر عصاره غار را بر تخم ریزد از موش و مرغ
در امان باشد و اگر قثاء الحمار را در اب کرده زرع را بدان
رش کنند تخم در آن [illegible] کرده بکارند هیچ حیوانی موذی گرد ان نگردد
و اگر خواهند که زود برسد تخم را با نطرون رومی و زبل عنز بباید
آمیخت و اگر تخم را در عصاره حنظل کرده بکارند دفع دود و از حب
و زرع کند فصل در اعمال [illegible] اگر خواهی که قرعی بروید چون حیتی حوزه
بکن ذراع فی ذراع و براز سما دکن در انجا که و بکار و چون درخت
بالا گیرد حمله کدو ها را ببر الا یکی که ان بغایت بزرگ گردد [illegible]
غراس است صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که حال زمینی بدانی
حوزه بکن مقدار ذراعی و گل او را در ظرفی از زجاج کن و اب در انجا
ریز و با هم دیگر بزن و بگذار تا گل بنشیند و اب بچش اگر خوش باشد
زمین نیکو بود و الا نه چون حوزه سازی از برای غرس زمین عالی
دو گز باید ساخت و زمین سهل یک گز زیرا که حرارت افتاب تا این
غایت بیش نرسد و زیادت ازین متعفن باشد و در غرس درختها

میوه باید که قمر زاید النور باشد قبل از استوار لیل و نهار تا خوب آید

فصل فی بعض الاعمال العجیبة اگر خواهی که انگور را دانه در میان
نباشد قضیب او بشکاف و فح او را پاک کن و بجنس بهمدیگر ببند
و بعضی گوفته و زبل رطب ببندای و بنشان انگور بی دانه بار آرد
و با هر درخت که این عمل کنند استه و دانه او ضعیف باشد و اگر
انگور خواهی که دوای لدغ و لسع حیوانات موزی بود قضیب او را
بشکاف مقدار چهار انگشت و بعد از خروج فح تریاک اکبر فرو کن
و بجنس بسته بنشان و قدری تریاک بر اصول او بریز و رعایت
میکن و هر وقتی ساق او را بتریاک مطلا میدار انگور او دوای
همه لسعها می باشد و اگر خواهی در یک خوشه انگور با لوان باشد
از هر لونی تاک با همدیگر ساق اشتر کن بچهار انگشت از عظم ساق
کوتاه تر و در حفره بنشان و قدری سماد عتیق بروی ریز چنانکه
سر تا کها پیوسته چون بر آید انگور مختلف اللون آرد و اگر خواهی
که کتابتی بر میوه ظاهر شود وقتی که خام بود بر درخت هرچه خواهی
بروی بمداد بنویس چون شعاع ماه بروی افتد میوه رنگ گیرد
و کتابت بروی بماند و چون مداد را محو کنی آن کتابت بلونی
مخالف لون میوه ظاهر شود والله اعلم الباب الخامس
فی الاعمال الحیوانی از امهات صناعات است زیرا که غذای
انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذائی نباتی حاصل نشود الا

بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود یا دنی تعب و هیچ مالی
نیست که هر سال بنفس خود و چندان شود بی مقاسات شدید الانعم
وجوب در یکسال اضعاف خود شود لیکن بمشقت و باری تعالی
آدم علیه السلام را گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی بتعب
بطریق الزراعت اما نغم از کیاه و از آب خورند بی تعب و هر سال
مضاعف شوند یا زیادت فواید از صنوف حالیشان **فصل**
فی اموال الغنم اگر خواهی که گوسفند زیاده شود از اصناف مختلف
جمع کن ابن عباس رضی الله عنهما گوید زنی پیش رسول صلی الله
علیه السلام آمد و گفت گوسفند من زیادت نمیشود رسول علیه السلام
فرمود ما الوانها قالت سود فقال حرم الله اعفرها ای اختلطی
بها البیاض اگر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث
باشند و اگر در وقت شمال ذکور و اگر خواهی که اولاد بلونی باشند
از الوان باید که آن لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود
زیرا که در وقت حرکت بچه اگر چشم مادر بر چیزی افتد بدان صورت
باشد و گوسفند یعقوب علیه السلام اجیر خال خود لابان بود چون
یوسف علیه السلام در وجود آمد خال را گفت اجازت ده تا که را
بر زمین خود برم و رعایت کنم لابان گفت اجرت معین کن یعقوب
علیه السلام گفت در میان غنم رو و هر چه احمر منمن است یا سیاه
سفید و ترمیش که با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوایم او

بچه باشد

سپید باشد از شرح بهنا بیرون کن بعد از ان هر چه برین الوان
حادث شود اجرت من باشد لایان رضا داد و هر چه بدان
لون بود از گله بیرون کرد و باقی بیعقوب علیه السلام تسلیم کرد یعقوب
سرخ خود را از گله لایان جدا کرد بمسیرت ایام و دران مشرعه که
یعقوب غنم را آب دادی قضبان درخت بزمین فرو برد و بعضی
پوست ان باز کرده بود و بعضی گذاشته ابلق رنگ چون غنم اب
خوردی بچه در شکم حرکت کردی و چشم ایشان بران قضیبها افتادی
بچه جمله که آمدی انقع و اخلج و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم
بسیار جمع شد و گویند که این سخن در توریت مذکورست و اگر خواهی
که مواشی فربه شود بنوبت باید چرانید بشوره گیاه که آنرا حمض
گویند و باری از شیرین گیاه که آنرا خله خوانند والله الموفق للصواب

الباب الثالث فی الاقتناص صید کردن از امهات صناعات

زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوان
یا اهلی باشد یا وحشی و حیوان وحشی مشکل حاصل شود و بفکری
دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از هوا و ماهی از اب و حیوان
ذو البطش را از خاک بدست توان آورد میسر نشود و لابد بعضی ازان
مقدمات گفته شود **فصل فی صید الفیل** چون خواهند که فیل را صید کنند
درختی باشد که تکیه بران کند و نخجیربان درخت را اکثر ببرند و اقل
رها کنند بر عادت فیل تکیه بران زنند درخت بشکند و فیل بیفتد

و چون خواهند که شیر را صید کنند ده نفر قصد باید کرد با دف و شبابه
تا شیر بیرون آید استاد قصد او کنند و در دست حربه گرفته و شاگردان
از پس یکدیگر چون استاد بشیر رسد اگر حربه را بدندان بگیرد استاد
قوت کند و از قفایش بگذراند و اگر بلطمه رد کند استاد در ابی حربه
قصد شیر باید کرد چنانکه در زیر شیر رود و او را بکارد بزند و ایشان
از پس استاد بر شیر جمع شوند و این صنعت می بینی لبغدادی کردندی
و اگر صید فهد خواهند ظرفی پر خمر بر راهگذر او بنهند بیاید و بخورد
و بخسبد چون مرده او را چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست را
بشحم صنبع طلا کرده قصد بنک کنند اذیت نتوانند رسانید و اگر ماهی را
بخربق اسود و افیون مصری محشی کنند از نوع سباع هر که بخورد
و بیخود شود چنانکه صید توان کرد چون بخورد بمیرد و اگر شحم منتن و مغز
بادام و مغز مشمش تلخ با هم کوفته بسبع دهی چون بخورد بمیرد والله
اعلم **فصل فی صید الطیور** اگر سمسم را بکوکرد بیغشته الیشا نزا بردارد
و زیت در حلق ریزد که با خود آیند و اگر باقلا را در اب کبریت کنی
در روز و بیغشالی چون کلنک از ان برچینند نتوانند برید اگر نان را
در خمر بسرشند و بنهند تا کلاغ بخورد و بیغشد و صیادان در بحر خزر
چون خواهند که مرغ ابی را صید کنند قرعی بر سر اب اندازند چند روز
تا مرغان با ان متانس شوند پس شخصی آن قرع را در سر نهد و دو
سوراخ در قرع کند بجای چشم و در اب سیاحت میکند مرغ بر سر

و مغز منتن شتلخ بزرگی و مشتی از نام غان چنین بخورند

آب افتد بال شکسته تا به این نوع بسیار را صید کند فصل فی صید السمک
بزر الکرات را در دوی هر که کنند سه روز در غدیری ریزد که در انجا
ماهی باشد جمله بر سر اب آیند چون مرده چنانکه خواهد میگیرد و اگر
شیشه زجاج صافی بر از روغن کند و سرش بشمع و بوست سخت کند
و بر ریسمان در اب فرو هلد ماهی بسیار بران جمع شوند و فرجی در استان
باز دید آید چنانکه بدست صید توان کرد و این از اعمال [illegible]
فصل فی صید الحشرات عرب چون خواهد [illegible]
اسپان را بر پشت خانه او برانند سوسمار بندارد که [illegible]
آمد بیرون آید بگیرندش و اگر خواهی که صید حیات کنی [illegible]
مار چون اواز شنود بیرون اید او را بقضیب یکی [illegible]
بماند و نتواند رفتن و اگر دیگر بزنی برود و ابراهیم بربانی گوید
اگر یک برگ کند تا در سوراخ عقرب اندازی همه بیرون ایند و اگر
قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب انرا با عسل یا دوشاب
بیامیزی مگس از ان بسیار بخورد و هلاک شود الباب الرابع فی اللباس
جولاهی هم از امهات صناعات است زیرا که انسان را لابد است
از ملبس و ملبس او یا نباتی باشد یا حیوانی باشد یا حیوانی نباتی
کتان و قطن باشد و حیوانی بوست حیوانات و اوبار و اشعار
و اهل تواریخ گویند آدم علیه السلام مباشرت درحیاکت
کرده است چون بدنیا آمده برهنه بود از صوف ضان جامه

ضان

باف وقتی که هوا ابر است وخست این صنعت از بهر آنست
که اصحاب او در همه وقتی ازار دل بوده است بواسطه طمع زیادت
در اجرت وخیانت در ریسمان وتبدیل نیک و بد ونقص طول او
درعرض ومخالفت قرار واگر خساست ایشان نبودی از اشرف
صناعات بودی مرده وزنده را بدان حاجت است ومجاهد گوید
مریم بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهان بکذشت از ایشان
راه پرسید طریق کژ نمودند برایشان نفرین کرد وگفت اللهم حقرهم
فی اعین الناس وباانکه خساست ملازم اوست صنعتی لطایف
عجیبست وفکری دقیق در استخراج اصناف او از تخلیط وتطریب
ونظیره واشکال عجیب وغریب از صور شموس وحیوانات واشجار
وعقدها ونقوش وکتابت وعجب ترین این صنعت عمل نقش بنده است
که ناسج را از آن هیچ خبر نباشد هر بار که می بیند از عقد یا نقشی
ظاهر شود **فصل فی الثیاب العجیبة** جامه بروم بافند انرا بوقلمون
خوانند وضع یونانیان هر لحظه بلونی نماید زمانی سبز وزمانی سرخ
وزمانی زرد وزمانی ازرق وانچنان باشد که لحمهٔ او بنفشجی باشد
مرکب از سواد وحمرت وسدان او اخضر مرکب از زرقت
جون ترکیب کنند این الوان را وجون افتاب مقابل او باشد
هر زمان برنگی نماید وصنعت موج نیز هم عجیب است وآن چنان باشد
که نساج خیوط را برسدی نهد بر هیات موج انگاه اصل ثوب را

از آن

رنگ کند چون خیوط ازو دور کنند خلاف لون بر هیأت موج نماید
و گویند ملک چین جامهٔ داد بافتن دو روی مصور تصویر حیوانات
و اشجار در غایت خوبی میخواست که بتحفه ببعض ملوک فرستد آنرا
بر اهل خبرت عرض کرد جمله معترف شدند که در غایت خوبیست
و هیچ عیب ندارد الا یک صانع که گفت این جامه را عیبی هست که
اهل چین را زیان دارد زیرا که اینجا صورت طاؤس کرده اند که عنقود
موز را بمنقار بر داشته است هر که این جامه را بیند گوید اهل
چین ندانسته اند که طاؤس عنقود موز را بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و نفرستاد و الله اعلم الباب الرابع
فی البناء والصنعة بنا هم از امهات صناعات است زیرا که انسان را
لابد است از جائی که آنجا مسکن سازد زیرا که در صحرا متاذی شوند
از آفتاب و باران و غیره و حکما گویند لذت طعام ساعتی باشد
و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هرگاه که در عمارت نیکو نگاه
کنی فرح بخاطر رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که سلطان
در ملک خود فصل فی وضع المساکن حکما چون خواستندی که
شهری یا دهی بنا کنند موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل
عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال در مهب شمال و ابواب
بجانب شرق که چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت
بخار را از آن دور کند و اساس سرای را از اساس بدن

استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچون عجز انسانست
وغرفه همچون دماغ ولبشت چون ظهر ووجه چون سینه ودر چون دهن
ومصراعها چون لبها ودهلیز چون حلق وصحن چون سینه وخزاین
چون ادعیه وبادآهنج چون بینی وخانهٔ زمستان چون دل ومطبخ | خانه
چون معده وشراکخانه چون جگر وبلوعه چون مثانه وجاه خشن چون
امعاء وستونها چون استخوان وروزنها چون سوراخها وسرا ایوان
چون وسط دماغ وعتبها چون پرده وصاحب سرای چون نفس
وخدمتکاران چون حواس واما حمام از وضع جن است گویند
جنی پیش سلیمان علیه السلام آمد وگفت از بهر تو سرای
سازم که در خانهٔ تابستان باشد ودر خانهٔ بهار باشد ودر خانهٔ
زمستان باشد سلیمان علیه السلام ازان شگفت داشت از بهر
او حمام ساخت اول سرد ودوم معتدل وسیوم گرم فصل
فی المدن العجیبة گویند مدینه ایست در جانب مغرب انجا که بریه کمیت | عجیب
سور او از نحاس دور او چهل فرسخ وعلو او صد گز ودر آورده اند
که بانی این مدینه ذو القرنین بود وکنوز را در انجا دفن کرد ومیلی
در میان آن مدینه هست حیوان را با مثل مقناطیس که آهن را
رباید که بر بالای سور ان مدینه رود وخنده بروی غالب
شود وانکس را جذب کند وابو حامد اندلسی آورده است که سلیمان
علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له عین القطر

و بعد از سلیمان جن بر آنجا مستولی شد اکنون اگر کسی بر بالای
سور آنجا رود جنیان او را بربایند و مدینه را باب پیدا نیست
و حدیث او مشهور است گویند چون فراعنه مصر هلاک شد مملکت
با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی بود ساحره
تدروه نام او را گفت ما را [illegible] عاقل نماند که محافظت مملکت کنند
از بهر ما صنعتی بساز که دافع عدو باشد تدروه خانه ساخت مصور هرگه
که عدوی ظاهر شدی صور بران دیوارها در حرکت آمدندی که اگر چشم
آن صورت برکندی یا پای چهارپای بشکستندی مثل آن بدان دشمن
واقع شدی بدین واسطه کسی قصد ایشان نمیکرد و این حدیث
در خواص مصر آورده است و مشهور است و از بناهای عجیب
مناره اسکندریه بود بر بالای او مینایی چون مرکبی از مراکب
روم روانه شدی در مینا بدید آمدی در حال موکل مناره مردم را
خبر دادی تا مستعد شدندی از بهر عدو و آن مینا بدید آمدی
در حال موکل عدو و آن تا زمان عبد الملک بن مروان باقی بود میناله
شخصی از فرنج بیامد و مسلمان شد بر دست ولید بن عبد الملک
و استخراج دقایق کرد در مصر و شام و مکنتی تمام یافت روزی
گفت در زیر مناره اسکندریه کنوز اسکندر مدفونست اگر اجازت
باشد بیرون آرم و مناره را باز عمارت کنم ولید رخصت داد
چون یک نیمه مناره خراب کرد فریاد اهل اسکندریه برآمد حیلت تمام

شد شبی در مرکبی نشست و بفرنج گریخت و ابو بکر خطیب گوید
در تاریخ بغداد که چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه
ساخت علو او هشتاد ذراع و بر سر آن قبه سواری نیزه در دست
از هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار به نیزه اشارت بدان
جانب کردی بعد از روزی چند خبر برسیدی بخروج خارجی در سنه
تسع و عشرین و ثلثمایه بارانی عظیم و بادی سخت برخاست آن
قبه بیفتاد و از وقت بناء آن تا سقوط آن مایه و نیف و ثمانون
سنه بود و گویند باندلس در مدینة الملوک خانه بود و او را بیت الملوک
گفتندی هر که از ملوک مستوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و
بر آن تاج نام او و مدت عمر او و ولادت او نوشته بودی
و در آن خانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی برسیدی قفلی بر آن
در بنهادی و وصیت کردی که بعد از او این در بگشایند تا آنکه که
پادشاهی بلذریق رسید خواست که آن در را بگشاید اما قومه
و شمامه بر وی جمع شدند و منع کردند او در گمان افتاد که مگر در آنجا
مال بسیار است آن در را بگشود و در آن خانه بر دیوارها اشکال
عرب بود بر اسبان نشسته بعمایم و بر آنجا نوشته که ملک
مادام که این در بسته باشد باقی بود چون بگشایند ملک از ما
رفت لذریق پشیمان شد در آن سال عرب قصد کردند و آن بلاد را
بگشودند والله اعلم الباب السابع في الحديد آهنگری از صناعات عالی

عالم المنفعت است زیراکه در مجموع ادوات صنایع داخل
باشد وابن عباس رضی الله عنهما آدم صلوات الله علیه
چون بزمین آمد مطرقه و سندان وکلبتین با وی بود واول تیشه
ساخت تا چوب بدان بتراشد بعد از ان کارد تا چیزی ببرد واول
مردی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از یمن قابیل یکی را نام بابل بود
ودیگری را توبل انکه بعد از طوفان برهمن ملک صاحب الحکمت
شمشیر بساخت فصل فی اعمال العجیبه از ان جمله صنعت زره است
که باری تعالی داود علیه السلام را الهام کرد وگویند داود علیه
السلام دو فرشته را دید که باهمدیگر میگفتند نعم الرجل هذا یعنی
داود وان دیگر گفت لولا ما اکله من بیت المال داود علیه السلام
از باری تعالی درخواست صنعتی کرد که ماکل او از ان باشد حق
جل وعلا اورا صنع درع بیاموخت کما قال الله تعالی وعلمناه
صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم وگویند فقال شاشی قفلی
بوزن دانکی بساخت با مفتاح وفراسه وقفال مروزی بساخت
بوزن الحسوحی اگر خواهی که نرم آهن را فولاد کنی بر آتش عرضه کن
تا سرخ شود آنگه پوست رمان وهلیلج اصغر کوفته برافشان
تا فولاد شود واگر فولاد را نرم آهن خواهی بعد از عرضه آتش در آب
رمان اندازیا در دوغ ترش دو سه بار نرم آهن شود واگر آهن
بمراره غنم وبول چهارپای آب دهند جراحت او التیام بپذیرد

واکر خواهی که تیغ زنک نکیرد رصاص را بر سنک بر وغن لسبای
ولبعد از روزی جند بر تیغ طلا کن که هرکز زنک نکیرد و اکر تیغ را کجون
استره آب کنند تا آب دهی صمصام شود و بر هرجه بزنی ببرد
واکر خواهی که کارد بران باشد با اب زاج و نمد آب باید داد و اکر
خواهی که آهن زنک نکیرد او را مدتی بر وغن کل آب ده که زنک
نکیرد والله اعلم الباب السابع فی النجارت نجاری
از صناعات شریف است و از امهات صناعات زیراکه فایده
او عامست اهل صحرا خرکاهات سازند و اهل بلاد سقوف
و ابواب وغیر او فصل فی اعمال العجیب از عمل عجیب او کشتی است
جون باری تعالی خواست که قوم نوح را علیه السلام هلاک کند
وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی ولبفرمود که بر شکل
سازد جوجه ان جون سینه مرغ و از اعمال عجیب دیکر منجنیق است
و ناعور و طاحون و کویند این الات را جن وضع کرده اند و عمل
عجیب دیکر آلنست که خانه مربع مرضلع ان ده کز او را باجزای که طول
هرکه هشت کز باشد سقف سازند و انجنان بود که هر درخت را
سری در دیوار بنهند و آن سر دیکر بر درخت دیکر منها عجله السقایین
و ان وضع اهل خوارزم است که سریری لبا زند لطیف بر جهار
قایمه و بر یک جانب او بکره ترکیب و بر جانب دیکر دو عمود
و سقا جهار جره را بدان سر بر نهند و در میان ان عمود ها رود

وبردارد چند انکه قوایم مرتفع شود وبکره بزمین رسد انکه اورا
دفع کند و هرجا که خواهد روانه کرداند که بکره بکردد و تعبی بسبقا نرسد
صفت صندوق الساقی و آنچنان باشد که صندوقی سازد بطول
ده کز و عرض یک کز و بر بالای صندوق قبه و بران قبه سواری
بدست او نیزه و در پهلوی قبه قمعی و در زیر قمع بیتی موسوم
به بیت الشراب و زیر بیت الشراب قدحی که اورا قدح عدل
کویند و از بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل
سحاره جرخی که بر میلی کردد و بران میل کلابی که بجرخی دیکر پیوسته
باشد و ان جرخ بر میلی قایم و سوار بر سر ان میل و در زیر جرخ
قدح عدل حوضی و دران حوض انبوبه فراکفه که آن انبوبه مسدود
بود در صورتی که خدمت کند و در قفاء صورت سلسله شغلی
در وبسته و در زیر کفه حوضی ازین حوض انبوبه بود بصورت
ساقی چون شراب دران قمع ریزند که بجنب قبه است بخانه بیت
الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید و از قدح بجرخ
ریزد جرخ میل را بکرداند و میل کلاب را و کلاب آن جرخ دیکررا
و چون جرخ بکردد میل او سوار را بکرداند شراب دران حوض
ریزد که زیر جرخ است و از انجا بکفه رود که در صورت بسته است
و خدمت کند چون کفه پر شود از انجا بحوض ریزد و از حوض در انبوبه
رود بصورت ساقی و چون صورت از شراب پر شود کردان

کردد و بر در زند و در را بکشاید و بیرون آید و شراب را
در قدحی ریزد که در نزد که نزد او نهاده و چون خالی شود با
خود رود سوار بر قبه قرار گیرد و اشارت کند به نیزه بیکی از
حاضران آن قدح شراب بوی دهند ومنها صورت سریر که بادشاه آن
بروی بنشیند سلاح داران آن زمین را برایند و حوالی ان سریر
بایستند و اکنان بود که سریر را شادروان باشد از راست
و چپ و پس در زیر شادروان صورت مردان صلاح دار
و بر شادروان مرقها که سهل منفتح شود و هر صورتی را حبلی
و یکره ان حبلها را یک طرف در صورت بسته باشد و طرفی دیگر
فرو گذاشته در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سر بر نشست در حال
فراش در طبقهٔ زیرین حبلها را بکشد ان درها کشاده شود
و صورتها مسلح بر بالا ایند و گرد سریر بایستند تا ملک نشسته
باشد ایستاده باشند و چون برخیزد فراش حبلها را بکشاید
و فرو گذارد و صور باز جا خود روند ایضا صورت لشعل الشموع
و آن چنان بود که سریری سازند در زیر ان چرخ بر میلی قایم و بر سر
سر آن میل صورتی در دست شمعی گرفته و در زیر صورت
حوضی پر از ریگ دار حوض انبوبه تا چرخ چنانکه ریگ انبوبه
بر چرخ میزند و میگرداند چون چرخ گردد میل را بگرداند و میل
صورت را در دست شمع افروخته گرفته گردد و شمعها را افروزد

که حوالی سر بر پا شد و منها صندوق المعنی و آنچنان بود که صندوقی سازد بر شکل مخروطی سر او تنگ و بن فراخ در آن صندوق چهار طنبوره هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میل قایم بر آن میل چهار شوک باشد و بر سر آن میل صورتی نشسته و مسطره بر سر میل هر یک آن دیگر را قطع کند بتقاطع صلیبی و بر اطراف آن مسطرها مثقلات بندد و چون صورت را بجنبانی مثقلات بجنبد مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند از گردش میل شوکات بر اوتار طنابیر افتد چندانکه صورت گردد و از طنبور آید و چون قرار گیرد روی صورت فرا کسی باشد بروی حکمی کند و در قزوین صانعی بود اعمال عجیب کردی از الجمله صورتی کرده بود در پس در ایستاده هر کس که در زدی صورت در بگشادی چون در آمدی باز بستی صانعی دیگر آن صورت را بدید گفت خوب ساخته لیکن بر تو یک چیز فوت شده است گفت آن چه چیز است گفت قدری زیبق در چشم او می بایست کرد تا حرکت کردی گفت راست گفتی آن را باطل کرد الباب الثامن فی التجارة بازرگانی از صناعات شریف است و مصالح خلق و انتظام امور انسان موقوف بر تجارت است زیرا که اکثر مردم را بدان حاجت افتد از امتعه و ادویه و اقمشه در یک موضع حاضر نباشد و اگر تاجر نیاوردی موجب تعب بسیار بودی باری تعالی از بهر صلاح

خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و کوب
بحر را اختیار کرده اند از بهر مال متاع شرق بغرب می برند
واز غرب بشرق آرند و نقد عمر دران صرف کرده عاقبت در بحر
غرق شوند یا دزد حرامی ببرد یا سلطانی ظالم بستاند فسبحان
من جعل عقلهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان
بعضی اولاد خود را مستعد حکمت ندیدند ایشانرا تجارت منسوب
کردند تا سبب معاش ایشان باشد و از وصیت یکی آنست که متاع
بطالب اول باید فروخت کارباج توفیق است و رایج در همه سوقها
بایع باشد و گفتند هرکه جهار بخرد در ربیع و بفروشد در خریف یا جنوب
بخرد در خریف و بفروشد در ربیع دران ربح نکند فلا اربحه الله
و گفتند بباید دانست که بهترین زر عقیانست پس ابریز پس لجی
و بهترین لآلی عیون پس عمانی و بهترین یواقیت عضدی پس بهرمانی
و بهترین زبرجد ناصر مردی و بهترین فیروزج ازبهر پس ابراسحقی
پس شبرنام و بهترین عقیق کبدی و بهترین الماس بلوری پس
انکه با سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن بود مختار بود فصل
فی العبید بهترین بنده ترکی بود پس رومی پس سبا ... لی گر اینها
ازناحیت ازند زانج او بهترین ممالیک انکه عاقل و فرمان بردار باشد
و بهترین جواری انکه او را شرم و عفت باشد و او را بمفاصنعت
رغبت نباشد و بهترین حیوانات از انسی و وحشی انکه جسیم باشد

ومنقا و بهترین طیور جبلی و سهلی انکه با لوف و منتا نس بود وکویند حسن منظر و مخبر در بازو و اسب جمعه نشود و اکر اتفاق افتد چیزی عجیب باشد و بهترین باز ازرق باشد پس اشهب و بهترین شاهین سیاه غزالی پس سپید و بهترین باشق غزالی پس سفید و بهترین اسب کمیت پس خنک پس اشقر پس ونرج **فصل فی العطر** بهترین عود یلنجون است وان سیاه باشد و سخت و ثقیل پس هندی پس صنعی پس قماری و بهترین عنبر اشهب لیکن احتیاط باید کرد که کج شمع یا اوشا میخته باشد و بهترین کافور رباحی و بهترین رباحی قیصوری اما نکاه دارد تا رخام و جص و مصطکی با وی نیامیزند و بهترین مشک تبتی و بدترین انکه از هندوستان ارند و از بوی دریا تباه شده باشد **فصل فی الملبس والفرش** بهترین جامه ان نه باشد که ناعم بود و صفیق و بهترین خز شوشی و بهترین لون او کن پس ابیض و بهترین حریر سابور خوارزم منقش پس سافج و بهترین عتابی انکه ابریشم او بسیار باشد و ریسمان کم و رفیع و بهترین دقیق ناعم و رفیع و همچنین جمله انواع برد و بهترین کتان ناعم و صفیق و بهترین پوستینها انکه موی او نرم باشد و بهترین قاقم انکه از ناب او بزرک باشد و بهترین سمور صنغی که شدید السواد باشد پس خرزی و بهترین سنجاب خوارزمی و بهترین برطاس اسود پس احمر که از خزر ارند و بهترین قندز انکه تار او دراز

وصفیق

فصل در اشیاء متفرقه

وبستر باشد فرش قالی لبس خسروانی لبس شستری
بهترین تیغها هندی بود وبهترین قلمها اسوازی وبهترین
مدادها مصری وبهترین کاغذها سمرقندی لبس بغدادی وبهترین
سرجها صینی انکه فرغانی انکه شاشی وبهترین کمانها دمشقی وبهترین
تیرها جرجانی جلیخ وبهترین راس المال تاجر را دیانت باشد
زیراکه نا قد بصیر است چنانکه بازرگانان در همه عمر بخیانت
جمع کنند قاطع الطریق بیکبار بستاند یا در بحر غرق شود یا ظالم
بستاند واین باب را بر دو حکایت ختم کنیم گویند تاجری امانت
را بغایت رعایت کردی واو را خسارت افتاد وی یکبار کیسهٔ
اطلس سرخ پر از زر از وی ضایع شد بازرگان عجب ماند
روزی بربام سرای خود رفت کیسه زر بر بام افتاده بود از آن
بحث کرد آنکس که آن کیسه برده بود پیش خود بنهاد زغن تصور کرد
که گوشت است برداشت وببام او آورد وحکایت دیگر آنکه بازرگانی
در کشتی رفت ودران کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر بیرون
آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست وان صره را بربود و بر قل
بدوید وبدندان بگشود و یکیک دینار در آب می انداخت ویک
دینار در سفینه تا تمام شد بازرگان گفت ای قوم بدانید که من
مردی خلال بودم سرکه فروختمی وماء الورد و در آب بر هم دو بها دادمی
این مال ازانجا حاصل آمده بود آنچ بهاء آب بود با آب رفت وباقی

بماند والحمد لله علی کل ذلک والله الموفق **الباب السابع فی الحساب**

صناعات حساب صناعاتی شریفست و بدان حاجت در امور دین و دنیا انواع او بسیارست و ما برین نوع که در دواوین مستعملست اقتصار کنیم زیراکه فایده ان عامست حکما گویند اگر اصابع را تامل کنی وقت حساب و دفع عقود از برای مراتب حساب گوئی باری تعالی بیافریده است اصابع را الا از برای این صنعت زیراکه عدد را چهار مرتبه نهاده اند احاد و عشرات و مات و الوف احاد و عشرات از برای یمین که اصابع او اسلس است و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر و وسطی را از بهر احاد و سبابه و ابهام را از بهر عشرات و خنصر و بنصر و وسطی یسار را از بهر مات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار با نکشت نگاه توان داشت انکه بر دفتر بنویسد و دیگر بار اغاز کند **فصل فی استخراج الخاتم**

چون خواهی که بدانی که انکشترین در کدام انکشت است بگو تا از ابهام بشمارد تا بدان انکشت که انکشترین در و بود انکه بگو تا مضاعف کند و در پنج ضرب کرده مجموع را نگاه دارد و نه نه می اندازد اگر یکی بماند در سبابه باشد و اگر دو در وسطی و اگر سه در بنصر و اگر چهار در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده را بدانی بگو تا از خود بشمارد تا ان شخص که صاحب خبیه است انکه در حب ریزند و ربع ان مجموع بیندازد و باقی را در ده ضرب کند و سی و سی می اندازد

وهر بار که می اندازد یکی را از وی برمیگیرد چون دیگر نتواند انداخت
ازوی بشمارد اکجا که برسد خبیه با او باشد و چون خواهی که عددی را
که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر تصور کند و نیمه ان عدد بر وی فزاید
و بپرس که کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بگو تا تمام کند و از برای
کسر دوم نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو نه نه طرح کن
و تو از بهر نه که او طرح میکند چهار برمیگیر و با ان ضم میکن
که یا نست بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار ان عدد
که با تو باشد عدد ضمیر بود فصل فی مسائل متفرقه دو مرد باهم
رفیق اند در راه با یکی دو رغیف است و با دیگری سه مردی
دیگر با ایشان همراه شد پنج رغیف را ان سه کس بخوردند
ان شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد و گفت این میان شما
بر قدر نان که خوردم صاحب رغیفین دو درهم برگرفت
و سه بدان رفیق دیگر داد چون با اهل خبرت رجوع کردند
صاحب رغیفین را یک درهم بود و چهار از ان صاحب ثلثه
ارغف مسئله شخصی قطعه ارض فروخت طول او صد گز و عرض
صد گز مشتری گفت دو قطعه بده بدو موضع هر یک را طول پنجاه
گز و عرض پنجاه گز پنداشت که تمام حق اوست چون با اهل خبرت
رجوع کردند گفتند نیمه حق اوست مسئله مردی مردی را با خود
گرفت تا برکه را حفر کند چهار گز طول و چهار گز عمق بهشت درهم

بر که ساخت دو کز در دو کز و چهار درهم اجرت طلب کرد چون با
اهل خبرت رجوع رفت گفتند مستحق یک درهم است و گویند زنی نزد
امیر المومنین علی رضی الله عنه آمد و گفت مرا برادری متوفا
شد و ششصد درهم رها کرد یک درهم بمن میدهند امیر المومنین
پای مبارک در رکاب کرده بود که سوار شود زن را گفت برادرت
دو دختر و زنی و مادری و دوازده برادر رها کرده است گفت بلی
گفت حق تو بیش ازین نیست و گویند چون فیلسوف هند شطرنج را
وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت چه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف
گفت بتضاعف رقعه شطرنج مرا ورم ده یعنی بخانه اول اول یکی
و بخانه دوم چهار دبرین نسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد کردی
چه محل دارد این قدر که خواستی وزیر گفت ای ملک خزاین بلاد هند
با این جایزه وفا نکند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است
و چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل این سلطان
محمود را مدح گوید که آن مدح را در آخر دعا باشد بطول عمر که اگر تضاعف
رقعه شطرنج را بدان قسمت کنی هر روزی ربع درهم آید و آن
اینست قطعه شاها هزار سال تو در مملکت بزی واکنه هزار ماه
بغز اندر و بال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال الباب الثامن فی الکتابة
کتابت اشرف صناعات است و چون کلام را بنشانی نبود الا ان

الخامس

بابی

مقدار که در قوت حافظ بماند وان در معرض نسیان بود و باری تعالی صناعت کتابت را ایجاد کرد تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب را فهم کند و اختلاف علوم اسلاف دریابد و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و ازین معنی حق تعالی خبر عبارت کرد علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کتاب آن باشد که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر و اشعار و امثال و اخبار و آیات قران را حافظ و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا بقدر حاجت صرف میکند و عمرو بن مسعده وزیر معتصم بود گوید که در سفر مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی چو لاهم لس مرا گفت جعلت فداک صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفت صنعت من کتابت است گفت کتابت پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب وقف و کتاب شرط فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت باید دوستی باشد و مادر او شوهر کند نزد او تهنیت چون نویسی گفتم وقوف ندارم گفت کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که فراحی را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف زنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده انگه عطوف را گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفت کاتب خراج نیستی گفتم

کاتب اجباد م گفت اگر دو چیزی باشد یکی اینک شکافته لب بالائین
و دیگر اینک شکافته لب زیرین اینرا در دستور چگونه ثبت کنی
گفتم بنویسم اینک الاعلم و اینک الاعلم گفت اگر معشیت یکی صد
باشد و معشیت دیگر دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجباد نیستی
گفتم کاتب قاضیم گفت اگر کسی متوفا شود و زنی بگذارد و کنیزکی
و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری زن پسر را برگیرد و گوید
پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی
گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه ام
گفت اگر شخصی بر دیگری خیانت کند موضحه ان دیگر چیزی بر سر آرند
با موم حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرطه
نیستی عمرو بن مسعده گوید گفتم تو حایکی از کجا آموختی گفت
حایک سخنم نه حایک جامه اورا رفیق خود ساختم و بشغل
نیکو موسوم کردم و کاتب باید که خوب بنویسد و اوضاع خطوط
داند فصل فی اوضاع الخطوط این صورت خط عربیست

م ٤ لب ٦ ٥ ٧ م و ١٨٠ ف به و

ا ب ج د ه و ز ح ط ی

ک ٨ و ٤ ملا ز م د ا ب لهـ و ٩ [illegible]

ک ل م ن س ع ف ص ق ر

[illegible] ای ٦ بز لی ر ملا

ت ث خ ذ ض ظ غ

کهم ک بر و ا که ه الله لا رع د لے له وه

ابجد هوز حطی کلمن

ب وس ص و ٣ ظ ط ع و

ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

دللا س مر ع سی خ ط لـه د

ا ب ج د ه و ز ح ط ی

سا ل سے الے د ه ه لـه لعی ے

ک ل م ن س ع ف ص ق

لا ہ ے ھے عر عرلعی بث سحد

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص

۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

فصل فی المراسلات سلیمان بن داؤد علیه السلام

نزد بلقیس بنشست و بهدهد داد تا نزد او برد انه من سلیمان

و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی الله والتوکل

مسلمین چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را

ع

معلوم

مقدم داشت زیراکه دانست که بر ملوک کبر غالب باشد چون
ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود عبد الملک بن
مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس ندانست که این را
چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که غرض این بیت این عمر بودست
که از بهر فرزند خود گفت بیت یدیرونی عن سالم وادیرهم
وجلدة بین العین والانف سالم وحجاج مهلب بن ابی صفره را
بقتال ازارقه فرستاده بود و او را با تقصیر نسبت میکرد و در
حرب ایشان مهلب بحجاج بنبشت ان من البلاء ان یکون الرای
لمن یملک لا لمن یبصر و قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید کرد
معتصم گفت تا جواب انرا بنویسند هرکس جوابی اختیار کردند
معتصم نه پسندید و کاتب را گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک
والجواب ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب
کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت
نکرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود و اگر
صواب خراب ناکردن بود تو بر خطایی اولید در جواب نوشت
وداؤد وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم
وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتیناه حکماً وعلما
بعضی عمال از بهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه
مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید نوشت

لو وجدت لو ناسترا من السواد و عددا اقل من الواحد
لبعثت به الینا و لبعضی فراد خلفاء مصر لوا از دشمنی بخلیفه
نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت و یدی فی
الکتاب و رجلی فی الرکاب و ها انا اسرع الیک من الریح
فی الهبوب و الماء من الانبوب و لنوح بن منصور السامانی
بولی الدولت نوشت بمطالبت مال و ولی الدولت تاخیر میکرد
آخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک الابطال
فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتینا بما تعدنا
ان کنت من الصادقین و بعضی عمال خلفا رعیت بروی خروج
کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی
دید پنهان آمده سخن او می شنید گفت تا او را بزدند و محبوس کرد
بملک نوشت که فان استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را
بازی کور بگرفتند کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض
کاتب جوازی بود حلیه مردم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت
روی مختلف الخلقة کاتب ضبط حلیه او نتوانست کرد بنوشت
یاتیک بهذا الجواز آیة من آیات الله و عبرة فدعه یمشی الی نار الله
و سقره **فصل فی التوقیعات الحسنة** مامون عامل مصر را
بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالای

کتاب او نوشت اخی وانت ومولایی فما ترضاه رضاه فشاهت
تهواه خالی انا اهواه لک الله علی حالک لک الله لک الله واو را
رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت
کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی هست آنرا ایکان
گویند شخصی آنرا از سلطان خوارزم شاه بمعیشت طلب کرد بر سر
رقعه او نوشت رایکان بر ایکان نتوان داد وکیل حسن بن سهل
بحسن نوشت در آن وقت که مال بسیار بذل کرد لا خیر فی السرف
بر بالای رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر در عهد ناصر احباب
معایش متأخر شد جمع شد فریاد بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه
مطالبت معایش بخلیفه فرستاد بر بالای آن نوشت انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا و ناصر را شاعری مدح
کرد و در آن قصیده ذکر کرده که شعر من به از شعر ابو تمام است
و تو بیش از معتصمی و موصل بیش از یعقوبه معتصم موصل با بی
تمام داد تو یعقوب بمن ده بر بالای آن نوشت شعر
لو کان خفه راسه فی رجله لحق الغزال و لم تفته الارنب

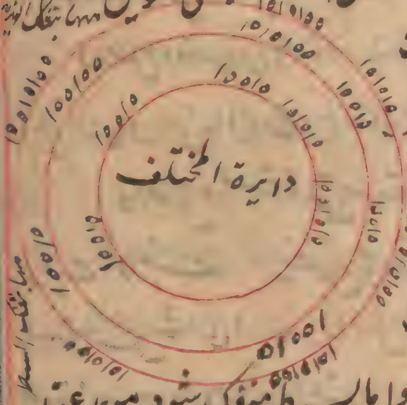
الباب الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعر است
و ممیز صحیح از فاسد و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد
و فاصله سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل و ثقیل دو متحرک بود چون لم و ثم و وتد
اما خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود

لم و ثم دو و تد بر دو نوعست مجموع و مفروق مجموع دو متحرک باشد
بعد ازان ساکنی چنانکه غزا و علا و مفروق دو متحرک بود میان
ایشان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله هم بر دو نوعست صغری
و کبری صغری سه متحرک بود بعد ازان ساکنی ذهبتا و خرجا و کبری
چهار متحرک باشد بعد ازان ساکنی چنانکه ذهبتا و خرجتا و بیش
ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر
مشددی دو حرف بود اول ساکن دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ
باشد نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف
بود و اصول و افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش
سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولات و هرچه بعد ازین آید و آنرا زحاف خوانند و زحاف
جایز باشد و کسر جایز نباشد و حزم در اوتاد باشد و زحاف
در اسباب بود و اخر نصف اول بیت بران مصراع اول باشد
اخر او را عروض خوانند و اخر بیت را ضرب و هر بیتی را عروض
بوزن ضرب بود و بحور با نجده است گفته شود با وزن و مثال
ان شاء الله تعالی وحده الطویل و اصل او فعولن مفاعیلن
چهار بار و بیت او اینست شعر الا حبیا رسما بدارین قدمت به
العصر من عهدی کسری و شا بور و المدید و اصل او فاعلاتن
فاعلن اربع مرات و بیت او اینست شعر ان قومی و ترهم دو طول

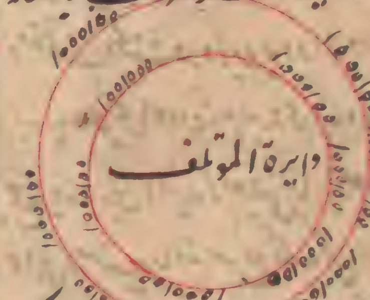
دل من یرتجیبهم طارقا ؛ حسین یعرومن ومن والبسیط واصل
او مستفعلن فاعلن اربع مرات بیت اینست سه یا حار لا
ارمین منکم با عجوبة ؛ لم یلقها سوقة قبلی ولا مالک والوافر
واصل ومفاعلتن است مرات وبیت او اینست سه
اذا غضب بنو اسد علی احد ؛ تحالهم الملوک لاجلهم غضبا
والکامل واصل او متفاعلن مرات است وبیت او اینست
شعر واذا صحوت فما اقصر عن ندی ؛ وکما علمت شمائلی وتکرمی
والهزج واصل او مفاعلن است مرات وبیت او اینست شعر
لقد ساقتک فی الاحداج ؛ کما ساقتک یوم البین غزلان
والرجز واصل او مستفعلن است مرات وبیت او اینست
سه دار السلمی اذ سلمی جارة ؛ قفر تری ایاته مثل الزبر
والرمل واصل او فاعلاتن است مرات وبیت او اینست سه
ابلغ النعمان عنی مالکات ؛ انه قد طال حبسی وانتظاری
والسریع واصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات دوبار
وبیت او اینست سه ینصحن فی خافاته بالابوال ؛ فی منزل
مستوحش رث الحال والمنسرح واصل او مستفعلن مفعولات
مستفعلن دوبار وبیت او اینست سه ان ابن زید لازال مستعملا للخیر
نعشی فی مصره المعرفا والخفیف واصل او فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن دوبار وبیت او اینست سه حل اهلی بین درنا فبادولا

والمنسرح

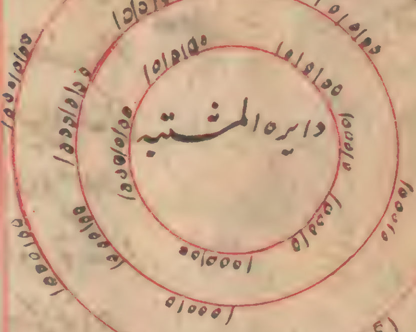
وحلت علویة بالسنی ل المقتضب واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
دوبار و بیت او اینست بیت دعانی داعی سعاو نی دینی فلم اخذل
اذا نای ینا جینی المجتث واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن
دوبار و بنده بیت بیت یا اخوان قد هیج لی ما عادلی من تذکار عهد
الصبی فیما خلا المجتث واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
دوبار و بنده بیت بیت البطن منها خمیص ذوالطواء والوجه
یحکی هلالا فی السماء المتقارب واصل او فعولن ثمانی
مرات و بیت او اینست شعر فاما تمیم تمیم بن مر فالقاهم الوقوم
روبی نیاما فصل فی الدوایر دوایر پنج است طویل و بسیط
و مدید را یک دایره است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزا
بیران مرکب از اجزاء خماسی است و سباعی و طویل را مقدم دارند
زیرا که اول او وتد است
وان دو بحر دیگر را موخر
زیرا که اول آن سبب
است و وتد قوی تر از
سبب باشد اما مدید منفک
شود من عند فعولن واما بسیط منفک شود من عند
عیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و صورت
او نموده شد اما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره



موتلف گویند زیراکه این بحر مرکب باشد



از اجزاء سباعی مکرر
واجزاء ایشان متماثل
بود و وافر متقدم دارند
زیراکه اول او وتد است
و او قوی بود از کامل زیراکه اول او فاصله بود و چون خواهی که
کامل را از وافر فک کنی از علتن فک توان کرد از مفاعلتن
واگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علن فک توان کرد
از متفاعلن و این صورت اوست و هزج و رجز و رمل را دایره
ایست وآنرا دایره مشتبه خوانند زیراکه هر یک از اجزای



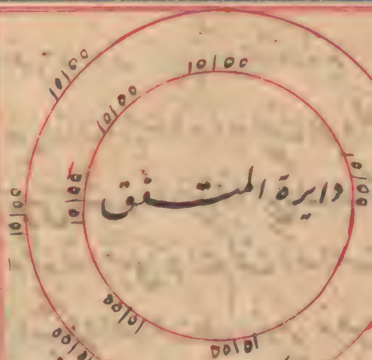
او متشابه ان دیگر
باشد از برای انکه
سباعی است و هزج
را مقدم داشته اند
از برای معنی که
یاد کرده شد و چون
خواهی که رجز را از هزج فک کنی از فاعلین فک توان کرد از
مفاعیلن و اذا اردت ان تفک الرمل من المنسرح فکت
من لن فی مفاعلین وهمچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد

اعتبار کن وصورت او نموده شد واما سریع ومنسرح وخفیف ومضارع
ومقتضب ومجتث در دایره بود وان دایره را مجتلب خوانند انه
بسیاری بحرها واین نام مردی نهادند واین بحرها را از بهران
جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون
خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان
کرد وچون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی از تفعلن از مستفعلن
دوم توان کرد واگر خواهی که مضارع را از سریع
فک کنی از
علن از مستفعلن
دوم توان کرد
واگر خواهی که
مقتضب را از
سریع فک کنی
از اول مفعولات
اول توان کرد
واگر خواهی



که مجتث را از سریع فک کنی از عولات از مفعولات اول
توان کرد این طریق فک این بحور است اما دایره
متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است

وخماسی و بر اصل خلیل از
دایره متفق چیزی منفک
نشود از بهر او دایره مفرد
آورده است و اصل
غیر خلیل از و محدث منفک



شود از موضع لن فعولن از برای آنکه چون بن فعولن فعولن فعو هم چنان شود بعد از متقارب ترتیب کننده و بیته هذه شعر جاءنا سالما غانما بعد ما کان من عام و این شکل دایره اوست حدود شعر پنج است اول متواتر و ان آنست که در اخر او سببی خفیف باشد و دوم متدارک و ان آنست که در اخر او وتد مجموع باشد و سیوم مترادف و ان آنست که در اخر او دو ساکن باشد و چهارم متراکب و ان آنست که در اجزای او فاصله کبری باشد و عیوب شعر پنج است اول اقوا و ان آنچنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه شاعر گوید شعر فالج خالصة لبعید مناف و در ان قصیده بیتی بیارد اخر او و رجال مکة مسنتون عجاف دوم اکفا و آنچنان باشد که حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید مصراع قصر مهری شدی لبعی شاه مشید و بیتی بیارد قافیه او طبرزد سیوم ایطا و آنچنان بود که قافیه متکرر شود چهارم تضمین و آنچنان باشد که قافیه متکرر شود و بیت به بیتی

تعلق دارد که از پس آید چنانکه گوید مصراع سایل موازن عنا داماد
پس از ان در بیت دیگر گوید لیقین هم و تضمین مشهور آنست
که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت
ز گفته قدما بیتکی بخواهم گفت که هست تضمین بر آستین شعر طراز
ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
بنجم سنا داست و اجنان بود که شعر بیتی مردف باشد و بیتی
منقوی چنانکه کمال گوید مصرع هر تا فتست بخت مرا روزگار دست
و دران قصیده بیتی بیارد آخر او کارد است این باب علمی بسیاریست
لیکن این مکان بیش ازین احتمال نکند والله اعلم الباب الخامس
عشر فی الموسیقی موسیقی از صناعاتست که موضوع او جوهر
روحانیست و ان نغم و ایقاعاتی است متناسب که در نفس نشاطی
و حرکتی با دید آرد و باشد که همی عظیم انگیزد چنانکه بگریاند و اول
امر او چنان بود که حکما را وضع کردند از بهر بیماران تا شب بالحان
ان مشغول شوند و از الم مرض و ثقل صعب جنبش یابند آنکه
بتدریج استخراج الحانی کردند که ان در غذا استعمال کنند
و موجب گریه باشد تا مردم حزین را از الم حزن برهاند دیگر
الحانی استخراج کردند که موجب زیادتی شجاعت باشد تا در
حروب استعمال رود و یکی را از حکما برسیدند سبب ان نفوس عوارض
مختلف میشود با خلاف غنا چیست جواب داد که نفس نزد

مرور در حرکت اید چنانکه اثر بشاشت در بشره با دید ارد و اعضارا
در حرکت و باشد که رقص کند و نزد حزن بغور فرو شود و بیتی که نفس کشد
تا اجزاء دخانی خروج کند و این دو حال ملازم نفس است اگر
با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی باشد و لایق حال
سامع تاثیر ان عظیم تر باشد تا حدی که نفس طاعت عقل
بگذارد و گویند شخصی بر بامی عالی بود و شخصی دیگر با وازی خوش
غنا میکرد و این بیت میگفت شعر ستبقی لها فی مضمر القلب والحشا
سریرة ود یوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت و از پس
مغنی روان شد و اورا آسیبی نرسید و حکما گویند تالیف نغم
مثل نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت
و لغت و نحو و صرف و عروض تالیف نغم نیز محتاج باشد
بسلامت فطرت و معرفت بر دباوادوار و ایقاعات
هر گاه که در چیزی ازین خللی ظاهر شود و نقص با دید آید مثل
شعری که وزن او راست نباشد شاه شعر باشد بر رکاکت
عقل و قلت فطنت و چون طبع ملایم بود بهر حالی را از فرح
و غم اوازی بنهد که ملایم او باشد و مغنی استاد ان بود که در
هر مجلسی اوازی که موافق ان مجلس باشد آرد گویند استاد
ابو نصر بن طرخان الفارابی حکیمی بود در اسلام که جمله علوم
دانستی و موسیقی را علمی و عملی بغایت کمال دانستی و ملوک

اورا طلب کردندی بواسطه معرفة اکسیر و پیوسته او نشناخت در شهرها
رفتی چون بشناختندی سفر کردی تا آنکه بعضی ملوک اورا نشناخت
و او را نزد خود حاضر کردانید عود را بخواست و از بهر ایشان
بزد چنانکه طربناک شدند بنوعی دیگر کرد که جمله بگریستند آنکه
بنوعی همه بخفتند و ایشانرا رها کرد و برفت و این حکایت
مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت
موثر باشد و از دهان معشوق عاشق را بهم معنوی بود و گویند
شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطربه قولی برین بیتها
ترتیب کرده برگفت شعر علامة ذو الهوای علی العشاقین بکا
ولاسیما عاشق اذا لم یجد مشتکی دران شخص اثری عظیم ظاهر شد
مطربه را گفت چه میخواهی تا بدهم گفت جان در حال بگفت و جان
بسپرد و گویند موذن منصور اذان میگفت باوازی خوش کنیزکی
آب بر دست منصور میریخت از لذت آواز او بیفتاد و ابریق
بینداخت منصور کنیزک را بموذن بخشید و بگفت تا بدان
طریقه اذان گوید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر
شود در حیوانات نیز اثر کند زیرا که چون خواهند که شیر را صید
کنند او را بغنا و آواز دف و شبابه از بیشه بیرون آرند و فیل را
هم بآواز غنا و ملاهی مشغول کنند تا فیل او را ضبط توانند
و حالات در شبهای تاریک چون آواز حدا شنوند خوش بروند

و تعب احمال برایشان سهل شود و نزد بعضی ملوک مغنی استاد
خواست که اظهار صنعت خود کند بگفت تا اشتری را پنج روز
اب نداد ندروز ششم اب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع
کرد اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن را
بر بالا می برد و بزیر می آورد تا مغنی فارغ شد باز در آب خوردن
شروع کرد و افلاطون گوید دفع حزن باواز خوش و استماع ان
توان کرد زیرا که نفوس از حزن ضعیف شود و اورا انبساط نبود
چون خوش بشنود منبسط گردد الباب الثالث عشر فی الطب
طب از صناعات شریعت و از فواید او هیچ کس مستغنی نباشد
زیرا که هیچ نفسی از انحراف مزاج خالی نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند
که حیات راس المال لیست که اورا قیمت نتواند کرد و ازانجاست
که پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را تقدیم کرده است کما قال علم
الابدان ثم علم الادیان و گویند موسی صلوات الله علیه بیمار شد
اورا گفتند فلان دارو از برای مرض صالح است موسی گفت
بدوا حاجتی نیست باری تعالی شفا بفرستد وحی آمد که یا موسی
میخواهی که حکمتی را در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که
شفا نیابی تا وقتی که دارو را استعمال کنی و آن هم از لطف حق
تعالی است بر خلق زیرا که اگر در حال بیماری امر بیمار مفوض
بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی و مثال آن چنانست

اسمالیست

کہ دو کس باہمدیکر منازعت کنند یکی اصلاح خواہد و دیکری افساد
اکر ایشانرا بہم کذاری فساد بیشتر واقع شود زیرا کہ خرابی کردن
اسان تر از عمارت باشد اما اکر صالحی در میان رود منازعت
زود تر منقطع کردد و غرض از طب معاونت طبیعت است
ابدا اکر حفظ صحت بود بمشاکلات واکر دفع مرض بود بمضادات
کما قال الشیخ الرئیس شعر اسمع اخی وصیتی واعمل بہا
فالطب مجموع بنص کلام بالشبہ تحفظ صحۃ موجودۃ
والضد فیہ شفا کل سقام لاتکثرن من الجماع فانہ
ماء الحیوۃ یراق فی الارحام واجعل طعامک کل یوم مرۃ
واحذر طعاما قبل ہضم طعام لاتحقر المرض الیسیر فانہ کالنار
تصبح وہی ذات ضرام لاتہجرن القی واکثر کلہا
کیموسۃ سنت الی الاسقام لاتشربن عقیب اکل دائما
لاتکلن عقیب شرب مدام ان الحمی عون الطبیعۃ مستعد
شاف من الامراض والاسقام واذا الطبیعۃ منک القت باطن
فلتیق من الجسم بالحمام ایاک تلزم کل شیئ واحد
فتقود نفسک للردی بزمام فالطب جملۃ اذا امر بۃ
عقد وحل طبیعۃ الاجسام فصل فی الامراض عجیبۃ
العشق وان بیماری قلبست باشد کہ محکم شود چنانکہ عاشق
از غم عشق بمیرد و یا باشد کہ خود را ہلاک کند کما قال الجنید رحمۃ اللہ

علیه مردی را دیدم استین کودکی کرفته از عشق تضرع میکرد کودک میکوفت تا چند نفاق کنی مرد کفت تو میدانی که من صادقم کودک کفت اکر صادقی بمیر در حال بیفتاد و بمرد محمد بن عبد الله البغدادی کوید جوانی را دیدم بر سطحی عالی استاده بود و میکفت شعر
من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت
و خود را از بالا در انداخت و هلاک کرد ومنها ما یعرض للانسان من مس الجن شخصی را صرع بود و در حالت صرع بتازی و تازی سخن میکفتی و در حالت صحت از ان خبر نداشتی و بودی که از احوال غایبان و بیماران خبر دادی در صرع و در افاقت از ان خالی ومنها ما یعرض للانسان من محبة شئ شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید و بجمله کارد بخرید والتزوین قاضی بود شطرنج دوست هر جا که پیش کسی شطرنجی دیدی طلب کردی ومنها نتف اللحیة باشد که شخصی را ریش بزرک باشد جمله بکند تا اندک بماند ومنها ما یعرض للانسان من خوف شدید تا بغایتی که از خوف خود را هلاک کند ومنها حالة یعرض للانسان هیچ قرار و ارام نکیرد تا انکه کفتاری را طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخورد کشش طلب کفتار دون غیره از امور عجب است والله اعلم بسرائر الامور ومنها ما یعرض للانسان من عضة کلب الکلب دیوانکی بر معضوض غالب شود و بانک سک کند و اکر او کسی را بکزد او نیز

معضوض شود و در بول او دشیشی بود بر شکل کلاب و بعد از
چهل روز قابل علاج نباشد ومنها السکتة والسکوت را از
مرده باز نشناسد الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتان زاد فن کنند
بر صورت مردکان ومنها اللقوت والجنان باشد که همه روی
نعوذ بالله کز شود و اورا الطیم الشیطان خوانند ومنها العرق
المدینی و آن چنان باشد که رشته ازبای بیرون آید دراز آنرا
بر چیزی باید پیچید تا وقتی که تمام بیرون اید و الا اگر بگسلد کار
صعب شود فصل فی المعالجات العجیبة شخصی از خواب بیدار شد
کمان برد که ماری بحلق او فرو رفته است از خوف بیمار شد
بقراط بدانست که ان وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت
و بگفت تا ان شخص را مقیئی بدادند و چشم او بربستند و اورا
کفت قی کن چون قی کرد ان مار را در انجا انداخت و چشم او
باز کرد و کفت مار باقی نیز بیرون آمد و این از معالجات لطیف است
ومنها ما ذکر بن عمی جالینوس گوید و آن چنان بود که جالینوس را
در آخر عمر بصر مفقود شد انرا معالجات بسیار کرد مفید نیامد تا که
روزی طبیبی در درب میرفت و آواز میداد که هر که محتاج طبیب است
اورا معالجت کنم جالینوس کفت اورا حاضر کنید چون درامد و چشم
جالینوس را بدید بگفت تا شیر کاو بیارند و در مرجلی کردند
و جالینوس را منکوس بر بالای آن مرجل بیاویخت و آتش در

در زیر ان مرجل بنهاد تا بخار ان بچشم جالینوس رسید
چشم باز کرد و باصره او درست شد از مرد بپرسید که این مرض را
معالجه چگونه کردی گفت در فلان مکان بکلوخ استنجی کرده و مار
بران جگونه قی کرده بوده است و اثر ان بدماغ رسیده در باصره
این خلل ظاهر شد ان اثر را بی رشته کاو زایل کرد گفت هیچ
میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم طبیب گفت
اگر دانستمی که این مکان جالینوس است اینجا نکردشتمی
فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم ومنها ماذکران لبعض الملوک
شکا الی طبیب من عقم زوجه گفت بیمار شود مرا خبر کن چون
زن بیمار شد او را خبر کرد طبیب درآمد و او را بدید گفت این مرض
سخت است روی خلاص نیست و تا چهل روز بیش نکشد
زن بغایت دلتنگ شد و چیزی نمیخورد تا لاغر گشت انگه ملک را
گفت با او مباشرت کن چون بکرد ابستن شد فربهی سبب عقیم
او گشته بود در رحم شحم بسیار جمع شده بود بچه در آنجا متعلق
نمیشد ان فربهی را زایل کرد زن باردار شد ومنها ماذکران
غلاما کان ینفث الدم و طبیبان از معالجه او عاجز شدند
محمد بن ذکریا گفت تا طحلب بیار بیاورند و بغلام دادند
تا بخورد پس بگفت تا قذف کرد چون قذف کرد در میان ان علق
بود بمعده او متشبث شده چون طحلب بیافت بطبع معده را

رها کرده در میان تحلت آمد ومنها ما ذکران جاریة من ال بویه
مرضت وشیخ الرئیس بهمدان بود او را بدید کفت عاشق است
جاریه منکر شد شیخ کفت اگر خواهید بکویم که بر که عاشق است
کفتند بکو تا نام جمع که نزدیک او بودند وقابل مودت ومحبت
باشند بر زبان آرند وبنبض جاریه را حس میکرد بنام
یک یک چون بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد ورنگ
رویش مبدل شد بدالست اظهار کرد کفتند علاج او چه باشد
کفت او را ازوج بباید ساخت تا هلاک نشود ومنها ما ذکران
احد اکابر الزمان اصابه جذام طبیب او را معالجه نکرد پس طبیب را
کفتند چکونه در این معالجه عاجز آمدی کفت عاجز نیستم اما
از خشم می اندیشم کفتند عمی به از جذام بکفت تا عقارب را
در شیشه جمع کردند ودر حمام رفت وان مجذوم را بحمام برد ودر
خلوت محکم کرد عقارب را رها کرد تا او را بسیار لدغ کردند
ماده خبث از لدغ ایشان روانه شد از جذام خلاص یافت
اما نقصان دیده انکیخت ومنها ما ذکر الحسن بن علی الطوسی کفت
بعضی روستا را وفات رسید تدبیر دفن او میکردند طبیبی حاذق
بود او را قطیعی کفتندی کفت تعجیل میکنید دفن تا اگر معالجه
لازم کردن بکنم غلامی را کفت تا چوبی برداشت وبضربی محکم
او را مقعد ارنیست چوب زد نبض احتیاط کرد متحرک بود دو چوب

دیگر بزد حرکت نبض زیاده شد همچنین ده ده میزد تا بجنبید و
نور باز آمد ضرب از وی قطع کردم بیمار بنشست و از دردمی نالید
و طعام طلب کرد تا بخورد اطبا گفتند این علم از کجا آوردی
گفت در قافله میرفتم جمعی از عرب بدرقه آن بودند یکی از ایشان
مسکوت شد شیخ القوم او را بدادر زدن تا با خود آمد و مما
یاذکرانه عرض لبعض الملوک طرش عظیم طبیبان از معالجت
عاجز شدند طبیبی بیامد بعلاج کردن روزی چند یک روز ملک
بر سریر نشسته بود و حوالی او اصحاب استاده طبیب گفت
چرا آنچ من میگویم نمیکنی و دشنام آغاز کرد و کفش برداشت
و کفشی چند بر سر ملک زد ملک در غضب شد حرارت غریزی
نهوض کرد ماده بلغمی تحلیل یافت در حال گرانی گوش زایل
گشت و مما یاذکرانه اصاب لبعض الروساء فواق و مدتی
بماند و بعلاج زایل نمی شد او را دوستی بود پیش او آمد و گفت
در فلان روز از من چیزی دزدیدی بازده چون این بشنید فریاد
از وی برآمد و فواق ساکن شد بوالفرج طبیب گوید چون ماده
مودی در معده حاصل آید قوت حیوانی باید که او را دفع کند
فواق حادث شود از حکایت دزد او در غضب رفت و قوت
حیوانی غالب آمد و فواق زایل شد الفصل فی الباب الرابع عشر
فی الزینت و آن صنعت مشاطگان باشد و مردان و زنان را

بدان حاجت بود زیرا که حسن مطلوبست در جمالی وست را
اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده باشد ماشطه انرا بغایت
رساند و اگر نباشد چیزی ازان بصنعت حاصل کند **فصل فی حفظ**
السمن اگر خواهی تو کسی را فربه کنی اول غذا ها چرب و شیرین
مثل حریره جو ذاب و عصیده و گوشت بریان باید داد و اسایش
بر فراش نرم و بعد از هضم طعام استحمام و اشتغال بلهو
و سرور قال الشیخ الرئیس گوشت بط فربهی آرد و دجاج و کبک
بغایت مفید بود و مغز بادام و فستق با شکر مفید باشد و اگر
دوائی خواهی که فربهی ارد و لون را صافی کند لوز و فندق
و سمسم و مقشر و خشخاش و حب الصنوبر و حبة الخضرا
حمله را بکوبد و با سمن امیخته بر اتش با شکر منعقده کند
و صباح و شام خورد **فصل فی انبات الشعر** قال الشیخ الرئیس
بستان ذراریح و اطراف او را ببندازد و در سایه خشک
کرده و در روغن بنفشه با زیت بجوشان تا غلیظ شود هر موضع
که بدان طلا کنی موی بر آید و کند سمش در روغن بیض
سوده همین فعل کند چند بار اگر استعمال کنند و سام ابرص
خشک کرده و سوده با بنج و افیون و شوکران و سرکه اگر بر
موضعی طلا کنند موی را زایل کند و دیگر نروید بشرطی که موی
ازان موضع برکنند و در ازالت موی نوره دو جزو زرنیخ جزو

دجوشانیده تا آب او غلیظ شود بغایت و اگر در افتاب نهند قوی تر باشد اما قدری روغن اضافت باید کرد **فصل فی الخضاب**

اگر خواهی که خضابی سیاه کنند بستان ثلث رطل عفص و بروغن چرب کن و طابق بریان کن چنانکه شکافته شود آنگه کثیرا و سنجح هر یک پنج درم و ملح اندرانی و شب هر یک دو درم سوده باب عجین کنند چهار ساعت بگذار و موی را پاک بشوی و خشک کن و خضاب کرده شش ساعت رها کن تا رنگ بگیرد و بورق بر نهوشان تا روز خشک بشود و اگر خواهی که موی را سپید کنی بنسرین طلا کن و ورق خطاف مرارة کاو سعید و لکار کبریت این داروها را اگر یک یک استعمال کنی خوب اید و مجموع خوب تر بعد از آن که بکبریت بتجربه کرده باشی و اگر خواهی که لون روی خوب شود دقیق باقلی مر دقیق شعیر و نشاسته و کثیرا و بزر النخل با شیر معجون کرده در شب روی را بدان طلا کن و بامداد بآب نخاله و بنفشج خشک بشوی و ده شب مداومت تمامی در غایت خوبی باشد و اگر خواهی که رنگ روی سرخ شود حزدل ابیض و رز نیخ احمر بالسویه بشیر بسای و روی را بدان طلا کن یک هفته بغایت خوب است و اگر خواهی که دفع سپیده چشم کنی بر جمع مولود اول بار که ابراعی خوانند اکتحال کن و دم حیض ابکار همین فعل کند و عصاره زهر رمان و حلو و در دفع زرقت چشم

نظر ندارد و دم کبوتر بچه اکر بار بی جند بدان اکتحال کنند سرخی
از چشم زایل کند و نتن بینی را دفع کردن شب و قلقند و سکر
اجزا سوا کرفته بعد از آنکه شراب ریحانی نوشیده باشد
در بینی علیل دمند چند بار و فتیله را بدان ملوث کرده در بینی
نهند نافع بود و ازالت بخر را اکر سبب دندانی باشد بر بیان آمده
بباید کند و اکر سبب فساد معده باشد بکرات قی باید کرد
بماء العسل و مالح و خردل و سلق بباید خورد و جند شربت از ایارج
فیقرا استعمال بباید کرد و از غذاهای غلیظ و جریب متحرز باید بودن
و بر قلایا اختصار کردن و ابکامه بنطی بر ریق زبان ندارد و بر خوردن
سیر و کرفس مداومت نمودن نهم مفید بود و دفع صنان مردارسنج
سفید بماء الورد قرص کرده و توتیا بلح و ماء الورد برورده بغایت
سودمند ست و اکر به بزری خون اشتر طلا کنی دافع کلی باشد و بهق
ابیض را شطرج هندی و بزر الفجل و قوت و کندش و خردل جمله سوده
با سرکه ترش طلا کنند و در آفتاب نشانند کافی بود و بهق اسود
مسهل افیمتون جند بار و طلا کردن بکار بکندش و بزر الفجل و بزر
الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نمودن و غذاء رطب بکار داشتن
و علاج برص نعوذ بالله برقی مداومت باید نمودن و طلا کردن
بطلاء بهق سفید کما ذکر غذاها همین باید خوردن و بدین طلا اندودن
سیطرج کبیج مویزج بسطون الدراریج اجزا سمو البطیخ توت

بعد از آن که دلکی قوی کرده باشند ببصل بلبوس و اکر برص مار
سیاه طلا کنند برود و اکر ثالیل را بورق آس بسیار بمالند یا بورق
کبر زایل شود و لبن الانجیر خام نیز اکر برو چکانند همین فعل کند
والله الموفق **الباب الخامس عشر فی آلات عیوب الرجال والنسا**
باری جل وعلا مردان را از برای زنان آفرید و زنان را از برای
مردان و میان ایشان الفت بطریق استمتاع بود و اکر در آن
مانعی باشد الفت مرتفع شود و موانع افتد که دفع آن آسان
شود اما حیا مانع بود از ذکر آن کردن بعضی از آن یاد کرده شود
فصل فی آلات الذکر اول از حالت آن باید پرسید اکر در آب سرد
متقلص شود و در آب کرم مسترخی امر آن سهل بود و اکر غیر ازین
باشد بعلاج مشغول نباید شد که مفید نیاید و در علاج کردن بباید دانست
که سبب چیست اکر قلت ماده و ضعف آلت بود جوارش سقنقور باید
ساخت و دهن الباه اما جوارش سقنقور بزر رطبیون بزر البصل
بزر الکراث بزر الانجره بزر الجرجیر الخضر لسان العصافیر
بزر النخل سمسم مقشر نوره الصنوبر حب الرشاد از هر یک سه درم
زنجبیل شقاقل خاولنجان دارفلفل از هر یک پنج درم دار
چینی جوزبوا بهمن از هر یک دو درم سره سقنقور پنج درم اسقیل
مشوی سه درم کوفته و بیخته فانید بوزن جمله یا انگبین بسرشند
یا بجلاب شربتی دو درم از آن بشیر تازه یا بجلاب عسل برلق

بباشد مدا اما دهن باه بستانند وافیون وفقه از هر یک دو درم
بسباسه یک درم و ارفلفل یک درم و نیم عاقرقرحا دو درم و نیم
بزر الجرجیر نیم درم جندبیدستر نیم درم دهن الزجبل اوقیه
ونصف شمع نصف درهم ادویه خشک کوفته شمع با روغن
کداخته بان بیامیزد و عانه و قضیب و انثیین را بدان بمالد
که لغایت مفید بود انشاء الله تعالی **فصل فی علاج الفقد**
لذت الجماع اگر سبب ان از کثرت جماع بود مدتی ترک باید کرد و حکما
گویند هر که جماع کم کند بدن او صحیح باشد و عمر دراز لعلاجی که گفته
شد مشغول باید نمود و اگر قدری مشک در آب کافور سوده
بوقت مجامعت قضیب را بدان طلا کنند لذتی عظیم عجب یابد
و باشد که زن از غایت لذت بانگ کند و اگر جرد رام الت کوچک
باشد زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد محمد بن ذکریا
گوید او را همه روز باید مالید چندان که سرخ شود و آب فاتر
بروی باید ریخت و به قیر وطیا طلا کردن بمداومت نماید مدتی
بزرگ شود و اگر خراطین را بروغن زنبق بسایند و بران طلا
کنند بزرگ شود و خراطین دودی در آن سرخ باشد که در موضع
نمناک یابند **فصل فی علاج الابنة** والعیاذ بالله منه صاحب
تحفة الغرایب گوید اگر ان موی را که حوالی منعر کفح ربود بر
کنند و در زیت بسایند و صاحب علت بخود برگیرد شفا یابد

وفتیل بشحم دب کداخته ملطخ کرده اکر علیل استعمال کند نافع بود
جدا وحکاک مقعد را دانه سیر در زیت جوشانیده بغایت مفیدست
فصل فی علاج الغربط وان عیبی بغایت زشت باشد غربوط
آنست که وقت جماع در رید علاج آن باید که پیش از مجامعت خود را
فارغ کند وغذاها قابض خورد واقاقیا در انک وجلنار وکندر
کوفته با صمغ عربی شیاف سازد همچون انست حزما واستعمال کند
وقت مباشرت نافع بود جدا **فصل فی عیوب المقعد** اکر زن
قرنا بود یعنی در منفذ از جسمی صلب باشد این عیبی بغایت صعبست
باید که مرد با او نزدیکی نکند که اکر الستن شود نتواند زایید
وهلاک شود اما اکر رتقا باشد ورتقا را بوست بکارت سخت
بود زائل باید کرد بحدید یا غیر ان واکر دختری را در افتادن
بکارت زائل شود عفص وشب وسعد وقفاح الادخر وعود
وورق السوسن بالسویه در اب بجوشانند ودر انجا نشینند
انک پاره امعا را قدری خون فرخ در کند وبوقت حاجت بخود بر کیرد
ومراره بقر خشک کرده در وقت استعمال همین فعل کند ومرد ان
زنانی را که منفذ فراخ باشند دشمن دارند مشک وسک وغالیه
وسندروس وورد احمر وقرنفل اجزا سوا بسایند وفتیله را
به بیند تر کرده دران بکردانند وبخود بر کیرد غرض حاصل آید
واکر زنی بخورد دوست دارد حکما کفته اند اورا دانکی مراره کوسر

بخود بايد داد چنانكه بداند فجور را دشمن دارد و ديگر گرد ان نگردد
الباب السادس عشر في احكام النجوم بطلميوس گفت علم النجوم منك
ومنها و معنى اين سخن آنست كه نفس ذكى صافى بايد از كدورت
با استعمال قواعد نجومى كند و مجموع غرض حاصل آيد و احكام نجومى
هفت نوعست اول حكم بر اديان و پادشاهى و آنرا از قرانات
عظم توان دانستن كه در هر هزار سال يكبار بود دوم حكم بر انتقال
ملكى از قومى بقومى و آنرا از قرانات توان دانست كه در دويست
و چهل سال يكبار بود سيوم حكم بر نقل از سعادت خاندانى بخاندانى
و آنرا از قرانات توان دانستن كه هر بيست سال يكبار باشد
چهارم حوادثى كه در هر سال افتد از خصب و جدب و رخص
و غلا و امطار و امراض و سلامت و آنرا از طالع سال توان
دانست پنجم حوادثى كه در هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال در هر
دانند ششم احوال مواليد از زمان مهد شخصى و آنرا از طالع
مولود و تحويل سال او توان دانستن هفتم استدلال بر امور
مخفى با استخراج ضمير و آنرا از طالع وقت مسأله توان دانست
و آن قوم كه اين علم را دانستند اعمال و احكام ايشان راست
بود و بعضى از حكماء عجيب انطليشان بعضى ياد كرده شود ومنها
حكم منجم نمرود بن كنعان حكم كرد كه مولودى درين قران بديد آيد
مخالف دين صابيه كه او را شانى عظيم باشد گفت تا هر مولودى

که انسال در وجود آید هلاک کنید باری تعالی خلیل صلوات الله
علیه را از مکرایشان نگاه داشت و منها حکم منجم مصعب بن الولید
حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل حق تعالی رخصت داد و ان مولود
باو پدید آید که هلاک قبط بر دست او بود بر هلاک بنی اسرائیل مدتی
رخصت داد و ان مولود را که سبب هلاک او بود خود بپرورد تا
آنچ حق تعالی خواست واقع شد و منها احکام جاماسب
حکم کردن بخروج عیسی و ذو القرنین و پیغامبر صلوات الله وسلامه
علیه و احکام او مبنی بر قرانات دارند و اندراس ملت مجوس
بمبعث رسول صلی الله علیه وسلم و خروج ترک و خرابی بلاد
وقتل و غیران مجموع ذکر کرده و منها حکم منجم شابور بن اردشیر
حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه مساکین رسد باز
مالک ملک گردد شابور از علامت آن پرسید منجم گفت انروز
که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد
بدیهی آمد و آنجا مزدوری میکرد و زنی بخواست یک روز او
گشت را آب میداد و عیالش از بهر او طعام آورد میان
ساقیه بود او شابور بیلی در دست داشت و مجال گذر نداشت
بیل را بجانب زن روان کرد زن قرصی چند از گاورس آورده
بود بران بیل بنهاده شابور بنشست و میخورد باز یادش آمد
نان زرین و طبق آهنین قصد ملک کرده برخاست و مالک ملک شد

ومنها حکم منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات اسکندر
بر زمینی باشد که فرش آن از آهن بود و هوا آن از زر اسکندر
چون بشهر روز رسید بغایت گرم بود در رفتن او را یت آمد
آن زمان پایشان فرسی نبود از مهر او زرهی بگستر اندند
آفتاب زحمت میداد سپری از زر ساخته بالا آن ساختند
اسکندر چون آن بدید از حیات مایوس و وفاتش رسید
ومنها حکم منجم الرشید حکم کرد که وفات رشید بطوس باشد
رشید گفت ما هرگز آنجا نروم تا آنکه که رافع بن هرثمه بر
خلیفه عاصی شد خلیفه را بدفع او مشغول شدن لابد بود
واحتراز از عزیمت خراسان میکرد اصحاب گفتند بواسطه
هذیان منجمی مصالح کلی را ترک نتوان کردن ما نوعی کنیم که میان
ما و طوس بعد صد فرسنگ باشد چون نیشابور رسید شبی در رفتن
راه غلط کردند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب
آمد و متوفی شد ومنها حکم منجم الحجاج از و بر سید هیچ توانی
دانست که پادشاهی عراق بعد از من کرا باشد گفت ملکی
بنام یزید حجاج گفت غیر از یزید بن مهلب نباشد داماد او
بود وطلاق خواهر از و بستد بگفت تا او را عذاب کرده هر روز
ده هزار درم می ستاندند یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان
ابن عبد الملک التجا برد و سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر

خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو بمردند خلافت بسلیمان
رسید یزید را بعراق فرستاد ومنها ابیات فی القران العاشر
ومیگویند این ابیات از ان شیخ الرئیس است شعر
احذر بنی من القران العاشر ٭ اهجر دیارک قبل یوم النافر
ایاک ان تزد البلاد فانها ٭ سیعمها حد الحسام الباتر
من فتنة فطس الانوف کانهم ٭ سیل الزبا او کالجراد الناشر
شعث الشخوص عیونهم مطموثة ٭ وطباعهم طبع الخنزیر الی ذر
لا یطلبون سوی الدماء کانه ٭ ثار لهم فی کل نفس سایر
واسکن دیار ابا الحجاز منیعة ٭ واصبر علی مضض الزمان الجابر
لا یشغلنک لذة تلوبها ٭ والسیف بین اصاغر واکابر
کم من اخی ثقت قتیل بالفلا ٭ او لجة من غریق زاخر
فالویل اذ نزلوا بلا دربیعة ٭ ما بین دجلتها وبین الحافر
لیسقون من ماء الفرات وجازر ٭ ومیاه دجلة کل اجرد طامر
فاذا انقضی هذا القران اتتهم ٭ سطوات سیف وهی ذات شرر شر
فتراهم تعنی جموعهم کما ٭ فنیت جموع فی الزمان الغابر
فاسمع جمیع وصیتی واذکر لما ٭ داتک من حکم الاله القادر
ومنها حکم منجم الخطا سلطان التتر با خطا مصاف
کرد خطا نجوم کار میکردند قضرا الی نکفت ان قوم که در جانب قر
استاده باشند وقت حرب غالب ایند خطا می بجیدند و مسلمانان

غافل تا بر جانب قم استادند و حمله آوردند و سلطان التسر را بکشتند و منها حکم منجم الکرج الیوانی اخلاط را حصار میداد اخلاط با ملک اوحد بود منجم الیوانی گفت امروز جنگ می باید کرد تا بر سر اخلاط نشینی الیوانی عظم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت ان قنطره را بو شانیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرج انجا بگذرد و بیفتد و اول کسی که بر انجا بگذشت الیوانی بود بیفتاد و او را بگرفتند و در حال باخلاط بردند و بر تخت نشاندند و منها ما ذکران لبعض الملوک امر الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کرد زیرا که بجراحت انجامد و زیر صلاح بتدبیر قول طبیب مسموع داشت لبعد از تفصید فساد مبضع را در پس گوش نهاد تا خون تمام بیاید و به دو دست ملک ببست خواست که بوسه بر دست ملک نهد مبضع که بر بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و ملک هر دو را جایزه داد و منها ما ذکران لبعض الملوک کان له این منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد مخوف ملک او را القلعه فرستاد و با خادمی وصیت کرد که کسی را پیش او راه ندهد تا آن مدت منقضی شود روزی کاردی کوچک در دست داشت و سیب میخورد ناگاه عطسه داد و بدان کارد مجروح شد و بتلف آمد

الباب السابع عشر فی عمل الاسطرلاب

کلمه یونانی است و معنی آن ترازوی آفتابست و آلتی شریف وضع او از عجایب اشیاست زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بقوت

اکر استادی حاذق استعمال کند بیشتر نجومی ازان استخراج تواند کرد
واکر دوایر را بر دقایق فلک قسمت کنند وان بیست و یک هزار و ششصد
دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل اید لیکن دران وقت عمل
باشد و بیشترین اسطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اقتصار کرده
باشند وان سیصد و شصت است و هر که در وی نظر کند از روی حقیقة
او را مصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج ان الا بتوفیق
باری تعالی نتواند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل
فی اخذ** ارتفاع الشمس والکواکب اسطرلاب بدست راست کیرد
و طرف او سوی افتاب کند و عضاده را میکرداند تا انکه شعاع آفتاب
از سوی بالا در آید و بسوراخ زیرین بیرون رود ان خط که طرف
عضاده بروی بود ارتفاع افتاب باشد و کواکب نیز هم برین
صورت بود و اکر روز غیم بود و شعاع آفتاب محجوب لیکن جرم
آفتاب ظاهر باشد عضاده را میکرداند تا ان سوراخ زیرین
نظر کند ببالای بکذرد و بر جرم آفتاب یا کواکب افتد از نقطه مشرق
با خط نصف النهار اجزاء ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب
تا خط نصف النهار اجزاء ارتفاع غربی و خط نصف النهار
غایت ارتفاع **فصل فی معرفة الطالع** ارتفاع افتاب باید کرفت
اکر روز باشد و ارتفاع کواکب اکر شب باشد و افتاب یا کواکب
دران موضع از بروج که باشد معلوم کند وان موضع را از عنکبوت

برمثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اکر ارتفاع شرقی بود
بر مقنطرات شرقی واکر غربی بود بر مقنطرات غربی انکه نظر کند
ان جزو که برافق مشرق باشد ان طالع بود فصل فی معرفة الساعات
الباقیة بباید دانست که افتاب در کدام درجه است لبس جزو افتاب
را اکر روز باشد یا جزو کوکب اکر شب بود بر مثل ارتفاع وقت
باید نهاد واز مقنطرات و نظر بجزو افتاب کردن اکر روز بود و بجز
وکواکب اکر شب باشد و دانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط
ساعات زمانی انج بود ان ساعات زمانی بود که کذشته است فصل
فی معرفة قوس النهار والليل وساعاتها جزو افتاب را
برافق مشرق باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انکه عنکبوت را
برخلاف توالی بکرداند تا وقتی که جزو آفتاب برافق مغرب افتد
انکه نکاه کن که مری از مکان خود چند درجه زایل شد ان مقدار
که باشد قوس النهار بود و جزو آفتاب را همچنین برافق مغرب
باید نهاد و بر راس مری علامت کردن انکه عنکبوت را کردانیدن
برخلاف توالی تا جزو افتاب برافق مشرق افتد انکه نظر کردن
تا نظیر جزو شمس بر چند درجه افتاده ان مقنطرات غربی اکر
بر ثمانیة عشر باشد نماد و نه فجر طالع بود و اکر بیشتر از ثمانیة
عشر باشد فجر طالع نباشد فصل فی معرفة اول العصر عضاده را برابر خط
نصف النهار نهند و نظر کنند انج که راس دکر از عضاده پیوند

از اجزای ظل ان اصابع بود از ارتفاع نصف النهار را انرا بر دوازده
اصبع افزاید ور اس عضاده را بران جزو عصر باشد چون آفتاب
بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد **فصل فی ارتفاع**
شخص یمکن الوصول الی اصله وعضاده را بر چهل و پنج جزو بنهد از
اجزای ارتفاع انکه اسطرلاب بدارد در مقابل راس این شخص
و باره نزدیک او میرود و باره بازپس می آید تا وقتی که راس
آن شخص را به بیند از هر دو سوراخ عضاده بالا و زیرا که از انجا
که استاده باشد بمقدار اقامت بازپس رود و بشمارد از مکان
وقوف او زیاده قامت تا آنجا که اصل آن شخص باشد چنانکه برسد
طول او بود و شرح صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص
و میان آن موضع که ارتفاع کرفته باشد مستوی بود **فصل فی ارتفاع**
شخص لا یمکن الوصول الی اصله شخص بکیرد و ظل ان ارتفاع معلوم کند
و بر موضع قدم علامت کند و یک اصبع بر ظل افزاید یا نقصان کند و ارتفاع
بداند و عضاده را بر انجا نهد و تقدم و تاخر میکند تا انکه ارتفاع
شخص یک بار دیگر بکیرد و بر موضع قدم علامت کند انکه ما بین
العلامتین بستاند و او را دوازده ضرب کند آنچ ازان حاصل آید ارتفاع
شخص باشد و هو المراد و الله الموفق للصواب **الباب الثانی عشر**
فی اعداد الوفق این صنعت از صنعتهای عجیب است و انچنان
بود که مربعی سازد مشتمل بر مربعات و دران مربعات اعداد بنهاد

چنانکه طول و عرض و قطران متساوی باشد هر سطری ازان مساوی
سطری دیگر چون خواهد که در عمل آرد معلوم باید کرد عددی را که
درین مربع باشد چند است منتهای انکه انصیب هر ضلعی از
اضلاع اگر عدد و اگر عدد فرد باشد واسط او را معلوم کند
وان یکی بود و اگر زوج باشد دو مثال آن اگر شکل سه در سه
سازی خصماء او نه است یکی بر افزا تا ده شود و آن را در نیمه
اعداد مربع ضرب کن چهل و پنج شود ان مجموع عددی باشد
که درین مربع بود و اگر خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری
چهل و پنج را بر سه قسمت کن نصیب هر ضلعی پانزده آید و اگر خواهی
که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد بگیر دیکی از اول می اندازد
و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود ان وسط باشد
فصل در ... اعمال المربعات وان دو نوعست مربعات
افراد و مربعات ازواج نوع اول در اعمال مربعات افراد
شکل سه در سه چون این شکل را خواهی نهاد بباید دانست
که اول عدد او یکی است و آخر نه و واسط پنج او را در خانه میانین
بنه انکه اج هر طرفی او بود شش در زاویه و چهار در زاویه دیگر
که موازی او بود بر قطر انکه ان عدد که از پس این دو باشد
وان هفت است و سه هفت را در خانه وسط بنه از صف آخر و سه
در مقابل او و انکه پس ازان دو باشد و هشت

دو را در زاویه بنه و هشت را در
مقابل دیگر انکه یکی بماند و نه

۶	۱	۸
۷	٤	۳
۲	۹	۴

یکی در پهلوی هشت بنه و نه در پهلوی چهار و قال الشاعر
وضعی نهاده اند حکیمان روزکار اعداد آن برمز بخواهیم ما نبشت
عید عرب بسال و دگر اختران بچرخ نقش مهین کعب بکیر ای نکو سرشت
میعاد وضع حمل و نماز خدای فرد یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
شکل مخمس هر صف از و شصت و پنج باشد و مجموع او سیصد
و بیست و پنج اعداد که درین شکل بود بیست و پنج و واسط سیزده
او را در خانه میانین باید نهاد و دوازده و چهارده در جنب او
سیزده بر وضع رفتار فرزین و شانزده در مقابل او و هفده در
بالای ده و نه در بالای چهار دکنون ربع میانین پر شد و شانزده
خانه ماند که بر اطرافست هژده را در زیر ده بنه و هشت در مقابل
او و نوزده در خانه اول
از صف دوم و هفت در مقابل
آخر صف و بیست در خانه اول

۶	۸	۲۳	۲۴	[illegible]
۷	۱۲	۱۱	۱۶	۱۹
٤	۱۷	۱۳	۹	۲۱
۲۵	۱۵	۵۱	۱۴	۱
۲۲	۱۸	۳	۲	۲۰

از صف آخر و شش در خانه اخر از صف اول و بیست و یکی در خانه
اول از صف سیوم و پنج در مقابل اخر صف و بیست و دو در آخر
و چهار در اول و بیست و سه در سیوم صف اول و سه در مقابل
اخر صف بیست و چهار در دوم اول و دو در مقابل و یکی در اول

صف چهارم و بیست و پنج در آخر مقابل النوع الثانی فی [illegible]

النوع [illegible] واین نوع وضعی دیگر باشد شکل [illegible] مربع جمله

اعداد او صد و سی و شش بود و هر صف سی و چهار و اشکال

اعداد او تا شانزده بیش نرسد و چون این شکل را نگاری برین

صورت یک را در خانه دوم بنه از صف دوم و شانزده را در

زاویه آخر صف اول و پانزده را در خانه دوم صف اول و دو

در آخر سیوم بکام فیل و چهارده

در اول صف دوم و سه در سیوم

صف آخر و سیزده در سیوم صف

سیوم و چهار در اول اول

٤	١٠	١٤	۶
١١	٨	١	١۶
٣	١٣	١٢	۶
١٦	٧	٢	١۶

و دوازده در دوم صف سیوم و پنج در آخر صف اول و یازده

در آخر صف دوم و شش در دوم صف آخر و ده در سیوم صف

اول و هفت در اول صف سیوم و هشت در خانه سیوم از صف

دوم و نه در اول صف آخر شکل [illegible] هر صف

از وی صد و یازده باشد و عدد او ششصد و شصت و شش رسد

و اشکال اعداد تا سی و شش اول مربع داخل باید کرد انکه اطراف

چنانکه گفته شد و انرا بر وضع عمل افراد نهاده اند وسط او هرده

و نوزده باشد هژده را در خانه چهارم باید نهاد از صف سیوم

و نوزده در خانه دوم از صف پنجم و بیست را بر بالای هژده

وهفده را بر بالای نوزده و بیست یک در خانه پنجم از صف
سیوم وشانزده در خانه سیوم از صف پنجم وبیست و دو در خانه
سیوم از صف چهارم وپانجده در خانه پنجم از صف دوم وبیست
وسیوم در خانه چهارم از صف چهارم وچهارده هم در خانه دوم
از صف دوم وبیست وچهارم در خانه دوم از صف سیوم
وسیزدهم در خانه چهارم از صف پنجم وبیست وپنجم در خانه سیوم
از صف دوم ودوازدهم در خانه پنجم از صف چهارم وبیست
وششم در خانه پنجم ویازدهم در خانه سیوم از صف
سیوم اکنون مربع میانین تمام شد بیست ونهم را در خانه
اول بنه از صف دوم وده در مقابل آخر صف وبیست
وهشتم در خانه دوم از صف اول ونه در مقابل وبیست ونهم
در خانه اخر از صف سیوم وهشت در مقابل وسی ام در خانه
آخر صف وچهارم وهفت در مقابل وسی ویکم در اول صف

٦	٦٦	٣	٢٦	٢٨	٤
١٥	٢٩	٢٨	٢٧	٤٦	٢٧
٢٥	١٤	٣٣	٢٢	١٨	٧
٢٥	١٤	١٣	١٦	١٩	٢٣
کو	١٤	١٣	١٦	١٩	٢٣
٣٢	١	٢٥	٣	٩	٢١

آخر وشش در اخر صف اول
وسی ودو در خانه اخر صف
آخر وپنج در اول وسی
وسیوم در خانه اول از صف
پنجم وچهار در مقابل وسی وچهارم در خانه سیوم از صف
اول وسه در مقابل وسی وپنجم در خانه چهارم از صف آخر

از صف پنجم

ودو در مقابل وسی و شش در خانه پنجم از صف اول و یکی
در مقابل و هر شکلی دیگر که خواهد برین نسق صعود کند و قواعد
ان اینست که یاد کرده شد فصل فی الخواص هذه الاشکال
منها عنایات النفوس اگر مراعات اوقات کرده شود و فواید
او بتمام ظاهر آید تکلم فی لله عسر ولادت را مجربست و محبوس را
خلاص اگر با خود دارد و چون آفتاب بدرجهٔ شرف رسد
یا قمر اگر بنویسند و بر صادیق قماش دوسانند از دزد ایمن بود
اما قمر در وقت کتابت باید که مسعود باشد ...
بشرف آفتاب اگر برکنند و بشرف قمر بر قماش دوسانند
محفوظ ماند و اگر آفتاب در حوت باشد و قمر در سرطان برکنند
دارنده در چشم مردم مهیب بود و نزد ملوک مقبول و در خصومت
غالب و این شکل را یونانیان انطاسا خوانند یعنی مبارک
و اگر برکشند بر کاغذی وقتی که قمر در پانزده درجه میزان باشد
یا پنج درجه قوس متصل بزهره هر که حامل او را بیند دوست دارد
بیمارزمان و درین باب خاصیتی عجب دارد ...
چون زهره در بیست و هفت درجهٔ حوت بود و قمر با وی اگر این
شکل را بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهند نشو او
بر ادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر برکشند وقتی که آفتاب
بود و قمر در سرطان و بخورد کسی دهند او را دوست گیرد چنانکه بی او

صبه نتواند کرد و چون مقارنه زحل و مریخ باشد برکشند و در عتبهٔ
هر خانه کرد و فن کنند خصومت انگیزد و اگر روز دوشنبه قمر در سرطان
یا ثور ناظر با فتاب برکشند طلب حاجات از ملوک و صدقه و انواع
عام و سلامت اسفار و غرس داشتجار و حفر انهار و عمارت
و امثال آنرا صالح است **صنعت** اگر بنویسند وقتی که عطارد در خانهٔ
خود باشد و قمر ناظر بنظر مودت صالح باشد اعمال جلیل را مثل وزارت
و کتابت و طلب علوم باریک و مناظره با علما و حکما و نویسندگی
و طلب حاجت ازین جماعت و طلب علوم حکمی و حساب و تجارت
و اگر بر صحیفهٔ از رصاص کشند مفید تر بود **الباب الثانی عشر
فی الطلسم** طلسم صنعتی مرکب است از قوت سماوی و اجسام
عنصری مخصوص باشکال عمود و او ضلع و فایدهٔ او ظاهرا
بالخلاف العادة باشد و از حکایت عجیب یکی آنست که افلاطون
در کتاب سانیات آورده که جد جورچیس حکیم مردی شبان بود
روزی باران آمده بود بزمینی رسید مخسوف در آن شکاف رفته
صورت اسبی دید از صفر و در جوف آن شخصی مرده در انگشت
او انگشترین از زر از انگشت بیرون کرد و در انگشت خود نهاد
یک روز در میان شما نشسته بود او را نمیدیدند و در حق او
سخن میگفتند از آن عجب بماند نگاه کرد فص آن بجانب کف بود
بگردانید و باز پشت دست کرد او را میدیدند و قطع سخن کردند

این فرصت نگاهداشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و خود
بنشست ومنها ما ذکر الوزیر نظام الملک الحسن بن علی بن
الحق فی کتابه سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن
عبد الملک گوید خلیفه او را طلب کرد از خراسان چون بطبرستان
رسید عامل انجا خدمت بسیار کرد یک روز با او در کشتی نشسته
بودم در انگشت او خاتمی بود فص ان یاقوت نظر من بران
افتاد بدانست بدالست از انگشت بیرون کرد و بوسه بران داد
و پیش من بنهاد گفتم از برای ان نگه کردم که مرا دران رغبتی
هست برداشت و در دریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست
کرد باز بدانست گفت اگر میخواهی از برای تو بیرون آرم گفتم شاید
غلامی را بفرستاد تا درجی بیارد و دران جا ماهی زرین برداشت
و در دریا انداخت بعد از زمانی ان ماهی بالا آمد انگشترین در
دهن او بستد و بمن داد ومنها ما ذکر ان شخص لعزوین گفت
در بازار می آمدم شخصی لعبتی از صفر میفروخت از برای لیبر
بستدم تا بازی با ان میکند زمانی در از در خانه جا بماند تا روزی
آنرا برداشتم و در حسن صنعت او نگاه میکردم گفتم ظاهر از این
تمثال رایت برستان ساخته باشند از دست بینداختم بر دو پای
بایستاده عجب داشتم سه نوبت مکرر کردم می استاد دانستم که ان
مکان را خاصیتی هست بتر بر گرفتم و بشکافتم انجا زر دفن کرده بودند

بدانستم که این تمثال طلسم است از برای معرفت گنج و درین موضع
طلسمی چند آورده شود **فصل** فی اعمال الطلسمات **منها** من اعمال
الزحل بستانند حجر سبج روز سه شنبه قمر در جدی یا دلو ناظر
بزحل نظری سعد بر آنجا صورت مردی سازد استاده و دو بهتها
بر داشته در دست راست او ماهی و در چپ حربه و زیر پایها ی او
سوسماری و آن فص را بر خاتمی از سرب ترکیب کند و در زیر نگین
چیزی از مر یا صبر بنهد و مثل آن وقت در انگشت کند از خاصیت
او دانست که قدر منجم زیادت شود میان مردم و از اذیت خلق
ولسع حشرات ایمن باشد بشرط انکه جامه اسود پوشد و بر اشتر
نه نشیند و از قتل حیات احتراز کند تا قوت عمل بکمال بود **و منها**
من اعمال المشتری قطعه بلور بستانند روز پنجشنبه قمر ناظر بمشتری
از قوت یا حوت در ساعت اول یا ساعت دوم و بر آنجا صورت
مردی سازد بر کرسی نشسته و جامه بلور پوشیده و در دست
او قضیبی و زیر آن این حروف بنویسند ب س ع ال و این
فص را در خاتمی ترکیب کند از شبه و زیر فص چیزی از کافور
بنهد **و منها** من اعمال المریخ بگرد قطعه از حجر شاذنج روز
سه شنبه قمر در قمر یا در عقرب متصل بمریخ و در آنجا صورت
مردی برهنه نقش کند بر دست راست او زنی استاده و موی
فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و داد باز پس می کرد

وزیر قدم ایشان این حروف بنویسد ع ح ح ح و این فص را
بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند و دران وقت که گفته شد
از خاصیت وی آنست که دارنده ان با هیبت و وقار بود نزد
امرا و ارباب صلاح و از اذیت و حوش و حشرات ایمن بود
بشرط انکه بدم انسان متلوث نشود و اظفار را قطع نکند و گوشت
خام را نخورد و سک را نزند و لا یقرب الکلب المیتة البتة ومنها
من اعمال الشمس قطعه از حجر بسباذج بستاند روز یکشنبه قمر
در اسد و ماه آفتاب ناظر و بر انجا نقش مردی کند استاده
در دست راست او سری و تازیانه در دست چپ او نیم نیزه
وزیر قدم او شبانی و آن فص را بر خاتمی نهد از زر و در زیر
آن چیزی از فخکشت بنهد و قیل مرج و بختم به یوم الاحد طلوع
الشمس یکون مقضی الحاجت عند الملوک و در چشم مردم مهیب
باشد بشرط انکه احتراز کند از اکل گوشت اسب و مجامعت زن
زرقالی برصا و در چشمه آب نرود و جامه سرخ بپوشد و نزدیک
مرده نرود ومنها فی اعمال الزهرة بگیرد قطعه حجر لاجورد روز
جمعه قمر در ثور یا در میزان و بران نقش کند صورت زنی
برهنه و مریخ پیش او و در گردن سلسله و از پس زن کودکی
شمشیر بر دوش نهاده وزیر قدم ایشان این حروف بنویسد
ح ع ع ع و آن فص را بر خاتمی از نحاس و در زیر فص قدری

فخکشت

نخاله نخاس ولیان بنهد واین خاتم صالح باشد از برای زنان
و مردان دو دفع مکاره هرکه در انکشت دارد و مقبول ملوک و خواتین
باشد و میلی عظیم بدو کنند بشرط انکه احتراز کند در ماه مالح سیاحت
کردن و اکل ماهی و مس زنی که سراو سپید شده باشد و قتل بوم
و اکر بدان تخم کنند روز جمعه و از باری تعالی چیزی طلب دارد مستجاب
افتد و اکر آنرا بر موم صافی نهد و در آب اندازد و بمردان و زنان
دهد تا بخورد میان ایشان الفتی عظیم باشد ومنها فی اعمال العطارد
قطعه حجر رخام بستاند روز چهارشنبه و باید که قمر در سنبله باشد
و مسعود بود و بر انجا صورت مردی نقش کند بر وی جامه نکو
و بدست راست او قضیبی و بدست چپ کوزه از خزف که آنرا
کوشه بنود و بر یک پهلوی او بره و بر سر او تاجی چون تاج خروس
و در پهلوی چپ او خروسی و در زیر قدم او چشمه آب و بجانب
راست او این حروف بنویسد ره ه ه و این فص را بر خاتمی
نهد از سرب و در زیر آن قدری از کیاه تلخ که ماهی را بدان صید
کنند خاصیت او آنست که هرکه در انکشت کند هرچه طلب کند
بیابد و دافع نسیان است بشرط انکه از لذت احتراز و قضاء حاجت
باستادکی نکند و در حمامی نرود که در انجا حوضی بزرک باشد و لا
ینفخ فی الانابیب و لا یاکل الحمص و البقل ومنها من اعمال
القمر یاخذ خصاص الجزع یوم الاثنین و باید که قمر در سرطان

ومسعود باشد و بر او نقش کند صورت زنی استاده بر پشت او
دو کاو در دست راست او سوطی و بر سر او شمهٔ همچون ماه و این
حروف را در زیر او بنگارد ... و این فص را بر خاتمی نهد از سیم
هر که در انگشت کند بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال
دقیق غرایب احداث کند و دفع جادوی لیکن باید که جامه و تن را
لطیف دارد و از خوردن کوشت کاو احتراز کند خاتمه ارباب
این طبیعت کویند کسی که ازین بیکانه باشد این صورت را از
قبیل لعب شمارد اما باید دانست که نسبت شکل با شکل چون
نسبت طبع با طبع باشد و احداث ان صورت چون احداث
مولود در ان وقت چون طالع را نسبت بود با مولود کوکب را
نسبت بود با صورت در ان وقت والله اعلم الباب العشرون
فی النیرنج این صنعت مرکب باشد از قوی روحانی و اجرام
عنصری و این صنعت را قومی که در قدیم الزمان ایشانرا کلدانیان
کفتندی استعمال کردندی و اعتقاد داشتندی که جواهری
که آنرا با جسم تعلق نیست دو قسم اند قسم اول خیر است و آنرا
ارواح ملایکه خواندندی و قسم دوم آنرا شیاطین کفتندی
و اعتقاد ایشان چنان بودی که این ارواح در اجسام
متصرف اند از بهر روحانی دعای و بخوری و پیشانی و قربانی
بنهادندی بنا بر انکه تقرب باشد بدان ارواح و معتقد ایشان

جنان بودی که صاحب این صنعت جون صنعت تمام کند روحانیان را
تواند دیدن ومخاطبت کردن وقادر بر امور عجیب از تحصیل مال
وجاه ودفع امراض صعب واداء قوی و امام فخر الدین رازی
قدس الله روحه در بعضی مصنفات خود آورده است که
صوفی بری رسید او را عبد الله یمنی گفتندی هر معلوم که از وی
طلب میکردند در حال حاضر میکردانید و مردم از ان میخوردند
واکسیر نیز میکرد مردم گفتندی اکسیر نمیداند همین طریق زر حاصل
میکند فصل فی عمل الحب طاوس یونانی گوید اگر خواهی که
کسی را از غلامان یا از زنان مسخر خود کنی نگه دار تا انکه
زهره راجع بود پاره حریر سیاه لستان در انجا صورت طیری
کن ونام او ونام مادرش بران حریر بنویس و در زیر
آن صورت این حروف بنویس بر این وضع مه عسل
عـ ے حـلـه لا باسم فلان بن فلان وسخر کن
ههههه ⌖ ے لعود وبان وکافور وسه شب
بخور کن ان را در برابر زهره اگر ظاهر بود واگر نه در برابر قمر
جون از بخور فارغ شوی ان خرقه را بر بازوی بند محبوب ومسخر
شود فصل فی عمل البغض جون زحل در جدی بود به پنج درجه
وقمر بدو متصل بساعت زحل بستان و درم اشق ودو
دانگه جعده و دانگین قسط وسه مجمره و بر سطحی عالی رود

اکر شب باشد و اکر روز و شلوار ه را بکردان و بخور ربایر مجمرها
افتان جون دهان ازان بر خیزد بکو فرقت بین فلان بن فلانه
و فلان بن فلانه اهوجیا هوتیا توزقوتیا اکر بدی اکر بدی توث
هوش هوش یا ارواح الحلف طیرات بحق هیوشا ثونا اهوتا
شاهیا الا ان تحلو ا عداوت فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه
و هفت بار این کلمات را بکوید و مجمرها اهن بستور اندو از جای
خود بجنبانند تا روز دیکر که آن دو شخص متفرق شوند فصل
فی عقد الشهوات قفلی بسازد از نحاس که آنرا مفتاح
نبود قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی
که زحل دران برج بود و بران قفل جهارده عقد نقش کند
برین مثال ✕ و نام این دو کس و نام مادر ایشان
انکه قنب را بروی بپیچد و جهارده کره بروی زند و هر کرهی
نام ایشان می برد تا تمام شود انکه ان قفل را بتخیر کند بورق
سیر وح و ورق اس و حب اللقاح از هر یک سه درم و بکوید
بستم فلان بن فلان را علی فلانه بنت فلانه و جهارده بار
این افسون بخواند یا صادنا دها کسمو می حا باتا ابر صاد
بار عمو کسمری یا دعو لبون با سم لیسام لسوریلجا تا ملخا تا اهین
و در موضعی نمناک دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع
ناظر باشد هر نظر که افتد فصل فی تسدید النوم اذا کان

الطالع برج ثابت لیلیا آستخوان دست راست مرده بستاند
و آنرا سحق کن و بر خفته افشان که بیدار نشود مادام که آن
بروی باشد فصل فی تنبیه النائم چون طالع برجی هوائی
باشد منقلب این حروف بنویس و بروی بند و هر طالع ع
دلون و ن ع ه ه و فصل فی الاصابة الرمی چون طالع برجی
ناری باشد عطارد این کتاب را بنویسید و بر قبضه کمان
بند و کتابت اینست سطططمهمه سعکهن ملکفین
الکه بر قوس خواند و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
الباب الحادی والعشرون فی لطایف الحیل و خواص الرخن
گویند که بر مدینه ارسطاطالیس را اکرام و احترام نمود بحق
استادی ارسطاطالیس گفت ای ملک این قوم بسبب
شکایت من نزد تو تیسیر می نمایند بر عصیان میخواهم
که شفاعت من در حق ایشان قبول کن و خلاف آن کن
اسکندر گفت بلی همچنین کنم چون قوم ارسطو را بشفاعت
بردند گفت می باید که مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک
اسکندر آن کرد و تعرض نرسانید و گویند بر شخصی خشم گرفت
و او را محبوس کرد بعد از مدتی گفت که تعهد او میکنند گفتند
باربد از بهر او هر روز طعام میفرستد کسری بر باربد
خشم گرفت باربد گفت ای ملک آن لقمه که او را بیش ملک است

وبسبب ان در هلاک او تاخیر کرد مرا یاران داشت که از بهر
او طعام فرستم کسری را خوش آمد و بخلاص او رخصت داد
و گویند که هرمزان را با سیری نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بیرودند و هرمزان بتاصنی اکاسره بود اسلام بروی عرض
کردند قبول نکرد عمر رضی الله عنه بگفت تا او را بکشند هرمزان
شربتی آب طلب کرد عمر گفت تا بیاوردند چون کوزه بدست گرفت
گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر گفت دادم
هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز نخورم عمر رضی الله عنه
گفت دست ازوی بدارید چون از قتل ایمن شد گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
عمر گفت مسلمان شدی بروجهی نیکو چرا تاخیر کردی گفت
نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد و گویند
که کسری یک روز برنشست مردی تنگ چشم پیش او آمد
بگفت تا او را عقاب کنند مرد گفت ای ملک مرا چرا عقاب
میکنی گفت روز را بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک
تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه زیرا که آمدن
من پیش تو نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند
کسری بخندید و او را خلاص داد فصل فی جبل اللصوص
تاجری گفت از شام می آمدم خری با من بود در آنجا جامه‌ای

برند بها بود شبی خفته بودم خرجی در زیر سر ناگاه کسی خرجی را
از زیر سر من بکشید بیدار شدم دیدم که دزد خرجی را برداشته
بود و می برد برخاستم تا عقب او بروم رسنی بر پای من بسته
بود و در گوشه رسنی محکم کرد تا من دفع رسن از پای خود میکردم
او مسافتی قطع کرده بود ببرد چون بلکریت رسیدم و بخانه رفتم
جماعت طلب هدیه کردند صورت ماجرا گفتم گفتم از بازار چیزی
بخرم درین حال بودم که دزد بزد و گفت که امانت من بدهید
گفتم چه کس است گفتند مردی پیش ما ودیعتی سپرده است
خرجی مرا بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم از آن او و آن رسن را
که در پای من بسته بود در آن ادیم بیچیدم و بمرد دادم چون
رسن بدید دریافت بستد و برفت و گویند شخصی میرفت مقود
دراز گوشی میکشید دزدی افسار از سر دراز گوش بیرون
کرد و بر سر خود کشید رفیق دزد دراز گوش را ببرد چون مرد
باز بازنگریست دزد را دید افسار بر سر گفت حکیمی دراز گوش
توام سر مادر خود تمام بود باری تعالی مرا بدعای او مسخ کرد
اکنون راضی شد حق تعالی مرا بصورت آدمی نقل کرد و گویند که ظریفی
در خانه رفت دزدی عقب او تا کیسه زر ببرد دزد چون نزدیک
صفه رسید مندیل و کیسه در صفه انداخت و جاریه را گفت من حاجتم
آب بیار و بتقضا حاجت رفت چون جاریه آب ببرد دزد در آمد

ولیسه زر برداشت و برفت وان حکایت با یاران بگفت گفتند صیرفی جاریه را برنجاند دزد گفت بروم وخلاصش دهم بدر سرای صیرفی آمد صیرفی جاریه را زحمت میداد دزد در بزد صیرفی بیرون آمد دزد گفت من غلام همسایه دکان توام سلام میرساند و میگوید کیسه زر انجا رها کردی اگر ما برنمی گرفتی ضایع می شد صیرفی گفت کیسه کو گفت یا منیست از استین بیرون آورد و بنمود و گفت تو خطی بنویس که کیسه بمن رسید ولیستان حراف در خانه رفت که خط نویسد دزد غیبت نمود و گویند دزدی بازی بخرید در کوچها میرفتی هر جا دری گشوده دیدی در رسیدی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی نبودی بیرون کالا مشغول شدی و اگر کسی بودی گفتی معاونت کنید تا باز امیر را بگیرم بدین بازی بسر می برد

فصل در حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته بود میگریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم ده سالست که شوهرم بسفر رفت و در سفر بجوار حق پیوست اکنون قاضی گواه میطلبد که او بمرد مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت دو دینار بده تا من پیش قاضی آیم و گویم او زن منست و طلاقش دهم تا قاضی ترا بشوهر دهد زن چهارده درم بیرون آورد و گفت بیش ازین ندارم مرد بستد و با او

پیش قاضی رفت روز دیگر مردی آمد گریان و گفت نزد قاضی
اعتراف کردم که زن منست زن گفت ده سالست تا غایب
شده است از مرد نفقه ده ساله میخواهم بگفت تا مرا بحبس بردند
عاقبت برده دینار توسط کرد خلاص یافتم و گویند زنی را
شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت که بطلب او رفتی
او را بخانه آوردی یک رمیط لیست او رفت بود شوهر از سفر
باز آمد زن بی تحاشی در خانه رفت و مرد در پی شوهر گفت
این مرد کیست زن گفت غلام قاضی است برخیز تا بقاضی رویم
مدتی است تا رفته و مرا بی نفقه گذاشته جمع همسایگان
بشفاعت غلام قاضی را باز گردانیدند و گویند زنی با ترکی
دوستی داشت و ترک را غلام خوب روی بود او را یک روز
بطلب زن فرستاد زن با غلام گفت گفت من ترا هزار
بار دوستر از سیدت میدارم غلام را در خانه برد ترک
انتظار میکشید نیامد بس برخاست و بدر سرای زن رفت
و گفت غلام کی ست زن گفت اینجا غلام نیامده درین
سخن بودند که شوهر زن برسید گفت ترک اینجا چکار دارد
زن اشارت کرد که چیزی مگو تا ترک برود چون ترک برفت
زن با شوهر گفت این ترک را غلامی است چون ماه و او را
میزد غلامی چون ماه را بزد غلام در خانه ما گریخت او را

در غرفه پنهان کردم برو تا به بیتی و گویند زنی را دوستی بود
او را بخانه خواند و نزد شوهر فرستاد که دختر عم من مهمانی
آمده است از برای او اسباب ضیافت بفرست که مرد صالح
ضیافتی از ماکول و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد
زن پرده در پیش صفه ببست و دوست خود را در پس آن بنشاند
و دو روز او را در خانه بداشت روز سیوم آن مرد خواست
که برود زن گفت رها نکنم مرد صبر بکرد تا آنگاه که فرصت یافت
و بیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن
او را بگرفت و میگفت نگذارم مرد جهد میکرد تا خود را خلاص
دهد درین حال شوهر زن را فراز رسید و مشاهدهٔ آن حال
بکرد چون زن شوهر را دید بانگ برآورد و گفت یا الله علیک
یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم من بخانه ماست
مرد گفت سه روز زن گفت این شوهر اوست او را امیدوار
من او را آنگاه داشتم تا تو بیائی و گواهی دهی و گویند زنی
پیش بزازی آمد و گفت زن تو از پس شوهر من می آید
بزاز دلگیر شد و زن را زجر کرد زن گفت اگر خواهی چون
او با شوهر من نشسته بود ترا آنجا برم تا خود مشاهده کنی
بزاز گفت آری زن فرصت نگاه میداشت تا یک شبی
که زن بزاز بخانه نبود نیم شب بیامد و در خانه بزاز بزد

مرد جواب داد زن گفت بیا و به بین تا زنت کجا نشسته است
مرد مشوش شد برخاست تا با زن برود چون بدر آن خانه
زن رسید زن در خانه بگشود جمعی را نشانده بود و قرار داده
در حال برا زرا به بستند و هرچه داشت ببردند و گویند مردی پیر
بخواستگاری زنی جوان آمد بدر زن اجابت کرد بواسطه آنکه
این مال بسیار داشت دختر را موافق نیامد شوهر پیر کردن
یکی را پیش مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی
شدم لیکن مرا موی سپید است فردا سر زنش نکنی مرد چون
این بشنید در توقف داشت و او را زن نکرد و پس از آن این دختر
را جوانی بخواست روز این دختران مرد را دید گفت والله
که در همه موی من یک تار سفید نیست و مرا بیست ساله
باید اما بدانکه آنچه مردان از زنان مکروه دارند زنان
نیز از مردان آن چیز را مکروه دارند والله اعلم النوع الثالث
من الحیوان الجن گویند که جن حیوانی است هوای شفاف
الجرام از سمان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف
و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند جن و شیاطین
مردهٔ انس اند و هرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد
از آن مرده انس است که ایشان را شیاطین خوانند و صحیح
آنست که جن نوعی از حیوانند و باری تعالی ایشان را از آتش

آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است قوله تعالی
والجان خلقناه من قبل من نار السموم وصریح اخبار پیغامبر
صلی الله علیه وسلم هم بدین وارد است و وجود ایشان
دراز دهان مترتح است وسعید بن المسیب رحمة الله علیه
گوید که ملایکه نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب
و توالد و تناسل نباشد و نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل
و شرب باشد و بمیرند و اما شیاطین نمیرند الا بانقراض دنیا
وقال المفسرون ان الله تعالی خلق الملایکة من نور النار
وخلق الجن من لهبها والشیاطین من دخانها و در اخبار
آمده است که پیش از خلق آدم علیه السلام جن ساکن
زمین بودند و بپشت زمین و سهل و جبل از ایشان بر بود
وکثرت علیهم نعم الله تعالی وکان فیهم الملک والنبوت
پس ایشان مستحق لعنت انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه ساختند
باری تعالی لشکر از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال کردند و زمین
از ایشان بستدند و ایشانرا باطراف زمین و جزایر بحار
راندند و بعضی را از ایشان اسیر کردند و عزازیل از جمله اسیر
بود و هنوز صبی بود در میان ملایکه پرورده شد و اخلاص
و علم ایشان بیاموخت و زبان او دراز شد تا آنکه رئیس
ملایکه گشت و خازن بهشت شد و بران بماند زمانی طویل تا آنکه

که میان او و آدم رفت الخ رفت قوله تعالی فسجدوا الا ابلیس
کان من الجن ففسق عن امر ربه اما اقسام جن گویند که اخیار اند
و اشرار و مسلمانان اند و کفار همچنانکه در انسان هست
و هر یک در طاعت روساء خود باشند و مجاهد گوید که ابلیس را
پنج فرزند است ثبر و اعور و مسوط و داسم و زلنبور ثبر
صاحب مصایب است مردم را بویل و ثبور و امثال این
دارد و اعور صاحب زنا و مسوط صاحب کذب و داسم
صاحب مفسده میان مرد و اهل او و زلنبور صاحب
خصومت میان اهل سوق و عن ابی امامة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال یا رب
انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال
الحمام قال فاجعل لی قرانا قال الشعر قال فاجعل الاموات
قال فاجعل لی طعاما قال مالم یذکر اسم علیه قال فاجعل
لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر
قال فاجعل لی قرانا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال
الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فاجعل لی
مصایدا قال النساء وقال قعد الشیطان لابن آدم
باطرقه فقعد له بطریق الاسلام فقال التسلیم وتذر دینک ودین
ابائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرت وقال انها

ق

فسترانا

جرد تذر ارضک فعصاه فیها فاسلم ثم قعد له والملال فقال
فیقدلک وتبلغ لنبارک وتقسیم مالک فعصاه فی بدخال صلی الله ان
یدخله الجنت فصل فی حکایه عجیبة الشیطان منها ما روی عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال کان فی بنی اسرائیل
عابدا اسمه برصیصا شیطان جاریه را خنق کرد و در دل اهل آن
جاریه انداخت که دوای پیش برصیصا ست جاریه را نزد او بردند
راهب ممتنع شد از قبول کردن او الحاح کرد تا قبول کرد ند جاریه را رها کردند
تا معالجه کند پس شیطان راهب را وسوسه کرد که به جاریه نزدیکی کن
فلم یزل بوسوسه حتی وقع علیها منه فوسوس الیه الشیطان
وقال للانسان لتفتضح فاقتلها وقل انها ماتت پس راهب او را
بکشت و دفن کرد فاتاه الشیطان اهلها والقی الیهم احبلها وقتلها
ودفنها پس اهل جاریه بیامدند و از راهب سوال کردند که جاریه کی
راهب گفت جاریه بمرد پس راهب را بگرفتند تا هلاک کنند شیطان
بیامد و با راهب گفت من جاریه را بگرفتم و من در دل اهل او انداختم
اگر ازین واقعه خلاص میطلبی مرا سجده کن راهب او را سجده کرد
شیطان بگذاشت تا در گردنش بکشتند وهو الذی ذکره الله
تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین منها ما روی
ان عیسی علیه السلام لما رفع اصحاب او مردم را بتوحید میخواندند

وبزرگترین اصحاب او چهار کس بودند مرقش و بحبس و مبنوس
دیوقاس مرقوس اصغر ایشان بود و بحبس عید بود و مبنوس
اوسط بود دیوقاس اکبر بود هر یک از ایشان صومعه بنا کردند و
بعبادت مشغول شدند و از صومعه گاهی بیرون می آمدند تا یکباری
ابلیس پیش مرقس رفت و با او چراغی بود مرقس گفت تو حکیمی گفت
من رسول مسیحم نزد تو و بحبس و مبنوس و دیوقاس آمدم مسیح
میگوید ویلکم اما علمتم انی ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی ومن
فعل ذلک یکون الله بچگونه مرا بنده میخوانند چون مرقس این
بشنید نزد بحبس رفت و این حدیث با او بگفت پس از ان
هر دو نزد مبنوس رفتند و ان سخن با او بگفتند مبنوس گفت
این در خاطر من می افتاد لیکن منع میکردم پس از ان هر سه نزد
دیوقاس رفتند این سخن با او بگفتند دیوقاس گفت عیسی ثالث
ثلاثه است روح القدس است و عیسی و اله و انکه نصاری را
با این اعتقاد خوانند فضلوا واضلوا فسأل الله تعالی السلامة
والعفو والعافیة ومنها ما ذکران عابدا فی بنی اسرائیل
عبد الله دهرا طویلا انکه بشنید که قومی درختی می پرستند برخاست
و فاسی برداشت تا ان درخت را قطع کند ابلیس بر صورت شیخی
نزد او آمد و گفت کجا میروی گفت میخواهم که این درخت را بیندازم
گفت انگاه که انرا انداختی قوم درختی دیگر بپرستند زمان خود

ضایع مکن که ترا عبادت کردن اولیتر عابد گفت عبادت من اینست ابلیس چون از فریفتن او نومید شد گفت چگونه بینداری که من نگذارم عابد او منازعت کرد عابد ابلیس را بیند اخت بر سینه او نشست ابلیس گفت مرا بگذار تا با تو سخن گویم عابد از سینه او برخاست ابلیس بمدارا با او بگفت باری تعالی قطع این درخت بر تو واجب نکرده است عابد گفت لابد است مرا قطع این درخت دیگر بار با او در او یخت عابد او را بر زمین زد بر سینه او نشست گفت بگذار تا تا عقدی قرار دهم که ان ترا بهتر بود از بریدن این درخت عابد گفت آن چیست گفت لاریب انت رجل فقیر و اگر ترا مالی بود که بر فقرا و مساکین و همسایگان و خویشان صدقه کنی ترا بهتر از بریدن این درخت بود هر روز دو دینار زر بتو میرسانم چنانکه هر بامداد در زیر بالین تو باشد بر دار و نفقه کن و بصدقه ده و دست ازین درخت بدار عابد راضی شد که هر روز دو دینار زر بستاند و درخت را قطع نکند بر ان عهد کردند ابلیس سوگند خورد و عابد بمکان خود رجوع کرد چون روز دیگر بود دو دینار زر در زیر بالین خود دید بر گرفت و روز دوم نیز همچنین و روز سیوم هیچ ندید و در خشم شد و فاس بر داشت و قصد درخت کرد ابلیس بر صورت ان شیخ پیش او آمد و گفت کجا میروی

گفت میروم تا درخت را بیندازم ابلیس گفت نتوانی آنرا انداختن
ومن نگذارم درهم آویختند ابلیس عابد را برگرفت وچون گنجشکی
بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت اگر این کار ترک نکنی ترا هلاک
کنم عابد گفت مرا رها کن و بگو که بر من چگونه غلبه کردی ابلیس گفت
هیهات بار اول از برای خدا بودی بر من غالب شدی و این بار
از بهر دو دینار دست من غالب آمدم ذکر من حدیث مردک
و آن چنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز دعوی نبوت
کرد و گفت باید که اموال و ابضاع در میان خلق مشترک باشد
و هیچکس را بچیزی اختصاص نباشد و مردم بسیار بر وی جمع
آمدند ماکبریت را نوشیروان او را با دوازده هزار مرد که اتباع
او بودند در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز آمدند و در بلاد
متفرق شدند و تا این غایت از ایشان هنوز جمعی مانده اند
بر سر این اعتقاد و آنرا پنهان دارند و چون یکی از ایشان بمیرد
شیطان در شب اول از دفن او بیاید بر صورت او و گوید بوداع
خویشان آمده ام و شما را خبر دهم که دین مردک حق است
و این صورت او و گویند میان آن قوم عادت باشد که جمله خویشان
جای جمع شوند و انتظار می کنند تا غایتی که اگر در نو مرده و دیعه بود
صاحب و دیعه را گویند صبر کن که چون بوداع آید خبر و دیعه بپرسم
و در اخبار آمده است که روز جمعه سریری از شهر ابلیس در کمند

در یا نهند و ابلیس بران نشیند و فرستادگان او جمع آیند
و هر که از ایشان خبیث تر باشد بمجلس او نزدیکتر بود و هر یک
از عمل خود صورتی نمایند ابلیس گوید ما صنعت شما یکی بیاید و گوید
میان زن و حلال تفریق افکندم ابلیس گوید انت انت و او را مقرب
خود کرداند **فصل فی بعث الشیاطین ومنهم الغول** حکما گویند
غول حیوانی شاذ است لم یحکمه الطبیعه و در بیابانها مستوحش
شده است و باشد که ظاهر شود در بعضی از شبها و فی بعض الخلوات
للمسافر بر صورت آدمی و او راه راست بگرداند و گویند چون شیاطین
خواهند که استراق سمع کنند فرهم شهاب ثاقب بعضی از ایشان
سوخته شوند و بعضی از ایشان در بحر افتند نوعی از تماسیح شوند
و آنچ در بر افتند غول شوند و جاحظ گوید غول دیویست که معترض
شود و **شعر** فلا تدوم علی حال تکون بها کما تکون فی اثوابها الغول



و گویند آنکس که او را دیده بود
که از سر تا ناف او بر شکل انسان
باشد و از ناف تا آخر بر شکل اسب
و بعضی از صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین در اسفار ایشان
غول را دیده اند از ایشان عمر
بن الخطاب رضی الله عنه

کوید غول را دیدم در راه شام قبل از مبعث رسول صلی الله
علیه وسلم وآن در اخبار مشهورست که غول را بشمشیر زد وبینهما التجنس
واو دیویست بر شکل زنان وکویند که بیشترین انجا که سعلات بیشه‌هاست
اکر انسانی را بیابد بدان بازی کند چنانکه کربه با موش ترقصه وتضعد
وذکر لی رجلا کان من بلاد اصفهان عندهم سن هناک وباشد که بشب
کرک او را دریابد فریاد کند که ای قوم مرا کرک بکرفته است دریابید
که مرا بخورد وباشد که کوید با من صد دینار زر است هر که مرا از
کرک برهاند از ان اوست ومردم دانند که سخن سعلات است
کسی بدو التفات نکند وبکذارند تا کرک او را بخورد وجاحظ
کوید که سعلات نام زنان جن است وباشد که یکی از ایشان جوان



خوب صورت را ببیند از انس
بروی مفتون شود واو را
مصروع کند وکویند که عمرو بن
یربوع جوان خوب صورت
بود سعلاتی او را بدید وبروی
عاشق شد واز عمرو اولاد
آورد مدتی با سعلات بهم بود
تا یک شبی برقی بدید وقصد آن کرد
وبرفت اولاد او را بنو السعلات کویند کما قال الشاعر شعر

یا قاتل الله بنو السعلات اعمرو بن بر لوع شرار ومنها الغدار

وهو نوع اخر من المتشیط آنرا بارض یمن یابند وبتهامه ومصر نیز

از مردم با ایشان مجامعت کند وهر کرا دریابد او راکو بیند او منکوح

او مدعور اکر منکوح باشد ازو نومید شوند زیراکه قضیب او چون قرن نورست



وچون درسوز هلاک کند

واکر مدعور بود سهل باشد

زیراکه ترسنده باشد چون

ترس او ساکن کرد شجاعة

بروی غالب آید بغایتی که مردم

از دیدن او بیخود شوند واکر مرد شجاع بود بآن دیو التفات نکند

ومنها الدلهاث وهو نوع اخر من المتشیط در جزایر بحه بود

واو بر صورت انسانی است بر اشتر مرغ نشسته کوشت حیوانات



خورد که غریق شده باشد وبحر

ایشانرا باکنار انداز دو کویند

که یکبار کی قصد مرکبی کرد اصحاب

مرکب با او حرب کردند با یکی

بکرد چنانکه جمله بیفتادند وآنرا

که میخواست بر میکرفت

ومنها الشق وهو نوع اخر من المتشیط صورت انسان بود

وگویند که نسناس از شبق و انسان در وجود آمده است و چون
کسی را بیابد اورا تعرض رساند وگویند که علقمة بن صفوان بن امیه
شبی بیرون آمد و عزم مکه داشت بمکانی رسید که آنرا حومان گویند
شبق اورا پیش آمد وگفت علقم مقتول وان لحمی ماکول اضربهم



بالهدلول ضرب غلام بهلول
فقال علقم شبق مالی ولک اقمع عنی
منصلک تقتل من لا یقتلک فقال
شبق هیت لک واخر لما یدحم لک
هر دو یکدیگر را بشمشیر بزدند
و هر دو هلاک شدند و این خبر
مشهور است که علقمة بن صفوان جن هلاک کرد **ومنها المذهب**
و او دیویست که شغل او آنست که خدمت عباد کند و ایشانرا فریباند
و اظهار چیزهای عجب کند تا او را پندارد که کرامات است من عند الله
عجب در نفس وی با دید آید و سبب عجب هلاک شود وگویند که مردی
عابد بود و اورا صومعه بود روزی او را صفی برسید و در آن
صومعه غیر از عابد کسی دیگر نبود هر شب وقت افطار پیش او
چراغی دیدی و خوانی برانجا بر طعام مهمان را از آن عجب آمد
و از عابد پرسید که این از کجاست عابد از جواب او اعراض
کرد بروی الحاح کرد عابد گفت مدتیست تا شیطانی هر شب

این نزد من می آورد تا من بر کرامات خود حمل کنم وار روز اول دانستم که این شیطانست چون این سخن گفت در حال اسراج منطفی شد و خوان نا بدید گشت **فی ذکر تسخیر الجن** لسلیمان علیه السلام در اخبار آورده اند که دران زمان که باری تعالی جن را مسخر عزم کرد جبرئیل عزم ندا داد ایتها الجن والشیاطین اجیبوا باذن الله تعالی لنبیه سلیمان بن داود همه از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند تا انجا که سلیمان علیه السلام بود بخدمت می استادند سلیمان در ایشان نگاه میکرد و از صورت اشکال او عجیب می ماند بعضی را لون سرخ و بعضی را زرد و بعضی را سپید و بعضی را سیاه اللهم البنی



من القوت والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلام بیامد
وگفت باری تعالی ترا قوت داد برخیز از مکان خود سلیمان عم
برخاست وانگشتری در دست داشت جن و شیاطین جمله سجده
کردند وگفتند یا نبی الله ما را فرمود ندکه در طاعت تو باشیم سلیمان عم
از او یان ایشان و قبایل و ملوک و مواضع می پرسید وجواب میگفتند
ایشانرا چرا صورتها مختلف است وبدر شما را چنان یک صورت بود
گفتند اختلاف صور ما از برای اختلاف معاصی است واختلاط
معاصی و ذریه او بمناکحت ما چون سلیمان مردم شیاطین را دید
که از ایشان فساد بسیار ظاهر میشد ایشانرا بند برنهاد و باعمال
شاق فرمود مثل عمل آهن و نحاس وسنگ بریدن و بناء شهرها
نهادن و زنان ایشانرا بغزل ابریشم و قطن و قز و یافتن
ثیاب و بساط و نمارق و ایشانرا فرمود به بناء محاریب و تماثیل
و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را بطن و قومی را
بخبز و قومی را بطبخ مشغول کرد و هریکی که بخشبندی هزار نفس
بخوردندی و طایفه را بمدیح و قومی را بسلخ و جمعی را باستخراج
و جواهر از دریا و فوجی را بجوابار و انهار و قنوات و بعضی را
باستخراج جواهر معدنی باختلاف اجناس آن و ذکر سلیمان
عم مارد اسمه صخر لا یدخل تحت الطاعة فامر باحضاره
فقالوا یا نبی الله انه اعطی من القوت شیئا کثیرا لا یقدر به فقال

احتالوا في احصارة وكان له عين يشرب منها فنزلوا ماء ومليوها خمراً فلما جاءها قال ميات حمزة طينة الا انها يجعل الحكيم جاهلا ثم جاءها في اليوم الثاني فلم يشربها ثم جاءها في الثالث واشتد به العطش فقال لا مفر لقضاء الله ثم شرب حتى طرفها فتمثل قيدت اليه العقارب من كل جانب ومعهم طابع خاتم سليمان فلما راى ذلك ذل وخضع لخلوه الى سليمان عليه الصلوة والسلام وكان لهب ان يخرج من فيه ومسخريه فلما حضر عند سليمان ورای الخاتم وهبت قوته وخر ساجدا فقالوا يا نبي الله انه ضحك في الطريق ثلاث مرات فساله سليمان عن سبب ضحك قال رايت رجلا سه بعثة في جرته ماء وهو يتوهم انه قد استوثقه ولم يدر البغلة اذا نفرت كثرت الجرت وذهب ومورث الشيخ فانه شترى مدانا ولبشرط ان لا تمترق ثلاث سنين ومات برجل يرفع استعمال الله دوام يقول انها لا تعمل الى محل الداء فتعجب منه سليمان ثم قال يا نبي الله ما اعظم وننزل ولا يبقى الا ذكره وهب بن منبه گويد که چون مملکت سلیمان بار دوم ثابت شد باد صرصر باری تعالی را بفرمود تا شیاطین را جمع کرد نزد سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب همید در ان میان دیوی یکدست یک نیمه او چون گربه او را گفت تو کدام شیطانی گفت مهر بن مغان بن فیلان گفت عمل تو چیست گفت غنا وشرب وخمر ومرا امکان

سخن

بزمین هند باشد سر و دو خم ز امن در چشم مردم ارایم سلیمان
گفت تا بندش کردند دیگری آمد بر شکل قبیح بلون چون دخان و دهن
چون سگ و از هر موی او بر اعضای قطرهٔ خون میچکید گفت تو کدام شیطانی
گفت هلهال بن المجلول ام گفت کار تو چه باشد گفت خون
ریختن بگفت تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن که من
جبارهٔ زمین را مسخر تو کردانم و با تو عهد کنم که در مملکت تو
تباهی نکنم دیگری بگذشت بر شکل قردی اظفار او چون مشاعل
و بر دست او بر بطی بر سید تو کدام شیطانی گفت من مرة بن
الحارث گفت کار تو چیست گفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام
کس لذت ملاهی نیابد الا بمن بگفت تا در بندش کشیدند دیگری بگذشت
روی او برازعمایش بر سید و بند فرمود دیگری بگذشت بچار پا
و دو سر سری بر کتف سر او چون شیر و تنش چون فیل دیگری
بگذشت

سلیمان علیه الصلوة و السلام یکیک





رامی بر سید و بند میکرد قصه فی [illegible]

لسلیمان علیه السلام جن را ملکی هست نام او قیطوس گویند که
مسکن او بساتین سلیمان بود و مرده را او مسخر کردی و اورا
برادری است نام او قفطیش و او را الجین غرب و شرق فرستند
تا سال دیگر و از برای سلیمان علیه السلام عجیب کردند
و تاذکران سلیمان را گفتند بارض مغرب شهر نیست و ان شهر را
ملکی کافر است ملوک بسیار قصد او کردند کس او را غلبه نتوانست
کردن از برای قوت ملک سلیمان علیه السلام قفطیش را
بخواند و از حال مدینه اثر از بر سید قفطش گفت یا نبی الله آن

مدینه بنا شیث بن آدم بنا کرده است و در آنجا اولاد او بودند و مومنان

بودند تا ایام موسی بن عمران عرم و اکنون بتی را می پرستند

از زبرجد احضر سلیمان علیه السلام کفت ایتینی بهذه المدینة قفطش

کفت یا نبی الله ادع الله حتی یقوی علی ذلک فدعا سلیمان

له فمضی الیها واقتلعها من قرارها واتی بها سلیمان

و سلیمان علیه السلام بر دباد نشسته بود لعبسا کرو جنود او

و جون سلیمان را دیدند خضوع و خشوع کردند قومی بودند

سیاه رنک موی ایشان جون دم اسبان بود و جشمهای

ایشان جون جشم حیات بود و جون آتش می افروخت و رایحه قطران

از ایشان می آمد و ناخنهای ایشان مثل



منجل بود و کلام ایشان جون صوت

خط طیف بود سلیمان عرم با ایشان

بلغت شان سخن میکفت و ایشان فهم

کردند و کفت میدانید که شما کجایید

کفتند در شهر خویشتن کفت شهر شمارا

برکنده اند و آورده از ینجا تا مکان شما یک فرسنک راهست آنکه

ایشان را بتوحید خواند قبول نکردند و اظافیر ایشان جون منجل

بود بر روی همی زدند تا هلاک شدند سلیمان علیه السلام فرمود

تا مدینه را بمکان خود رد کردند و آن را مردکان خالی کرد و جمعی

از بنی اسرایل فرستاد و منشا ما ذکر وهب بن منبه کوید که چون
سلیمان علیه السلام اب خوردی شیاطین روی ترش کردندی
و سلیمان ان ندیدی زیرا که کثافت ان مایع بودی صخر جنی کفت
من انا می بسازم که شفاف باشد و مایع رویت ننمودا دانی زجاج
بساخت سلیمان عرم متعجب شد ازان و چون اب خوردی
کوزه مایع دیدن شیاطین نکردی سلیمان را خوش آمد صخر کفت
یا نبی الله اکر خواهی بهر تو مدینه بسازم چنانکه تو دران قصر باشی
و انکه بیرون آن باشد از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام را خوش
آمد صخر از برای او مدینه از ابکینه بساخت سلیمان چون انجا
رفتی باد انرا بر داشتی و سلیمان در مدینه بودی و ظاهر و باطن
مدینه را میدیدی و کویند که مدینه بر طول معسکر و عرض آن
بود و از برای مردان و از برای زنان مجلس بساخت طول
این الف ذراع و عرض مثله و از برای هر سبطی از اسباط
قصری بساخت طول ان الف ذراع و عرض ان مثله و در هر
قصری سرایها تا مجمع علما بود و از برای سلیمان عرم قصری
رفیع بساخت خمسة الالف ذراع فی مثله انکه انرا بالوان قوابر
و انواع جواهر صرف کرد و سلیمان علیه السلام دران قصر
بودی و باد انرا می بردی و جمله معسکر را مشاهده میکردی
و وقتی طباخان و خبازان را و هر که بر بساط او بودی از جن

والانس و دواب و سباع و غیرهم ما ذکر وهب من ان بعض الجن منبه
قال لسلیمان عم یا نبی الله ما در بعضی جزایر نوعی از خیل می‌باشد
بغایت خوبی چنانکه گوییا بالی برند و سلیمان عم اسب را دوست
داشتی گفت ان خیل را حاصل کنید برفتند و نمی توانستند ان
خیل را ضبط کردن برفتند و در مشارب ان خیل مکان آب خمر
کردند چون خیل ازان بخوردند مست شدند شیاطین بیامدند
و لکام زر در دهان ایشان کردند و بر پشت ایشان نشستند
و شیاطین بر پشت ایشان و لکام در دهان شان بود تا مستان
شدند نزد سلیمان نش آمدند فعجب منها ومنها ما ذکر ان بعض الجن آوردند
قال یا نبی الله مردم تعب بسیار می‌یابند تا جرا آس میکنند ازبرای
خبز من آلتی بسازم که حب دقیق شود چنانکه هیچ تعب بکسی نرسد
سلیمانرا عجب آمد بفرمود تا ان آلت را بسازد و طاحونه
بساخت که براب گردد و حب دقیق شود و هیچ تعب بکسی نرسد
ومنها ما ذکر ان سلیمان علیه السلام فی عمارته نقل حجاز
و اثقال بر پشت دواب میکردند بعضی از جن گفتند یا نبی الله
من آلتی بسازم که بواسطه ان آلت دو دابه چندان نقل کنند
که ده دابه نتوانند کردن سلیمان متعجب بماند بفرمود تا آن
آلت بسازد جرجر را بساخت که آنرا دو دابه کشند و چندان بر آن
نهند که ده دابه بران نگیرند ومنها ما ذکر ان بعض الجن قال لسلیمان

عرم اکر خواهی ازبرای تو سرای بسازم که در خانه زمستان بود و در خانه ربیع و در خانه تابستان سلیمان عرم را عجب آمد بفرمود تا بسازد ازبرای او کرمابه بساخت و در خانه اول سرد بود و در خانه دوم معتدل و در خانه سیوم کرم و حمامات عجم برین وضع است بخلاف حمامات بلاد عرب

فصل از حکایات عجیب جان

شخصی که او را جن برده بود کوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا قول معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم و لا تقصدوا المیل فیما بینکم و بینهم و لا تحرکوا الاحقاد الساکنة و العداوت القدیمة المرکوزة فی الجبلت فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشعد و تحرق المنازل و الاوطان نعوذ بالله من طعن الغیر و دولة الاشرار فانها یطلبونکم کل مطلب و یترصدونکم کل مترصد فیقع بنو الجان فی فتنة و بلاء و تعبه و عناو لیت العاقل الذی یصلح بین الاعداء و لا یجرانی نفسه من العداوت و البغضاء قال قایل من الذی یخاف عداوت الانس لبنی الجان ارواحا خفیفة تاربه تتحرک بالطبع الی السفل و نحن تراهم و هم لا یر دنیا و فسری فیهم و هم لا یحسون بنا قال هیهات خفی الیک اعظم اما علمت ان بنی آدم ان کانت لهم اجسام ثقیلة رضیة کن بهم ارواح خفیفة ملکیة بها یفضلون علیکم و اعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب

القرون الاولی معتبرة ومتجرا فیما جری بین بنی آدم وبنی الجان فی
السالف الدهور دلیلا وواضحا فاعتبروا اولی الالباب امیه
بن ابی الصلت گوید از شام می آمدم با قافله هنگام نزول بنان
خوردن نشستیم ماری کوچک دیدم یکی سنگ برد مار بگریخت چون
ما از اکل فارغ شدیم وقصه رحیل کردیم وبار ها بر نهادیم عجوزه بر بسته
باوید آمد بر عصای تکیه زد گفت ما منعکم ان تطعموا الحیة الصغیرة
التی جائتکم لطعامکم وهی علیه فلنا لها من انت قال عم العوام
اریمه هذا عوام ام اروب العباد افرقت فی العباد و عصا بر زمین
زد وگفت اطیلی ایابهم وفرقی رکابهم اشتران جمله بر میدیدند
بگفتن عجوزه هر چند اشتران جمع میکردیم او عصا بر زمین می زد
وبراکنده میکرد و قوم پیش امیه بن ابی الصلت آمدند و گفتند
طریق این کار چیست واو عالم عرب بود وامیه برخاست
ونزد آن پشته رفت که عجوزه از انجا ظاهر میشد وشبی مقر بود
لکن دگر رفت کنیت دید نزد آن کنیت رفت مردی پیر را دید در کنیه
نشسته امیه بن ابی الصلت را گفت تو مرا ابو عی گفت آری
گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه جهود یست
وبا شما پیوسته این حرکت خواهد کرد تا شما را هلاک کند امیه گفت
دفع این چه باشد پیر گفت چون او عصا بر زمین زد هفت کس از
بالا وهفت کس از زیر بگویند باسمک اللهم چون این گفته باشید موجب

خلاص شما باشد امیه بازگشت قوم را ازان خبر کرد روز دیگر
هنگام رحیل عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد هفت کس از بالا و هفت
کس از زیر بگفتند باسمک اللهم اشتران حرکت نکردند عجوزه گفت
انکه شما را این اموخت بالاء او سپید و زیر او سیاه باد چون
روز شد بر امیه برص ظاهر شده بود و سر و گردن و سینه او
سفید شده بود از انجا تا قدم سیاه و این سخن مشهور شد و اهل
مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا انکه اسلام ظاهر شد
عتبه بن الابرص گوید قصد شام کردم در راه ماری عظیم را دیدم
که از گرما و تشنگی زبان از دهن بیرون افتاده بود از مرحله فرود
آمدم و آب که در مطهره بود در دهن او کردم چون از شام باز
گشتم شبی راحله را گم کردم و دل بر مرگ نهادم ناگاه هاتفی
اواز داد شعر یا صاحب البکر المضل المذهبه ، دونک هذا البکر منا فارکبه
حتی اذلیل نزای عتمه ، واقبل الصبح ولاحه کوکبه ، چون نظر کردم
اشتری را دیدم بروی نشستم خود را بر در سرای دیدم در ساعت
و تا خانه من زیادت بیست مرحله بود بزیر آمد تا خانه روم گفت
شعر انا الشجاع الذی ارویتنی طار ، نفف النهار علی الرضا فی الزاد
الحیرتق و ان طال الزمان ، والسراحیت ما او عبت من زادی
اعمش گوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست و نزد ما آمدی
و با ما سخن گفتی و ما سخن ان می شنیدم اما او را نمی دیدم گفتم

شما چون باشید گفت ما قبیلها همچو شما گفتم اعتقاد شما چون باشد
قدری وسیع ومرجی گفتم تو از کدامی گفت از مرجیه و تناکح میان جن
وانس واقع است زیرا که باری جل وعلا نساء بهشت را میگوید
لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان وبسیار افتد که رجال جن بر نساء
انس عاشق شوند وبرعکس نیز افتد گویند سعید بن عبد الله بن خالد
شش ماه مصروع بودی وشش ماه صحیح تدبیر معالجه کردند
زنی بر زبان او گفت انا راقیه بنت ملحان سید الجن والله ان
عالجتموه لاقتله جریر بن عبد الله الجلی گوید رضی الله عنه خدمت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم کردم شبی بوادی فرود آمدم
ناگاه مردی را دیدم مرا گفت برخیز وبیا گفتم وانا امن قال نعم
برخاستم وبرفتم مرا بوادی برد که آنجا جوانان وپیران بسیار بودند
بر من جمع شدند وگفتند انشد تا فانشدتهم شعر ودع هریرت
ان الرکب مرتحل هل تطیق وداعها ایها الرجل بخندیدند
وگفتند این شعر بجد است واو را طلب کردند مردی بیامد چون
رمحی وسری بزرگ داشت وگفتند این انسی شعر تو میخواند وبا
ایشان محادثت میکردم تا روز چون نزد رسول صلی الله
علیه وسلم رسیدم قصه عرضه داشتم مرا گفت مردم را خبر
کن وگویند در مجلس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخن جن
میرفت یکی گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب

آتش دیدم

در آمد قصد ان کردم بخیمه رسیدم بر دران خیمه جاریه خوب نشسته
بود گفتم اینجا چه میکنی گفت من از قرار ه ام مرا عفریتی آورده است
روز نزد من آید و شب برود گفتم با من بیا گفت نتوانم از عفریت
می ترسم الحاح کردم واو را بر ناقه نشاندم و من میرفتم تا
انگاه که ماه برآمد و روشن شده دیو را دیدم بر اشتر مرغی
نشسته جاریه گفت اینک عفریت آمد ناقه را من وخوابانیدم
وگرد او خطی کشیدم وآیتی چند از قرآن بخواندم ولیسعادت
کردم نزد ما آمد وگفت شعر یا ذی الذی یدعوه للحین القدر
خل عن الحسناء رسلا تم بیز الی اما لک حین فاضطر
او قع لیث ذی غرام شهر فاحته قلت شعر یا ذی الذی یدعوه
للحین الحمق حل عن الحسناء ی ورسلا ونطق فلست للحین باول
من عشق در حال بصورت مردی سیاه برآمد وبا همدیگر درکشتی
رفتیم هم بدر آمدیم مرا گفت موئی هیشانی من ببر و بستان
قدر
وجاریه را بمن ده گفتم ناصیه تو پیش من چه ارزد گفت چندانکه
خواهی از اشتران یه ببر وجاریه را بیار گفتم دیدن را بدینا گوشم
گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم بخدمت تو مرا احتیاج
نیست فانشا یقول علیک شعر سلام الله یا وعزت ما حرت
ریاح الصبا فی العور یوما وفی بخدمت فحملتا الی اهلها خر
وجبتها اهلها ولی مغا اولاد وگویند که عرب در جاهلیت چون

جایی نزول کردندی یکی ندا دادی وگفتی سبحان العابدون لسید هذا
الوادی ایشان از شیاطین و غیلان و معالی و سباع و لصوص
ایمن بودی یکبار راعی با اغنام بوادی فرود آمد گرگ از وی گوسفندی
ربود شبان آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا سرحان رد علیه
غنمه گرگ بیامد و گوسفند را بیاورد قال بعض الاعراب که مرا
بنده بگریخت از پس او میرفتم چهار کس را دیدم جای نشسته
و با هم بکر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق نزد ایشان
گفت آنکه گفته است شعر وکل رضیع منتهی لرضاعه وکل کلیبی
من اللوم راضع فقال واحد والله لقد کان خاطب الصعب شاعرا
ولقد کان قریبا الجواب حیث یقول شعر اذا قیل ای الناس
شر عشیره واکثره علا قبل تلک المجاشع دیگری دیگری گفت
شعر بدها درقی القریض لقد حیی منه الغذاة وزیادهم
بجاد گفتم من صعب دها در و خاطب را نمی شناسم آن شیخ
گفتم اما الصعب فالناطق علی اللسان الدسالی واما خاطب
فالناطق پس خنده برمی افتاد و گمان بردم بروم که بازی
میکنند یکی را از ایشان گفت بنده را میخواهی که گریخته است
گفتم تو چه دانی بنده من از کجا دانستی گفت همین نکته دانستم جاری
واحمق آنکه برخاست و برفت و بیامد با غلام فلما رایت الغلام
غشی علی وکان الغلام مکتوفا بلا با طحون غلام بدان صفت

دیدم دانستم که ایشان جن اند خوف بر من غالب شدم گفت
نفخ کن بر دست بنده تا کشوده شود نفخ کردم در حال کشوده شد
بعد ازان هر کرا وجعی بر عضوی بودی بران نفخ کردمی زایل
شدی ابراهیم بن المهدی کوید که محمد امین بر من خشم کرفت
و مرا بکوثر خادم سپرد کوثر مرا در سرداب محبوس کرد و با علام
موسیقی مرا وقوفی عظیم بود و اوازی خوش ان داشتم
ان علم در عمل آوردمی یکشب دران سرداب بیرون
آمد و سطلی بمن داد و کفت بخور نخوردم انکه فتیته شراب
بیاورد کفتم چه باید کرد کفت این نیز بخور ان نیز نخوردم
انکه کفت فتیته این بیتها رابکو ... لی مدت لا بدا بلغها معلومة
فاذا انقضیت منت لو ساورتی الاسد ضاریه لغا ان لم
یحی الوقت کوثر خادم اواز من بشنید محمد امین را خبر کرد که عم
تو دیوانه شده است و در سرداب غنا میکند محمد امین مرا بخواند
وازان بپرسید اورا خبر کردم عجب داشت واز من راضی شد
و مرا پانصد هزار درم بداد و ذکر الکلبی قال خرجت من الجرة
اریدا الکوفة حتی اذا کنت بنصف الطریق فاذا انا بشیخ
کانه ینشع من الارض قال لی انت الکلبی مفسر القران فقلت
نعم قال اخبرنی بمن قوله الله عزوجل صلی علیه و اذا قرأت القرآن
جعلنا بینک وبین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا

ما ذلك القرآن قلت لا ادری قال فكيف تقول انا مفسر القرآن دولی
اف اخذف بنوته فعلمت علمتين قال آية فی النحل واية فی الكهف
واية فی الجاثيه اما آيتی فی النحل اولئك الذين طبع الله
على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون اما ايتی
فی الكهف ومن أظلم ممن ذكر بايات ربه فاعرض عنها ونسی
ما قدمت يداه انا جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفی آذانهم
وقرا واما التی فی الجاثيه افرايت من اتخذ الهه هواه واضل
الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوه
فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون قال فالتفت فما رايته
فكان الارض ابتلعته قال ابو المنذر هشام بن السايب الكلبی
علمت باسا فقروها فلم يحيط شا وروی ابن عباس رضی الله
عنه ان هتف هاتف بمكه على ابی قبيس قبح الله رای كعب بن فهر
بارق العقول والاحلام قال ابن عباس رضی الله عنهما فما
فاصبح هذا الحديث قد شاع بمكه واصبح المشركون يتناشدون
فيما بينهم وهو بالمومنين فقال رسول الله صلی الله عليه وسلم
هذا الشيطان يكلم الناس فی الادمان يقال له معر والله تعالى
محترنه فمكثوا ثلثه ايام فاذا هفت تهيف من على الجبل
فقال صلی الله عليه وسلم دونك عفريت من الجن يقال له سمج
سميعه عبد الله من لى اجزوانی انه فی الطلبه منه ايام

افقال علی جزاه الله خیر **النوع الثالث الدواب** نوع دواب را
صورت از بهایم خوشتر است و نفع ایشان بیشتر است و چون نوع
انسان منتشی بطی بود و بدن ضعیف و عدد بسیار و حاجات او کثیر
و حرکات او قاصر بود از مقاصد او چون طلب و حرب و غیرهما باری
تعالی جل و علا نیز نوع دواب را از انسان بیافرید تا قایم مقام جناح
طیر بود و قوایم و بهایم فقال عن قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
و گویند که اذان دواب الاربع از برای آن بالای سر افریده است
تا هوا از جهات جمیع میکند و بصماخ میرساند و از عجایب حکمت
باری تعالی یکی آنست که گوش حمار دراز گوش اسب باشد و دنب
اسب دراز دنب حمار زیرا که اسب باشد مخصوص است بزیادت
حسن اندکی هوا از گوش مصادف شود سامعه صاعد او دریابد
اما حمار را بلادت غالبست هوا بسیار باید که بسامعه او رسد
تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا او از بسیار جمع شود
واما دنب اسب از برای آن دراز آمد که اسب حسن بغایت
تیز است از گزیدن مگس و مانند او متالم شود بدم دراز
حاجت افتد تا دفع آن کند و اما خر نا حسن کنده بود از گزیدن
مگس چندان متالم نشود از برای این معنی دم او کوتاه آمد چون
مطلوب از دواب سیر بسیار بود و عنایت الهی چنان اقتضا کرد
که ماده جمله در تهوا فروج شود تا هوا فراوان سخت باشد و موجب

سیر بسیار بود و سلاح که بدان دفع عدو کند و هر حیوان که اورا
حافر بود قرن نبود زیرا که ماده بقرن و سم وفا نکند صاحب
قرن را طبعت نیک بود اندکی از ماده اورا تمام بود که بدان حاجت
مش روا کرده باقی قرن تا سلاح باشد از برای دفع عدو
فسبحان من خلق فسوی واعطی کل شئ ما یفتقر الیه من غیر زیاده
ونقصان دلند کر بعض ما یتعلق بنوع الدواب والله الموفق
فصل فرس اسب نیکوترین حیوانانست بصورت بعد از ادمی واشد
الدواب عدو او ذکار و اسب را خصال مرضی بسیار است
و اخلاق نیکو چون حسن صورت و تناسب اعضا و صفا و لون
و سرعت عدو و حسن طاعت انچنان که فارس خواهد رود و ذکا
نفس و جودت حواس و بعضی از خیل مادام که فارس بر پشت او
باشد روث و بول نیندازد و اسب چوگانی را حاجت نباشد
که راکب او را براند زیرا که نظر او بر گوی باشد مادام که گوی را
بیند بر دوان رود و داند که غرض راکب آنست و بعضی از ان
صاحب خود را شناسد و نگذارد که غیر صاحبش بر ان نشیند
وابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود او را بدست خود
علف دادی چون او را بخواندی بیامد روزی ان اسب
بدید که رشید اسبی دیگر را علف داد دیگر خواندن رشید را
اجابت نکرد و علف از دست او نخورد او را غضبان خواندی

عست

و از مکارم اخلاق فرس آنست که اگر باد پایی ضایع شود
و آنرا کره بود مادیان آنرا شیر دهند از برای اشفاق و از ذکای
فرس آنست که فحل را جبه مادیان بشود و اگر میان ایشان میلی
بود و محمد بن السایب الکلبی گوید که نزد سلیمان علیه السلام
صنفی از اسب بود از صافنات الجیاد و آن هزار اسب بود که
از داود علیه السلام میراث یافت بود چون بر سلیمان علیه
السلام امد بفرمود تا جمله را قربان کردند الا اسپی چند از آن
که عرض نکرده بودند و قومی از قبیله ازد ولی اصبهار او بودند
بخدمت سلیمان عم آمده بودند چون حوایج ایشان منقضی
شد و خواستند که باز گردند گفتند یا نبی الله بلاد ما دور است
ما را زادی بده که ما را تمام بود تا ببلاد خود رسیم ایشانرا اسپی
بداد از آن اسپان و گفت چون بمنزل فرود آمدید غلامی را بدان
ولیکن نشانندی در حال هر چه چشم او بر آن افتادی از
هوا و خر گور و بقر الوحش هیچ فوت نشدی و صید کردی تا انکه
بمنزل رسیدند آن اسب را زاد الرکب نام کردند و گویند که خیل
عربی از نسل آن اسب است اما خواص اجزا به دندان اسب
اگر بر کودک بندند دندان او بسهولت بر آید و اگر در زیر بالین کسی
نهند که در خواب غلطید از وی زایل شود و گوشت اسب ریاح را
زایل کند و اگر باد ارصینی بخورند قوت باه بیفزاید طاقتی از موی

ذنب او واگر باد ارصیبی بخورند خانه بندند عرضا هیچ لعوض دران
خانه نرود حافر مادیان اگر در زیر دامن زن بخور کنند بچه را مرده
ونیشه بیندازد سم اسب شموس اگر در سرای دفن کنند
فا را زان مکان بگریزد و اگر فرارنج را بار اول که آب دهند
در حافر دواب اب دهند هیچ مرغی از جوارح چون باشه و شاهین
و باز و صقر گرد انیشان نگردد و اگر لبن و مهادر زنی دهند و مرد
با او مجامعت کند آبستن شود و شرط آنست که زن ازین خبر ندارد
و اگر عانه و ابط کوذ ذکر را بعرق اسب حند نوبت طلی کنی بران
موی بر نیاید و اگر عرق اسب باز بیند بیامیزند و بزن آبستن
دهند بچه بیندارد و اگر لفصل را بدان اب دهند زهر الوده شود و حت جراحت
ان قاتل بود سرگین اسب دخان کنند زیر دامن زنی که دشوار
وضع حمل کند بروی سهل شود و اگر خشک کنی و بر جراحتی افشانند
که خون ازان منقطع نشود خون باز استد و اگر عصاره آن
در بینی سعوط کند که عاف را قطع کند و اگر بیض طیر را در میان
سرگین آب نهند فرخ برآید **بغل قورا است** از اسب و خر
اگر ماده اسب بود بیشتر با سب ماند و اگر ماده خر بود بیشتر بخر ماند
ویکی از عجب او آنست که هر عضوی ازان او که بنگری میان اسب
و خر بود و همچنین اخلاق او نه ذکای اسب دارد و نه بلادت
خر و همچنین بانگ و رفتار او میان اسب و خر بود و اهتر را عیه

دراز بود زیرا که گشتن کم کند و هیچ شک نیست دران که استر عاقر
بود و بعضی گویند هیچ بار برنگیرد و بعضی گویند منعقد او شکست بچه
انان بیرون نتواند آمد در رحم مادر هلاک شود و از برای این معنی
او را مکتوب کنند تا فحل بران نرود و بار نگیرد و بعضی گویند هلاک شود
اما خواص اجزا یه اگر زمه گوشت او بزن و بلید مار نگیرد و مواد
اگر بخورد اینان دهند جمله خواص او کنده شود و چون خفته بود
دل او را اگر زنی بخورد هرگز آبستن نشود و اگر از سم استر پنج درم
اگر بسوزانند و رماد ان بزن دهند نشود و اگر از سم استر پنج درم
بستانند و بسوزانند و باهن این بیامیزند و هر کل را بدان تدخین کنند
موی را برآید و همچنین صاحب داء الثعلب را و اگر بسم حب استر
و شعر بدن او سرگین او در خانه دخان کنی موشان جمله بگریزند
خایه استر را خشک کنند و در خرقه حریر بپیچند و بردایه ندار رفتن لعب
و باز نماند عرق استر را اگر زنی با جبه احتمال کند هیچ آبستن نشود
و بول او را اگر زن بیاشامد بچه مرده را بیندازد و صاحب الطلق
اگر بیاشامد زود بچه بنهد بول استر را با ثلاث شکر جات
از آنی که آهن را بدان اطفا کرده باشد زن بیاشامد زود بچه بنهد
بول استر نقل کنند و بر او بینداز داول کسی که ماهی بران نهند زکام
یا او نقل کند و تا قل سلامت یا بدر بخور که در بقل باشد اگر خشک
کنند و بخوردش سازند از ان بواسیر را دفع کند حیوانی حذر الاعصاست

از غایت برودت و قوامی او همه کدر بود الا حافظ اگر بر راهی یکبار
برود آنرا فراموش نکند و گویند اگر شایش را گم کند حماری پیر را
در پیش دارد و رها کند تا چنانکه خود رود و حمار راست و چپ
برود تا راه باز یابد و چون راه باز یابد گوش و دنب بجنباند تحریکی
قوی که راه باز یافتم و گویند که اگر سگ بانگ خر بشنود دلیش بدرد آید
و اگر گوشهای خر را بهم باز بندند بانگ نکند و اگر سنگی بیست
مثقال در دنبال خر بندند همچنین بانگ نکند و اگر بکسی عقرب بزند
او را بر خر نشانند معکوس چنانکه روی او را با دم خر کنند درد او زود
با خر نقل کند و بلیناس گوید در کتاب خواص که حمار چون شیر را
ببیند بر جای بایستد و گمان برد که بخدمت ارسطاطالیس او ایمن
بود همچنانکه گوسفند را چون گرگ بگیرد با گرگ دو دیده دارد که مساعدت
او مفید بود همچنانکه گرگ بگیرد با گرگ اما خواص اجزاء مخ او را
اگر بخورد کسی دهند بغلب علیه النسیان و البلاهة اگر با زیت
بر سر طلا سازند موی را دراز کند دندان خر را در زیر بالین نهند
بیخوابی بر وی غالب بود نخند جگر او را خشک کنند و بر
صاحب تب ربع بندند برود طحال او را خشک کنند و بر پستان
زن طلا کنند شیرش بسیار شود حافر خر را بسایند و در خور مرغ
دهند چند روز مرغ را زایل کند و اگر بر خنازیر نهند تحلیل کند و اگر
مع الیات خوبست مراره او را با زیت طلا کنند موی سر دراز کند

چه سه روز بدخین کنند بلیناس گوید اگر حافر خر را بسایند
در برص طلا کنند برص را زائل کند اگرچه عتیق بود وان از
معالجات کفار است و اگر بدان زیر جامه البستن بدخین کنند
بچه بیندازد و رماد سم خر را با دهن انگور بر ناصور طلا کنند
باصلاح آرد و اگر از ذنب او را طاق بگیرند در حال که بر ماده جسته
بود بر ساق هر که بندند در حال نعوظ آرد لحم او را هر که بخورد از آفت
سموم ایمن بود و صاحب جذام را سود آرد حدالحم خر با شحم
او ریت عتیق بر مفاصل علیل طلا کنند نافع بود و اگر بواسیر طلا سازند
مرا انرا بیندازد و اگر شیر خر بکودکی دهند که بدخو بود بدخوئی او زایل کرده
و اگر شیر در خانه بگذارند براغیث بران جمع شوند و اگر شیر خر گرم سکن
کنند و بدان مضمضه سازند درد دندان ساکن شود و شیر خر
نافع بود از رائی ادویه قتال و قروح معاد رحم و سل و سعال
صبیان بوست حمار و بر خ اگر کسی با خود دارد ترس ازو
برود و نافع بود از برای کسی که او را لسا ط زده باشند
یا عضو او را افتی رسیده باشد از زخم یا سم ما و لی جون او را
بپوست خر ضماد سازند و پوست باید که طری بود که در حال سلخ
کرده بود و ماده در میان آن بجنبد چون بیدار شود الم در فتنه
باشد و اگر موی او را بیندازند هر که از ان بخورد عربده کند و اگر
خیر را بچه بول حمار بشنود در حال هلاک شود سرکین او را در خورد

کودکی وهند که در مثانه او حصاة بود آنرا منفعت کند آنرا در بینی راعف تنشیق کنند خون باز استد و جاحظ گوید اگر صاحب عصارهٔ عصاره روث حمار اگر بیاشامد این حصات تا بول بیرون آید و همچنین گوید که آن عصارهٔ دوای حرس ماکول است

حمار الوحش

اثر اخر گورکو بید بعضی ببعضی مشدید الشبهه بود تا ناظر نتوانند میان یکی ویکی تمیز کردن چون کله بدید و ازوی غایب شد بعد از آن کله را ندید و گویند اگر فحل جنسی تر رابیند خصیه او را بدندان بکند از خوف آنکه چون بزرگ شود مزاحم او گردد در اناث و ماده وقت وضع حمل بموضعی سخت رود و آنجا بچه نهد و بگذارد تا قوی گردد و با خود بگله آرد تا فحل بچه او را خصی نکند و عادت خر گور آنست که بعضی از بعضی جدا نشود و اگر خود هزار باشند و از برای این معنی صید ایشان آسان بود صیاد در کمین نشیند و رها کند تا بعضی بروی بگذرد و پس بیرون آید آن بعضی دیگر خواهد که باول بپیوندد و از ایشان بیند از دو صنفی از حمار وحش آنرا حذری گویند و ایشان منسوبند با حذر اسبی بود انسان بسری ازشیر بجست و وحشی شد و بحمار الوحش بپیوست و از و نسل با دید آمد و آن بچگان او را حذری گفتند و ان در غایت خوبی باشد و عدد ایشان قوی تر بود اما خواص اجزا نبید اگر مغز او را با دهنی زنبق بر بهق طلا کنند زائل کند و آن نافع بود

ازبرای کسی که بول در فراموش کند شیخ الرئیس گوید مراره او بو را
قلع کند لحم او نافع بود ازبرای نقرس چون بدان طلا کنند بادهن
مورد و گل شحم او ازبرای نقرس چون بدان طلا کنند حیه اگر سم
او انگشتری سازند و از ابرص صاحب جنون و صرع بندند زایل شود
واگر در انگشت کند نیکو بود و اگر بر جاد سم او اکتحال کنند تاریکی
دیده را دفع کند سرگین او را اگر در تنور حبار اندازند اقراص را
جمله بعضا دارد و اگر سرگین با باص لیسانید و در بینی دمند رعاف را
قطع کند النوع الرابع النعم این نوع از حیوان بسیار عدد است
و بسیار فایده شدید الانقیاد و ذلول مستراسته دواب دارند
و ندنغزت سباع و باری جل و علا درین نوع برکت بسیار
نهاده است اشتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرند
یکی سباع پنج یا شش یا ده و عدد نعم بیش از عدد سباع باشند
باوجود آنکه آدمی و سباع ازوی خورند و چون حاجت آدمی
بدین نوع بسیار بود باری جل و علا این نوع آرند و قومی چون
حوافر و آب وانیاب و براثن سباع و الات حرب ایشان را
بیافرید چنانکه طیور را داد و تا اسلاع از ان آسان بود و ایشان را
ذلول و منقاد کرد انید قوله تعالی و ذللنا لهم فمنها رکوبهم و منها
یاکلون و لهم فیها منافع و مشارب افلا یشکرون و ازبرای
این نوع قران آفرید تا بدان تدارک ما فات کند و هر حیوانی که

اورا قرن باشد لطف دارد الا کرگدن که اورا قرن است و حافر
وچون ماده وجا فرون وفا نمیکرد الت انرا بجای حافر لطف آفرید
وصنف شتر را چون ماده بلطف و قرن وفا نمیکرد ماده دندان انها را
از فلک اعنی با قرن جمع کرد تا لطف و قرن حاصل آمد ولا بد ست
نوع حیوان را از صلاح یا الت هر سه یا حنه و تمص تا ذات ان باقی
ماند زمانی چون ماکول نعم حشیش بود حکمت باری تعالی اقتضا چنانه
کرد که این نوع را دهن فراخ بود دندان تیز بود واضراس صلب
تا بدان حب وقشر و نوی ابس تواند کرد و چون محتاج بود بزیادت
قوت تا از و اعمال سخت حاصل شود از برای ان کوشش آفرید
تا بدان علف بسیار برگیرد و چون با ماکن خود رسد انرا با جترار از
نسیوار می آمد تا مستعد ان شود که حرارت ایشان انرا نضج تواند
داد تا طبیعت لطیف آنرا از کثیف وتیز کند واز عجائب عالم
یکی دندان اشتر است که روز و شب در عمل باشد وسوده نشود اگر
آهن و فولاد را بر همدیگر سیاهی فرسوده شود حق سبحانه و تعالی
دران قوتی آفریده است که آن بطول بقای ان حیوان فرسوده
نشود و در وی حرارتی آفریده که کاه خشک را لحم و دم کرداند
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه **ابل** انرا بپارسی اشتر گویند
از حیوانات عجیب است لیکن عجب او از چشم مردم ساقط شده
از برای دیدن بسیار حیوانی عظیم الجسم است سلس الانقیاد

اگر موسی مهار را وبگیرد از لبس او برود واگر اشتر را ندیده باشد وبا
او حکایت کند که حیوانی بدین عظیم وشکل وهیات منقاد کودکی باشد
اگر او را بخواهد واگر برخیزاند و دو خانه برپشت او نهد از چوب
ساخته با ظروف والات وغیره وصاحب خانه دران نشیند
با ماکول ومشروب وطیوس وغطاء وساده وغیره واو حفنه با ان
حمل برخیزد وروان کرد ولاشک که بشنود عجب دارد از برای
این معنی قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
ودیابید که ده روز از آب صبر کند ونخورد وسه روز علف نخورد
وگردن او از برای آن دراز آفرید تا چون برپای باشد علف
بتواند خوردن کردن موافق قوایم وچون خواهد که با حمل ثقیل برخیزد
مدد نفس کند تا مساعد ونهوض بود تا مشعر او با طرف بدان
او برسد تواند خنک کردن واشتر بغایت حقود بود اگر جمال او را
برنجاند در بند انتقام باشد اگرچه مدتی بران بگذرد ودر نشاط
او را هیجانی عظیم با دید آید اندک خورد واگر حمل وفا شتر رنگی
نهی برگیرد واز نقل آن بیخبر باشد وچون عطاره قولنج درمنخر او
او بکنند ان هیجان از وی برود وچون بیمار شود از درخت بلوط
بخورد وبیماری از وی زائل شود واگر مار او را بگزد سرطان
سرطان نخورد او دهند سلامت یابد وگویند که اشتر را زهره
نباشد وشقشقه حالت هیجان از گلو برارد ومعلوم نیست که چیست

گویند اشتری را دران حال بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است
و معلوم نشد اما خواص اجزایه اگر مغز او را با آب کراث نبطی
بیامیزند و زنی آبستن شکم را بدان مسح کند بچه بیندازد و گویند که
او را زهره نباشد زهره او بوستکی باشد درو لعابی اگر آن لعاب را
در چشم کشند شب کوری را زایل کند و قدری که قیراطی از آن با مشک
بیامیزند و سعوط سازند نافع بود از برای صرع و اگر کبد او را سه
بار بخورد مفید بود از برای ظلمت بصر و اگر بر خوردن آن مداومت
نماید نافع بود از برای نزول آب و اگر در موضعی بنهند حیات
از آن مکان بگریزند سام او را بگذارند و دهن اشترا با آب
بیامیزند و بر بواسیر طلا سازند درد آن ساکن شود و اگر بدان بخور
سازند هم نافع بود بلیناس گوید در گوش او عدد بیست
چون بیرون آرند مستحجر شود و چون با سرکه بسایند و با زیت
بیامیزند و سر مصروع را بدان طلی کند صرع از و زایل شود عظم
ساق اشتر بسایند و با آب بیامیزند و در سوراخ مور ریزند
از آن بگریزند شعر او را بر ران چپ بندند نافع سلس البول بود
و اگر بر ران کودکی بندند در فراش نکند و اگر پشم اشتر را بسوزانند و رماد
آن را در بینی دهند رعاف را دفع کند و خون را از جراحات حبس کند
شیر اشتر نافع بود از برای جمله مسمومات و اگر بدان مضمضه
کنند نافع بود از برای اسنان ماکول بول او را در آفتاب نهند

تا سخین شود و ناصور را بدان طلا کنند باصلاح آرد و اگر از بول
اشتر بیاشامند زردی روی را ببرد و در قوت باه بیفزاید
و اگر در گوش چکانند درد گوش زایل کند بعر اشتر شیخ الرئیس
گوید رعاف را قطع کند بقر آنرا بپارسی گاو گویند حیوانیست بسیار
منفعت بسیار قوت و ذول از برای آن او را سلاح قوی بیافرید
که او در غایت انس است انسان عدو را از و دفع کند و حاج
انسان بدو شدیداست اگر او را سلاح سباع بودی انسان
ضبط او دشوار توانستی کردن و محل سلاح این نوع سر ساخت
زیرا که دیگر اعضا از برای محل قرن نشاید نیست و گوساله پیش از آن
که صاحب قرن شود مردم بسر زند زیرا که در طبع مرکوز است که آلت
خصومت از آنجاست و گاوی بی سر نیز هم جنس نزدیک حاجت
محل قرن استعمال کند که داند که محل سلاح آنست و گاو را اشتهای
فوقانی نبود زیرا که ماده آن در قرن صرف شده است و حسیش را
بسفلانی بر کند و اگر گاو را خصی کنند عمل بسیار نکنند زیرا که کثیر
الشر و آن است و چون یار نج شود بشمشیر مندفع نشود و نزد آن
بسیار را و ببرد و ضعیف گردانند و گویند اگر منخر گاو را مدهون
کنند او را صرع پدید آید و اگر قرن او را بر روغن بیندایند
بانگ نکند و ظلف او قوی شود اگر فرسوده شده باشد و رفتار
گاو نه سحر بود و چون بیمار شود چیزی از عاج در سر او ترکیب کنند

برص ازو زایل گردد اما خواص اجزایه اگر قرن او را بسایند
و در طعام صاحب تب ربع ازو زائل شود و اگر در چیزی کنند
از سر اسهال و باشامند نقوت آرد و در قوت باه بیفزاید و اگر بعوطه
مسحوق آن در منخر او را عطسه دهند چون باز استد و اگر از ان
بدخین کنند جراد برود اندکه از هلاک شود و اگر هر دو قرن
گاو را بسوزانند در ماده آن [illegible] کنند و بدان برص را طلا
کنند و در آفتاب بنشیند برص را زائل کند مخ گاو را اگر با روغن
در گوش چکانند الم آن ساکن شود اگر زهره گاو را با بزر
جرجیر و بزر فجل و آب ان بر آتش عرضه کنند تا سخین شود
و کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند زایل شود و اگر زهره
گاو را با خطمی بر سر نهند نخاله را زایل کند و موی را دراز
کند و اگر زهره گاو را با ورق عنبر الوفته بیامیزند و اندکی
از ان زن بخورد و نبرگیرد آبستن نشود و اگر بر درخت طلا
کنند دود در ان متولد نشود و در زهره گاو سنگی بود بمقدار
عدسی اگر آن را در آب شهد لج و آب فرج سعو طها زند
صرع را زائل کند و اگر زهره گاو را با لعر فار صاحب قولنج
احمال کند در حال گشوده شود زهره گاو سیاه را اگر در چشم کشند
ظلمت دیده ببرد اگر خواهی که عجبی بینی حره در زمین کیر تا رقبه
و باطن آن حره بشحم گاو طلا کن هر برغوث که در ان موضع بود

دران جره جمع شوند واگر کلیهٔ گاو را برکسی که او را خنازیر بود آویزند خنازیر زایل شود لحم گاو مضر است بدان مداومت نمودن بهق آرد و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و وسواس قضیب گاو ساله اگر خشک کنند و بکوبند و با بیض نیم بشت تناول کند در قوت باه بیفزاید چنانکه از وعجب دارند و اگر خصیه او در شربتی بپاشامند همین فعل کنند لیکن خایه گاو ساله باید عظم او را بسوزانند و با دهن بیامیزد و جرب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کعب گاو را بسوزانند و رماد آنرا در دندان مالند جلا دهند و چرک از آن ببرد و سپید کند بلیناس در کتاب خواص گوید رماد ظلف گاو را با عسل و خل دهن بر کلف کنند زایل کند او را اگر در مکانی بسوزانند میان اهل آن موضع باد دید آید شیر گاو زردی روی ببرد و دران فواید بسیار است و از برای آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود علیکم بالبان البقره فانها ترعی فی اکل شجره شیر گاو سیاه با آرد جون بیامیزند و ضماد سازند ناصور و بواسیر را دفع کند سمن گاو را اگر بر نوع عقرب مالند در حال الم آنرا زایل کند و سمن عتیق را با دهن سوسن بر آتش عرضه کنند تا گرم شود انکه صاحب لبن را از انجا سعوط سازند نافع بود و جداو همچنین اگر اعضا مسنج را از ان طلا سازند دوغ گاو صاحب بواسیر را نافع بود و ظلف او سوخته با شیرج خنازیر را حل کند

خون کاو را طلا سازند بر اورام الم ان را ساکن کند بلیناس
گوید بول ثور یا بول انسان بیامیزند و بر انگشتان دست
و پای نهند تب ربع را دفع کند و قلما یحتاج صاحب لا ثلاث مرار
و هذا من العجایب و اگر به بول ثور اکتحال کنند نافع بود از برای
ظلمت و غشاوه و بول گوساله را در گوش چکانند ظنین
از ان برود و اگر بر قروح چکانند خون از ان باز ایستد
دم حلق او در شلوار زن مالند شهوت و قلع بروی غالب
شود سرگین گاو را با سرکه و خرما بیامیزند و بر دملهای صلب
نهند آنرا دفع کند و سرگین خشک با ماء الورد و سرکه بیامیزند
و بر لسع زنبور نهند وجع ان ساکن شود دخان سرگین گاو
بق را براند و اگر سرگین گاو را بر ثولول اندازند قلع کند و اگر بر عفص
بخور کنند حیوانات بگریزند و اگر با سرکه در خانه نمل بریزند
هلاک شوند و در مکان عنکبوت عین فعل کند **ایل الوحشی**
آنرا با رسی گوزن گویند او را قرنی عظیم بود بر اشعبهای بسیار
و هر سال بر سر شاخ او شاخی دیگر زیاده شود و بعضی
گویند هر سال قرن کهنه بیندازد و نو برارد و شاخی زاید
و چون قرن او بیفتد بجایی رود که کس او را نه بیند
تا انکه قرن بر آرد و یقال فی المثل حیث و قرن او
مصمت بود بخلاف دیگر قرنها که آن همه مجوف بود

وچون او را ده سال تمام شود قرن بیفکند از دو کوزن سباع
عنا دوست دارد و از لساب از زمان احتراز نکند از برای
التذاذ او بغذا و چون
بیمار شود افعی و حیات
بخورد مرض ازوی
زائل شود و سر افعی
بیفکند از دو چون
افعی را بخورد تشنه



شود لیکن آب نخورد تا سم در تن او منتشر نشود و سرطان را
در طلب کند و بخورد زیرا که سرطان غایهٔ سم افعی را دفع کند
انکه اب بخورد و میان کوزن و حیات خصومت بود ماران
او را ببینند بگریزند و در سوراخ شوند کوزن دهن در سوراخ
کند او را بنفس از سوراخ بیرون کشد آورده اند که کوزنی را
سواران و صیادان باسکان در پی بودند و کوزن میگریخت
دران راه ماری را دید دران حالت بایستاد و مار را هلاک کرد
انکه بگریخت و بر [illegible] پیش او اصلح از نجات
نفس است اما خواص اجزا به مغز کوزن را بصاحب فالج
دهند بغایت نافع بود و تریاک جملهٔ سموم است قرن او را
هر که شعبه ازان با خود دارد سباع ازو بگریزند و اگر بر در خانه

آویزند سباع در انجا نرود و دابه و اگر در خانه بسوزند حیات
از دخان آن بگریزند و اگر رماد او بر دندان متألم نهند الم
آنرا ساکن کند قرن گوزن اگر بر آبستن بندند طلق او آسان
بود و مع او تریاق همه زهرهاست لحم او نافع بود از برای
درد شکم خون او را اگر خشک کنند و بلدوغ دهند نافع بود و
قولنج بگشاید و صاحب اسر البول را سر دارد باستعمال
پوست او را اگر بر آتش نهند حیات از رایحهٔ آن بگریزند شعر
او را اگر بر آتش نهند فار از دخان ان بگریزند و گویند که خاتش
شعر گوزن را در سوراخ خود نهند تا ایمن باشد از حیات
و خنفسا و اگر بر پای منقرس بندند الم ان ساکن شود کعب
او را اگر با خود دارند از همه حشرات ایمن باشند دخان
لطف او حیات را بگریزاند بول و سرگین او دافع حشرات
بود از دخان ان بگریزند جاموس او را بپارسی کاومیش گویند
حیوانی عظیم الجثه است گویند و هیچ نخسبد و سباع را از خود
دفع کند و تمساح را هلاک کند با شدت سلاح تمساح و کثرت
قوت او در آب رود و او را بطح کند و از برای این معنی
بر طرف نیل بارض مصر جوامیس را رها کرده انداز
برای دفع تماسیح تا هیچ نیارد از آب بیرون آمدن و جاموس
چون شیر را بیند قصد او کند و هیچ مبالات ننماید و از بیشه در بلای

عظیم باشد تا در آب بگریزد خلاص یابد و گویند از خاصیت



او آنست که بر مادر
خود نجهد البته اما
خواص اجزایه
گویند آن دود که
در دماغ اوست
اگر آنرا زنده بر کسی
بندد هیچ نخسبد گوشت او تولید قمل کند اگر مداومت بر اکل آن
نمایند شحم او را بگذارند و با ملح اندرانی طلا کنند کلف وجرب
وبرص را زائل کند **زرافه** آنرا بپارسی اشترگاو پلنگ گویند
سر او بسر ابل ماند و قرن او را بقرن گاو و دندان او همچنان
و پوست او بپوست پلنگ و قوایم او بقوایم اشتر و اظلاف او
باظلاف گاو و گردن او بغایت طویل بود و دستهاء او دراز



و پایهای او کوتاه
و دم او بدم آهو
ماند و پوست او بپوست
ببر و شکل او باشتر
غریبتر است و
گویند که زرافه متولد است از ناقه حبشی و بقر الوحش و ضبعان

ببلاد حبش ضبعان بر ناقه حبشی جهد بچه بیارد و میان ناقه
وضبع اگر آن بچه نر بود بر لغز الوحش جهد زرافه بیارد و طماث
حکیم گوید که در جانب جنوب نزد خط استوا در فصل صیف حیوانات
مختلف الانواع بر مصانع جمع شوند از برای شدت عطش
وسختی گرما باشد که بعضی ازان با غیر نوع خود سفاد کنند حیوانات
عجیب ازان متولد شود چون زرافه وسمع و عبار و غیر آن سمع
بچه گرگ است از کفتار و عبار بچه کفتار از گرگ و زرافه خلقی
عجب است از و چیزی از خواص معلوم نشد الا ظرافت
صورت و رعایت نتاج و صاحب یمن زرافه را بمنتصر خلیفه
فرستاد مدتی بماند چون هوا سرد شد ببغداد بمرد

ضأن

بپارسی او را میش گویند باری جل و علا [illegible]ن نوع برکتی
کرده است عظیم زیرا که در هر سال او را یک [illegible]ج بود و یک بچه
آرد و انسان بسیار بخورند و چون بنگر[illegible] ازان ممتلا بود
بخلاف دیگر سباع که هر یک پنج یا شش بچه بیارند و ازان
نه بینی در اطراف الا عددی اندک و ا[illegible]ب او یکی آنست
که فیل و اشتر و جاموس را بیند نتر[illegible] یعنی مهابت بدن ایشان
وهول شکل و گرگ را بیند بترسد در آنکه او عدوست و ازین
عجب تر آنکه سگ را بیند و نترسد با وجود آنکه سگ شدید الشبه
است بگرگ داند که او عدو نیست و گویند که گله گوسفند بر کنار

دجله چرا کنند چون گرگ قصد ان کند جمله در آب روند و چون ایمن شوند بیرون آیند و از جمله عجایبها آنست که در یک شب عددی بسیار از ان گوسفند بزاید و راعی بامداد گله را بصحرا برد چون شب هنگام بود گله باز آرد و هر یک از ان بچگان نزد ما در خود روند و ادمی تا چند گاه بر نیاید ما در را نشناسد و ضان را مزاج گرم بود و سومت او در همه تن پراکنده شود و نیز وسومت او در بدن او بیشتر بود دنبه از و بیرون آید و اما معز را مزاج سرد بود و سومت او در اندرون او جمع شود و شحم او بسیار بود و از برای این معنی گفته اند که دنبهٔ بز در شکم بود و در بلاد هند صنفی از ضان بود که آنرا شش دنبه بود یکی از ان برای خلیفه را ببغداد آوردند دنبه بر مکان معهود بود یکی بر سینه و دو بر رانها و دو بر کتفها و باشد که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشید و اگر دولی بیارند و دنبه را بر انجا نهند و بر سینهٔ او بندند تا میرود و میکشد و گویند که ضرع را ضان خورد رجوع کند و اگر معه خورد رجوع نکند اما خواص اجزایه اگر قرن کبش در زیر درخت مدفون کند ثمره او زود برسد و بسیار بر آورد زهره او اگر بشیر زنی بیامیزند که دختر آورده بود و در گوش چکانند درد ان ساکن شود و اگر مرارهٔ ضان مشک در چشم کشند از برای نزول

آب نافع بود وبیاض دیده را دفع کند گوشت ضان بلاست
آرد اگر مداومت بر اکل آن نمایند صرع انگیزد وخواب بر اکل
آن غالب بود ومصر وعمان اگر گوشت ضان خورند صرع
ایشان مستحکم شود وعظم گوسفند را با چوب طرفا بسوزند وبدهن
شمع بیامیزند واستخوان اشکسته وخورد شده را بدان
تدهین کنند باصلاح آرد بلیناس گوید اگر زن صوف
نعجه را بخورد برگیرد آبستنی را زایل کند ومانع آن افتد
واگر ظرف عسل را بشلمه سفید از پشم ضان بپوشانند
نمل گرد آن نگردد معز آنرا بپارسی بز گویند حیوانیست احمق
در غایت عبادت واز برای این معنی اگر خواهند که کسی را
ذم کنند گویند فلان تیس من التیوس واگر مدح کنند
گویند کبش من الکباش ومعز بر ضان فضیلت دارد
بزیادت لبن وبجانب جلد واز عجایب صنع باری تعالی
آنست که ضان را صوف آفریده است ومعز را موی چون
پوست ضان تنگ بود کثافت صوف حر وبرد کند وچون
پوست معز قوی بود حاجت نیفتاد بکثافت صوف اورا
موی آفریده اما تیس جمله بدن او چون نعل ادمی بود تابستان
وزمستان واو موصوفست بزیادتی نتن بدن وکثرت
سفاد گویند بز غاله چون بچه شیر را بیند نزدیک او رود کانکه

جون بوی شبل بشنود مدهوش کردد و جون سیل برود
با حال خود رجوع کند و صنفی از عنا کب هست آنرا رتیلا کویند
اکر بر آدمی برود و لعاب آن بر آدمی رسد ازان المی شدید
یابد لغایتی بهلاک انجامد بزغاله ازان بسیاری بخورد او را
سود دارد اما خواص اجزایه بلیناس کوید اکر قرن معز
سپید بسایی و در خرقه بندی و زیر سر خفته نهی بیدار نشود
تا انکه آنرا از زیر سر او بیرون کنی مراره معز را بر سر نهند
و بکذارند تا خشک شود نخاله را دفع کنند و موی نیکو برویاند
و با مراره کاو بیامیزند و در کوش جکانند نافع بود از برای
طرش و نافع بود از برای نزول آب زهره تیس را در جشم
کشند پس ازان که موی که زاید از جفن بر کنده باشند دیکر
نروید و اکر در کوش جکانند باب کراث درد آن ساکن
شود اکر بدان اکتحال سازند از برای عشوه نافع بود
و زهره تیس سبوسه را دفع کند لحیه التیس لشید علی صاحب
الحمی الربیع بزیله عنه و اکر آنرا بر سر مصروع بندند نافع بود
جکر بز بر آتش عرضه کنند ازان رطوبتی بجکد اکر ازان رطوبت
در جشم کشند شبکوری زایل کند و اکر زن کید معز را احتمال
کند شهوت او شکسته شود و بمردان هیچ میل نکند زمانی دراز
و اکر بزی را جهل روز آب دهند در ظرفی از جوب طرفا انکه

مطحول او را بخورد و وجع طحال از و برود و همچنین اگر مطحول
طحال او را بدست خود دران خانه که باشد بیاویزند تا خشک شود
طحال او باصلاح آید گوشت بز غم آرد و نسیان و سودا بگیزد
شحم تیس با زعفران بر نقرس طلا کنند نافع بود خون تیس
حجر مقناطیس را مفتت کند و خون گرم او بر هر سنگ که اید
پاره کند و اگر سوزنی را بخون تیس آب دهند هر گوش که
بدان سوراخ کنند فراهم نیاید پوست بز اگر در حال تسلیخ
گرده باشد بر تسع افعی و هوام نهند نفع آن ظاهر شود
همچنین اگر بر مضروب بوب نهند و بر قروح خبیث و جرب
افات را دفع کند کعب تیس سوده قوت باه را تهیج کند و با سکنجبین
مطحول را نافع بود از برای ظلف بز بسوزانند و با سرکه
طلا کنند در دار الثعلب نافع بود لبن بز نافع بود از برای
نزله و بر اکل ان مداومت نمودن تولید قمل کند و اگر شیر
بز با شکر بیامیزند اثار قبیح از جلد دفع کند و لون روی را
نیکو کند خصوصا زنان را دفع نسیان و غم و وسواس کند
و شهوت وقاع انگیزد لیکن ظلمت بصر آرد و دندان را
زیان دارد و انفحه جدی و جرفان پیکان را از گوشت بیرون
کشد بول او را در افتاب نهند تا غلیظ شود و با عسل بیامیزند
و عضو سوخته را بدان طلا کنند نافع بود و همچنین صاحب جرب

بدان طلا کنند در حمام سه روز جربه را ببرد بعر بزرا اگر عدوی
چند ازان زیر بالین کودکی نهند کرنسیار گریدان ازوی برود
و شیخ الرئیس گوید بعر بزخنازیر را تحلیل کند و اگر زنی آنرا
احتمال کند بر صوفه رطوبات از رحم او ببرد و سیلان آنرا
منع کند و سم را تا بسر با جذب کند و بعر پوشیده بر عضو سوخته
نهند نافع بود جدا و آن مجرب است **ظبی** آنرا بپارسی آهو گویند
از همه حیوانات نفور تر بود و عرب آن را مبارک شمرند اگر
آنرا اول بهار ببینند آن روز را مبارک شمرند و از کیاست
آهو یکی آنست که چون خواهد که در خانه رود مستدبر رود
تا بنگرد که کسی او را می بیند یا نه اگر کسی او را می بیند در خانه
نرود و اگر نه بیند برود و از عجایب او یکی آنست که حنظل تر
خورد و از اید ندان بدو نیم کند و اب ان از گوشه دهن
او میچکد و آنرا خورد و از خوردن ان لذت یابد و چون تشنه
شود آب دریا بخورد و از تلخی ان خبر ندارد و اما اهو مشک
صنفی دیگر بود او را دو ناب از دهن بیرون آمده بود مثل ناب
فیل مقدار یک شبر و ان بارض تبت و چین بود و گویند اکا
سنبل و سمن و گیاهای خوش بود ازان خورد و مشک فضله
ایست که بناف او ریزد و ازان گیاها تولد کند و چون آن
ماده در سرهٔ او بفضج یافت خارشی عظیم بادید آید سنگی تیز را

طلب کند و ناف رأمینی رد و ماده ازو منفجر شود چنانکه قبیح از بدان
از دما میل بران سنک جمع شود داهوا ازان لذت یابد و مردم
بلا عاء تتبع کنند ان خون را بیابند بران سنگ خشک شود آنرا حک
کنند و در نافه نهند و پیوسته با ایشان نوافج باشد معد از برای
ان و آن خوبترین اصناف مشک باشد ملوک ازان استعمال کنند
و بهدایا فرستند اما خواص اجزاء قرن او را اگر بتراشند
و بر آتش افشانند هوام ازان خانه بگریزد زبان او را در ظل خشک
کنند و بران سلیط دهند سلاطت او کم شود زهرهٔ او را در گوش
چکانند الم آن ساکن شود موی او را بکسی دهند که او را عسر البول
بود تنفیح مشک او دماغ را قوی کند و رطوبات را نشف کند
و بیاض دیده را جلا دهد و از برای خفقان نافع بود و آنرا تریاق
سموم دانند الا آنست که استعمال ان زردی روی آرد
و استعمال آن در طعام بخار ارد بعر او مع جلد او سوخته در طعام
بصبیان دهند در حفظ و کیاست و فصاحت افزاید و ضابط
اشیا شود **ایل** آنرا بپارسی بز کوهی گویند اکثر احوال مثل احوال
گوزن است مانند شاخهای عظیم و انداختن قرن هر سال
و خوردن افاعی و خود را از قلهٔ کوه در اندازد و اگر چند صد گز
بود چون صیاد قصد او کند او بقرن باستد و گویند که در سر او
دو سوراخ است نفس ازان زند که آنرا سد کند مختنق شود و عدد

سال او از عدد عقود قرن او توان دانست و از داود علیه السلام نقل کنند که گفت شوق من بمسیح چنانست که میل ایل که حیه خورده باشد باب خوردن و تشنه گردد اب کرد و بنادخوردن زیرا که داند که اگر اب خورد و زهر در تن او برود سرطانرا خورد و از ینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است و گویند که بزکوهی سه روز و سه شب از اب صبر تواند کردن و با مادر و خواهر سفاد نکند و اگر گرگ از پس بزکوهی برود بچه بیندازد و گویند



که او را با ماهی دوستی بود و ماهی نیز او را دوست دارد بکنار بحر رود تا ماهی را به بیند و ماهی هم سر از اب بیرون کشد و او را به بیند و صیادان این معنی دانسته باشد پوست بز کوهی در پوشند تا ماهی قصد ایشان کند و او را صید کنند اما خواص اجزا به قرن او لیسو هان سوده مصروع یک مثقال از ان با شکر در آب بیاشامد شفا یابد و اگر بر برص و بهق طلا کنند زایل کند و اگر از ان بخور سازند با کبریت حیات از ان بگریزند و اگر بر صاحبة الطلق بندند با سانی بار نهد و شیخ الرئیس گوید رماد ان دندان را بز داید بقوتی که در او هست

چنانکه وهیچ بر دندان رها نکند دماغ هوا کر مردم در خود مالند سباع از ایشان بگریزند و مرارهٔ او گویند که ... در آب حس بیاشد وقتی که افتاب در حمل باشد از لدغ حشرات ایمن باشند تا یک سال دیگر و شیخ الرئیس گوید مرارهٔ تبوس جنلی تریاق همه زهرهاست حکرا و بریان کنند و بگذارند تا خشک شود و انکه بسایند و در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت عین و غشاوه ان لحم او تب ربع آرد شحم او را طلا سازند بر لسع عقرب و زنبور در حال هلاک شود و شحم او نافع بود از برای هر ضربانی و المی که در پشت بود باد رد و کین اگر در طبیخ ان نشینند یا بدان تمریخ سازند قضیب او نافع بود از برای لسع افعی و قوت باه را تهیج کند اگر آن را تجفیف کنند و در آب بخورد کسی دهند تهیج انعاظ کند بر وجهی که ساکن نشود و اگر از پوست او شره کنند چون در ان خمیر بود موش گرد ان نگردد و مار و جمله هوام چنین و اگر از پوست او سوطی سازند چون اسپ بدان بزنند تیز برود و اگر مسابقت کنند چون او را بدان سوط بزنند از پیش آستان برود ذنب او را بسوزانند رماد انرا یا دهن در زیر قدم مالند از رفتن تعب نیابند و از رفتن نشاط یابند شعر او را بر آتش نهند هوام از اندایچه آن بگریزند و اگر موی ذنب او را بخورد کسی دهند زهر قاتل بود لیعرض لصاحبه

الکرب والغشی بول اوبا عسل کنند وصاحب قولنج ازان بیاشامد ینفتح فی الحال لعل اورا شیخ الرئیس گوید بر سیلان دم فشانند محبس شود لعر بز گوهی اگر در اب افتد و بز اهلی ازان ازان اب بجوز داو را رنج ابا یا وید آید والا با مرض یقتل المعز وان اب معز را مضر بود وضان را مضر نبود والله اعلم

النوع الخامس السباع این نوع از حیوان بسباطین شدید الشهوه است از برای ان که در وی کبر است وغضب وسور خلق وکثرت فساد وقلة استیناس واقدام بر هلاک نفوس وجرئت بر فساد بخلاف نعم در اخلاق وافعال وچون عنایت الباری مصروف نبود بمراعات این نوع حکمت الٰهی اقتضی چنان کرد که اورا الات تحصیل طعمه باشد چون شدت عدو وسلاح قوی انیاب وبراثن وقوت وجرأت تمام وشکل هاییل وفراخی دهن وغلظ کردن وعرض صدر ویان یارکه واگر نه باین هیأت بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن وچون فساد او بسیار بود حکمت الٰهی اقتضی چنان کرد که عدد ان کم بود سباع بیک بطن شش یا هفت بچه آورند در هر سال یکبار یا دو بار وازان اندکی باقی ماند در اطراف ارض ولولا عنایت الباری تعالی وفی تقلیل عددها الامتلاء وجه الارض منها وضاق علی سایر الحیوان عیشها فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل المضار

وتکثیر المنافع لطیفا لعباده انه علی ما یشاء قدیر ولعباده لطیف

خبیر ولنذکر لبعض خواص السبع مرتبة علی حروف المعجم

انشاء الله تعالی **ابن آوی** آنرا بپارسی شغال گویند حیوانی

بود مفسد کردم و زروع بعضی بخورد و بعضی تلف کند و اگر

نظر دجاج بروی افتد پیش آید خویشتن تا بخوردش و اگر چه

بر درختی عالی یا سطحی بلند باشد و از عجایب یکی آنست که اگر

دجاج بر موضعی بلند باشد و سگ یا گربه بار دها یا هر حیوانی که

طالب او بود نزد او بگذرد و هیچ حرکت نکند و اگر شغال بگذرد

از درخت و از موضع بلند خود را در اندازد و نزد شغال رود

و اگر صد دجاج باشند

یکی نماند که نزدیک شیر

رود و انقیاد دجاج

شغال را چون انقیاد



شاه است دیب را و گویند که شغال چون خواهد که مرغان آبی را

صید کند جزمه حشیش جمع کند و آنرا ... اندازد در پایی چند انکه

مرغان بدان جزمه مستانس شوند انگاه بران نشینند و در پس

آن رود آب چون نزدیک مرغی رسد بجهد و در ابگیرد و اما

خواص اجزا به گویند اگر زبان او در خانه دفن کنند میان مردم

آن خانه خصومت افتد زهرهٔ او اگر در آب کرم نیم درم بصاحب

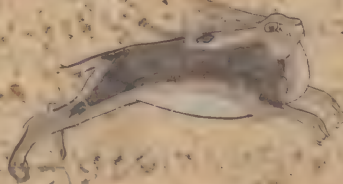
طلی ال وهند تا بپاشاند بر لیق سه روز سلامت یابد لحم او نافع بود
از برای جنون وصرع از ان مثقال بخورد و مغز استخوان او
یا بورق بیامیزند و ضماد سازند بر برص زایل کند باذن الله
تعالی **ابن عرس** آنرا بپارسی راسو گویند حیوانی بود دراز
و باریک و دشمن موش بود در سوراخ موش رود و موش را
بیرون آرد و حلی و جواهر را دوست دارد و بازی بدان
کند و با نهنگ عداوت دارد و نهنگ بیشتر اوقات دهن
گشوده بود راسو بدهن او فرو شود و جمله احشای تمساح را
پاره کند و از ان بخورد و تمساح هلاک شود راسو بیرون
آید و برود و راسو عدو حیات بود و چون خواهد که با حیه
جنگ کند سداب بخورد و مار چون بجه راسد آب
بشنود ضعیف شود



راسو ویرا غلبه
کند و اگر بیمار گردد بیضه دجاج بخورد شفا یابد و گویند
راسو قصد موشی کرد موش بر درخت گریخت راسو در پی او
برفت تا آنکه که مهرب نماند موش طرف ورقی از درخت
بگرفت و خویشتن از درخت در آویخت راسو عاجز شد
بانگ میکرد تا آنکه که جفت بانگ بشنود و بیامد چون حاضر
شد راسو آن ورق را ببرید موش بیفتاد راسو دیگر که زیر

درخت

درخت بود او صید کرد اما خواص اجزایه رماد او اکر بر درخت
مالند از آفت سالم ماند و از ضرر محروس باشد و ماغه یکتحل
به ینفع من ظلمة العین شیخ الرئیس کوید لحم او اکر بخورند نافع
بود از برای وجع المفاصل و با شراب نافع بود از برای صرع
شحم او را بر دندان نهند بسهولت بیفتد و صاحب زرق اکر شحم
راسو را بر سر خشیمه نهند و صاحب تاغایتی که کویند با فسون
بیفتاد کعب او را اکر زن با خود دارد در سال مباضعت
هیچ آبستن نشود و کویند خصیهٔ او همین فعل کند و اکر هر دو
با هم باشد بهتر بود کویند اکر در سرای راسوئی و موشی دفن
کنند پیوسته میان اهل آن سرای خصومت بود و اکر خنازیر
را بدم این عرس طلا سازند آنرا حل کند **ارنب** آنرا بپارسی
خرکوش کویند حیوانی کثیر التولد است دستهای او
کوتاه تر از پایهای او بود و کویند یکسال نر بود و یکسال ماده
و او را حیض بود چنانکه زنان را بود و چون بخسبد چشم
او مفتوح بود و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد و بیماری
ازوی زایل شود و کویند



خرکوش از غایت کیاست
جهد کند تا هر رفتن آثار
پای او بر خاک نماند تا صیاد و سک در پی او نروند و آنرا نویسد

گویند اما خواص اجزاء دماغ اورا اگر زن بخورد برگیرد آبستن
نشود بار نگیرد و اگر بن دندان کودک را بدان بمالند دندان
او بسهولت برآید و اگر کسی را درد دندان بود مثل آن
دندان که متالم بود از خرگوش بگیرد اگر فوقانی بود فوقانی
و اگر تحتانی بود همچنین یمین و یسار و بر دندان متالم نهند
ساکن شود و اگر زهرهٔ اورا در خورد کسی دهند خواب
بروی غالب شود و پیوسته چنان بماند تا آنگاه که سرکه بدو دهند
تا بیاشامد بیدار شود طحال اورا صاحب صرفه با شکر بخورد
سرفه از وی برود و گویند که خون خرگوش اگر زن بیاشامد
هرگز آبستن نشود بلیناس آورده است در کتاب خواص
و شیخ الرئیس گوید اگر خون خرگوش را طلا سازند بر بهق
ابیض و کلف زایل کند و اگر بدان اکتحال سازند موی
بر جفن داخل نروید و لحم اورا اگر بپزند و صاحب نقرس
در مرق آن نشیند و صاحب اوجاع مفاصل نافع بود الی
کلام الشیخ بلیناس گوید انفحهٔ ارنب قولنج بگشاید و گویند
هر انفحه که بود قولنج بگشاید اما انفحهٔ ارنب قوی‌تر بود و اگر
با سرکه خورند تریاک زهر باشد کعب ارنب عرب گوید داغ
سحر و چشم بود بازی او و اگر بر وجع مفاصل بندند راست بر راست
و چپ بر چپ درد زایل کند فرج او اگر زن بخورد بچه با شوهر

جمع آید البستن شود و اگر زن کعب اورا با چیزی از زبل او با خود
دارد آبستن نشود شعرا و اگر بخور کنند از برای وجع ریه سود
دارد و جمله رطوبات را از انجا بیرون آرد و اگر زنی را خون
از رحم روان باشد از شعرات او چیزی احتمال کنند
منقطع شود و اگر دبل او را زن با خود دارد در حال مباضعت
آبستن نشود و اگر زن مستحاضه پوستی از جلد خرگوش در پوشد
خون منقطع شود اسد بپارسی شیر گویند و او اسد سباع است
بقوت و جرات و هیبت از هیچ حیوانی نترسد و هیچ حیوان
طاقت بطش او ندارد غایت کبر هیچ حیوان را دشمن
نشمرد و گویند صید دیگری نخورد و چون صید کند دل او را
بخورد و باقی بگذارد و بار دیگر بان رجوع نکند و غنا و صوت
دف و شبابه دوست دارد و سنجی بود و چون بشب ضوء آتش
بیند نزد آن رود از دور بایستد و دران نگاه کند و آن که
غضب او ساکن شود و چون کسی او را تواضع کند و تذلیل کند
قصد او نکند الا گرسنه باشد و چون از قریه بخورد قصد نمک
کند و از ان بسیار بخورد و چون بیمار شود لحم قرد بخورد بیماری
از وز ایل شود بیشتر اوقات در تب بود و ازینجاست که تب را
دار الاسد خوانند و چون او را پیکان در اندرون بماند سعد بخورد
سعد پیکان را بیرون کند و گویند این خاصیت شیر است و اگر او را

جراحتی یا قروحه یا خدشه رسد مگس بر بدان جمع شود و از و منقطع
نشود تا آنکه که او را هلاک کنند و گویند از خروس
سپید گریزد و از ضرب طاس همچنین و چون بانگ
کند حیوانات حمله از رفیر او بگریزند الا اخر که بالبسته
و نتواند گریخت و چون گرسنه شود هیچ بانگ نکند
تا حیوانات نگریزند و گویند که شیر ماده وقت
ولادت المی عظیم یابد و بچگان او بر رحم او را
بسر انگشتن مجروح کنند ماده شیر از آن بیمار شود نر
برود و از برای او سوسماری بیارد و شیر ماده سوسمار
بخورد و از آن سلامت یابد و شیر ماده وقت
ولادت زمینی شور یا نمناک طلب کند و آنجا بچه نهد
تا مور بچگان او را هلاک نکنند و نمل عدو شیر است آن
کند با شیر که بق با پیل کند و شیر را گنجر بود و بخر او
بیش از سباع دیگر بود و در ظلمت چشمهاء او چون
دو شعله آتش بود و همچنین چشم پلنگ و چشم گربه
و چشم افعی و ملاحان گویند بر کنار دجله اگر سفینه را
به بندیم بدرختی یا بمیخی شیر بشب بیاید و نزدیک میخ یا درخت
منبسط شود و چشم بر هم نهد تا ضوء آنجا کسی نه بیند و داند که
کسی بیاید تا سفینه را بگشاید و چون بیاید او را صید کند

بابر



وحکایت کرد محمد بن سهل الواسطی گفت جمعی ضاع را بنهر جعفر
بردم از برای قطع قضیب یکی از ایشان در میان قصب شبلی را
دیدا و را بمنجل بزد و بدر جون او را نه بیند ما را الغرض رساند
و ما بر صحرای خسیم سلامت نیابیم ما درین سخن بودیم که بانگ
شیر شنیدم در حال عزم گریز کردیم و بیرون از جمهٔ بیتی
بود بالای آن در غرفه رفتیم و بدان غرفه تحصن ساختیم
وان غرفه دور بود جون بشیر بیامد و بچه را کشته یافت
از پس ما آمد تا انکه بدانست که ما در ان غرفه مجتمع شده ایم آمد
وقصد میکرد تا بر غرفه جهد و نمی توانست بران کشته رفت
و بانگ کرد شیر ماده بیامد وا و نیز قصد میکرد تا بر غرفه جهد
ونمی توانست هر دو بانگ میکردند انکه ده یا زده شیر جمع
شدند و هر یک می آمدند تا بر غرفه جهند و نمی توانستند و ما
در غرفه از ترس جون مردکان بودیم انکه جمع جمله شده
و حلقه کردند بانگ بر آوردند بانگی عظیم شیری بیامد

سیاه و دراز باریک میان سباع چون اورا بدیدند
از برای تبصیص کردند و اورا آوردند تا غرفه و ما در آن
غرفه جمع شده بودیم تکیه بر در زده آنرا نگاه میداشتیم
شیر سیاه بیامد و کفل بر در نهاد و قوت میکرد تا انکی لوحی



از ان در بشکست یکی از ما دم او در اندرون کشیدیم و سخت
بگرفتیم و منجلی با ما بود دندان می بریدیم و شیر خود را بر زمین
میزد تا تمام ببریدیم شیر بانگی عظیم کرد و خود را بر زمین زد
و برخاست و سباع را نهش میکرد و میخراشید تا انکه چند
شیر هلاک کرد باقی شیران بگریختند و شیر سیاه از پس
ایشان برفت از انجا با دیه آمدیم و اهل دیه را از ان حال معلوم
کردیم شیخ قریه گفت این مثل حجر عتیق است اگر دم اورا
ببرند و رها کنند موشان را هلاک کند اما خواص اجزایه اگر دماغ
اورا با زیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان تمریخ کنند
اختلاج از ان برود و اگر دندان اورا بر کودک ببندند دندان

اوی المی برآید واگر کسی با خود دارد از درد دندان ایمن بود
واگر کسی زهرهٔ او بخورد دلیر مقدام بود و صرع دار الثعلب را
سود دارد واگر بدان اکتحال کنند سیلان دمع را منع کند
واگر بر جای زیر طلا سازند آنرا از بن برکند شحم او را بر بواسیر
طلا کنند نافع بود واگر روی را بدان بمالند هیچ سبع گرد وی
نگردد واز وی بگریزند و کلف را زائل کند و دمامیل را تفتیح دهد
واگر آنرا در روی مالند ترس از وی کم شود واگر در ظرف
آب اندازند هیچ جانوری از ان آب نخورد گوشت شیر نافع
بود از برای فالج و استرخا واگر دم او را بر سرطان طلا
سازند و انواع تسع جمله را زائل کند و دمامیل را تفتیح دهد
و با حلتیت چند بار بر برص طلا کنند زایل شود خصیه
او قطع منی کند و درهمی از ان اگر بسایند و با ماء الورد
در خورد زن دهند زن عاقر شود چنانکه دیگر از و هیچ فرزند نیاید
و هیچ زن از و آبستن نشود مخلب و هر که با خود دارد
سباع گرد او نگردد واگر در آب اندازند و از ان آب
دواب و نعم بخورند لاغر شوند و پس از ان هیچ فربه نشوند
جلد او صاحب بواسیر را بدان نشستن نافع بود واگر صاحب
تب روز نوبت بر ان خسبد تا عرق کند تب از وی برود واگر
پوست شیر را بر بندند هر اسب که بانگ آن بشنود و بیمار گردد

اگر خایف بر بوست شیر نشیند خوف ازو برود و اگر جلد
مثانی شیر را بر پشانی خود ببندند یا در زیر کلاه نهند پیش
مردم و ملوک با فر و هیبت بود و اگر بوست شیر را در میان
بوستینها نهند و بر جمله بوستینها افتد موی شیر را اگر
جایی بسوزانند جمله سباع بگریزند و رماد موی او را با
دهن السمع بیامیزند و صاحب القولع آنرا احتمال کند مرض
ازوی مندفع شود زهل شیر اگر در شراب کنند و بشارب
خمر دهند چنان آنرا دشمن گیرد که بس ازان هرگز نخورد ببر
حیوانی هندیست از شیر قوی تر بود با شیر و بلنگ
دشمنی دارد و چون قصد بلنگ کند شیر بلنگ را یاری دهد
و میان ببر و عقرب دوستی بود تا غایتی که عقرب
در میان او خانه سازد و جاحظ گوید اگر ببر مجروح
شود کلب گردد جمله سباع ازو بگریزند و چون بیمار شود
سگی را صید کند
و بخورد بیماری
ازو زایل شود
و چون گرسنه
شود مردم را



تعرض رساند بخلاف گرگ و اگرچه بغایت گرسنه باشد

وجون بجه خواهد نهادن نزد درخت قنجلست رود تا بروی آسان
شود ودرهر سه روز یکبار بجه را شیر دهد و بجکان را به برود
اما خواص اجزا به زهره او باب آمیخته کنند و تن صاحب
سرسام را بدان طلاکنند نافع بود واکر زنی آنرا احتمال کند
بار برنکیرد واکر آبستن بود بجه بیندازد کعب او را بر قاصد
بندند و در رفتن خسته نشود واکر جو دیست فرسنک بود
از بوست او اکر قطع سازند و صاحب حب القرع بران نشیند
ازان خلاص یابد و اکر زیر دامن صاحب شطر الغب بسوزانند
تب را دفع کند و از رایحه بوست او مورجه تولد کند و از دخان
زبل او هوام جمله بکریزند الامور جه [illegible] او را ابا رسی سویله
کویند حیوانی بود بسیار حیلت کثیر الالتفات بحیلت با سباع
بزرک مقاومت کند و خانه خود را دو دریا سه در بسازد
تا جون عدو از دری در اید و از دری دیکر بکریزد و هر سال
موی او بیفتد عنب الثعلب بخورد تا مویش براید و ازین
معنی موی افتادن مردم داء الثعلب خوانند و کرک عدو روباه
بود روباه منصل جمع کنند و کرد خانه خود نهند تا کرک قصد
او نکند زیرا که اکر بای کرک بمنصل آید هلاک شود وجون کرسنه
شود خود را در صحرا بیندازد و شکم را فتح کند تا مرغان بینند آنرا
که مرده است جون مرغی بروی نشیند بجهد و صید کند و جون

چیزی از جوارح باز یا صقر یا غیران آورد به سر بیزند تا نزود
تا سک قندور رسد

روباه از پشت باز
افتد و جارحه را بجز انند
چنانکه هیچ دیگر کرد
او نتواند گشت و او را حیلتی عجیب است در قتل قنفذ چون خواهد
که قنفذ را بخورد قنفذ سر در اندرون کشد و چون گره شود
از خار روباه بول بروی کند از بول روباه متالم و منبسط گردد
روباه سرکش بدرد و او را بخورد و چون بیمار شود لصل بروی
بخورد بیماری از وی برود و چون قمل بسیار بروی جمع شود
پارهٔ لیف یا صوف را بدهن بگیرد و در آب رود و اندک
اندک در آب فرو میشود تا آنکه قمل جمله بر سر او جمع شوند آنکه
صوف را بیندازد و از قمل باز رهد اما خواص اجزایه اگر سر روباه
در برج حمام بنهند حمام از آنجا برود و یکی در آنجا نماند ناب عبدا
بر کودک بندند در خواب نترسد و حلق او خوش شود و ریح
الصبیان را دفع کند ناب راست او را بر کسی بندند که دندانش
درد کند ... الم را زایل کند و همچنین جیب بر جیب
مرارهٔ ... آمند در آن ماه از صرع ایمن
بود و ... بود از برای جذام و فالج لقوه خصوصا چون

۲۰۱۲ان مدرج

بدان مداومت نمایند شحم او را بگذارند و بر پای منقرس طلا کنند
در حال وجع آن ساکن شود کلبۀ او نافع بود از برای دفع غایلۀ کلاب
اگر با خود دارند و خنازیر را اگر بدان طلا کنند تحلیل کند و اگر خصیۀ
او را بر گردن کودک بندند دندان او بسهولت بر آید و قضیب او را بر صاحب
صداع بندند زایل شود پوست او بهترین همه پوستهاست شیخ الرئیس
گوید پوستین برطاس الفنع لباسی است مرطوب مزاج را خون
او اگر سر کودک بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و اقرع را نیک
و ورس نافع بود دنب او را هر که با خود دارد ایمن بود از حیلۀ
هر محتال وبر او را بر صاحب صداع بندند صداع زایل شود و او را
در کوزه خشک کنند و آتش دران زنند و کسی را که علق در حلق
او نشست کرده باشد دم بدان کوزه نهند چون دخان او بعلق رسد
در جا بیفتد زبل او را در حالت مباضعت بخود برگیرد و معاونت کند
بر آبستنی و اگر در میان علف خمار بخورد بمیرد **دبیش** حیوانیست
و حجم جدی قرنی عظیم دارد و بر میان سر یک قرن دارد مثل قرن
گرگدن و بیشتر اوقات برود
بارد و نترسد الا بتعب
شدید و گویند که این حیوان
در بیشه‌ها مغار و سختین بود



اما خواص اجزایه خون او را اگر بآب گرم صاحب خناق غرغره

کند در حال خناق او منفتح کردد لحم او را اقنطریون بپزند و بصاحب
قولنج دهند در حال قولنج او بکشاید کعب او را بسوزانند و با شحم
او بصاحب عرق مدنی دهند الم آن بنشیند و علل ازان بزودی
خلاص یابد **خنزیر** او را بپارسی خوک کویند حیوانی کریه صورتست
سمج و دو ناب دارد از دهن بیرون آمده همچون فیل
و سر او بسر جاموس ماند و او را ظلف بود چون کاو
و کوسفند و کویند
یعنی خنازیر را ظلف
شکافته نیست



و وقت هیجان
میان خنازیر خصومتی عظیم بود همدیکر را بناب مجروح کنند
درین وقت خنزیر خود را بطین لزج و اسبا زه و کیاهها و ناب
بروی کار نکند و علامت هیجان او آن بود که سر در پیش افکنده
بود و او از پس نکردد و چون ذکر بر انثی جهد مدتی طویل بر پشت
[illegible] و اکر سفرجلی را در زمین مدفون کنند خنزیران زمین را
بشکافند تا آنکه سفرجلی را بیابد و کویند خنزیر را آنچه در شکم
بیشتر بود از سباع زیرا که خنزیر باشد که بیست بچه بیارد و میان
خنازیر و حیات عداوت باشد خنزیر مار را بخورد اکلی ذریع و مار
خنزیر را لسع کند و هلاک شود در حال از برای این معنی خنزیر بهلاک

مارا هم

بار راضی نشود بل با کلها و گویند که خنزیر را جلد نبود و یک موی او
بر گوشت او رسته باشد و ظاهر است که پوست دارد اما
منسلخ نشود چون پوست دیگر حیوانات و گویند خنزیر انوع
از ثعلب بود و بدن او احتمال نشاب کند بخلاف سایر حیوانات
و باشد که خنزیر با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت بود تا غایتی که چون
فارس قصد او کند زود از و بگریزد تا فارس از پس او بسیار برود
چون دانست که خسته شد بروی حمله کند و اسب و سوار را بناب
بزند و مجروح کند و اگر گرسنه شود مدتی لاغر گردد پس آنکه چندان
بخورد که بدو روز فربه شود و نصاری در روم چنین کنند خوکان را
گرسنه دارند تا لاغر شوند آنگه ایشان را علف بسیار دهند
تا بزمانی اندک فربه شوند و خوک چون بیمار شود خرچنگ بخورد
صحت یابد و از خواص عجیب گویند اگر خوکی را بر پشت حماری
بندند چنانکه هیچ حرکت نتواند کردن چون حمار بول کند خنزیر
هلاک شود در حال و اگر خنزیر سگ بناب بزند موی سگ جمله
بیفتد و فیل چون بانگ خوک بشنود بگریزد اما خواص اجزا به
ناب او هر که با خود دارد در میان مردم مکرم باشد و از چشم
بد ایمن بود ناب جپ او را در زیر بالین صاحب ولایتی نهند
معزول شود زهرهٔ او را خشک کنند و بر بواسیر نهند بواسیر را
ببندد از دو اگر با بول عتیق بصاحب صرع دهند زایل شود لحم او

گویند خوشتر از همه لحمها بود اگر آنرا ایامی بگذارند دود شود نافع بود
از برای تسمع هوام و اگر با دهن جوز ابیاز دهند فربه شود شحم او بر عضو
منسوخ طلا کنند نافع بود و نرم شود و اگر شحم او را با ورق حمام
و بزر کتان بیامیزند و خنازیر و دمامیل صلب را بدان طلا
کنند نضج دهد و شیخ ان بیرون آرد و شحم طری خوک طلا کنند
بر بواسیر نافع بود صدا و اگر چیزی از عظم انسان شکسته شود
و آنرا العظم خنزیر حسر کنند بزودی ملتیم گردد و مستقیم بود و هیچ
عظم حیوانی را این خاصیت نیست و اگر آنرا در خرقه کتان
بر صاحب تب ربع بندند با آهستگی برود و اگر رماد استخوان
خنزیر را در خرقه بندند و در راه گذر آب مزرعه برنج نهند ریع
بسیار آرد و هیچ خنزیر گرد ان نگردد باذن الله رماد استخوان
خنزیر را بر ناصور بر اگنند باصلاح آرد جلد او را اگر در خانه
رها کنند بق از خانه برود و حافر او را بسوزانند و با شکر بخورد
کسی دهند که بول در فراش کند ان از دزایل شود و اگر جلد
او را در مراکب نهند تمساح گرد ان نگردد کعب او را بسوزانند
تا آنکه سپید شود پس بصاحب قولنج دهند در حلاب و بصاحب
مود دهند آنرا زایل کند و شیخ الرئیس گوید اگر بر برص طلا کنند
نافع بود بول خوک را در بیدنیات دهند حجر مثانه را منفعت کند
زبل او را در بن درخت سیب تسمید کنند تفاح آن سرخ بشود

واگر زن انرا در صوف احتمال کند ونفاس را دفع کند ومشیمه را
بیندازد واگر بر و بیل طلا کنند انرا حمل کند دب انرا بپارسی خرس
گویند حیوانی سهمکین است تنهایی دوست دارد وجون
زمستان آید در غاری رود وبیرون نیاید تا بهار وجون گرسنه
شود پنجه خود لیسد گرسنگی او بدان مندفع شود وجون
بهار اید از غار بیرون آید همچنان فربه که بود و با گاو
خصومت کند جون

گاو خواهد که اورا
بشیر وبزند از پشت
باز افتد و سر گاو
گاو را بدست بگیرد و اورا بدندان بگزد و غلبه کند و جون وقت
ولادت او بود نظر بر بنات النعش صغری گمارد و ولادت
بروی سهل شود جون بجه بزاید هر لحظه اورا از مکانی بمکانی برد
از خوف مورجه زیرا که هلاک او در مورجه باشد جون بدن او صلب
شد اورا بیک جای رها کند و بر درخت رود و ثمران از بهر
بجگان بیندازد و حرص افت منج انگبین بود خانه منج را
خراب کند و عسل اورا بخورد و باشد که بجه خود را رها کند و بجه
گفتار را شیر دهد و از برای اینمعنی عرب گوید احمق من جهیر
وجهیر خرس ماده بود و از سباع جزی اورا غلبه نکند الا که شیر

مردی حکایت کنند که شیری قصد او کرد گفت هیچ مهرب نیافتم الا درختی دران درخت گریختم شیر امد در زیر درخت مقیم پس شد منتظر انکه من از درخت بزیر ایم و مرا بگیرد چون نگاه کردم بر شاخ بالای خرسی بود چون مرا بدید انگشت بر لب می نهاد یعنی هیچ مگوی تا شیر از من خبر ندارد گفت خود محضور ساختم میان شیر و خرس و با من کاردی کوچک بود برداشتم و ان شاخ را که بران خرس بود اندک اندک می بریدم و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست که چه میکنم چون بعضی ازان ببریدم بثقل خرس شکست گشت و خرس بزیر افتاد شیر برخاست و در وی اویخت زمانی مصارعت کردند عاقبت شیر غلبه کرد و خرس را بخورد و برفت و من خلاص یافتم اما خواص اجزایه اگر ناب او را در شیر انداز ند و طفل ان شیر بخورد دندان او بسهولت براید چشمهٔ را و را در خرقه کتان بندند و صاحب تب ربع آن را با خود دارد تب برود و اگر مرارهٔ انرا با فلفل سائیده بردار الثعلب طلا کنند موی بروید و اگر و اگر چشم کشند ظلمت را زائل کند شیخ الرئیس گوید اگر صاحب صرع ازان بلیسد صرع را زائل کند اگر سحم او را با فندق بکوبند و طلا کنند بر دار الثعلب موی بروید و شحم زیب با شحم غزاله اسوده بیامیزند و موی را بدان تدهین کنند چند بار سفید شود

ونافع بود از برای شقاق که از سرما بوده برص را زایل کند
ومفاصل عصب را انگبین کند دم او را با قصب الذریره یا میزند
وبر عضو که طلا کنند موی بران نرویدو اگر موی که در اندرون جفن
بود بر کنند و بدین اکتحال کنند دیگر نروید جلد او را بر کودکی بندند که بد
بود بدخوی از و برود ریح آنرا بپارسی ولک گویند جیوانیست وحشی
هیچ مستانس نشود بر مثل گربه سیاه بود وعدو حمام بود در برج
کبوتر رود و یک حمام را در برج زنده بگذارد و عدو ثعبان بود
وگویند که ثعبان از بانگ وله هلاک شود و در ارض مصر ثعابین
بسیار پدید آمد حکما فرمودند تا وله را بارض مصر بردند ثعابین
کم شد و اگر وجود وله نبودی لما امکن مقامت بودی اما خواص
اجزا به عینه الیمین لشد علی صاحب الحمی الربع یبرد حماه بالتدریج
ولو علق علیه علیه الیسری عاد الحمی شحم او اگر بدندان رسد که کنده
شده باشد از ترشی



خوردن کندی از
دندان برود دم او
اگر مصروع نصف وانق سعوط کند صرع ببرد موی او را اگر در
برج کبوتران دخان کنند کبوتران جمله از انجا بگریزند وحیه
وعقرب نیز از رایحه آن بگریزد پوستین از پوست وله اگر
صاحب بواسیر در پوشد نافع بود لنفعی یبن خصیه او را اگر بر آتش

نهند موشان از آنچه بگریزند ذیب آنرا بپارسی گرگ گویند
حیوانی خبیث است صاحب غارات و خصومات بود و مکابره
و ختل شد و چون طلب چیزی کند بدان صبر مداومت نماید
و چون حمله برد هیچ خطا نکند و چون گرگان جمع شوند
هر یک از ایشان
خایف بود از دیگری
و چون بخسبند بر شکل
حلقه خسبند و



هر یک را روی بدیگری بود از غدر ترسند تا غایتی که گویند یک
چشم بیدار و اگر یکی را از ایشان جراحتی یا خدشه رسد همه
بر او جمع شوند و او را بخورند و چون از کسی یا از چیزی عاجز شود
بانگ کنند تا گرگان بیایند و او را معاونت کنند و چون بیمار شود
از میان گرگان بیرون شود اگر بدانند که او ضعیفست بر وی جمع
شوند و او را بخورند و اگر با مرد عصا بود از وی بگریزند و اگر شمشیر
و تیر و کمان بود نترسند و اگر سنگ بر وی اندازند بگریزد و اگر
تیر بوی اندازند نگریزد و چون بیمار شود حشیشی هست و آنرا
جعده خوانند از آن بخورد و بیماری [illegible] وی بشود و چون نداند که
گوسفند کجاست بانگ کند تا سگ [illegible] در مقابل آن بانگ کند
آنکه بجای دیگر رود داند که سگ بدان جانب کند که از آنجا

همچنین

بانک شنیده بود و از انجا شب کوسفند را بباید و قفای کوسفند بکیرد و اورا بدم میزد و کوسفندبا و میدود و قصد کوسفند بیشتر اوقات در وقت طلوع آفتاب کند زیرا که داند که سک همه شب باس داشته بود خسته بود جون روز آید خواب بروی غالب شود و همچنین شبان درین وقت بخسبد و کویند که اکر سو ازاز بس کرک اسب بدواند اسبش بسبر در آید و اکر سم اسب بر اثر ترس کرک اید از تک باز ایستد و قوایم او بلرزد و اکر کرک اسب را بکزد قوت او زیادت شود و در تک بیفزاید و اکر کوسفند را بکزد وطعم کوشت او خوش بود کرک را قوت سم بغایت قوی باشد اکر مکان بچکان کم کند بچکان او را ببرند و در مهب باد ایستد و قوت سم بداند که بچه کجاست و اکر از کسی بوی خون شنود بسبب جراحتی یا دماغی مکابره کند با وی هیچ از وی جدا نشود تا بروی غلبه کند جاحظ کوید سباع هیچ وقت تعرض بانسان نرسانند الا وقتی که پیر شود و از صید حیوانات عاجز اید بخلاف کرک از انسان را طلب کند طلبی تمام الا وقتی که هیچ حیوانات نیابد و کرسنه باشد اما کرک قصد مردم بسیار کند خاصه وقت پیری بلیناس در کتاب خواص کوید اکر چشم کرک بر انسان افتاده باشد بیش از ان که او کرک را بیند مرد خایف و متحیر شود و اکر چشم انسان [illegible] افتد اول اکرک بترسد ضعیف شود اما خواص اجزا یه کویند

که اگر سر گرگ در برج حمام بیاویزند کربه و وله و غیرهما کرد ان برج
نکردد و اگر سر گرگ را در جای کوسپند دفن کنند کوسفند جمله بیمار
شوند چشم راست او بر کودک بندند نترسد و اگر ناب او کسی با خود
دارد در چشم مردمان با فروشا بود و اگر شراب خورد روی اثر
نکند و اگر بر اسپ بندند او همه اسپان سبق ببرد و چشم راست
او اگر کسی با خود دارد از غایله گرگ امین باشد و اگر ناب او بسایند
و بر دندان متالم افشنند الم را دفع کند و اگر میان ابرو را
بمرارهٔ او طلا کنند پیش مردم مکرم باشند و قدر دانکی از ان
با جهٔ مشک بخورد مصروع دهند صرع از وی برود و اگر زن
از ان احتمال کند چون مرد با او نزدیکی کند ابستن شود باذن الله
و اگر در چشم کشند مانع بود از نزول اب و غشاوه خون گرگ
با دهن جوز بیامیزند و در گوش چکانند طرش را زایل کند و اگر
در خورد زن دهند ابستن نشود هر که خصیهٔ او بریان کرده
بخورد شهوت باه را بیفزاید و تهیج کند و اگر کسی ان را با خود دارد
مباشرت بسیار تواند کردن استخوان او را بسایند و گرد
بر گرد جای کوسفند بیفشانند گرگ گرد ایشان نگردد و اگر بسوزانند
از رایحهٔ ان موشان بگریزند و اگر کعب او را قاصد بر ساق بندد
دیر خسته شود و اگر از ان بر گرد ... ک بندند اخلاق او خوش
شود و بعضی گویند هر که با خود دارد از سلاطین محفوظ باشد

وکعب راست او هر که با خود دارد در خصومت با مردان غالب آید
وکعب چپ با زنان بلیناس در کتاب خواص گوید اگر از پوست
گرگ نطع سازند صاحب قولنج چون بدان نطع نشیند قولنج را دفع کند
و اگر در دیهی دفن کنند هیچ گرگ گرد آن دیه نگردد و گویند اگر زن بول
گرگ نشیند هیچ البستن نشود زبل گرگ را در خورد صاحب قولنج
دهند منفتح شود بلیناس گوید اگر زبل گرگ بر فخذ صاحب
قولنج بندند در حال منفتح شود گفت آن را آزمودم و راست آمد فیل
حیوانیست بر شکل فیل الا آنست که از فیل کوچک تر بود
و از ثور بزرگ تر و گویند که بچه او سر از رحم مادر بیرون
آرد و گیاه خورد مدتی تا آنکه قوت یابد از رحم مادر
بیرون آید و بمرد و ابو الریحان خوارزمی گوید بارض
هند حیوانیست
سر از رحم مادر
بیرون ارد و حشیش
خورد و باز جای
خود رود و بیرون
نیاید انکه در خود
قوت آن بیند که در دویدن بر ... سبق گیرد اگر مادر از لیس او
بدو دا انکه بیرون جهد زیرا که زبان ... او بغایت درشت است

صورت سیل

اکر بچه را باید چندان بلیسد که کوشت از استخوان او جدا شود
و در هیچ خاصیتی معلوم نیست **عجایب** حیوانیست بر شکل
موش و الا بدن او از موش بزرگ تر بود موی او در غایت
نعومت باشد از ان پوستین سازند و مردم متنعم بتابستان
در پوشند زیرا که آن
خنک باشد بخلاف
دیکر پوستینها کوشت



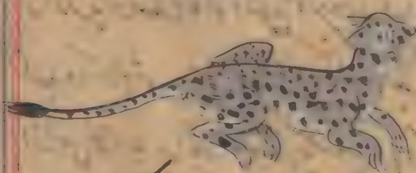
او بمجنون دهند نافع باشد و جنون را زایل کند و بصاحب امراض
سوداوی دهند از برای دفع ان نافع بود **سنور** او را بپارسی
کربه کویند حیوانی متواضع و متملق باشد باری جل و علا از برای دفع
موش آفریده است و کویند در سفینه نوح عم فار بسیار شدند
و فساد بسیار میکرد نوح از ان شکایت کرد باری جل و علا فرمود
که از سر شیر را مسح کنند چون مسح کنند شیر عطسه کرد از دم
او دو کربه افتاد از برای منع کربه شیر الشبه است
بشیر موش جز بکربه دفع نتوان کرد و کربه انس بود
و از لطافت دست دارد و روی خود را بلیسد
... و اکر چیزی از اعضا را او ملطخ بدان بزبان ...
هیجان المی عظیم یابد از لون ماده نطفه هیچ قرار نتواند کرفت
تا انکه ان ماده بریزد و هیجان کربه آخر زمستان بود انکه چون

یاک کنند دروقت

بها

بچه نهد جوعی عظیم در وی پدید آید اگر ماکول نیابد بچگان را
بخورد و وقت هیجان بانگ کند تا بانگ او دیگری بشنود و بیاید و از
اجتماع ایشان حاجت هر دو مقتضی شود و چون زبل بیندازد
در زیر خاک پنهان کند تا موش رایحه آن بشنود و نگریزد و بعضی
گویند از شرم پنهان کند تا کسی را نه بیند و اگر موش از سقف
بیفتد و چون موش را صید کند زمانی با او بازی کند و او را عذاب
دهد و رها کند تا برود و چون در رفت دیگر بار بجهد و او را بگیرد و او را
بحسرت و تاسف عذاب دهد و بعذاب او ملتذ شود آنکه داند که
بغایت ضعیف شد بخوردش و گویند هر که گربه سیاه بخورد
جادوی بروی کار نکند و باری جل و علا در بهتا و فیل نهاده است
که از گربه ترسد اما خواص اجزاء دماغ او نافع از برای او جلع
کند و اگر چشمهای او خشک کنند و بدان سر کنند هر حاجت که
از کسی خواهد برآید ناب گربه سیاه هر که با خود دارد دلیش
نترسد و اگر آنها در پوست گربه پیچند و با خود دارند هیچ دشمنی
برایشان ظفر نیابد زهره گربه را اگر در چشم کشند بشب همچنان ببیند
که بروز بیند درم از مرارهٔ گربه با دهن زیبق بیامیزد و بدان
سعوط سازد لقوه را زایل کند و اگر با مکوت و ملح بر جراحتهای
عتیق نهند با صلاح آرد طحال گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند
خون باز استد بادام که طحال با وی بود گوشت او را نقرس نهند

زایل کند دم او را بخور د صاحب جذام دهند نافع بود جد ابلیناس
گوید هر که دم گربه سیاه بپاشد مد زنان او را دوست دارند
خصیه او را اگر دود کنند مار نرسد و جن از آن موضع بردند
و کسی را اذیت نرساند زبل گربه را در دهن آس کنند و در وقت
آمدن تب آنرا در تن مالند تب نیاید و اگر آنرا در آب حل کنند
و بجای منقرس طلا سازند درد آنرا زایل کند و از نقرس خلاص
یابد و موش از بوی زبل او بگریزد **سنابر** آنرا بپارسی گربه
دشتی گویند حیوانیست بر شکل گربه اهلی لیکن حجم او بزرگتر بود
همچون سگی کوچک و او را عدو بسیار باشد و در محافظت نفس
خود احتیاط تمام نماید تا غایتی که بعضی از ایشان بعضی دیگر را
محافظت کنند و چون
شب در آید پاسبانی
نصب کنند و پاسبان



هیچ نخسبد و تا روز حراست کند و اگر عدوی قصد کند ایشان را
خبر دهد تا بگریزند و اگر حارس بخسبد هلاک کنندش اما خواص اجزاء
مغز او اگر کسی را عسر البول باشد در آب جرجیر کند و بر آتش
نهد تا گرم شود و در گرمابه بر ریق بیاشامد بول بگشاید و از برای
امراض گرده صالح باشد و اگر زنی خواهد بار نگیرد بدان تدخین
کند نطفه را از رحم بیرون آرد **ابن الشل** گویند که این حیوانیست

در بیشهای کابل و زابلستان و در قصبهٔ الف او دوازده سوراخست
چون نفس کند ازان اواز مزمار شنوند و گویند مزمار بر مثال
قصبهٔ بینی او ساخته اند و گویند که پیوسته حیوانات بسیار از
وحوش و طیور جمع شوند از برای استماع ان صوت و بدان
بلند شوند چنانکه وقت باشد که از لذت ان مدهوش شوند و پیرا
او النست اگر گرسنه باشد از ان حیوانات صید کند انچ خواهد
بخورد و اگر

گرسنه نباشد
و نخواهد که صید کند
از اجتماع ایشان ضجر و ملول شود بانگی کند هایل چنانکه جمله بگریزند
شادهوار حیوانیست که او را بقصی بلاد روم یابند و او را
ارس نیز گویند قرنی دارد و بران قرن چهل و دو شعبه باشد مجوف
چون باد جهد هوا در ان تجاویف مجتمع شوند ازانجا اوازی خوش
حاصل آید و حیوانات
بر و جمع شود از برای
شنیدن و حشی ان
اواز گویند که قرن
او را نیز د بعضی

از ملوک بهدیه برند و وقت رنج انجا نهادند پیش ملک ازان اوازی

بغایت خوش شنوده شود چنانکه نزدیک بود که بگریند ضبع آنرا
بپارسی کفتار کویند حیوانی بود قبیح منظر و قلیل العدد مردار
خورد و کورها را نبش کند و مردکانرا از کور بیرون کشد و بخورد
و عرب کویند که کفتار نخورد الا کوشت شجاعان و کویند که کفتار
یکسال ماده میان سک و کفتار عداوت بود و اکر سایه کفتار
بر سک افتد بایستد و نتواند رفتن تا انکه که کفتار بیاید و اورا
بخورد و میان کفتار



و کرک دوستی بود
و باشد که از کفتار
و کرک بچه در وجود
آید اکر کفتار فحل
بود آنرا سمع کویند شکلی عجیب دارد و یکی عظیم و کویند که هیچ
بیمار نشود و اکر فحل ذیب بود بچه را عیار کویند و اکر ضبع هلاک
شود ذیب بیاید و بچکان او را تربیت کند و چون بیمار شود
کوشت سک بخورد بیماری از و زائل شود و بکفتار مثل زنند
در حمق و کویند که اکر کسی در سوراخ او رود و کوید کفتار را هیچ
نیست و این سخن مکرر میکند تا نزد کفتار رسد انکه کوید کفتار
خفته است و مکرر میکند تا محکمش ببندد و آن صورت مشهورست
و الله اعلم بصحته و در عرب بعضی هستند که ایشانرا ضبعون خوانند

اگر یکی از ایشان در میان صد کس بود گفتار و قصد نکنند و نخورد والا
او را اما خواص اجزای او اگر کعبتین را دست ببندند مرق او بادها
و علتها ببرد و را نافع بود سر او را اگر در برج حمام نهند در آنجا حمام
بسیار جمع شوند چشم او را اگر در [illegible] نداز نه هفت روز در زیر
فص انگشتری نهند هر که در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن
باشد و اگر آن خاتم را با آب بشویند و بسحور زیا معیون دهند سل
یا بد زبان او اگر کسی با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند
و با هر که مناظره کند غالب آید و اگر بر در سرای او بیزند که در آن
سرای عرس بود فرح و طرب ایشان زیادت شود عرس ایشان
را هیچ نگردد نیفتد تاب او را هر که با خود دارد هیچ فراموش نکند
جگر او را بسوزانند و برماد آن اکتحال کنند شبکوری ببرد و اگر
بمرارهٔ ضبع عرجا اکتحال کنند از نزول آب منع کند و دیده را روشن
کند بلیناس گوید در کتاب خواص که مرارهٔ ضبع را با دم عصافیر
بیامیزند و در چشم کشند از نزول آب ایمن بود و اگر فرج او را
بر کسی بندند خواب بر وی غالب شود دل وی را بر کودک بندند زنگی
شود و چیزها را بزودی بیامیزد شحم او را در ابرو مالند محبوب
مردم شوند بیشتر زنان چنگ او را بر درخت آویزند هیچ مرغ
فرار نزد آن درخت نرود قضیب او را هر کس گوید اگر خشک
کنند و بسایند و از آن مردی قدر دو دانگ بر دهن افشانند

شهوت و قاع او هایج شود چنانکه هیچ ازان ملول نشود و فاتر
نشود و اگر بیست بار مباشرت کند و اگر ازان چیزی فا حزه دهند
چنانکه ازان خبر ندارد شهوت او زایل شود هیچ بمردان میل
نکند بلیناس گوید اگر فرج او را بوست ناف او را مرد باخود
دارد هر زن که او را به بیند بروی عاشق شود و اگر زن باخود دارد
هر مرد که او را به بیند دوست دارد و اگر محموم باخود دارد تبش
زایل شود بوست او را اگر بر سر کرم بندند از افات سلامت
یابد و اگر بر زمین بکشند ان زمین را هیچ افت نرسد از سرما
و چرا دو غران و اگر از بوست ضبع غربالی سازند و بدان غربال
تخم را مع زیل کنند و بکارند زرع از افات ایمن بود شیخ الرئیس
گوید هر کرا کلب کلب بگزد چون از اب ترسد او را در دادهٔ از بوست
ضبع یا از ظرفی مغشی بپوست ضبع آب دهند و بلیناس گوید اگر
چیزی از گفتار رب بندیا ورق شیخ در خرقه حریر بندند و یا خود دارند
زنان میل کنند بحامل چنانکه مردم ازان متعجب بمانند و در بلی
بود و ندو اگر بر خانه دفن کنند سک دران خانه نزود و اگر
سر گردن خر گوش بندند سک از و بگریزد موی گرد برگرد مخرج
او اگر بر کنند و بسوزانند و رماد آنرا بزیت بیامیزند و مایون
بدان تدهین کنند انیه از و برود زیل او اگر بر روغن اس کرد
بر سر مالند موی برویاند دفع تحاله کند عناق او را بیا رسی

سیاه گوش گویند حیوانیست بزرگتر از سگ اما در غایت
خوبی باشد صورت او و لون او بلون اشتر سرخ بود و گوشهای
او سیاه بود صید کند همچنانکه یوز کند و صید کلنگ نیز کند
چون کلنگ بپرد و بشنید و شبه کند سوی هوا و پای کلنگ
بگیرد و در رفتن
آثار پای خود
ناپدید کند و از



خواص او چیزی
معلوم نیست غضبه حیوانی عجب است خرطوم دارد و در
بادیه باشد اشتر را از لب بگیرد و هلاک کند و گویند که شیطانیست
او را کم بینند اما اشتر را بینند خورده و استخوان رها کرده و هذا صورته



صورته شیخ الرئیس گوید این بد حیوانیست کوچکتر
از راسو و لون او رمادی باشد و لطیف باشد
و دراز و دقیق بود مثل راسو دهنی فراخ دارد

و چون حیوانی را ببیند
بجهد و خایه اش

بگیرد شخصی را دیدم
که خایه او را گرفت بود و هر که او را بگزد از عضّ او و جعهای
سخت تولد کند صعب العلاج **فهد** او را بپارسی یوز
گویند حیوانی بود نیکو صورت منقش شدید الغضب و تیز
خوی بود و خواب بروی غالب باشد اما با مردم مستانس
شود بخلاف پلنگ و در تابستان فصل شتا کر مسیر رود و سباع
رایحهٔ او را دوست دارند
وگویند شیر رود تا بشر
دسه بخورد و باقی

فروگذارد یوز ازان
خورد جاحظ گوید فهد چون گربه شود داند که او را مطلوبست
و داند که حرکت او ثقیل است و رایحهٔ بدان او اگر شیر و پلنگ
شم کند بر اثر ان بیایند برود بجائی پنهان شود تا آنکه زمانی فربهی
او بگذارد و هیچ بر مهب باد بایستد تا باد رایحهٔ او را السباع برد
و چون بیمار شود لحم کلب بخورد بیماری از و زایل شود و او از
خویش دوست دارد و باشد که از یوز و هر بچه عجیب شکل
در وجود آید کو سال گویند اما خواص اجزاء یه زهرهٔ او را با عسل و نمک

دیگر بار

بیامیزند و بر جراحتی نهند که خون ازان جاری بود خون باز ایستد

و با صلاح آید لحم او و قوت بدان ارد دم او اگر بر اوجع المفاصل

طلا کنند نافع بود و اگر بخورد کسی دهند آبله شود برتن او و در هر مکان

که بنهند فار ازانجا بگریزد **فیل** حیوانی عجیب است ظریف و بزرگتر

از همه سباع بود فیل با ثقل بدن و عظم جثه خفیف و ظریف

و طربناک بود و چون قبهٔ او کوتاه بود باری جل و علا از بهر او

خرطوم افرید تا بدان علف بر دارد و بدهن رساند و بر همه بدن

او میگردد چنانکه دست ها را انسان و سلاح بود و بدندان مردم را

زند و اورا دو گوش بود هر یک چند سپری بدان پیوسته بق و ذباب

از دهن دور کند زیرا که دهن او مفتوح بود و دو ناب عظیم دارد

و باشد که یکی ازان صد من بود و هیچ مفاصل ندارد الا مفاصل

کعب و کتف و فخذ و مدت حمل او هفت سال بود ۷ بچه نکند و

شهوت جماع او پدید نیاید و وقت ولادت در آب رود تا بچه در آب نیفتد

صورت فیل

او با دیدن نیاید و وقت ولادت در آب رود تا بچه بر زمین

نیفتد و با مار عداوت دارد اگر او را ببیند بزیر پا بمالد تا بکشد

ومار فیل را لسع کند وهلاک شود وچون بیمار شود مرده را نخورد
وبیماری ازوی زایل شود وچون بر پهلو افتد نتواند برخاستن
اگر فیل دیگر او را افتاده بیند دیگر فیلان را خبر کند تا بیایند وفیل
کبیر خرطوم بزیر پهلوی او اندر کند ودیگر فیلان مساعدت
کنند تا برپای خیزد واما فیل حرب چون قلعه بود وروان پشت
او را چون سطح کرده باشند وبر پشت مردم باشند جنگی
واو را جوشن پوشانیده باشند وشمشیر عظیم ساخته باشند
وآنرا مخذم گویند بر خرطوم او بندند بدان شمشیر است واسپ را
با مرد بزند ودو نیم کند وگرد بر گرد او با نقد پیاده باشند
جوانب او را نگاه دارند اگر برین صفت بود پنج هزار سوار را
غلبه کند واگر گربه را به بیند بگریزد وگویند که هرثن مولی الازد
شاعری بود معروف محالفت ملکیت کنه رزند حرب گربه در بغل نهاد
و بجنگ فیلان رفت چون نزدیک فیل رسید قصد او کرد گربه را از بغل
برون آورد و در روی انداخت فیل پشت داد و الکار از لشکر او نیفتاد
و غلبه اهل اسلام را بود وامی کلی در قصیده خود مسلمانان تکبیر کنند
آورده است دراز در حلال آمده
~~[illegible]~~
شعر فاقبل کالطود ذی الهمیس
هول شدید امام الرعیل . وقد کنت اعددت له هراله
قبل المخالف من الزند فیل . فلما احسن به فی العجاج

ماری

۱۳۲/۴/۱۰۱

اماناً الا له

اتاناالا له بفتح جمیل وگویند فیل باشد که چهار صد سال بزید و زیاد لی
گوید در عهد منصور فیلی را دیدم گفتند شابور ذوالاکناف را خدمت
کرده است و او را حاضر کردند منصور را خدمت کرد فیل را بخدمت
ملوک بیاموزند هر که او را ببیند خرطوم بر زمین نهد و فیلبان
بر پشت او نشسته بود و در دست او چوگانی سر او از آهن و بدان
چوگان سر فیل را میخراشید و فیل داند بر وفق ارادت فیل میرود
از زیرکی فیل آنست که چون ملکی را یکبار خدمت کرد هر که او را ببیند
خدمت کند حاجت نباشد که فیال بگوید و گویند که فیال فیلی را بر درختی
محکم به بست و بخفت فیل شاخی از درخت بگرفت و فیال را
موی بسیار بود شاخ درخت را در موی او به پیچید چنانکه محکم شد
و بکشید فیال در زیر قوایم او حاصل آمد او را بپای بمالید
و خرد کرد اما خواص اجزایه وی پیه گوشت او را اگر در خورد کسی
دهند و هفت روز نخسید و خواب از وی برود و زهره فیل را بر برص
طلا کنند و سه روز بگذارند زایل شود باذن الله شحم او را اگر بخور
سازند جذام آرد عظیم او برابر دکان بندند صرع از ایشان
دفع شود و اگر در دکان کاو آویزند سلامت یابند بلیناس در کتاب
خواص گوید اگر عاج سوده را با عسل آمیخته بر کلف طلا کنند
زایل شود و اگر درختی را بعاج تدخین کنند ثمره آن ترش شود
دود از آن زایل کند و اگر عاج را از درختی در آویزند آن

بزودی می ترسید از انتقام فیل احتیاط
بکنید و یک روز فیل

سال ثمره نیارد و اگر در خانه بسوزانند خانه آن بق و امثال
آن هلاک شوند و اگر عاج حک کنند و بر جراحت منتن افشانند
باصلاح آرد و اگر در خیشوم راعف دمند دم را اکند و اگر پوست
او را بر صاحب تب لرزه بندند تب از و برود و اگر صاحب
تشنج بران نشیند خلاص یابد و اگر زیر صاحب بواسیر دود کنند
شفا یابد بول فیل اگر جایی بدان رش کنند فار از آنجا بگریزد و اگر
زن عاقر بیاشامد آبستن شود زبل فیل اگر در زیر دامن محموم
تدخین کنند دفع تب کند و اگر زن چیزی از آن با عسل احتمال
کند هیچ آبستن نشود و روایی دهند کنیزکان چند که بر بیت خانه
ایشان وقف کرده باشند هر که بخدمت صنم اید از معانی ان
بخورد و با کنیزکی بخدا ان کنیزکان زبل فیل را احتمال کنند
و بر جمر آتش افشانند تا رماد شود هر که از آن با خود دارد از درد
شکم ایمن باشد و اگر از آن بر درختی بندند ان سال ثمره نیارد قرد
آنرا بپارسی کپی گویند حیوانی قبیح المنظر است اما ملیح و مضحک بود
و حرکات ظریف دارد و فهم او بغایت سریع بود و باشد که صناعات
بیاموزد و گویند جامها عریض که دست جولاه بهر دو طرف او نرسد
یک طرف کپی بنشیند و حوک از جولاه میگرد و یا زمی اندازد
و نک نوبه دو قرد را بهدیه بمتوکل خلیفه فرستادیکی احتیاط
و یکی زرکره دو بچه زاید یکی بر نر گیرد و یکی ماده و شخصی حکایت کرد

که قردی را دیدم که شطرنج می باخت و نر بر ماده غیرت برد چنانکه مرد
وزن و شخصی از اهل صنعا حکایت کرد که نخج جلی میکشتم قردی را
دیدم خفته و سر بر ران قرد نهاده قردی دیگر بیامد و از دور بایستاد
و قرد ماده سر خفته آهسته بر زمین نهاد و نزد آن قرد رفت
و با او مباشرت کرد چون قرد خفته بیدار شد ماده را نیافت برخاست



و او را طلب کرد چون
او را یافت ببوئید
بدانست که زنا کرده است
بانگی عظیم بکرد قرد
بسیار جمع شدند و از
فعل او ایشان را خبر کرد پس حفره کندند دران حفره رجم کردند تا هلاک شد
بلیناس گوید اگر قرد در آب اندازی هرکه از آن بخورد افعال
و اخلاق او مشابه قرد شود اما خواص اجزایه اگر چشم او را
بر کسی بندند هرکه او را ببیند با وی مزاح کند دندان او هرکه با خود
دارد خواب از وی برود و بشب نترسد و اگر خشک کنند
و بسایند و در چشم کشند بیاض دیده را زایل کند قلب او خشک
کرده و سوده اگر در عسل بیامیزند بخورند دلیر شوند و صاحب ذکا
و دفع خفقان و صداع را بغایت نافعست لحم او صاحب جذام
بخورد نافع بود خدای این خاصیت از سرّ معلوم کرده اند زیراکه

بابیند

سیه پوست مجذوم بود گوشت کسی بخورد جذام او زایل شود
خون او را اگر بخورد کسی دهند لال شود و در چشم مردم خوار
و قبیح نماید پوست او اگر بر درخت آویزند دفع آفت سرما کند
و اگر غربالی از پوست قردلیسا زند و تخم را بدان معز و بل
کنند چون آن تخم بر دید سلیم ماند از آفات جراد و حیوانات
موذی **کرگدن** حیوانیست عظیم گویند حبثه او همچون حبثه
فیل باشد اما بر شکل دراز گوش است و بعضی گویند بر
شکل ثور است سریع الغضب بود و صادق الحمله حمله حیوانات
انعو تر سند و کرگدن را بارض هند نشان دهند در میان
سر او قرنی باشد قوی سر آن تیز و بن غلیظ و محنتی محرب
آن بجانب روی باشد و مقعر آن با جانب پشت و یکی
از عجب آنست که این حیوان جمع کرده است میان حافر
و قرن و هر حیوانی آنکی بود گویند که او را حافر باشد قرن
ندارد غیر از کرگدن و عدد این حیوان اندکی بود گویند که
هفتصد سال بزید و پس از پنجاه سال هیجان شهوت او بود
و مدت حمل او سه سال بود و اهل گویند بزمینی که کرگدن بود
تا صد فرسنگ هیچ حیوان قرار نگیرد از ترس او چون
فیل را بیند از پس او در آید و او را بالقرن بزند در شکم
فیل آنکه بر دو پای بایستد و فیل را بر گیرد چنانکه بقرن او

او متشبث شود انکه خواهد که قرن را خلاص دهند نتواند و اوتا



هردو هلاک شوند
و گویند که سلاح
بر جلد او کار نکند
و فاخته را دوست
دارد و او را
او را تا غایتی
که اگر بر قرن او نشیند حرکت نکند تا فاخته نرود اما خواص اجزایه
بر قرن او شعبه ایست محدب تحدیب ان بخلاف تحدید قرن است
و بران شعبه شکل سواری بود ان شعبه را نزد ملوک هند یابند
از خاصیت او آنست که جمله عقدها را بگشاید و اگر صاحب
قولنج انرا بدست گیرد گشوده شود و اگر صاحب الطلق در دست
گیرد در حال وضع کند و اگر خواهد که حصنی را فتح کنند ان شعبه را
شبی در آب بنهند و اب را در حصن رش کنند حصن گشوده
شود و ان آب را بخورد مصروع دهند صرع ازوی زایل شود و همچنین
اگر کسی را فالج یا تشنج بود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد
ایمن بود و اگر انرا در آب گرم کرد کنند و آنرا سوار با خود دارد
اسبش خطا نکند و ینفع من عضة کلب الکلب اذا سقی بدهن
البلسان و صاحب نزهت نامهٔ علائی و هو ابن ابی الخیر الاسترابادی

بادی کویند بدرم کفت یکباری با کاروانی عزم غزنین داشتیم جمعی از لصوص در راه بودند اضطرابی در کاروان پدید آمد در کاروان مردی بود کفت اندیشه مکنید که من شر دزدان از شما دفع کنم بشرط آنکه ایشانرا بمن نمائید یکی از کاروانیان اورا نزد دزدان برد در میان از کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد چون ایشانرا بدید و بر زمین بمالید انکه بر بالای آن کوه رفت و تراب انرا بر ایشان بپراکنده کرد در حال دران شعب بادی سخت برخاست چنانکه دزدان نمی توانستند برخاستن انکه کاروانرا کفت بروید بسلامت ازان مکان برفتند چون بغزنین رسیدیم روزی پیش شیخ الرئیس رفتم ان مرد را دیدم در پیش شیخ الرئیس نشسته بود با شیخ حکایت او بکردم کفت ان عقد قرن کرکدن است و دران عجایب بسیار است و این مرد از دوستان خالص ماست از بلاد هند می آید از برای ما بهدیه آورده از قرن کرکدن نزد او برند قوت آن سم شکسته شود چشم راست او بزند الم مرضها ازوی برود و ایمن بود از جن و حیات او چشم چپ او نافع بود از برای حمی ناقص و اکر از پوست او برکستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند کلب حیوانی نشی است بسیار تعب و کثیر الریاضت باشد و دایم کرسنه باشد و نخسبد بشب دو وفادار و غریب دشمن بود و با اندک مراعات خدمت بسیار کند

از ملازمت و حراست و دفع لصوص و چون بشب بر کسی بانگ کند
یعنی اسیر شد و جاحظ گوید از ذکاء سگ یکی آنست که اگر گلهٔ
آهو بیند از پس تیس نرود و عذرا بگذارد زیرا که داند که تیس را
بول بگیرد نتواند انداختن تا نایستد و در ایستادن او را دریابد
و اما عذرا را چون بول کند و گیرد و بریزد و هیچ نایستد و در زمستان
چون برفها بسیار شود سگ از آن بلائی عظیم کشد از گرسنگی
و سرما چون سنجاب بیند نتاج کند زیرا که با خاطرش آید آنچه
دیده بود و در مثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب و چون روز
برف باشد بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس ابدان ایشان
و این معنی بغایت دقیق است جز سگ نیابد و در نیابد و در گرمای
تابستان سگ را شب جنون پدید آید زیرا که مزاج سگ گرم و خشک است
و گرمای تابستان گرمی و خشکی او زیادت کند صفرا بر وی مستولی
شود و این جنون مرض در وی پدید آید و ریق او سم شود و
علامت آن بود که زبان او از دهن بیرون کند و چشمهای او
بود و سر در پیش افکنده بود و گردن کج کرده و دمها را در میان
و پایها گرفته و خایف بود و مایل رود همچون مست و هر ساعت
بروی در آید و حزین بود و هر چند که قصد بیند قصد آن کند اگر دیوار
بود و اگر درخت و اگر حیوان و حملهٔ او با نباح بود و در صورت
او لجاجت بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله

کسی را بکزد علاج صعب بود همچون سک بانک کند و در بول او
دشیش باشد بر صورت کلاب و در آب چون نگاه کند صورت
خود را چون صورت سک بیند آب نخورد تا از تشنکی هلاک شود
و از عجایب این سک بلبین پس کویند کلبی مکلوب استری را بکزید
و استر را کف نیز مکلوب شد و کویند که چون سک بیمار شود
خوشهای کندم بخورد بیماری ازوی زائل شود و چون بانک دراز
کوش بشنود سرکش بدرد اید و اکر سک سفید یا زرد بانک کند و کسی را
حنا بردست بود رنک حنا را قوت بود و در سنا دکردن لبسته کردد
بواسطه انکه منی سک لزج باشد از غایت حرارت و بوست احلیل
او جمع شود عقده یا دیده اید و اکر کسی سنکی بسکی اندازد و سک آنرا
بدندان بکیرد و بیندازد اکران سنک را در شراب اندازند هر که
ازان شراب بخورد عربده کند و آنرا در برج کبوتران نهند حمام
همه پراکنده شوند کویند در اصفهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه
انداخت و سر چاه بکرفت مقتول را سکی بود ان بدید هر روز
بیامدی و خاک از سر چاه دور میکردی و هر کاه که قاتل را
دیدی در وی بانک کردی چون این حالت بتکرر شد سر چاه باز
کردند کشته را از ان چاه بیرون آوردند و ببانک سک در روی
ان شخص استدلال کردند که قاتل دست ان مرده را بکرفتند
و عذاب کردند معترف شد بعد از انکه مدتی بر آمده بود

وگویند شخصی راسکی بود ان شخص خواست که در بی آبی رود
ان سک پای او را بدندان میکرفت و رها نمیکرد مرد درخشم
شد و سک را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در اب انداخت نهنگی در زیر
آب بود سر را بیرون کرد و سک را بکرفت و برفت مرد دانست
که سک در اب نهنگ را میدید از برای آن رها نمیکرد اما خواص
اجزا به اگر چشمهای سک سیاه و زیر دیوار موضع دفن کنند
ان موضع خراب شود و هر که با خود دارد سکان بروی بانگ نکنند
ناب او را در کردن سک گزیده آویزند مردم را نکزد اگر بر کودکی
بندند دندان او بآسانی براید و اگر بر صاحب یرقان بندند نافع
بود جدا او اگر کسی با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی
برود و کسی که ان با خود دارد سکان بروی بانگ نکنند ناب
سک دیوانه که کسی گزیده بود اگر در پاره پوست ببندند و با خود
دارند از عض کلب کلب ایمن باشند زبان سک سیاه اگر در
موزه کسی دوزند سک بروی بانگ نکند و دزدان این فعل کنند
مراره او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت کبد او را
بریان کنند و بخورند نافع بود عضه کلب کلب را شحم سک مرده
بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند خصوصا که بر حلق بود و فج او همین
فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب نخورد و پای
راست راسک بوی ده تا بخورد و لیس از آن آب بیاشامد

باذن الله تعالی قضب او را اگر خشک کنند و بران مرد بندند
نفع بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع
بود و بول سگ ثالیل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید قراد که در سگ
بود در بینداز ند و بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید لبن سگ
با شراب یا انگبین کسی را که بچه در شکم مرده باشد بخورد و بچه بیندازد
زبل سگ دوای عجیب است چون سپید بود از برای صاحب ذبحه
و خوانیق و اگر بعد الستن زبل سگ سیاه بخود برگیرد بچه ساقط نشود

نمر حیوانیست او را بپارسی پلنگ گویند صاحب قوة و صاحب
غضب و غلبه و عداوت صادق و خوی بغایت تنگ دارد و هیچ مستأنس
نشود و صورت خوب بود پالان و پلنگ عدوی عظیمست حیوانات را
از هیچ نترسد و از لشکر بسیار بگریزد و در حالت جوع و شبع هیچ حیوان

از وی نجهد بخلاف
شیر که چون سیر بود
تعرض نرساند و خرارت
معدهٔ او بغایت
ضعیفست پلنگ



چیزی که بر پشت او زنند شکسته شود و سیر بخورد و سه روز بخسبد
و چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانانی که نزدیک او باشند
بگریزند زیرا که دانند که قصد صید دارد و گویند که بوی دهن او خوش باشد

بخلاف بوی دهن شیر و اگر کسی را بخراشد موش خاک بران افشاند
جراحت متعفن شود و آنکس هلاک شود از برای این معنی درمحی
بانگ زده کوشند بغایت و در زیر سقف او نخسبانند و گربکا نرا
حاضر دارند و چون بیمار شود موش را بخورد بیماری ازو برود
و میان ببنگ و افعی صداقت بود و چون ببنگ بچه کند افعی گرد کردن
او طوق کرد اما خواص اجزا یه کویند جمله اجزای او سم قاتل
بود اگر سر او را در مکانی دفن کنند موش بسیار انجا جمع شوند
و اگر بمراره و اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید و مانع نزول
اب بود لحم او اگر کسی پنج درم ازان با دانکی روغن بلسان بخورد
زهر افاعی بروی کار نکند شحم او کداخته بر جراحات کهن نهند
چرک ازان دور کند و باصلاح آرد و عظم او را بر کودکان ببندند
از برای دفع سعال نافع بود و اگر پوست ببنگ مطرح سازند
و صاحب بواسیر بران نشیند نافع بود جدا و اگر کسی پاره ازان
با خود دارد در چشم مردم مهیب بود یامور حیوانیست وحشی
نور او را دو قرن بود و منشار و بیشتر احوال او مانند بقر الوحش
بود ماوای آن دجلها بود و در میان درخت قرار گیرد و چون
آب بخورد نشاطی در وی پادید آید در میان اشجار رود و بازی کنند
و باشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود و نتواند مستخلص
دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است

بروند واو را صید کنند اما خواص اجزاء یه لحم او را اگر با نبیذ بزیر
و بکودک دهند تا بخورد بلادت از وی زایل شود جلد او را اگر مطرح سازد
و صاحب بواسیر بران بنشیند بواسیر برود کعب او را
اگر قاصد بر
ساق بندد
از رفتن دیر
خسته شود
والله اعلم



النوع
السادس الطیور باری جل و علا این نوع را مخصوص کرده است
بخفت بدن و فقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد
و چون ضعف بروی غالب بود و مقاومت عدو نتوانست
کردن او را آلت گریز داد تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت
یابد اگر این آلت اتفق، چنان کرد که جثه سبک بود که اگر جثه
ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشد زیرا که
طیران بطی بمشی چیزی زیاده نیفزاید و از جمله عجایب طیران
[illegible] در هوا زیرا که طیر اثقل از هواست و بواسطه سفینه
و فرو نمی افتد بواسطه این چنانکه حجر اثقل از آبست و بواسطه
سفینه فرو نمی شود و الی هذا اشار عز و جل اولم یروا الی الطیر

محاذ

مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله چون حکمت الهی اقتضا چنان
کرد که جثهٔ او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضاء بسیار
از وی ساقط کرد که دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان
و مثانه و خرازت ظهر و پوست سطبر و صوف و شعر مکان استان
منقار آفریده و بدل معده حوصله و بدل کرش قابضه و بدل صوف
و شعر پر و برین قیاس بدل هر عضوی عضوی سبکتر و بعضی
اعضا را بکلی اسقاط کرد و اگر کسی جثهٔ مرغ را تامل کند نسبت
مقدم او با موخر او همچنان یابد که نسبت یمین با یسار از برای آنکه
مرغ که رقبهٔ او دراز بود پایش نیز دراز بود و هر مرغ که گردن او
کوتاه بود پایهاء او نیز کوتاه بود و اگر ذنب او را ببرند در پریدن
در پیش افتد چون سفینه که دم او سبک بود و جاحظ گوید هر طیر که
در پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور و خطاف
و عصفور و حمام اگر ایشان را پای نباشد پریدن نتوانند پریدن
چون آدمی که اگر دستش ببرند بیا نتواند دویدن و هر حیوان
که گوش او بازر بود بیضه کند و هر حیوان که گوش او را ولادت
و رضاع بود و از طیور بعضی آنست که او را لون عجیب بود چون
طاوس که او مختلف است دو ستی او متفق و چون ببغا که لونی
رایق دارد سبز بود یا سرخ بود یا زرد بود یا سفید و بعضی آنست
که حلو او عجب بود چون کبوتر و بعضی آنست که آواز او عجب بود

ومطرب چون بلبل و قمری و بعضی آنست که ترکیب اعضای او
عجب بود چون کرکی و لقلق و بعضی آنست که هر زمان بلونی نماید
چون ابو براقش و بعضی آنست که صنعت او عجب بود و چون
قنبره و نتوط و با بعضی را یاد کنیم با خاصیتی در ایشانست مرتب
بر حروف معجم انشاء الله ابو براقش مرغی بود خوب صورت
نیکو لون و گردن او دراز بود و پایهاء او دراز و هر زمانی
برنگی بود پاره سرخ و پاره زرد و پاره ازرق و شاعر گوید شعر



کابی براقش کل
لون لونه تخیل
و نر بودن این مرغ
...
بافند از ابو قلمون گویند هر زمانی بلونی دگر بود ابو بهرون مرغی است
اوازی بغایت خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت
اواز او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بروی جمع شوند
و اواز او شنوند
و عاشق شوند



چون اواز شنوند
هیچ کذر نتوانند کردن
و بر جای بمانند بنشینند و از ان مرغ شنود و گرید ا...

اورا بط

اورابط کویند سیاحت دوست دارد و چون او از بیضه بیرون آید
در حال در آب رود و سیاحت کند و خاصیت او آنست که بط الا
بیضه خود را حضانت نکند و باید که بنود یا یازده زیادت از ان
قبول نکند و چون ماده بیضها را حضانت کند نر ایستاده بود و حراست
نکند و یک طرفة العین غایب نشود و فرخ آن روز نوزدهم از
بیضه بیرون آید و اکر
نیابند تا تمام مایکانند
و کویند در جوف
بط سنکی باشد که آنرا



بسایند و بخورد مبطون هند نافع بود از بهر اطلاق اما خواص اجزایه
دماغ او را زیانخ کنند و بچشانند لبس صافی کنند و بصاحب بواسیر
دهند نافع بود و اکر بصاحب وجع ارحام دهند و بر زلق آنرا بیاشامند
نافع بود و زبان سلسل بول را نافع مراره او در روغن بنفشه کنند
و سعوط سازند از برای شقیقه دران منخر که از طرف الم بود شحم او
نافع بود از برای شقاق عقب که از سرما بود شیخ الرئیس کوید بط
صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید و شحم او رنک را صافی کند
دم او با نمک تلخ بیاشامند بر زلق از برای وجع مثانه نافع بود جناح
چپ او بر جانب راست صاحب تب ربع بندند تب را ببرد و نافع
بود از برای اوجاع جملهٔ اعضا استخوان او را بسوزانند و بر

جراحات نصول بر اکنند نافع بود از برای جراحات بیضه او اگر
بخورند در وقت باه بیفزاید ورق او را اگر خشک کنند و بشرب
فی الماء صاحب السعال الیابس ینفعه نفعا بینا باز این مرغ از همه
جوارح متکبرتر باشد و بد خو تر او را از بلاد ترکستان آرند و گویند
باز الا عاده نبود نران از نوعی دیگر بود و یا زغن بود یا شاهین
یا غیر آن باری جل و علا درین نوع نر نیافریده است و از برای
این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور نران و خوبتر
از آن باشد که بیاض بروی غالب بود و افزونیکو صورت و دلیر
و خوش شکل بود اما باز اشهب جای دیگر نیابند الا بارمینیه و ارض
خزر و ارضی که بدان نزدیک بود بزمین ترک و در اخبار هرون الرشید
آورده اند که یک روز بازی اشهب را رها کرد و باز در هوا رفت
ناپدید شد از وی نا امید شدند بعد از زمانی از هوا فرو
افتاد بچیزی تشبث شد بشکل ماهی یا ماری رشید گفت تا
دانشمندان را حاضر کردند بپرسید که شما را معلوم هست
که در هوا سکان باشند مقاتل
گفت از جد تو عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما
روایت کنند که هوا معمور است



بخلقی بسیار از آن خلق بر شکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز

اشهب عدو بود رشید بکفت تا طشت بیرون آوردند دران طشت
حیوانی بود بدان صفت بکفت تا مقاتل را جایزه دادند و بازاشیانه
نسازد الا بر درختی که شاخهای تنک متشبک باشد و آشیانه را سقف
سازد تا دفع باران از [illegible] کرانه افراکویند
در آشیانه، پوست کنجشک بخورد بیمار
ازوی زایل شود و چون [illegible] بود کوشت موش بخورد بیرش
زود نیکو براید اما خواص اجزایه هرکه بمراره او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد چون اثار ان بیند و اثار او آنست که ذبابی بیند که
پیش چشم او می برد یا دخانی عظیم و اکر یکحبه ازان بینی صاحب
لقوه اندازند نافع بود و زهره باز سپید بیاض عین و نزول آب
و ظلمت دیده را بغایت نیکست چون در چشم کشند و شیخ الرئیس کوید
مرارت جمله جوارح از برای ظلمت چشم نافع بود مخلب او را
اکر بر درخت او بزند حرز مرغان سالم ماند رماد عظم او را عضو خدره
برا کنند نیکو شود باشق مرغی خوب صورت کوچکتر از همه جوارح بود
بچه و صید او را کنجشک بود باشد که فاخته را نیز صید
کند دماغ او نافع بود از برای

خفقان سوداوی چون نیم
درهم ازان با آب درخونیه
بیاشامند ببغا او را بپارسی طوطی کویند مرغی نیکو صورت و خوب

رنگ بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر سبز بود منق راو
غلیظ بود و زبان او پهن بود انچه بشنود باز گوید بحرفی درست
لیکن معنی ان نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او اینه
بنهد و کسی از لیس[؟]
اینه با او سخن گوید طوطی
صورت خود را در اینه

صورت طوطی

بیند بندارد که ان سخن طوطی میگوید از و بیاموزد و از عجایب طوطی انست
که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزایه زبان
او هر که بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد ناسور ثقیل شود
خون او را خشک کنند و لبا نید و میان دو کس بپاشند خصومت
میان ایشان باديد آيد ورق او را با ابّ نموده بیامیزند و بدان
اکتحال کنند نافع بود از برای درد چشم و ظلمت چشم

بلبل

او را بپارسی هزار دستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکت
و فصیح اللسان و کثیر الالحان ما وا در بستانها سازد و او را از زمان
گل شغب و وجدی عظیم بود و که بیند که گل را دوست دارد و چون
بیند که کسی گل را از درخت میچیند فریاد کند دیگر مان از آب
صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او بغایت گرم باشد هر ساعت
بشر بر و تربیت محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه
خورد و چون بوز باز بود از آشیانه بیرون نیاید که باد او را ببرد

واز عجب خواص او آنست که در خانه و قفص مزاوجت نکند
الا در بساتین لحم او اگر با چشم سرطان در پوست بز کوهی
دوزند هر که با زو بندد

سپهر بروی غالب
شود مادام که با او باشد
او را بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون
نیاید بواسطه ضعف باصره و وحدت دوست دارد و پیوسته
در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بد و تفال نکنند
و حیات و افاعی از بانگ او بگریزند میان او و غراب خصومت
باشد و بوم بروز ذلیل بود از برای ضعف بصر او و اما بشب
هیچ از مرغان او را غلبه نتوان کرد زیرا که مرغان بشب خفته
باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز بینند بروی
جمع شوند و پروی را بر کنند و از بهر این صیادان پیوسته
بوم را در شبکه نهند تا مرغان جمع شوند اما خواص اجزا به دماغ
او اگر در چشم کشند نافع

بود از برای ظلمت چشم
و اگر روغن بنفشه
بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود
و گویند که یک چشم او خواب آرد و یکی بیداری هر دو را در آب

باید انداخت انکه راست شود از برای نوم باشد وانکه طاقی
از برای بیداری اکر راست را زیر بالین کسی نهند بیدار نشود و
طاقی را در زیر انکشتری نهند نخسبد واکر چشمهاء او با مشک
بیامیزند بوی ان بمشام هرکه رسد او را دوست کیرد دل او را
بریان کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود جدا مراره او را
بر ماء جوب نبوط بیامیزند ولصاحب بول فراش دهند نافع بود
کداو سم قاتلست اکر بکسی دهند قولنج آرد واثرا هیچ دوا نبود
لحم او عشیان آرد کوشت او را خشک کنند و در طعام جمعی دهند
میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اکر روی
صاحب لقوه را بدان طلا کنند لقوه را ببرد قابضه او را اکر
خشک کنند و در خورد کسی دهند قولنجی آرد نعوذ بالله منها
استخوان او را در مجلس شراب خوارکان در آتش نهند باهم
عربده کنند تذرج آنرا بپارسی تذرو کویند او ازی خوش دارد
واشیان در میان لبا تین سازد و کویند که چون هوا صافی
بود و هبوب شمال باشد و چون هبوب جنوب بود لاغر شود
و چون وقت بیضه بود شبه دایره بسازد از خاک نرم و بیضه را
در میان ان نهد تا متعرض افات نبود و فرخ او مثل فرخ
دجاج بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چیند و کویند
چون زلزله خواهد بود بساعتی پیش از ان تذرو ان

جمع شوند و بانگ
کنند و همچنان در
اجام نیز چنان کنند
بعد از آن بزمانی
اندک زلزله شود



نعوذ بالله **قنبرا** مرغیست آنرا بپارسی کیتو کویند از عجایب
حال او آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن قفصه
ببافد و آن قفه را حبلی سازد بدان حبل از درخت در آویزد
و قفهٔ چندان بود که او را بیضه او را محتمل بود انکه در ان
قفه بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون آرد اما خواص اجزایه
اگر او را الکاردی از شمه ذبح کنند و خون او را بکسی دهند
که در مستی عربده کند از وی برود و بعد از ان عربده
نکند مراره او را با شکر بکودک دهند خوش شود و نزد
مردم عزیز شود و استخوان



او را که وقتی که قمر زاید النور
بود بر کودک بندند محبوب
گردد و نزد مردم اگر چه
کریه اللقا بود **قیقبانی** او را دابه افعی خوانند مرغیست
از مرغان بادیه چون بیضه بنهد افعی بیاید و بیضه او را

بخورد و بیضه خود را بجای او بنهد بیضه افعی به بیضه او ماند



جون مرغ بیاید بنشیند و
که بیضه اوست او را حضانه
کند جون بچه بیرون آید
بر عادت شکل مادر بود

از وی بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ حیلت کند **حبارى** (in red)
آنرا بپارسی جرز گویند مرغی خوبست لیکن بلاهت بروی غالب
بود جون بیضه مرغی دیگر بیند بیضه خود را رها کند و بحضانت دیگری
مشغول شود و در امثال گویند کلشئ یحب ولده حتی الحباری
و اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود
نتواند پریدن و از برای اینمعنی گویند الحباری سلاحه وجون صقر
قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد ورق
بر صقر اندازد و جون ورق حباری بر صقر افتد پرهای او شکسته
شود هیچ نتواند پریدن حباریات
بروی جمع شوند و بر وی را بکنند
و همچنین با همه مرغان حضورت
کند و با ایشان این فعل



کند اما خواص اجزا به گویند که اندرون قانصه او را خشک کنند
و آنرا بسایند و با نان سوخته با اجزای سواد دیدان اکتحال کنند بیاض

دیده را زایل کند تخم او را خشک کنند با سنبل و قرط اجزاء سواد

بصاحب اسهال دهند شکم را حبس کنند شیخ الرئیس گوید

بیضه حباری خضابی نیکست و اثرا تجربه باید کرد بخیط صوف تا

معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای قوالی

نافع بود حداة او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر

مرغان او را غلبه کنند و گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و گویند

غراب با او معاودت کنند و بیضه خود بیارد و بجای بیضه زغن

نهد و بیضه زغن را بخورد و زغن بپندارد که بیضه از ان اوست

حضانت ان کند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن بزرا از ان

عجب آید مرغان را ازاد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن

ماده را زنند تا هلاک شود و اگر زغن بیمار شود چیزی از زیر خود بخورد

سلامت یابد و اگر چیزی سرخ بیند بپندارد که گوشت بربایند

صاحب الفلاحه گوید عقاب و حداة متبدل شوند و باشد که

عقاب حدات شود و باشد که حداة عقاب شود اما خواص

اجزا ابه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند در سده خوا افشانند

هر حیه که از ان افتد هلاک شود اگر عقرب کسی را لدغ کند از ان

مراره مسحوق در چشم کند در ان چشم که از جانب ملدوغ بود

الم زایل شود در است در ر است و جب و رجب مخ او را با ب

کراث و عسل جوشانند و بدان کس دهند که او را بوا سیر بود دیا

اسهال نافع بود حداد م او را اگر بپاشند نافع بود واز
برای غایه زهرهای قاتل عظیم او را بسوزانند و رماد ان
بر جراحات خبیث افشانند باصلاح اید و اگر بسایند و ضماد
سازند دمامیل را که صلب بود نضج دهند **حمام** ابرابیا رسی کبوتر
گویند و او ذکای عظیم دارد از مکافات بعید و مواضع دور با
خانه خود رود و از ذکای او آنست که علامات بلد خود در شناسد
چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا کند و چون بربالا
رود که کسی بر مشارهٔ رود مدور تا انکه نگاه کند چیزی از علامات
بلد خود بیند قصد ان کند و باندک زمانی فرود آید و باشد که سحاب
مانع افتد میان او و میان بلد او یا بلادی دور افتد یا چیزی از
جوارح صیدش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد
که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و نصر بن المثنی گوید
هرچه در میان مرد و زن بود میان نر و ماده کبوتر دیدم که الا
زوج خود را تمکین نمیداد همچون زنان عفیفه و دیدم که از هیچ
نر ممتنع نمی شد چون زن موسه و دیدم که مطیع زوج نمی شد
الا بجهد شدید و دیدم که هرچند زوج او را طلب کردی ارام
نشدی و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت
میکرد و دو ماده را دیدم که با هر دو جمع میشد چون زنان بعض
و چهار بیضه بنهادند اما بچه از ان حاصل نشد و از عجایب کبوتر

آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر ازان خبر دارد چوبهای
خورد جمع کند و آشیانه سازد مقدار تن خود و همکان بیضه مقعر کند
تا بیضه درانجا بماند و ازانجا بیرون نشود و انکه نر و ماده پیوسته
بیضه را حضانت میکنند پس ازان که آشیانه را تسویه کرده
باشد و درانجا زمانها مقیم بود تا رایحه ایشان گیرد و حضانت
ماده بیشتر کند و چون ماده برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت
از بیضه فاتر نشود و چون ماده قضای حاجت کرد یا علف خورد
باجای خود اید و چون فرخ بیرون آمد نر یکی را زقه دهد و ماده
دیگر را و ساعات زق بیشتر بر نر بود و او را در حلق فرخ نفخ کند
تا زله غذای کشاده شود انکه داند که حوصله فرخ احتمال غذای
صلب نکند او را بلعاب زقه دهد چند انکه داند است که مجاری غذا
کشوده شد انکه او را بحجری سور زقه دهد چون سوره اصل دیوار
و غیران تا حوصله فرخ را بافت حاصل آید انکه حب او را زقه دهد



که اگر کسی خواهد که او را حمام
بود بالوان عجیب چنان متحیر
با سر و دم سفید آن بود طریق

که از کرپاس حمام سازد بدان لون و نزد مسقی کبوتران بنهد
تا نظر ایشان بدان افتد در وقت معاد و فرخ بدان لون در وجود
آید و حمام چون رنجور شود جراد بخورد و رنجوری ازوی ببرود

وحمام مسرول که اورا یمامه گویند اطراف قصب بخورد رنج از وی
زایل شود واز عجایب حمام یکی آنست که فرخ او قبل از نهوض
فرق کند میان نسر وعقاب چون نسر را بیند نترسد وچون
عقاب را بیند ترسد واگر شاهین را بیند هم قاتل را دیده باشد
همچنانکه شاة از فیل وجاموس واشتر هیچ نترسد وچون گرگ را
بیند ترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون
جوارح را بیند خوف بروی غالب شود وسست گردد همچنانکه
دراز گوش چون شیر را بیند وگوسفند چون گرگ را بیند وموش چون
گربه را بیند اما خواص اجزاء به هر که چشم کبوتر از خوف عجایب نشود
زهرهٔ کبوتر سفید نافع بود از برای غشاوه وظلمت عین چون
در چشم کشند عدد دم کبوتر بر کلف طلا سازند آنرا زایل کند وبر عضو
متشنج طلا کنند نافع بود جدا چون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند
نافع بود وآنرا زود باصلاح آرد واگر بر موضع صدمه یا ضربه نهند
واگر بر موضع ضرب یا سقوط زرقه بود یا کهبة زایل کند واگر در چشم
کشند شبکوری زایل کند لحم او مدا ومت بر اکل آن زکا آرد وبیا
ببرد رماد استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد باصلاح
آید ورق او اگر صاحبة الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود
واگر بر گوشت مرده افشانند آنرا از جراحت برگیرد وآنرا بزنابه
فارسی طلا کنند نافع بود جدا ورق حمام احمر عسر البول را گشاید

واکر درو اروی حقنه زند در حال دفع قولنج کند بای او اکر با اضطراک
وحب النیل اجزای متساوی بستانند و بروغن جوز بیا میزند و بر برص
طلا کنند لون آنرا زایل کند جداخ مرغی بود که با ربیع کردد آنرا
بپارسی بالوایه کویند و انواع او بسیارست چون سار و زرزور
وغیرهما این نوع از سردسیر کرمسیر روند و انجا باشند که بهار باشد
در اول بهار آشیانه سازد و بیضه نهد تا هوا کرم شود فراخ او قوی
شده باشند فراخ را برکیرد و دیکر بار در بلادی رود که انجا بهار باشد
و پیوسته حال او چنین باشد و در هر بلادی او را آشیانه باشد
چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با طین بیامیزد و بر روی دیوار آشیانه بنا کند مقدار
کف دستی و فراخ او هیچ

حرکت نکند در ان تنک تا بزرک
شوند زیرا که اکر حرکت کنند
آنرا آشیانه بیفتد فسبحان من الهمها ذلک و آشیانه را زیر سقفی
سازد تا ایمن بود از صید جوارح و چون آشیانه خواهد ساختن
خطاطیف جمع شوند و یکدیکر را معاونت کنند و ازان صافی بسازند
ورها کنند تا خشک شود انکه صافی دیکر بسازد والا طین بتو ثقیل بود
و فرو د آید و چون تمام شد اندرون او خشن بود جدا اب در منقار
سازند و باطن آشیانه را ملس کنند و چیزی از سداب بیارند در آشیانه

بنهند از برای دفع حیات و ذباب و بعوض و از مشهورات یکی
آنست که طین اشیانه خطاف در آب کنند و صافی کنند و بخورد
صاحبة الطلق دهند و دی بچه بنهد با سانی و بیسقوریدس گوید
بچه خطاف را وقتی که قمر زاید النور باشد گیرند در شکم او دو سنگ
باشد یکی از آن یک رنگ باشد و دیگر دو رنگ آنرا در پوست گوساله
بندند یا در پوست ایل و مصروع آن در گردن او یزد یا بر بازد
بندد و از صرع ایمن بود و گوید آنرا بیازمودم و راست آمد اما خواص
اجزا به ریش سر او را اگر زیر بالین کسی نهند نخسبد مادام که
سر او بر آن بالین بود دماغ او را اگر بدان اکتحال کنند ظلمت دیده را
ببرد و اگر با جزوی از روغن بر سر مالند حیوان در سر متولد نشود
چشم او اگر در خرقه را از سر بری در اویزند هر که بر آن سر زیر نخسبد
سهر بر وی غالب شود بلیناس در کتاب خواص گوید اگر در بند
یکسی دهند در قوت باه بیفزاید قرود لی عظیم دم او اگر در خورد زنی
دهند شهوت او بکلی زایل کند چنانکه هیچ مرد را طلب نکند البته
لحم او روشنی چشم زیاده کند جناح خطاف بزرگ از جانب
یمین بگیرد و باید که بزرگ تر خطافی بود و آن جناح را در قاروره نهد
و از اول حزیران تا چهل روز آن قاروره در آفتاب بنهد اگر
روی انسانی را بدان روغن تدهین کنند نزد مردم مبغوض شود
و اگر خود را احسن الناس صورت باشد ورق او دماميل را

نضج دهد و از وسخ پاک کند او را بپارسی شب پرک گویند روشنی چشم او
ضعیف بود قوت ضوء آفتاب ندارد بیرون نیاید الا میان وظلام
از نماز شام تا عشا و از فجر تا اسفار بموش ماند پر ندارد و لیکن
جناح او پوستی تنک بود و بدان پرد و ولادت او چون ولادت
فار باشد و پستان دارد و بچه را شیر دهد و دندان دارد چون
فار و بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام طلب معجزه کردند عیسی
علیه السلام از گل شکل آن بساخت
و باد در آن دمید این حیوان شد
و بپرید چنانکه باری جل و علا فرمود
و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
و خفاش تمام ترین مرغانست باعضا زیرا که او را گوش است
و دندان و تغذی بچه را وضع کند و شیر دهد بخلاف همه مرغان و غذای
او مگس و بق بود و باشد که بچه را در دهن دارد در حال پریدن
و بچه شیر خورد و رمان را دوست دارد میان او بخورد و پوست
بر درخت رها کند و اگر ورق حنا در خانه او بنهند بگریزد از آنجا و اگر
خفاشی را از درختی در آویزند در دیهی جراد از آن دیه در گذرد و نا ایستد
اما خواص اجزا یه اگر در سر او را در برج حمام بیاویزند کبوتران
در آن مکان الفت گیرند و مفارقت نکنند و اگر در زیر بالین کسی نهند
نخسپد شیخ الرئیس گوید دماغ او نافع بود از برای دفع نزول آب

جون درچشم کشند واکر بسوزانند ورماد آن بچشم کشند دیده را
روشن کند واکر برزنی بیذند شهوت وقاع او هیجان کند واکر خون
اورا درچشم کشند شبکوری را زایل کند واکر موی بغل را وزهار را
برکنند بخون خفاش طلا کنند موی بر انجا نروید شیر او نافع بود از برا
سپیدی چشم جون بدان اکتحال کنند دران او درچشم کشند نافع
بود از برای ظفره وسپیدی دیده واکر ورق خفاش را با نوره
وزرنیخ بیامیزند و وقت حاجت استعمال کنند بکلی تا زمان طویل
موی بر نیاید واکر انرا جند نوبت استعمال کنند بکلی منقطع شود واکر
ورق اورا درخانه موران اندازند همه کریزند **دیک** مرغی مبارکست
نتاج او بسیار بود وپشت محدب باشد وبیشتر بود در ربیع وبانک
کند وکویند بالشکر یدوم النعم وصورت بروزن این کلمات باشد
وجون باد شمال جهد خوش دل بود وفربه کردد وجون باد جنوب
جهد بخلاف ان بود وهوا صافی دوست دارد واز هوا کدر دل
تنک شود وجون باد
جنوب آید نتواند برید
وجاحظ کوید دراج



الا در بساتین ومرغزار بچه نکند درخانها وقفص وسفاد نکند وبازداری
حکایت کرد که بازی را ارسال کردم تا دراج بکیرد ودراج دو شاخ
از شوک بکرفت واز پشت باز افتاد ان شاخها را در پا کرفته خود را

بدان شوکه از باز بجوشاند باز نتوانست او را صید کردن و عاجز شد
اما خواص اجزای شیخ الرئیس گوید لحم او در دماغ بیفزاید و در فهم و ماده
منی را زیادت کند دیک او را بپارسی خروس گویند شهوت
بروی غالب بود و بخویشتن معجب و مبشر بطلوع فجر بود و از عجایب
او یکی آنست که مقادیر ساعات را نیک داند چون شب پانزده ساعت
بود و از برای قسمت کند و چون نه ساعت بود و همچنین بواسطه الهام
باری تعالی وعن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی
خلق آدم ویکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاور المشرق
والمغرب فاذا کان اخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح
ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحت دیک الارض
مجیباله وخفقت باجنحها بالتسبیح واخذت فی الفراخ و گویند اگر
از بانگ خروس بیدار شود لایبقی موس النوم ثقل و گویند که شیر از دیک
سپید بگریزد و بهترین
خروسان موذن بود
صاحب لحیه حمراو تاج
ذی شرافات غیور



وسخی و دیک جنگی بهتر باشد و علامت آن سرخی عرف و سبری
گردن و تنگی جسم و تیزی چنگل و تیز بلندی آواز باشد و سواد
حدقه چون حب را بیند دجاج را بخواند و بر دجاج ایثار کند و گویند که

دیک یک بیضه بنهد در همه عمر خویش نه آن را بیضة العقر خوانند
وشاعر گوید شعر قدرزتنا مرة فی الدهر واحدة بشئ فلا یجعلها
بیضة الدیک انعام خواجه یا من مسکین مستمند چون خایه خروس یکی بار
بود و بس و بگویند اگر کسی یک دیک ابیض افرق را بکشد او را در حال
واهن نکبت رسد و گویند شیطان در سرای نرود که دیک افرق
آنجا بود اما خواص اجزایه و عرف دیک ابیض واحمر زیر دامن
مجنون سوزانند دفع جنون کند جدا مراره او را در چشم کشند نافع
بود از برای غشاوه چشم و بیاض آن دیده را جلا دهد و اگر مرارهٔ
دیک را با مرض بیامیزند و بخورند نسیان را ببرد از وی و هرچه فراموش
کرده بود بیادش آید و اگر مرارهٔ دیک را در ظرفی از سیم کنند
و پیوسته بدان اکتحال میکنند بیاض از دیده ببرد و قلع کند جناح
او را بر کسی بندند که او را همه روز تب بود و تب از وی ببرد و اگر
آنرا سوار در میان بندد از راندن [illegible] خسته نشود خون او را
در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و [illegible] که در وقت جنگ از وی آید
اگر در طعام جمع دهند میان [illegible] خصومت انگیزد و اگر
خون خروس با انگبین بجوشانند تا قوی شود آنکه در وقت مجامعت
در قضیب مالند قوت باه بیفزاید و لذتی تمام یابد و اگر عقاب
لحم خروس بخورد بر گرسنگی حمله بر او فرو ریزد و اگر قدید کرده
با عفص و سماق بکوبند و به حبوب سازند مقدار الحمص و یسقی

٥

مِنها البطون بیرافی الحال در بطن خروس سنکها بود چیزی بلون سماد و چیزی بلون بلور اگر آنرا بر مجنون بندند عاقل شود و اگر بر عاقل بندند شهوت او زیاده شود خصیه خروس چون از اندرون او بر گیرند و یا دام او ریزد ساده مرد بنهند یا دام که زیر بالین او بود هیچ مجامعت نتواند کردن و اگر آنرا بر خروسی بندند همه خروسان را غلبه کند و اگر خصیه دیک را با دماغ او بهم بیامیزند و کسی بخورد شهوت وقاع را تحریک کند و در قوت باه بیفزاید دیگ انرا بپارسی ماکیان کویند عجیب‌ترین چیزی در وی آنست که خود را بخروس تشبیه کند در صیاح و در مهارشه و شوکه بردارد مثل خروس و باشد که از باد جنوب یا از تغلب در خاک در پشت او بیضه پدید آید لیکن از آن بیضه فرخ حاصل نیاید و طعمش خوب نبود و چون در پشت دجاج بیض بسیار جمع شود بدین سبب که ذکر کرده شد آنکه یکبار دیگر او را کوب کند جمله باصلاح آید و بچه از آن حاصل آید و طعمش خوب شود و چون دجاج بیضها را حضانت کند اگر آواز رعد بر آید جمله بیضها تباه شود آرد و اگر باد جنوب جهد فساد قوی‌تر بود و دجاج چون پیر شود بیضه او را زرده نبود و از آن فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض بیضه متولد میشود و غذای او زرده بود همچنانکه ولد در شکم حیوان از نطفه متولد شود و غذای او رطوبت بدن مادر بود و چون دجاج فربه شود بیض نکند چنانکه زنان فربه را حمل نبود

از برای زیادتی شحم در ارحام ایشان و جاحظ گوید اگر دجاج
بسیار بود بیض کم شود و همچون نخیل اگر در مکان نخل بسیار بود
ثمران کم شود اما خواص اجزایه اگر دجاج ابیض را باده عدد بقیل
و کفی سمسم متمسر در چندان آب که مهرا شود ببرند انکه لحم انرا بخورند
و مرق آنرا بیاشامند در قوت جماع بیفزاید و هیجان او را قوت دهد
و ملامت کردن بر لحم دجاج و فراریخ بواسیر آرد و نقرس نعوذ
بالله منها شحم او را اگر بر کلف طلا سازند ببرد و شقاق قدم که
از سرما بود زایل کند مراره دجاج مانع آب و نزول آن باشد از چشم
چون بدان اکتحال کنند و اگر کسی بول در فراش کند قانصه او را بخورد
شفا یابد و اگر بیضه بیض را در خل اندازی سه روز انکه انرا در آفتاب
نهی تا خشک شود و بر بهق طلا کنی آنرا زایل کند و بیض نیمبرشت
از برای تکثیر ماده منی فعلی عجب کند و اگر در ورق دجاج سیاه بر
در سرای نشانند میان اهل سرای خصومت پیدا شود و بول بلیناس
زمجه مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار
کند جایی که کس آنجا نرسد و از برای این معنی گویند اعز من بیض
الانوق و لنوق زمجه باشد هنگام بیضه نهادن بارض هند
رود و حجری بیارد که آنرا ابرطافیون گویند سنگی مدور است
مثل خرزه و مجوف باشد و چون بجنبانی در میان آن حجری
دیگر باشد مادر زیر خود گیرد تا بیضه باسانی بنهد و معاقب

عسا کر باشد از غایت طامع بر کوشت کشتکان و از بس وقد
حجاج و کله کوسبند همچنین رود
زیرا که داند که از ایشان
بسیار افتد که خستکان باز
مانند یا بتلف ایند اما خواص



اجزایه مراره او را بازیت در کوشش حکانند کرانی نبرد و اکر در
چشم کشند بیاض دیده را دفع کند و اکر بر صاحب رمد بندند
رمد زایل شود و خون او صاحب تب ربع بخورد صحت یابد
و باد هن زیبق در روی مالند نزد سلطان مقبول کردد بلیناس
کوید در از ترین عظمی که در جناح اوست بسوزانند رماد انرا
بهر کس که دهند دوست کردد دوستی عظیم در جانب راست
و جانب چپ در لعق او سوده زن البستن بخورد بر کیرد بچه
بیند ازد زاغ مرغی است معروف او را غداف نیز خوانند
و کویند عمر او بیش از هزار سال باشد و او را با بوم خصومت
بود بروز بوم را غلبه کند و بوم بشب غالب آید و جاحظ
کوید همه مرغان چون بچه بزرک شوند از خود دور کنند
الا زاغ که پیوسته تفقد او کند اکر غراب را بسوزانند
و رماد او را بازیت بیامیزند و بر جایی که خواهند موی
بر آید طلا کنند اما خواص اجزایه اکر چشم او را با چشم بوم

میان دو کس بخور کنند خصومتی انگیزد که قابل صلح نبود دل او را
خشک کرده وسوده اگر مسافر با آب بیاشامد در سفر محتاج آب
نشود خاصه در فصل تموز



زیراکه در تموز غراب آب
نخورد و بعضی گویند اگر با خود
دارند تشنه نشوند مراره
او را اگر با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند دفع بیاض
کند بلا معی دت و در خضاب موی بغایت نافع است از ان
لحم او اگر با جوصله او بپایند و بعسل آمیخته بهق را سه روز از ان
هر روز سه قیراط بدهند زایل کند شحم او بلیناس گوید اگر با دهن الورد
در روی مالند پیش سلطان مقضی الحاجت باشد دم او خشک کنند
وبرنا صور افشانند باصلاح آرد بیض او اگر صاحب بواسیر را
زایل کند و اگر بکسی دهند که خمر دوست دارند دیگر نخورند ورق
او در سرکه او مطبوخ بر طلا کشند نافع بود پرنده غیست
معروف او را سار خوانند بپارسی پیوسته آنجا باشد که بهار
باشد و طیب هوا و از بلاد هند بعراق آید و در دریا بسیار
تلف شود موج با ساحل اندازد تا غایتی که سکان سواحل
بجای هیزم سوزند بقراط گوید بچه او را که هنوز بر نیاورده
باشد بزعفران بپندایند و بجای خود نهند سار بر دارد

که بیماریست سنکی زرد بیارد و دفع بیماری را اکران سنک لیسانند



وصاحب یرقان را
دهند نافع بود اما
خواص اجزایه
لحم او اکر بخورند
در صفو بصر بیفزاید و اکر تجفیف کنند وصاحب خناق بریق بخورد
دربکشاید و اکر سوخته بر جراحات فاسد افشانند ارد [illegible]
مرغیست که او را بپارسی زنک گویند اکر زهره او را با سرمه
در چشم کشند دفع ظلمت



وعشاوه بکند و گویند که
مجربست و نفع ان یقینست
عجیب بود سلوی مرغیست که آنرا بپارسی سمانه گویند و ان مرغیست
که باری تعالی جل و علا انرا بر بنی اسرائیل بتیه انزال کرد و ششصد
هزار کس بودند که باری تعالی ایشانرا در تیه محبوس کرد
و ماکول ایشان ازین مرغ
بود و ازین مرغ هر روز
چندان بفرستادی که ایشانرا
تمام بودی و از عجیب
امر او آنست که در همه زمستان غمگین باشد و خاموش بود و چون بهار

آید وقت صبح در آواز آید و عجبی دیگر آنکه گیاهی هست که آنرا بیش
خوانند سم قاتل بود هر حیوان که بخورد هلاک شود الا سمانه که فربه شود
سنقر مرغیست از جوارح طیر در حجم شاهین بود ولیکن پایها او
غلیظ باشد و ساق بسبزی ساق کودکی و ببلاد ترک باشد و عیش



او در بلاد سردسیر باشد
گویند که چون او را بر صید
ارسال کنند از بالای
صید برود و گرد بر گرد
بر شکل دایره تا آنکه که باول دایره آید و اول دایره باخر پیوندد
و صید در میان آن دایره بماند که هیچ بیرون نتواند رفتن واگر
خود هزار مرغ بود از آن دایره بیرون رفتن آنکه مرغان از
محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند دجاج از بالا قصد
ایشان کند و نزدیک زمین میشوند تا آنکه که بزمین متصل
شوند آنکه باز دان مرغان را جمله بدست گیرند و هیچ قوت
نشود شاهین مرغی مشهور است از جوارح طیر عدو کبوتر باشد
و چون کبوتر شاهین را بیند ضعیف شود نتواند بریدن
و چنان شود که در از گوش شیر را بیند و گوسفند گرگ را بیند
و موش گربه را و کبوتر از شاهین بهتر بود ولیکن چون
او را بیند از خوف ضعیف شود شاهین کشف را بیند

کشف سر در اندرون کشد و پشت او را ده منقار شاهین
بر پشت او کار نکند شاهین



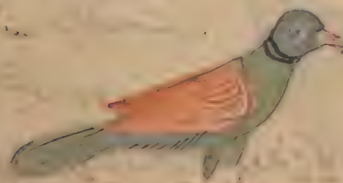
او را ببرد و بر هوا
برد آنکه سنکی سخت را
پیدا کند و کشف را
از بالا در اندازد تا بران سنک افتد و شکسته شود آنکه فرود
آید و ازوی بخورد و چون بیمار شود فراییج را بخورد بیماری ازوی
برود و درج حیوانیست کوچک مرقش بسیاهی و سرخی و زهر قاتل نیست
شقوت مرغی مشهور است آنرا بپارسی بترک کویند بکبوتر خاکستر
رنک ماند و در حجم او جاحظ کوید از عجایب او یکی آنست که جز با جفت
اول مزاوجت نکند چون نر هلاک شود ماده را با هیچ نر مزاوجت نکند
اما خواص اجزاء اگر شحم او را با شیرج بیامیزد و در کوش
چکاند طرش را زایل
کند و بدان اکتحال
کنند رمد جاحات
و شبکوری را ببرد



ورق او را بسایند و با روغن کل بیامیزند و زن بخود برگیرد
بر صوفه او جاع رحم را نافع بود شقراق مرغیست آنرا بپارسی
کاسکینه کویند لون او سبز بود و منقار سرخ و باشد که زرد بود

عدو نخل بود از آن بسیار رنجور دو باقی راهلاک کند خواصه
در کتاب حیل آورده اند

که اگر مرارهٔ او را بستانند
و زر کم عیار بکد ازند
و در آنجا ریزند عیار او زیاده شود و بهتر از همه زرها نماید و لیکن بیت
سرخ و اگر در مراره ثعلب ریزند عکس آن نماید از همه زرها بدتر
نماید و از همه بدتر شود صافر مرغیست که هیچ آسوده نشود بشب
و تا صبح بانگ کند و گویند ترسد که اسمان بروی افتد خود را معکوس
از درخت در آویزد و بپاها

چوبی از شاخهای آن درخت
نگاه میدارد و بانگ میکند تا
آنکه صبح بر آید و عالم روشن شود صقر جارحی مشهور است آنرا بپارسی
چرخ گویند و صید او عجب از همه جوارح بود و صقر یک جهت شکار کنند چون
دو صقر را بر صید ارسال کنند یکی از سر صید نشیند و جناح بر سر صید میزند
آنکه برخیزد و آن دگر فرود آید

و همچنین جناح بر چشم او
میزند و صید را مشغول میکند
از رفتن تا آنکه صاحب بطش برسد و از عجایب او یکی دیگر آنست که با کوچکی
جثهٔ او قصد کلنگ کند با ضخامت جثهٔ او و کلنگ را غلبه کند از بسیاری شجاعت

که باری تعالی در صفرا آفریده است بقوت کلنگ کند وضخامت حبهٔ او مبالات
نماید **طیر الجنه** مرغی عجیبست پیوسته در دریا بود و هیچ خشک نبیند پیوسته
در طیران بود و اورا آشیانه نبود و چون خواهد که بیضه نهد برزبر بحر و گری
بسیار زند و بیضه بران نهد

و پیوسته در هوا پرد و بهیچ
چیز ننشیند و نر با ماده
مزاوجت در هوا کند
و بخصانت احتیاج نیفتد بیضه بخود منقض شود و بچه بر آید و چون قوت یافت
فرا بر بدین آید **طاوس** خوبترین مرغانست بحسن و جمال و باری تعالی در خلقت
طاوس قدرتی عظیم و صنعی عجیب اظهار فرموده است در میان هر پری دایرهٔ
دایره از زر دو گرد

او زرقت و بخضرت
و غیران الوانی
که از اجتماع آن
حسن را لقا حاصل
آید زیبا که زر بر حمرت
و صفرت و بیاض
ان حسن ننماید که بر زرقت و بحضرت و کحل بنگر در صنع صانع که در ان بیضه نقوش
عجب و الوان خوب چگونه درج کرده است انکه زر که تولد آن در سنگ انز الجبله

از سنگ بیرون توان آوردن و از برای توریق صالح نبود تا انکه صناع دران
عمل کنند چگونه باری جل وعلا دران بیضه لون زر آفریده است فسبحانه
ما اعظم شانه واوضح برهانه الذی رکب ذلک التراکیب الحسن واودع تلک
الوان الحسنه والنقوش فی بیضه وگویند که عمر طاوس بیست و پنج سال بود
ودرین مدت بالوان بسیار متلون شود و هر سال در وقت خریف پر بیندازد
وچون بهار آید که اشجار لباس اوراق در پوشد طاوس پر بر آید شیخ الرئیس
گوید هر که خواهد که در انجا که او بود همیشه هوام نبود طاوس را دران مکان
اقتنا کند واز برای این معنی پیوسته در سراهای خلق طاوس باشد اما خواص
اجزایه فحه او را که باسه آب در انگبین کنند و بخورد صاحب قولنج دهد نافع بود
وهمچنین او جلاء معده راسود دارد واگر فحه او با قرنفل بکسی دهند دیوانه شود
ودم او را با غرورت برنا سور نهند باصلاح آید قدر دانگی از مراره او
با سکنجبین در آب گرم کنند و بمبطون دهند نافع بود وگرانی زبان نیز ببرد لحم او
در قوت باه بیفزاید ونافع بود از برای درد القولنج شحم او را طلا سازند بر عضو
میرود ونافع بود عظم او هر که با خود دارد از چشم بد ایمن بود چنگل او بر
صاحبه الطلق بندند بچه را بسهولت بنهد واگر زیر دامن او تدخین کنند
همچنین شحمه باشد لحمه مع شحمه اگر بپزند وصاحب ذات الجنب مرق آن
بیاشامد نافع بود جدا ومداومت بر اکل لحم او کردن کوری آورد و نسیان
طیهوج آنرا بپارسی تیهو گویند لحم او فربهی آورد وصاحب اسهال را
سود دارد و در قوت باه بیفزاید **عصفور** آنرا بپارسی کنجشک گویند مرغی خرد است

ونوع طیر دو قسم اند قسمی بهایم طیور خوانند و آن هر مرغی که باشد دانه خورد
و صید نکند و قسمی دیگر را سباع طیور خوانند و آن هر مرغی که بود صید کند
و کنجشک هم از بهایم است و هم از سباع دانه خورد و صید کند مثل ملخ
و صرصر و امثال آن و آشیانه در عمران بلاد سازد و اگر مردم از شهری
مفارقت کنند کنجشکان نیز بروند و اگر بجای خود آیند عصافیر نیز باز
آیند و میان او و مار عداوت



باشد چون مار قصد بچگان او
کند کنجشکان جمع شوند و فریاد
و اضطراب کنند تا مردم
خبردار شوند و مار را هلاک کنند مجروح شود و چون مجروح شد موران بران
گرد آیند و هلاک مار در آن بود و کنجشک را با دراز گوش هم عداوت بود
زیرا که از بانگ دراز گوش بیضه عصفور فاسد گردد و پشت او را
نیز قرص کنند تا بق و مگس بران جمع شوند و جراحت را ابیش د آرند و باشد که
بهلاک انجامد و چون بیمار شود گوشت خر بخورد صحت یابد و هیچ حیوانی را
سفاد بیش از کنجشک نباشد از برای این معنی عمرش اندک باشد اما خواص
اجزا یه دمه مع حراره به آمیخته آرد عدس را بدان بیا دق کنند و
هنگام مجامعت بر قضیب طلا کنند و پای بر زمین ننهند بری امر عجیبا
من فرط الشهوت و اللذت لحم او قوت باه دهد و بلادر را دفع کند
بیضه او قوت باه افزاید و اگر در زیر سرگین سه روز دفن کنند

وبیرون آرند وبر ناصور طلا کنند بصلاح آرد وورق او در چشم کشند
شبکوری ببرد واگر در شراب بکسی دهند بون مرده بیفتد **عقاب** آنرا بپارسی
اله گویند از صعاب جوارح طیر است مرغانرا همه صید کنند وسباع
کوچک را چون ارنب وثعلب وامثال



آن نیز صید کند واز حیوانات جگر
بخورد زیرا که جگر او را نافع بود از
برای بیماری او باشد که منقار او
دراز شود وصید نتواند کردن سبب هلاک او شود وصاحب الفلاحه
گوید که عقاب وزغن مبتدل شوند باشد که عقاب زغن بود وزغن عقاب
شود جاحظ گوید مخلب عقاب را تاثیری عجیب است در بدن گرگ باشد
که بر گرگ افتد واو را بدو نیم کند از کاهل تا کاهل وازپس عسکر بود زیرا که
طامع بود در لحم کشتگان وصیادان گویند که عقاب از پس صید برود
تا خسته نشود لیکن بر بالا نشیند وچون دید که چیزی از جوارح
طیر صیدی کرد قصد او کند آن جارح خود را خلاص دهد وصید را بعقاب
بگذارد وعقاب چون پیر شود وعاجز آید از بریدن فراخ او را منزلی
بمنزلی برند چون ضوء چشم او از غایت پیری کم شود وبر بالا شود
چندانکه بطبقه ناری رسد تا ریشهاء او جمله سوخته شود وانگه در چشمه آب
غوص کند تا ریشهاء نو بروید وقوت وشباب او باز پس افتد آید و
عقاب را عمر طویل بود وسیر او بعید باشد اول بهار بارض عراق بود

و آخر بهار بیمن و عرب گویند فلان آخزم من فرخ العقاب زیرا که
عقاب آشیانه بر طرف کوهی سازد انکس تا غایتی که اگر بچه حرکت کند
از سر کوه بیفتد و فرخ مع صغره و قلة معرفة داند که حرکت مصلحت نیست
هیچ نجنبد تا آنکه که در خود قوة طیران بیند و اگر فرخ طیور اهلی را آنجا
بنهی چون دجاج و قبه و قطامی در حال از آنجا در افتد فسبحان من الهم
کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و عقاب اگر بیش از دو بیضه بنهد زیادت
شود از دو بر نیاورد زیرا که مرغی اکول شد خور بود و متاسبات سه بچه
نتواند کشید اما خواص اجزایه دماغ او را با آب قجل حدیث در گرمابه
بیاشامند نافع بود از برای ذات الجنب مراره او را در چشم کشند
از برای عین نافع بود و اگر بر ثدی زنی که شیر در آن منعقد شده باشد
طلا کنند الم آنرا بنشاند و هم چنین وجع المفاصل را سود دارد مخ او را
با عسل و صبه دو سه بار بر ناسور بندند نیکو بود عقعق او را بپارسی
عکه گویند و کندش نیز خوانند



مرغی مشهور است او را عجایبات
نسبت کنند زیرا که حلی و چیزهای نفیس را
برباید و ببرد و جای دیگر بنهد از دو آشیانه بنسازد الا زیر سقفی یا سایه
چیزی دو ورق چنار بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش قصد بیضه نکند
و باشد که آشیانه و بیض و فرخ را رها کند و برود اما خواص اجزایه
دماغ او را با غالیه بیامیزند و صاحب لقوه یا فالج در بینی بدمد عطسه کند

ودرنج ازوی ببرود دم اورا طلا کنند بر عضوی که درانجا شوک یا یم عظیم
بود بسهولت بیرون آید بیض اورا در چشم کشند بیاض دیده را
زایل کند و باید که آنرا بر ریق استعمال کنند بیاض دیده بکلی برود **عنقا**
اورا ابا سی سیمرغ خوانند بزرگترین مرغانست بجسم گویند که فیل
و جاموس را بر باید چنانکه زغن موش را بر باید در قدیم الزمان



میان مردم بودی جون حیوانات او را بسیار شد مردم ازوی متاذی

شدند تا یکباری عروسی را با حلی از میان مردم بر بود تا دعا علیه حنظله

النبی علیه السلام از میان مردم کم شد کویند که باری جل و علی عنقاء

از میان مردم بجزیره از جزایر بحر محیط بود تحت خط استوا جایی که

آدمی آنجا نرسد و دران جزیره حیوانات بسیار است جون فیل و جاموس

و کرکدن و سباع و جوارح عنقا از ایشان صید کنند زیرا که در تحت طاعت

او باشند صید او همکی عظیم باشد یا تنینی یا فیلی از ان بخورد و باقی بکذارد

از برای سباع و حیوانات و جوارح طیر که در طاعت او باشد بر بالا

نشیند و تفرج میکند بر خوردن ایشان و جون طیران کند آواز او

همجون هبوب باد سخت بود که درختان افتد یا سیلی عظیم و کویند که

اکر در بحر کم شود عنقا او را با ساحل آورد یکی از تجار حکایت کند که در

دریا کم شدیم ناکاه سوادی عظیم دیدیم جون ابری ملاحان کفتند سیمرغ است

جهد کردند تا در زیر آن سواد رفتند و دعا میکردند و سیمرغ میرفت

و ما در ظل او می رفتیم تا راه باز یافتیم و کویند که عمر عنقا هزار و هفتصد سال

بود بکذرد و سی تا و زوج کند و جون وقت آن بود که بیضه نهد المی

عظیم با بدا نشان عنقا نر بود و آب بحر بمنقار بردارد و بیاورد و او را

حقنه کند تا بیضه بصد و بیست و پنج سال فرخ شود جون فرخ بر آمد

و بزرک شد اکر ماده بود عنقاء ماده حطب بسیار جمع کند و نر و ماده

منقار را در هم سایند از ان آتشی عظیم با دید آید و دران سطبها افتد

وماده دران آتش رود تا سوخته شود و فرخ مادهٔ آن نر بود و اگر فرخ نر باشد عنقاء نر جفا نکند که ماده گردد و فرخ نر زوج آن ماده بود و در عنقاء اقوال بسیار هست لیکن چون با اصلی مشتبه نبود برین مقدار اقتصار افتاد والله اعلم **غراب** انرا بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الافتقار است اول مرغی که در طیران آید پس از طلوع مجرا و بود خواهد که باول بهار مسافت را قطع کند تا دقت اکل بغداد رسد و چون بسیار جمع کند و ذخیره بنهد و منقاری قوی دارد چندان جوزرا سوراخ کند و ازانجا بخورد و در صحرا بر اشتر و دراز گوش وغیره جمع شوند و چشمش بر کنند و اگر اشتر را پشت ریش بود او را بصحرا کنند تا کلاغ لحم فاسد از پشت بردارند و در بادیه بر حیوانات کبار جمع شوند چون اشتر و مرغ و اسپ و گاو بر آدمی نیز گرسنه شوند و پشت کشف را سوراخ کنند و ازانجا بخورد و چون کلاغ نر و یا ماده بمیرد ان دگر پس از موت



جفت هیچ زوجی اختیار نکند و چون فرخ از بیضه بیرون آید شکل او بغایت قبیح بود و مادر ازو بترسد و بگریزد و او را تنها رها کند باریتعالی بق و ذباب را بسیار فرستد بروی جمع شوند فرخ ازایشان میگیرد و میخورد تا انکه که پر برآورد و مکحول شامی رحمة الله علیه گویند از دعوات داود علیه السلام یکی اینست یا رازق النعاب فی عشه چو تا پر برآورد و سیاه شد کلاغ باز آید و او را تربیت کند

وذباب وبق ازو دور شوند زیرا که چون لحم بود ذباب وبق او را خورند و او ایشان را
خورد چون پر برآورد ذباب او را نشوانند خوردن مادر او این زمان او را
مراعات کند تا قوی شود وخلف الاحمر گوید فراخ غراب را دیدم هیچ
صورت ازان قبیح تر وسمج تر و اقذر تر و گندیده تر ندیدم سری بود بزرگ
وتنی کوچک ومنقار طویل و دو جناح کوتاه بی موی و گنده و از هدهد گندیده
تر بود با آنکه هدهد ضرب المثلست در گند و چون بیمار شود ربیع الانسان بخورد
وشفا یابد که بعضی از غراب سخن گوید ظاهر همچو طوطی و ظاهرتر ازان
اما خواص اجزاء چشم او با چشمهای بوم اگر در میان قوم تدخین کنند
میان او خصومت افتد بلیناس گوید اگر دل او را خشک کنند و بسایند
در خورد کسی دهند در تموز تشنه نشود و اگر مرارهٔ غراب را در بینی کسی دهند
تا بیاشامد بقدح اول مست و خراب شود بلیناس گوید اگر طحال او را
بر کسی بندند از عشق برگشته شود سر کلاغ ابقع اگر ببرند و بکسی دهند تا بخورد
که او را صداع دیرینه بود الم او زایل شود دم او را در نوره در بینی اندازند
و بکسی دهند تا بیاشامد خمر را دشمن گیرد و پس ازانکه هر که بخورد ورق
او را در پارهٔ رنگین عهن بپیچد و بکسی دهند که او را سعال بود تا بدست گیرد
چون آنرا بدست گیرد سعال منقطع شود غرنیق مرغیست از مرغان آبی
چون حسن یافت بتغیر زمان مفارقت کند از دیار سرمسیر بگرمسیر رود
وچون خواهند که رجوع کنند قاید وحارس را معین کنند تا چون بنشینند
حراست کنند آنکه حمله بهوس کنند و بالا بروند بغایت بلند تا از جوارح طیر

ایمن باشند و چون بر زمینی نشینند هیچ بانگ نکنند تا عدو را از ایشان هیچ خبر نباشد
و چون ایشان را خواب آید در میان جناح بر نهند تا اگر صدمه افتد بر جناح
آید نه بر سر زیرا که سر محل دماغ است
که قیام بدن بدانست و محل چشم
که شریفترین جمله اعضاست در
هر یکی چون از ایشان در خسپید بر یک پای
ایستاده بود ترسد که اگر هر دو
پای بر زمین نهد خواب گران کند



و عدو او را خفته یابد و حارس نخسپد و پیوسته نظر بجانب کند که اگر کسی را بیند بانگ
کند و اصحاب را خبر دهند که عدو آمد اگر ورق در آب حل کنند و فتیله را بدان ملطخ کنند
و آن فتیله را در خیشوم نهند در قرحه که خیشوم بود زایل شود ذوذق مرغیست که آنرا
بپارسی ماهی خوار گویند ببلاد بصره بود در طرف انهار ماهی را صید کند و بآب فرو شود
سر نگون زمانی درنگ کند تا آنکه چیزی بیند از ماهی چون دید آن را در آب صید کند
و بر بالای آید و عجب آنست
که چگونه زیر آب درنگ می تواند
کرد و آب او را بر بالا نمی اندازد
و مردی حکایت کرد که غواصی را
دیدم که بآب فرو شد و ماهی



بر آورد غرابی از وی بستد و بخورد و باز فرو رفت و ماهی دیگر بر آورد و بیش

غراب برد و بدو داد غراب بماهی مشغول شد غواص پای غراب را بگرفت
و فرو رفت و در زیر آب درنگ کرد و رها نکرد چندانکه غراب مختنق شد انگه
بربالا آمد و برفت گویند اگر دم او مجفف کنند و با شعر الثعالب بسوزند و با خود
دارند انکه بی او صبر نتواند کردن و عظم او همین فعل کند [illegible] مرغی معروفست
مردم بدو تبرک کنند و اگر آید که حیات از بانگ او بگریزند و گویند که در بعضی
بلاد حیات ظاهر شدند چنانکه بر مردم ان بلاد عیش تنگ آمد با حکیمی از
حکماء اون زمان شکایت کردند بفرمود تا فاخته را بدان زمین



ببرند چون چنین کردند حیات
ازان زمین منقطع شدند اگر دم
او را با دم کبوتر در قت و قطران
[illegible] اجزای متساوی بدخین کنند هر که بوی ان بشنود او را خواب نیاید و هو صورته
انرا بپارسی کبک خوانند و در کوهها ماوا سازد و چون برف آید صیادان
قصد او کنند کبک سر خود را در
زمین برف پنهان کند پندارد
که صیادان او را نمی بینند و صیاد



برود و کبک را با آسانی بگیرد و ذکور قبج بر ماده غیرت تمام دارد با همدیگر
خصومت کنند چون یکی غالب شود ماده متابعت ان کند که غالب بود
و از عجیب امر او آنست که چون نر بانگ بر ماده کند و ماده آواز او بشنود
و از دور باد بانگ نر را بماده رساند و ماده با تجرد بیضه نهد در دو موضع

تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و فیه مرغیست که در قفص نکند الا در کوهها مزاوجت کند و سرهای نیاورد و در خانه بنهند از بهر دفع اعدا و گویند اگر غنا و صوت ملاهی دوست دارد و باشد از لذت آن بیفتد و صیاد او را بگیرد اما خواص اجزایه اگر مرارهٔ او اکتحال کنند دیده را روشن کند و نافع نزول آب افتد و اگر مراره کبک دو ورق کبک نر و مرجان ناسفته اجزای متساوی بسایند و در چشم کشند بیاض دیده را ببرد و کبد او را اگر بریان کنند و بکودک دهند از صراع ایمن بود و اگر بدم او اکتحال کنند جراحات دیده و شبکوری را ببرد لحم کبک فربهی آورد و نافع بود از برای استسقا در قوت باه بیفزاید و اگر بیضه او را با خل عنصر بخورند نافع بود از برای اوجاع بطن **قبّره** طایری معروفست او را بپارسی چکو گویند او از طرب ناک و نغمهای خوش والحان لذیذ دارد و بر سر او تاجی بود مثل طاوس و عظیم صاحب احتیاط بود باشد و با آن همه احتیاط بسیار در دام افتد چون بر جای نشیند پس و پیش خود را احتیاط کند



و آشیانه او از جمله عجایب بود تالیفی غریب و نسجی عجیب از درخت شاخی بدست آورد و بر مثال سه پایه که پایها او در هوا بود و باقی بنوع من الحشیش فی غایة اللطافت و در میان آن سه چوب سله بیافد در غایت خوبی چنانکه آدمی مثل آن نتواند بافت و بیضه را در ان

سله بنهد و سله را یا وراق درخت مسطر کند تا از پریدن طیور آنرا نه بیند

وازجوارح امین بود لحم او را اگر بریان کرده بخورند دفع قولنج کند قطا

مرغی معروفست آنرا بپارسی کاهو گویند و قطا صوت اوست و صوت

او نام اوست و از برای این معنی گویند فلان اصدق من القطا و بیضه را

در بریه بنهد و غایب شود ایامی چند انکه بازاید و مکان بیضه شناسد

و شب نخسبد و آشیانه را رها کند بجای آید و آنرا نگاه دارد تا خبردار شد

از روندگان و گویند که بیضه پیش نهد و او را محوسی بود در میان زمین

در میان حشیش عجب و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان مثل زد است

در حقارت و ضعیف آنجا که فرمود سبحان بنی الله بحد او لو مثل مفحص قطاة

بنی الله له بیتا فی الجنه اما خواص اجزاء اگر دم او را بر دارا لثعلب طلا کنند

نافع بود و اگر بر قضیب طلا کنند در قوت باه بیفزاید لحم او نافع بود از برای

استسقا و سده کبد و سوراندا ح را خلاص دهد عظم او را بسوزانند و رماد

آنرا با زیت بیامیزند بر هر عضو که طلا کنند موی بر آید احتشا ی او را اگر

طلا کنند بر عظم منخلع با جای خود رود و اگر بدان اکتحال کنند جراحات

چشم و شبکوری دفع کند قمری مرغی مشهور است آواز خوش دارد و گویند که هوام

از صوت او بگریزند و اگر او را جفت هلاک شود

جفت دیگر قبول نکند و بر وی تا آخر عمر

نوحه کند و اگر بیضه قمری کافوری زیر فاخته

بنهند و بیضه فاخته در زیر قمری کافوری



نهند هردو قمری برارند کاویزی ققنس طایری عجب است
عجب است بارض هند بود صاحب تحفة بارض هند بود صاحب
الغرایب کوید نزد تزاوج رفتم نر و ماده حطب بسیار بود از برای آشیانه
جمع کنند و از آن آشیانه بسازند انکه
نر و ماده منقار بر یکدیکر بسایند تا آتش



ازان فروخته شود و در حطب کیرد
و سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید ازان خاکستر دو متولد
شود و بچه ان دو در اختلاج برآید و بزرک شود و تعشش کردد کرکی آنرا بپارسی
کلنک کویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی نکنند و ایشان را
مقدمی باشد جمله تابع او باشند و تقدم بنوبت باشد و لیشب ایشان را
حارسی بود که از پای ننشیند و کرد ایشان کردد و حراست کند و اکر عدوی
را بیند بانک برآرد کلنکان را خبر کند و حراست نیز بنوبت بود و چون نوبت
یکی تمام شود دیکری را خبر کند و جماعت کلنکان چون شب آید بموضعی روند
که دور بود از مردم و وحوش و حارس را
نصب کنند و حارس بر یک پای ایستاده
بود و پای بر زمین ننهد تا خوابش نبرد
و ننشیند تا آنکه که نوبت خود استیفا کند
جاحظ کوید کلنک هردو پای بر زمین
نهد [illegible] اوقات بر یک پای ایستاده بود و اکر هردو را بر زمین نهد



اعتماد نکند ترسد که در زمین فرو رود از گرانی خود اما خواص اجزاء او
اگر چشم او بسایند و بدان اکتحال کنند هیچ نخسبد مراره او را با آب مرزنجوش
حل کنند و صاحب لقوه بدان استعاط کند از جانب معوج و در جانب
دیگر بروغن جوز بر بندد و هفت روز در خانه تاریک بنشیند چنانکه روشنایی
بیند لقوه زایل کند و صداع را هم سود دارد و اگر بدان اکتحال کنند مانع افتد گرد
از نزول آب لحم او را با شحم ببزند و صافی کنند و در گوش چکانند نافع باشد
از برای ترش مغز او را با سرکه عفص امیخته مطبوخ در حمام بیاشامد
نافع بود قابضه او را خشک کند و بسایند و بقدر درمی در خورد صاحب
وجع کلیتین و مثانه دهند نافع بود باید که در نخود آب خورد [illegible]
مرغیست بپارسی معروف آنرا جوبه گویند لحم او یا شحم او اگر
بخورند شهوت باه را تحریک کند تحریکی عجب قطا مرغی معروفست

نام او صوت اوست چون

قطا غذای او حبات باشد

و او را دو آشیانه بود یکی در
گرمسیر و دیگر ببلاد سردسیر و پیوسته تابع ربیع بود و آشیانه را بر موضع
بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی که ایمن بود از وصول عدو وان جوبها
و حشایش بیاورد و آنجا آشیانه سازد بر وضع عجیب چنانکه اگر خواهند
که آنرا بمعول خراب کنند دشوار تواند شیخ الرئیس گوید از ذکای تعلق
یکی آنست که چون دیا خواهد بودن محسن شود بتغیر هوا و آشیانه را رها کند

و نکریزد و باشد که بیضه بجای .. کند و هوام جمله از لقلق گریزند هر چه
از هوام بیند جمله را هلاک کند و خایه لقلق با جماع حکما حضابی بود
مالک الحزین اورا بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایها او طویل بود جاحظ گوید
از عجایب امر مالک الحزین است پیوسته مقام او نزد سبوق آبها بود اگر آب چیزی



از سبوق بشکافد و ضایع شود و بران
اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد ترسد که
اگر بخورد کم شود و چون بدان تشنه افتد
حاجت نماند و از تشنگی هلاک شود **مکاء** مرغی است اورا بپارسی شبان غریب گویند
در بوادی باشد و اشیانه عجیب سازد آنرا الا او و شیخ و یکی از اعراب مکا را
دید بساء اکفت فذلک یا مکا مالک ها هنا الا ه و لا شیخ فکیف تبیض
و اورا با مار عداوت بود زیرا که مار قصد
بچگان مکا کرد بن سالم گوید ماری بچگان



مکا میخورد ماری گرد بر گرد او میگردند
و فریاد میکرد مار دهن باز کرد تا او را بگیرد با مکا حکی بود در دهن مار انداخت
حسک حلق مار را بگرفت و هلاک شد **نسر** اورا بپارسی کرکس گویند بر خوردن
حریص بود چون جیفه بیابد چندان بخورد
که نتواند بریدن و گویند هزار سال بزید



و بیشتر آشیانه جایی بسازد که هیچ
حیوان آنجا نتواند رسیدن از برای

ارتفاع وصعوبت مسلک وگویند که چون لکر ماده بیضه بنهد ورق ولب بیاورد
ودر اشیانه بنهد تا خفاشی بیضه او را تعرض نرساند وچون وقت وضع بیضه
بود لکر هند بلاد هند رود وچیزی بیاورد ودر زیر ماده بنهد تا وضع بیضه بروی
سهل بود وچون بیمار شود از گوشت ادمی بخورد وبیماری از وی زایل شود
وچون چشمش تاریک گردد آنرا مرارهٔ ادمی بسایند تا روشن گردد
وراکه کل اورا زیان دارد طاقت رواکح خوش ندارد زیراکه پیوسته
ماکول او جیفه بوده همتن آن خوکرده بوده تابع لشکرها بود از برای
طعم در لحم قتلی یا کلها کوسفند زیراکه چیزی از حاج حال جسته باز ماند اما
خواص اجزا یه مرارهٔ او را در گوش چکانند طرش عتیق را زایل کند
واگر در چشم کشند هفت بار مانع نزول آب باشد وشکو زیر ابر ولحم اورا
باملح وورس وکمون وعسل دوا تسع هوام بود شحم او بگذارند
ودر گوش چکانند چند روز متواتر ازالت ترش کند لکر مه او را بپارسی
اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت
اشتر ومرغ گردن وپایها او وجثه
او باشتر ماند ومنقار وجناح وریش او
بامرغ ماند حادثه سم وشمع او نیز بود
درمل وحصات را فرو برد وحرارت او
آنرا هضم دهد در اندرون او چون ابد
وسنگ در حوصله او گداخته شود یکخاصیت چنانکه در جوف سنگ وجمر آتش فرو برد



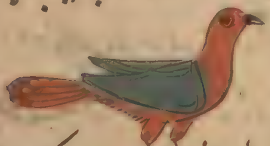
او را زیان ندارد تا حدی که اگر سنگ صد دینار را در آتش بتابند تا سرخ شود
و پیش او اندازند فرو برد در جوف او منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان
برو سابق نشود و در تابستان که بسر خرما یک کپرد ساق اشترمرغ نیز
سرخ شود و چون بیضه نهد مست باشد بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد
و قسمی دیگر در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه برارد آنچه
در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد و چون قوت گیرند آنچه در زیر
خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بران جمع شوند طعمه ایشان کردند این ترتیب
عجب ببین لا بتعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فی ذاته
و نوعه و عرب گویند فلان احمق من نعامة زیرا که اگر بیضه دیگری بیند بر سر آن
نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مرارهٔ او را اگر در چشم کشند ظلمت دیده
را نافع بود لحم او دفع بادها بود و قلع ثوازل شحم او بر درمها طلا کنند دروع
کند قشر بیضه او در دیک اندازند گوشت زود بپزد ** مرغی معروفست
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل
سلیمان علی قلوب الماء و لبعده و احب ان یابد و الله لا یشرک به شیا



فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان عزم را گفت
میخواهم که مهمان من باشی سلیمان گفت من آیم تنها
گفت نه با همه لشکرها رمز فلان جزیره سلیمان با خود آن برفت
هدهد ملخی را بگرفت و خفه کرد و مر او را در بحر انداخت و گفت کلوا من فاته
اللحم لا یفوته المرق یا نبی الله سلیمان و لشکر تا یکسال ازین سخن میخندیدند

و هدهد را رایحه عظیم منتن باشد و گویند که آشیانه را بر جیع انسان ملطخ کند
یمکن که ازان نتن ازان باشد و در مکانی که هدهد بود ارضه نبود و بچگان هدهد چون
بینند که او چون پیر و ضعیف شود پر او بکنند و او را در زیر بال گیرند دیگر بار جوان
شود و قوت گیرد و بیماری با کل عقارب جبلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را
بر سرطانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزا به اگر تاج او را بر سر بندند
دفع صداع کند چشم او را بلیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن دردی
مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین نهند نخسبد مادام که نهاده باشد
و اگر با خود دارند فراموش کرده با خاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند
نافع بود زبان او را اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند دل او را با هر که
آویزند باه را قوت دهد اگر بریان کرده با یک نان دو کس با هم بخورند
دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او را بر مفلوج طلا کنند نافع بود جناح
یمین او را در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر یسار نهند زمانی
بسیار نخسبد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او را قدید کرده
بسایند و با ارد خبص سازند هر که بخورد دوست شود عظم او را اگر در خانه
دود کنند جمله هوام بمیرند و دران خانه تا مدتی نباشند و نیاید اظفار او را
بسوزانند و رماد ان در جوز دزنی دهند چون مرد با او مباشرت کند
آبستن شود و اگر هدهد را اسمعیل نامی ذبح کند و خون او با شکر و غالیه بیامیزند
هرکه ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند طوطی مرغیست
او با بیار زینی الوانیه گویند بلیناس گوید اگر طوطی در آب غرقه

شود هرکه از آن بخورد یکماه خواب از وی برود و اگر شعر النسانی
در گردن وطواطی بندند و آن وطواطی را

...کنند تا ببرد آن النسان هیچ نخسبید تا آنکه
که آن وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شعر از رقبه وطواط دور کنند
خواص اگر سر او را در حشو مخده نهند هرکه بران مخده نهد خواب بر وی
غالب شود و اگر دماغ او را با عسل در چشم کشند نزول آب را
منع کند و اگر آنرا بدهن ورد و عرق النسا را بدان طلا کنند درد
آن ساکن شود [illegible] مرغی کوچکست اگر بروز پرد چون آتش بود لیکن
بر شکل مرغی بود و اگر بشب پرد چون آتش بود هرکه او را بیند تصور
کند که شعله آتش است طیار [illegible] ان کبوتر سولدار ابو ذکر در خانها
بود و بیض فرخ بسیار کند و آنچه میان مردم بود از قبیله و معانقه و غنج
میان نر و ماده آن نیز بود و ماده بیضه نهد و در زیر گیرد و ترتیب
آن فراخ نر کند بود چنانکه عادت مردم است و چون آواز رعد بشنود
از سر بیضه برخیزد زیرا که داند آنرا تلف دا آورد و از عجایب او یکی
آنست که چون فرخ بیضه پدید آید
اول بیضها بشکند که ذکور باشد که

بیض ذکور بیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها کسر بیض
عند تمامه لا قبله و لا بعده زیرا که اگر پس از وقت شکند بچه در قشر
تلف شود از بی غذای و چون حمامه بیمار شود اطراف قصد خود

بخورد بیماری ازوی برود اما خاصیت اجزاء به فقد مر عند ذکر الحمام
والله الموفق النوع سابع این نوع از حیوان ممکن نیست که ایشانرا ضبط
اسرا توانند کردن از کثرت و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی
این آیه بداند که باری جل و علا فرموده و یخلق ما لا تعلمون بشب در میان
بیشه آتشی برافروزد انکه بیند چند فرع از حیوانات عجیب بران آتش جمع
شوند باشکل مختلف صورتی چنانکه آنرا ندیده باشد و کمان نبرد که در وجود
باری جل و علی چیزی چنان آفریده است با آنکه ان حیوانات مختلف
باشد باختلاف بقاع بسلاسل و جبل و غیاض و ریاض و اجام و اکام
در هر بقعه حیوانات مخالف آن بقعهٔ دیگر باشد و خلعت این حیوانات
از مواد فاسده و عفونات آفرید تا هوا از ان عفونات صافی ماند و فاسد
نشود زیرا که از فساد هوا وبا خیزد و هوای صافی مصالح عباد در انست
و اگر چه بق و ذباب موجب تسع باشند اما حکیم مصالح کلی را از برای مفاسد
جزوی دفع کند چنانکه در وجود مصالح حکمی است و بدان احیا بلاد و عبادات
اگر چه موجب خرابی بیت عجوز باشد باری جل و علی مطر را حبس نکند
از برای خانهٔ عجوز تا خراب نشود و اگر خواهی که آنرا معلوم کنی تجربت
ببینی که ذباب و دود و خنافس در دکان قصاب و سلاح و دباغ
بیشتر بود یا در دکان بزاز و حداد باری جل و علی عفونات را حیوانات
ساخت تا هوا از ان صافی ماند و بعضی را غذای بعضی ساخت
والا از ایشان برسد که زحمتی عظیم بودی بق را غذای مگس ساخت

و ملس را غذای آنکه اگر از دست و در ملکوت باری جل و علا هیچ ذره
نیست الا که دران حکمت بسیار است و فواید بیشمار لا یعلمه الا الله و انت
من هذا هر حیوانی که سم او سبب اذیت لحم او دافع ان اذیت آن سم است
و اطبا ما تقدم لحم حیه را از برای این معنی در تریاک آورده اند تا دافع سم آن
بود و تجربه شاهد است بدانکه کسی را عقرب بزند و موضع لدغ او را برطوبت
بدان عقرب بمالند در حال الم آن ساکن شود و تردد این نوع در مالش ان بود
چون هوا سرد شود حال این حیوانات مختلف شود و بعضی از سرما تلف شوند
چون بق و برغوث و دود و بعضی در زیر زمین پنهان شوند چون حیات
و عقارب و دران ماهها چیزی نخورند و بعضی غذا را ذخار کنند چون نمل و نحل
و عنکبوت و لند کر و بعضی خواص هر یک علی حروف المعجم انشا الله ارضه
دودی کوچکست و سپید آفت خشب بود بر سر خود ازجی از گل بسازد و در زیر
آن ازج رود تا آنکه بچوب رسد چون ازج را خراب کند جمله باصلاح ان
مشغول شوند و ازج از برای ان بنا کند که مورچه از پس او در اید و او را صید
کند چون در زیر ازج رود از مورچه ایمن بود و چون یکسال بر وی آید جناح
او را بر آید و در هوا پرد و ارضه دابه است که شیاطین را معلوم کرد که
که سلیمان عم وفات کرده است سلیمان عم مربع نشسته بود تکیه
بر عصا زده دران حالت متوفا شد شیاطین پنداشتند که بر حال خود نشسته است
چون ارضه عصا را بخورد و سلیمان عم بیفتاد موت او شیاطین را معلوم شد
و عجب تر آن طین است که ازج میسازد آب از گل می آورد زیرا که

بر دیوار خشک از حصن آن ازج میسازد و بعضی در سبب آن گویند تن
او در غایت رطوبتست اجزای ترابی را با بدن خود بیامیزد طین شود و اورا
دو مفرحاد هست بدان اجزا چوب و گل را سوراخ کند که ارضه بسیار
منازل را بر مردم تخریب آورد با ری جل و علا قمر را بر وی گماشت و مورچه
عدو اوست و ارضه بچه بزرگتر از وست اگر نمل از پیش او در آید ارضه
از وی قوی تر بود و اگر از پس وی در آید و برابر دارد و بخانه خود برد و او را غذای
خود سازد **افعی** ماریست کوتاه دم خبیث تر از همه ماران بود چشمهاء
او طولانی بود بخلاف چشم دیگر حیوانات و بازر بود چون چشم جراد
و ضفدع گویند اگر چشم او را برکنند اعادت کند چار ماه در زیر خاک
پنهان بود آنکه بیرون آید دیده اش تاریک
بود چشم چیزی نه بیند راز یانج را ملتبس کند و چشم را بدان بساید چشمش
روشن شود و چشم بزرگ بر هم زند گویند اگر دم او را ببرند با نالش کند
دیگر باره آید بسه روز و اگر او را ذبح کنند حرکت کند و موت افعی بقرب
وحشی بود چون افعی را دید در حال او را بخورد و افعی اعدا عدو است
او را گویند در صیف چون آفتاب غروب کند بجاده مردم آید و خود را
مدور کند تا حیوانی پای بر وی نهد و او را بگزد و زهر او موت وحی بود
و گویند لب اشتر را بگزید و اشتر را بچه بود بچه پیش از مادر بمرد از اثر زهر
او در لبن و چون بیمار شود ورق درخت زیتون بخورد بیماری از وی
برود اما خواص اجزا به مراره او سم قاتل باشد قل لیقل العلاج اگر خون

ادا کحال کنند روشنی چشم زیاده شود و شب کوری را ببرد و اگر موی بغل را بکنند و بشحم افعی طلا کنند دیگر بر نیاید قلب او خشک کرده بر هر که ببندند از جادو ایمن باشد و تب ربع را خم ببرد لحم او بقراط گوید مانع امراض عصب بود و اگر بخورند اعصاب را قوی کند و دیر پیری باو دید آید و بغایت نافع بود از برای استسقا حکایت عمر بن یحیی العلوی گفت یکبار به حج میرفتم مردی صاحب استسقا در قافله ما بود دزدان عرب بیامدند و قطاری شتر از قافله بدزدیدند ان مرد مستسقی در میان ما بود دل تنگ شدم از جهای او چون از حجاج بکوفه امدم آخر در ان بلاد اعرابی یافتم عجب ماندم واز حال او پرسیدم گفت چون عرب آن قطار را بخانه بردند در مراعی بینداختند یکروز صیاد افاعی کرده بودند بنشستند و میخوردند بر پایی گفتم من دل از جان برداشته بودم هر بار که از ایشان بود گفتم چرا نزد من بیا بخورند از ایشان گفتم که لحم افاعی ایشان را زیان ندارد در خور گراه باشد که مرا از این غذا بهاتر باشد پس از ایشان طلب کردم یکی از ان بمن انداختند آنرا بخوردم خوابی گران باد بر آمد از شش صد نوبت زیادت اطلاق شد با خود گفتم این اثر مولست شهادة می آوردم و توبه میکردم تا روز شد دیدم که شکم بحال خود شده بود و اسهال منقطع شد از ایشان ماکول طلب کردم چندانکه بر خود اعتماد در رفتن دیدم برخاستم و بیامدم و لحم افاعی نافع بود از برای جذام و شخصی حکایت کرد که جره شراب بخریدم سر گرفته چون باز کردم در جره افعی مهرا شده دیدم در قرب من مجذومی

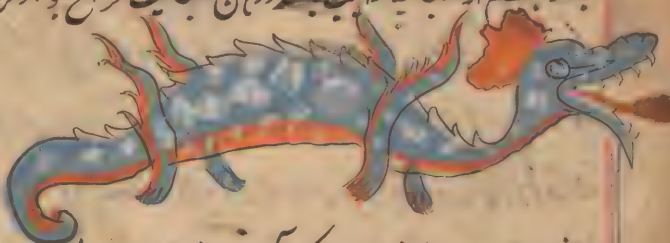
چون از او افعی ... اسهال ... بود

۹۶۰

بود که سر من بروی صعب شده بود و تمنای موت میکرد ان مخدوم
درخواست که ان جزّه باو دهم تا مگر هلاک شود باز رهد آن جزّه را باد
فرستادم چون آنرا بیاشامید اسهال عظیم باو پدید آمد و مدتی بماند انکه
انکه پوست از وی ملخ شده بود بکلی و جلدی نو برآورد و عافیت یافت
بلیناس گوید طبیخ افعی نافع بود از برای جذام و ظلمت بصر و هیجان
شهوت آرد چنانکه مرد را طاقت نماند و اگر افعی را بازیت بپزند و بر موضعی
نمناک طلا کنند دیگر هیچ موی نروید و انفع چیزی بود از برای تسع حیات
مرافاعی و گویند مردی خفته بود او را بگزید مرد از خواب در آمد تشنگی بروی
غالب بود آنجا ابی بود ایستاده انجا بنهاد آب بخورد الم آن ساکن شد
و مرد سلامت یافت دانست که سبب سلامتی آب بود چوبی برگرفت
و ازان تقلب میکرد افعی را مهرا شده معلوم کرد که موجب نجات
آن بوده است حیله افعی دواء داء الثعلب بود اگر افعی را بدو بشکافند
و بر تسع او نهند وجع آن ساکن شود آنرا بپارسی کبک گوید از جستن او را
در نتوان یافتن چون نظران بروی افتد جستن گیرد و از یمین بشمال و از
شمال بیمین جهد تا انکه از دیده ناپدید شود جاحظ گوید که برغوث چون
فیل است بصورت و بیضه نهد و فرح براورد سعیان ثوری از انس
بن مالک رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز
نباشد و یحیی بن خالد گوید برغوث را چون پر ابدبق بود مثل بعوض
که چون پر برآورد فراموش شود و گویند که برغوث قمل را که در خانه باشد

بود و از آنچه در قلی هلاک شود و از دخان خریق ابوصغیر او را بپارسی پشه
گویند بر صورت فیل باشد و هر عضو که فیل را باشد او را نیز باشد
و دو جناح زاید و از غایت کوچکی بصره او را ضبط نتواند کردن بنگر
که سر او از بدن او چند بود و دماغ او از سر او چند بود و در ان دماغ باری
تعالی قوای حس آفریده حس مشترک دارد زیرا که قصد حیوان کند که
محل غذا است و چون پیش فرو برد و قصد دیوار نکند و چون بر حیوان
نشیند پیش فرو برد که محل غذا است و چون پیش فرو برد و دیگر بزد و اند
که الم رسانیده باید گریخت زیرا که متخیله دارد و خیال دارد زیرا که
چون او را براندی دیگر بار باز پس آید زیرا که فرق کند میان عدو و غیره
از عدو بگریزد و از غیر عدو نه و حافظ دارد زیرا که چون خفت دست در یابد
داند که آن صدمه دشمن است بگریزد فسبحان من خلق فی دماغ البوبا
الحس بما فیه ادمغة الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمة
الا هو و خرطوم او باریکتر است از هرچه بتوان گفت و با آن باریکی
مجوف است دم دقیق مس کند از حیوانات باری جل و علا در اس
خرطوم او قوتی آفریده است که آنرا بر جلد فیل و جاموس زند در ان
بگذراند و فیل و جاموس از بعوض در آب گریزند اگر صمغ عربی را حل
کنند و از نسه حب لبیا زنند و در میان هر حبی بعوض درج کند و صاحب
تب ربع روز نوبه آنرا فرو برد چنانکه پای بر زمین ننهد تب منقطع
شود و الله اعلم اوریا بپارسی اژدها گویند حیوانی هایل است عظیم خلقت

جثه عظیم دارد و شکلی هایل شیخ الرئیس گوید صنعا از پنج گز
باشد و کبار ان سی گز باشد که معشر و او را دو چشم بود و بزرگ
و انیاب بسیار دارد و زمین هندستان انیبه و لونه بسیار
بود و چشم او در حاجب حاجب باشد و دهن او بغایت فراخ بود و گردن



او مفلس و هرچه بیند فرو برد و ذکور آن خبیث تر از اناث بود و چون
حیوانی بزرگ فرو برد که در و استخوان قوی بوده باشد که خود را بر درختی
یا حجری شاخش پیچد تا استخوان آن حیوان در اندرون او [illegible] میشود
و باشد که در آب دریا رود و حیوانات بحر را خورد آبی شود لیکن از ان
که ترابی بوده باشد که دیگر باره بری شود لیکن از انکه ابی بوده باشد و از
دهن او آتش بیرون آید از غایت حرارت نفس او و باشد که بر سر کوه
مقام کند تا ببرودت هوا آن مرتفع شود و هرچه بگذرد بسوزد از آتش
که از اندرون او بیرون می آید و در سنه اربع و عشرین و ستمایه
بولایت غزان از اعمال حلب تنینی ظاهر شد بغایة هایل بر هرچه گذر
میکرد میسوخت مردم از جب و راست میگریختند و آن سرزمین میرفت
عاقبت الامر بامر باری تعالی سحابی بیامد و او را بر داشت و برد
و هر دم خود را در سگی پیچیده بود و سگ در هوا فریاد میکرد تا هر روز ناپدید شدند

خواص اجزاء آن کویند دل او هر که بخورد شجاع شود و حیوانات مسخر او

شوند و در بلاد هند هند وان از برای این معنی خورند بتخصیص ملوک هند

که این معنی را رعایت کنند بلد او را بر عاشق بندند عشق ازوی زایل شود

هر که چیزی از ان با خود دارد حیوانات مسخر او شوند سر او را اگر در مکانی

دفن کنند خیرات در ان مکان بسیار شود و حال اهل آن مکان زیاده

او را بپارسی ملخ کویند و آن دو صنف اند یکی را سوار کویند دیکی را پیاده سوار

در هوا پرد و پیاده در زمین جهد چون بهار در آید کیاهها بخورند و قوت

کیرند و در زمین بیضه نهند تربت آن خوش باشد و کویند هر یکی شصت بیضه

نهند و چون فصل ربیع آید فراخ از بیضه بیرون آیند مثال الذهب و بعد

بسیار شوند و آن مکان بخورند و بمکانی دیکر روند چون قوت کرفتند و آنجا

بیضه نهند و داب ایشان دایما اینست ذلک تقدیر العزیز العلیم صاحب

الفلاحه کوید چون جراد قصد مکانی کند اکر اهل آن مکان مختفی شوند چنانکه

جراد ایشان را نبیند از ان مکان



در کذرند و آنجا هیچ مقام نسازند

و هم چنین اکر بعضی جراد را بکیرند

کنند و بسوزند دیکران از ان جایکه ان بکریزند و الا بمیرند اما خاصیت اجزاء

اکر شهر جراد طول الارض در کردن صاحب تب ربع بندند تب او زایل

شود و اکر شیب دامن صاحب بواسیر دود کنند نافع بود جدا و همچنین صاحب

عسر البول را نافع بود و رماد ان از برای ناسور نافع بود بقول شیخ الرئیس

اوزایلی

اورا بپارسی آفتاب پرست گویند با آفتاب گردد و روی سوی
آفتاب دارد تا فرو رود و رمادی اللون باشد و چون آفتاب فرو رفت
اصفر شود و چون تاثیر قوی یابد سرخ گردد و باشد که سبز شود و بعضی
گویند که لون او مختلف باختلاف ساعات باشد در هر ساعتی از نهار
بلونی بود و چون کسی قصد او کند خود را بزرگ کرده اند تا از شکل او بترسند
دها کنند و دردهای هیچ ضرری نباشد اما خواص اجزاء
اگر حربا در زیر گل نهند سه روز و سه شب و شبانروز دیگر در زیر
آتش نهند پس از آن بر گردن مصروع بندند صرع زایل کند و اگر
پوست اورا در موضعی یا قریه بر آرند انکه از موضع بلند بیاویزند
آفات از آن موضع مندفع شود احشای اورا در کوزهٔ نو نهند
و بر آتش عرضه کنند تا خشک شود احشای او و یعلق علی المسحور
علی من ظن از مسحور کشوده شود حلزون حیوانیست در جوف
خانهٔ حجری و آن خانه در سنگ متولد شود و سوراخ حجر و شطوط الها
و بر شکل دودی بود هر که بیند پندارد که صدفیست و ندانند که در میان
آن حیوانی هست و سر از آن حجر بیرون آورد و دو چشم بود
و دو گوش و دهنی در غایت خوبی و پوست او دقیق تر از همه چیزها بود
یک نیمه از آن خانه چندی بیرون آید و آن خانه را با خود برد و بر زمین
کشد و راست و چپ گردد و طلب غذا کند و چون بمنافی رسد [illegible]
در خانه گریزد اگر پیشانی را بحلزون طلا کنند مانع انصباب مواد بود بچشم

اورا بپارسی مار گویند کبر او بزرگترین حیوانات باشد و مخوف ترین زیرکه



هیچ حیوانی را ان باس و شدت نباشد که اورا صغیر او بر شکل خطی بود و هیچ
هیچ حیوانی قاتل از سم او نبود و گویند که اگر موی مردم در آب شور افتد و اتفاق
دران تاثیر کند بطول زمان ماران شوند و از انجمله باشد که متعرض مردم
نشود الا که ازرده باشد و نوعی هست که اورا حیات خوانند صاحب نفخ
تهدید باشد اما با وی زهر نباشد و از ان جمله ماریست که اورا ملک خوانند
بر سر خطوط سفید دارد مثل تاج چون بر زمین برود هرچه بروی بکند بسوزد
و از جمله حیوانات مختفی شود و همه حیوانات که صفرا وشوند هلاک شوند
و علامت او آنست بیاماند و صدید از وی روانه شود و هر سباع
که از ان حیصه بخورد بمیرد و از عجایب ماران یکی آنست چون کسی قصد
او کند بهلاک منطوی شده تن را وقایه سر کند تا ضربه بر تن آید و گویند هزار سال
بزید و هر سال پوستی بیندازد نقط بر قفای او ظاهر شود و ان نقطها عدد
سال او باشد و ادخل بعضها فی البته وسی بهند لق و نمل اگر شکند را
بغداد آرند کی ماند که بصلاح آید و اگر عقرب او را بزند نمل طلب کند و در میان
آن جسد سلامت یابد و اگر نمل نیابد هلاک شود و از حیات ماریست اخرث
الحیات سرخ و باریک چون کسی را بیند بجهد همچون مرغ و بزند و هلاک کند

وابوجعفر یکفوف نخجی کوید بارض یا مارت که در صفت زمین کرم شود
واودم بزمین فرو برد و راست بایستد مثل چوبی چون مرغ چوب قایم
ببیند بران نشیند مار اورا فرو برد اما خواص اجزا یه ناب او را هر که در حال
حیات بر کنده باشد و بر صاحب تب ربع بندد شفا یابد شیخ الرئیس کوید
لحم او محافظت قوت کند و حواس برقرار دارد و مانع پیری باشد و دافع
جذام بود و محمد ذکریا کوید اکر مستسقی ماری کهنه بخورد عجب یابد بقراط
کوید از برای بیماری آنها صعب نظیر ندارد شحم او را اکد اخته با بلح بر لوایر
طلا کنند نافع بود و اکر در پای نخاس بسوزد و بسایند او جالع عین سود
دارد و اکر صاحب مه زرقا بدان اکتحال کند سیاه شود فلوس او را
یک فلوس از ان بخورند و سال علی هذا القیاس او را اکر بر صاحبة الطلق
آویزند باسانی بار بنهد و اکر پوست او را بسوزانند و بر ماد آن اکتحال
کنند دفع سبل کند جالینوس کوید اکر بیض او را در روغن بسایند و بر بزش
طلا کنند زایل شود **خراطین** دودیست سرخ و در از او را شحمة الارض خوانند
در موضع نمناک بود اکر بریان کرده با نان بخورند حصار مثانه را منقلب کنند
و اکر خشک کنند بصاحب یرقان دهند صفرت ببرند و اکر با عاقرقرحا
و فرفیون بسایند اجزای متساوی و بزیت جوشانید قضیب را
بران طلا کنند قوی کرداند و قوت باه دهد و اکر صاحب خناق در دهن
کیرد منفتح شود و او را اکر در کوشه مقنعه زنی بندند علی غفلتها شهوت
وقاع بروی غالب شود **خنفسا** حیوانیست سیاه در میان سرکین

سولد شود رایحه خوش دارد اگر او را نبیت بجوشانند و بر بواسیر طلا کنند
زایل شود و اگر او را بد و نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کشند در حال رمد
شفا یابد اگر چیزی از روغن بسبز ندو در گوش چکانند گرانی گوش ببرد نوعی
از خنفسا هست که او را جعل گویند سرکین را گرد اند و بخانه برد از بوی گل
بمیرد و اگر دیگر بار او را در سرکین اندازی دیگر بار در حرکت آید گویند که یک
روز خنفسا هی را دید گفت زشتست حیوانیست باری تعالی این را از برای
حسن شکل یا از برای طیب رایحه اتفاق او را قروحی پدید آمد و حذاق اطبا
از معالجه آن عاجز شدند روزی طبیبی در کوچه بانگ میکرد علیل گفت او را
بخوانید تا بشنوم که چه میگوید او را حاضر کردند چون قروح را بدید گفت
خنفسا هی را بیارید حاضران بخندیدند علیل را با خاطر آمد که روزی تقبیح
خنفسا هی کرده بود گفت زود بیارید که مرد بصیراست چون بیاوردند
بسوزانند و رماد آن بر جراحت افشاندند زایل شد باذن الله تعالی
انگه حاضرانرا گفت باری جل جلاله خواست که مرا معلوم کرداند که
احسن الاشیاء اعز الادویه است **قز** حیوانیست مشهور
مواضع خود درمیان اشجار سازد و از لعاب خود خیوط تابد و بر تن
خود بپیچد تا ضررا بود از حرارت و از ریاح و امطار آنجا نشیند
تا وقت معلوم ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب
دنیاست اول بهار بدو را در خرقه باید بست و بزنی دادند تا زیر پستان
گیرد و حرارت یابد بیکهفته انگه ورق توت را خورده کرده بدر درمیان آن

ریزند در حرکت آمده ورق بخورد لعد ازان تا سه روز هیچ نخورد گویند

در خواب اول است لعد ازان یکدفعه ازان ورق بخورد و سه روز

دیگر نخورد گویند در خواب دوم است وعلی هذا القیاس اما خواب سیوم بعد

ازان او را علف بسیار بدهند تا بخورد و وه در عمل پیله شروع کند و بر تن او

چیزی ظاهر شود همچون تار عنکبوت اگر دران وقت باران بیارد پیله از ندا او

نرم شود و آنرا سوراخ کند و بیرون آید آنرا دو پر باشد ابریشم حاصل

نیاید و اگر باران نبارد پیله را تمام کند و در آفتاب اندازند تا دود بمیرد

پس ازان بردارند ابریشم بود و بعضی از برای تخم بر افتاب بیندازند تا بیرون

آید و بیضه کند و در ظرفی از زجاج نگاه دارند تا سال آینده حاصیت جامهای

ابریشم آنست که دفع حکه و چرب کند و قمل و غیر ان در انجا متولد نشود

او را بپارسی مگس گویند از عفونات متولد شود بحکم الهی تا هوا

صافی ماند و حیوانات را مضر نباشد و چشم او را پلک نیست دستهای

او بمقام پلکست بدان پیوسته حدقه را از غبار پاک کند و او را خرطوم

بود مثل بانگ قصب مجوف و بق را صید کند از برای این معنی بق برد

بیرون نیارد آمدن اما خواص اجزایه اگر سر از وجدا کرده بر لسع زنبور

مالند در حال ساکن شود و اگر او را بگیرند و بکتای موی بر پای او بندند ظرفی

دیگر بر صاحب رمد بندند در دینشاندو اگر در چیزی کنند و بر بنشانند

همین فعل کند و اگر بسوزانند و رماد او را با عسل آمیخته با دار السعلبه

طلا کنند موی بر اید و اگر خشک کرده با سرمه بسایند و در چشم کشند

تا بیرون

بانند سر به ابرآن بیض در نمی کند و بیرون آید ... و پانها و ...

تی افزاید واگر آب بر ویانند واگر بریان کنند و بخورند حصات
مثانه مفتت کند واگر در شیر بکوبند و بر لدغ عقرب مالند در دنشیند
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم
فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء و نوعی از ذباب
هست الابرسک خوانند و چون بر سک یا بر شیر خدشی ظاهر شود ازو
منقطع نشود تا او را هلاک کنند و اگر بر مار خدشی بود همچنین ذراریح
او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی کوچکست سرخ بروی نقطها سیاه
و نوعی دیگر هست بروی نقطهای سرخ گویند زهر قاتلست بخورد
هرکه دهند ریش مثانه آورد و بول بسته بندد و قضیب آماس گیرد و چشم
تاریک گرداند و علامت خوردن آن آنست که در دهن طعم رفت
و قطران یابد و بوی خوش هلاک او باشد اما خواص اجزاء نوع سرخ
او چنانکه اگر بر صاحب تب ربع بندند سه بار روز منقطع شود و آن
نوع که در میان کل بود اگر در زیت اندازند و بگذارند تا مضمحل و داء الثعلب را
بدان چرب کنند و تاک کردم ببرند از آفات دود حیوانات مضر در
امان باشد و شیخ الرئیس گوید در ایج دفع جرب و قوبا و قلع ثالیل کند
واگر با خل بر برص طلا کنند و بهق زایل شود و سر تانات را تخلیل کند رتیلا
بپارسی او را دیلمک گویند شیخ الرئیس گوید مثانه عنکبوتیست که
او را فهد گویند که مکس را صید کند و شر او صعب بود سری بزرگ دارد
و بعضی عظیم اگر بر کسی رود لعاب او مهلک باشد و اطبا گویند دواع

رجیع الانسان بود وجلال طبیب اتابک ارنک بود در تبلا بگزید اتابک تا
که او هلاک شود بگفت تا او را رجیع الانسان بدهند قهرا وجلال گفت لا بد است
از آن اینک اتابکی بیار دید و او غلامی بود در غایت لطافت و جمال از آن
بخورد سلامت یافت و خوش شد بیشتر حالات او نحل مانند الا عسل
نکند خانه را در شق دیواری سازد مثل خانه نحل از چیزی همچون کاغذ وکس
تا غایت ندانست که آن چه چیز است و چون زمستان آید در خانه رود و بیرون
نیاید تا اول بهار که هوا معتدل گردد و ذباب را صید کند و ذخیره بنهد
بخلاف نحل و اگر کسی تعرض بخانها ایشان رساند جمع شوند و او را لسع
کنند و هر که تعرض ایشان نرساند ایمن باشد چون فصل بهار باشد از
مقام ما سرها چون چوب شده باشد باری تعالی باز صورت باز دهد و اگر او را
در روغن اندازند و مثل مرده شود و لیس از آن در سرکه اندازند باز خود
آید حرکت کند و چون بهار بود از خانه بیرون آید و خانه را بنا کند و در انجا
فراخ بنهد و بیرون باشد تا وقت زمستان و پیوسته عادت او
اینست ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص وزغی بود دنبال ازغا بود
و آن دابه است گویند که در دهن آب بردارد و در حلق حیات ریزد
و اگر سر در اناءی کند و از انجا بخورد مکروهی عظیم یابد و آب دهن را
مایعات اندازند مانع سم شود و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند صحت
یابد و اگر زن بر خود بندد آبستن نشود و اگر او را بکشند و در سوراخ
حیات اندازند جمله بگریزند چون سام ابرص نمک را بیابد در میان آن

لبغل لمد هر که ازان نمک بخورد ابرص شود نعوذ بالله منها و در خانه که زعفران

باشد در آنجا نرود دوا او را بطبد ونیم کنند



و بر موضع نهند که در آن جا نصل

یا شوک بود بیرون کشد واگر او را

بکوبند و ثالیل مثماری را بدان

ضماد کنند بر کنند و او را خشک

کنند و بسایند و با روغن زیت بسر نهند موی را برویاند سرا قرع گیرد

او دوائی عجب است از برای درد دندان لحم او بر لسع عقرب نهند نافع بود

جد احل او را بر موضع قتق نهند زایل کند او را بپارسی کشف

گویند و آن حیوانی بری و بحریست گویند که اگر کشفی را در بستان

یا در مزرعه بر پشت اندازی چنانکه پایها آن در هوا بود آن مکان از

از آفت سرما ایمن بود و گویند اگر



سلحفاتی بزرگ را بگیرند و حشو آن

بیرون کنند و کودک مصروع را

درمیان آن نهند صرع از و زایل

شود ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان کشف کوهی را دیدم دستهاء

او چون دستهاء سگ و پایهای او چون پایهای بل و سر او چون سر افعی

و چون یکی از ایشان قصد آب کند آب بسیار از پس او بیاید

و چون او آب خورد دیگران در و نگاه کنند تشنگی ایشان بنشیند

وکرنه آنست که دیدم باور نداشتمی اگر پوست او را در میان پوست
سباع نهند جمله پاره پاره شود اما خواص اجزایه گویند هر عضوی که از انسان
متالم شود اگر مثل آن سلحفات بران نهند الم ساکن شود دمین بر دمین
ولیسا ربر لیسا ر مرارهٔ او در بینی صاحب صرع چکانند نافع بود حیدا خون
او را نشوق سازند از برای صروع نافع بود از برای نهش هوام وقتی سموم
هم چنین نافع بود قفره او را اگر عطای ویکی سازند هیچ در جوش نیاید اگرچه
زیر او حطب بسیار بسوزانند پای او بر منقرس بندند الم آن
زایل شود دمین بر دمین ولیسا ربر لیسا ر بیض او نافع بود از
برای صرع وصعال صبیان ازابنت وردان خوانند
شیخ الرئیس گوید صرصر با قرو نافع بود از برای نواسیر و ناقص
وسموم هوام ورماد آن با سرمه بیامیزند دیده را روشن
کند با مرارهٔ بقر نافع بود از برای ظفرهٔ عین چون در چشم
کشند حیوانی عظیم وصعب کبر بدن او هر کس که
ندیده باشد باور نکند سبب انکه بر پشت زمین هیچ حیوانی
ازو بزرگتر نیست گویند که بر زمین تبت بود و آن بهر خود
خانه سازد قرب یک فرسنگ و از خواص او آنست
که هر حیوان که بر چشم او و صناجه افتد در حال بمیرد
وگویند که حیوانات این معنی دانسته خود را براو
عرضه کنند و خود چشم بر هم نهند تا صناجه ایشانرا

به بیند هلاک شود و مدتی بدید طعمه الشان بود و هذه صورته

او را بپارسی سوسمار گویند حیوانی مزیر کست اما کثیر النسیان نسبت



او را بپارسی سوسمار گویند حیوانی زیرکست اما کثیر النسیان نسبت
خانه را در مکانی عالی بسازد تا از سیل ایمن بود و جای صلب
تا ویران نشود و از دواب
و بلعقرب خانه خود برد الا بسهو
در خانه ورل و ضربان علامت راه
راه بخانه خود علامتی ظاهر کند



کند مثل درختی یا صخره تا بدان دود صاحب خانه فی الحال او را صید کند
و چون خواهد که بیضه نهد حفره بکند و در آنجا هفتاد بیضه نهد و در
زیر خاک چهل روز پنهان کند بعد از چهل روز پنهان کند بعد از چهل
روز بیاید و خاک از ان دور کند فراخ از بیضه بیرون آمده باشند چندانکه
توان گفت آنچه تواند خود بخورد و آنچه بماند بگریزند جاحظ گوید

چون صب خواهد که بچگان را در خورد و مکانی تنگ بایستد چنانکه جثه
مکان را ببدن خود سد کند انکه در خوردن شروع کند چندان بخورد
که سیر شود چون عقرب او را بزند کیاهی هست که آنرا اذان الفار
گویند از ان بخورد که سیر شود چون عقرب او را بزند در حال الم
بنشیند و چون گرسنه شود متعرض نسیم شود از باد غذا سازد و هیچ
حیوان بر گرسنگی چنان صبر نتواند کردن که مار و سوسمار چون پیر شود
به نسیم قانع شود هیچ دیگر نخورد و گویند که اگر از میان پای کسی بیرون
رود نتواند مباشرت زمان کردن و اگر سوسمار را در شراب کنند تا در انجا
بمیرد و بواسیر را از ان طلا سازند قطع دم کند و بواسیر را زایل کند
اما خواص اجزایه دل او هر که بخورد اندوه ان از وی زایل شود طحال
او را هر که بخورد درد دندان از وی برود و مطحول را مفید بود دم
او را با آرد نخود ضماد سازند بهق آن را زایل کند و اگر با بورق طلا
سازند کلف را زایل کند و روی را روشن کند و در زود بصر مفید است
و اگر کسی بخورد مدت طویل تشنه نشود عظم صلب او هر که با خود دارد
از خادمان او را دوست دارند کعب او را بر روی اسپی بندند در وقت
سباق هیچ اسپی از پیش او نرود جلد او در قبضه شمشیر گیرند صاحب
شمشیر را دلیری دهد و اگر پوست او را ظرف عسل سازند هر که ازان
عسل بخورد شهوت وقاع او قوی شود و در نفوظ افزاید بعر او را
اگر بر برص و کلف و ضر از طلا سازند نافع بود و اگر بدان اکتحال

کشند و بیاض از چشم ببرد و دفع نزول آب کند و غرب گویند

بعر ضب دوای درد پشتست **ظربان** حیوانی بود بر شکل گربه رایحهٔ

آن بغایت ناخوش بود گویند هیچ رایحه از رایحهٔ او کریه‌تر نیست

تا غایتی که اگر در میان اشتر فسا کند آن جمله بگریزند و متفرق شوند

چنانچه جمع کردن ایشان دشوار بود و اذا افت علی ثوب

رایحه آن از ثوب زایل نشود و اگر



آن را هفتاه بار بشویند و ظربان

عدو ضب است ضب از ترس

در خانه پنهان شود و حاجظ گویند

چون ظربان خواهد که ضب را با بچگانش خورد در خانه ضب رود و در خانه

تنگ بایستد و بر ویکه فسوه رها کند در آن مکان تنگ که اثر نسیم آنجا

نبود و حال بر سوسمار و بچگان بگردد و از گند بود و بر بایستد و همه را

طعمه سازد **ظلا** حیوانیست بحر بماند و یا صنفی است از آن

و او را عام چنین گویند و او را کثیر الالتفات و شدید الحرکت بود

و گویند که اگر او را در خرقه سیاه بندند و بر صاحب تب ربع بندند

تب زایل شود و صنفی از عظایه هست آنرا بارض الکنزان یابند

لون او چون یاقوت احمر بود و صافی و دو چشم دارد بغایت خوب

آنرا هدیه ملوک بیکدیگر فرستند و خاصیت او آنست که چون

طعام بگذرد اگر در طعامها چیزی زهرناک باشد اشک از چشم

او باریدن کیر ویدانند که در طعام سم است **عقرب** او را بپارسی کژدم

گویند اخبث الحشرات است



هرچه باید بزند و چون کسی را

بیند در حال بگریزد و او را

هشت پای بود و چشم او

بر شکم بود بچه از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر هلاک

شود چون کسی را بزند بگریزد اول شب از سوراخ دازسر نشاط

هرچه بیند بگزد جاحظ گوید ابریقی از صفر بزد و سوراخ کرد چنانکه

آب از ابریق میرفت کژدم چون مار را بیند بگزد و او را و مار در طلب

او سعی نماید اگر او را بتواند گرفتن بگزد و بخوردش و اگر نتواند

او را گرفتن هلاک شود طبیبی بشنید که شخصی دیگری را میگفت انت

کالعقرب تضر و لا تنفع طبیب گفت ما اقل علمک بهذا در او منافع

بسیار است اگر او را بکشند و برطوبت بطن او لدغ او را اطلا

کنند در حال الم آن ساکن شود و اگر عقرب را در کوزه کنند

و سر آنرا به بندند و در آتش نهند تا رماد شود و نیم دانگ بصاحب

حصاة مثانه دهند منفعت شود و اگر کژدم صاحب عقیق را بزند

تب از و منقطع شود و اگر مفلوج شود فالج از وی زایل شود و اگر او را

در خانه بسوزانند هر عقرب که در ان خانه باشد هلاک شود یا بگریزد

و اگر کژدم کبیر سیاه را تجفیف کنند آنگاه بسایند و بسرکه عجین کنند

ودر برص نهند زایل کند و رماد عقوب را با روغن بیامیزند و طلا
سازند موی را برویاند و اکر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه
بخود برکیرد و بچه نیندازد حکایت اصناف بسیار است و هر صنفی را
ازان فعلی عجیبست و عجیب تر ان طول قدیم است قوت عدو ندارد
جون اصناف دیگر جون خواهند که صید کنند شبکه تمام انکه در کوشه بنشینند
منتظر تا انکه جیزی از ذباب در شبکه افتد جون درافتد در حال بیاید
ورطوبت او را مص کند و ذباب فریاد کند تا انکه که همه رطوبت او را
مص کند و بدن او را ذخیره نهند قدید بود از برای زمستان وقتی که هیچ
ذباب نبود ازان قدید خورد ایضا صنف قصار الارجل آنرا فهد کویند
خیطی از سقف خانه فرو آمد و او تشبث بود بدان خیط در میان خانه
جون دید که ذبابی نزدیک ادمی برد و خود را نزد او اندازد در هوا او را
صید کند و اکر سقف خانه طویل بود جدا خیطی از دیواری بدیواری دیکر
بپوندد و خود را دران اویزد جنانکه یاد کرده شد ایضا صنف مسمی اللیث
عیون جون ذباب را بیند خود را بر زمین منبسط کند انکه وثبه کند و ذباب را
بکیرد و او افت ذبابیست ایضا صنف یسمی رتیلا آنرا ذکر کرده شد
جون بر عضو انسان برود انسان تلف شود از دردی که یابد از لعاب
او و او را عقوب ثعبان کویند زیرا که ثعبان را هلاک کند ایضا صنف
روی التدبیر نسج او بر روی زمین بود یا بر سنگ اکر جیزی از ذباب
درانجا افتد تا غیر آن صید کند ایضا صنف دقیقة الصنعة شبکه را

در زاویها نصب کند و برود و در خانها نشیند مترصد چون ذباب
در شبکه افتد اضطراب کند بیشتر متشبث شود او را رها کند تا انکه
که ضعیف شود پس از ان هر که خواهد رطوبت او را مس کند و اگر نه
او را بگذارد تا اضطراب میکند و هلاک شود بعد ازان او را قدید
کند و ببرد و بخانه برد و ذخیره نهد تا وقت حاجت و بیشتر وقت
که ذباب در شبکه افتد انزمان بود که افتاب فرو رود و ذباب
کور شود با زوایات بیوت رجوع کند و در شبکه افتد و بعضی گویند
اناث تار بافند و ذکور بود و ذکور جهد و قوی بود و ذکور و اناثی شریکان
بوند در صنعت یا چون استاد و شاگرد باشند و گویند که اگر عنکبوت را
در خرقه سیاه بندد و صاحب حمی با خود دارد زایل شود بلیناس گوید
اگر عنکبوت را سحق کنند و با چیزی از شراب بصاحب حمی بلغ دهند در حال
زایل شود و گویند آنرا تجربه کرده ایم و اگر پای او را بر کسی بندند که او را
پشت تب آید و اگر نسج او را بر جای نهند که خون ازان روان باشد
منقطع شود اگر نسج او را در خانه بسوزانند انجل را از خانه دفع کند و انجل
بق سرکین را گویند فاره آنرا بپارسی موش گویند حیوانی بود بسیار
فساد و حیل و از برای این معنی رسول صلی الله علیه وسلم امر بقتله
فی الحل والحرم داز فساد و یکی آنست که فتیله چراغ را بکشد مشغول
و باشد که ازان سرایها بسوزد و مردم بسیار و اموال بیشمار
تلف شود و کتب علوم و دفاتر حساب و ثایق و حجتها و جامهاد

بنفیس را سوراخ وجمه قوت شود و حقوق مردم باطل و بی قیمت
کرداند وعلی هذا القیاس تا تواند فساد کند و مالعات را بخورد و باقی
بعبر در بجام برده شود و آب را جمله نجس کند و اگر کسی را ساغ برند خاک
برند خاک که بدی افشاندند تا هلاک شود مثل پلنگ زده کلب کلب گزیده
وبعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ گربه را
بیند باز گردد آنکه دیگر بار بیرون آید و فراموش کرده باشد که منتظر
نشسته است و امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه گوید چگونه او را
قوت نباشد مع شدت اهتمام بامر المعیشت و اذخاره القوة
لوقت الحاجت ولطافت حیل او دلیل است بر وجود حافظه او
خاصیته ذکر اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد و کردن در از سنگ
ریزه کند و در آنجا اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد اگر بغایت تنگ
بود باند اختن حصات ببالا نیاید دم را در شیشه فرو برد تا بروغن
ملطخ شود و بر آرد و بلیسد خاصیته اگر خواهد که بیضه برد آنرا در بر گیرد
و بدستها و پایها نگاه میدارد و دیگری دم او بگیرد و میکشد اگر خواهد
که جوز برد جوز را بر پشت دیگری نهد و او دم را برد دارد و جوز را
نگاه میدارد تا بخانه برد خاصیته اگر موشی در ظرفی افتد که در ان آب
بود و نتواند بیرون آمدن دیگری دستها را بر ظرف نهد و خود را
در ظرف آب اویزد تا غریق بدست یا بدندان دم او را بگیرد و بر بالا
آید و میان فار و عقرب عداوت باشد اگر فار ظفر یابد دم او را

قلع کند و اگر عقرب ظفر یابد فار را نیش زند تا هلاک شود و او را در نشیب
کنند میان ایشان خصومتی عجب بود فار قصد دم عقرب کند و عقرب
نیش زند اگر دم کژدم گرفت برید و ناشر را دوست دارد آنرا در دو
دندان نارمی کند شخصی گفت در خانه موش بسیار فساد میکرد و یکبار
مصیده بنهادم در انجا افتاد منتظر بودم تا گربه را بدست آوردم
تا سر او برکند جفت او بیامد و او را در مصیده یافت از گرد مصیده
برآمد امکان خلاص ندید دیگری بیاورد و علی هذا القیاس می آورد و بقرب
مصیده می نهاد هرگاه که دیناری می آورد زمانی درنگ میکرد
تا بداند که من راضی شدم بغذا یا نه چون خلاص نمی دید دیگری می آورد
تا آخرالامر مهره بیرون آورد و بنهاد دانستم که دنانیر نماند برخاستم
وآن را برگرفتم و خلاص دادم صنف یقال لها الیربوع وآن فار
برّیست او را صاحب قاصعی و نافقا گویند زیرا که خانه او ذو عطافات
بود مثلا از جانب راست بود و سافتی انکه از جب هم چنین تا اگر چیزی
از اعدا او چون ابن عرس یا ضب

یا ظربان در خانه او رود یربوع را
نیابد از بسیاری عطفات
آن و خانه او را جنبذ در بود چون دانسیت که عدو از جای در آمد از جهت
دیگر بیرون شود و ایشان زار می بود و چون خواهند که بیرون آیند رئیس
اول بیرون آید و بنگرد اگر عدوی حاضر بود باز گردد و ایشان را خبر کند

تا بیرون نیاید و چون بیرون آید رئیس بر موضعی بلند برود و چون دید
باران و پیرایبع راست و چپ بروند از برای طلب قوت آنچه یابند از
برای رئیس نصیبی بیارند و چون رئیس عدوی را بیند آواز بدهد پس ایشان
باپیرایبع حمله بخانه گریزند و اگر رئیس غافل شود تا عدو بیاید و بعضی را
از پیرایبع بگیرد حمله بر رئیس جمع شوند و رئیس را هلاک کنند ومنها
صنف در بریه باشد اصول حشایش خورند و چون بحرکت چیزی محس شود
با خانه گریزد و هیچ دیانه ببند و گویند که چون انثی بار دار شود و گران بر بند
و چون خواهند که آن را صید کنند بصل بر در خانه او بنهند تا موش از برای رایحه آن
بیرون آید و اما صید کند صنف یقال لها فارة المسک بزمین تبت بود
بموضعی که آنرا از فرکویند سره او مشک بود چنانکه سره غزال بود تا غایتی
یک مثقال مشک آهو از زد صیاد او را بگیرد و در نافه اش به بندد تا خون
در آنجا منجمد گردد و منها صنف یقال لها ذات الطاقت نیمه اول او سپید
بود و نیمه آخر او سیاه او را تشبیه کرده اند بزنی که دو جامه در پوشد
و میان در بندد و قمیص بالای را فرو هلد ومنها صنف یقال له فارة
البیش گویند که حیوانیست بر شکل فار اما نه فار بود و در میان خانه
بیاید و از بیش خورد و او را زیان ندارد و پس زهر قاتل است
ومنها صنف یقال له سمندر حیوانیست بفار ماند و آن ببلاد غور
باشد و در آتش رود و بسوزد پس از آتش بیرون آید و آتش و سخ از و
زایل کند و ملوک از پوست او دستار خوان سازد و چون چرکین شود

دود آتش اندازند تا پاک شود و اگر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع
شود دموش کهن را بگیرد و دم او ببرد و رها کند و مانه از موشان
برآرد و هر کدام را که ببیند هلاک کند و این عرس را و گربه را نیز غله کند
بزیادت شجاعتی که درو پدید آید و اصحاب علات دانا بر حیان کنند
تا هیچ فار را نگذارند و اگر موشی را بدو پاره کنند و بعضوی نهند که در آنجا
شوک یا نصل در آنجا بود بیرون کشد و رماد فار را در خرقه کتان بندند
و بیضا خفی صداع دهند الم را زایل کند و اگر بر مصروع از و زایل
شود و اگر او را بسوزانند و رماد او را با روغن بر سر اصلع طلا کنند
موی برآید اما خواص اجزاء سر او را اگر در خرقه بسته بر صاحب کلا آسان
بود و اگر در میان قومی رود اکثر ایشان از و غافل شوند و اگر محروم بندد
از وی برود و زهره سمندر را در مجذوم دهند نافع بود و خوش موش
نافع بود از برای کسی که موی سر چشم او روید دیدم در داخل را کنند زایل
شود و اگر خون سمندر بقضیب طلا کنند بزید فی قوت الباه لحم او را بر لدغ
عقرب نهند الم آنرا ساکن کند و اگر او را مشوی کنند و بکودکان دهند آب
از دهن ایشان نرود و اگر شحم او را گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند
دفع کلف کند خصیه او را زنی با خود دارد بار بگیرد دم او را بر صاحب
صداع بندند شفا یابد و اگر پوست یربوع را انگاه بیا کنند و در خانه
بیاویزند موشان آن همه از خانه بگریزند بعرا او را در زیت حل کنند
و طلا سازند بر دار الثعلب آنرا زایل کند بعونه و حنظل و بورق و شکر

احمر شیاف سازند و صاحب علیج بخور بر گیرد قولنج منفتح شود فی الحال و اگر بعر فار را طلا سازند بر ظفره که در چشم اسب بود زایل کند و اگر در خوردکودکی دهند که در مثانهٔ او حصات بود آنرا مفتت کند و اگر کودک صاحب حصر البول دهند بول او بکشاید و اگر بدان اکتحال کنند بیاض چشم را زایل کند سوار فار نسیان آورد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم خمس تورث النسیان و منها سوار الفار فراش آنرا بپارسی پروانه خوانند گرد شعله چراغ گردد تا آنکه سوخته شود خفیف سمرقندی گوید شبی فراش بسیار بر سموم متصف جمع شد آنرا جمع کردند مقدار مکوکی بود و بعد از آن تمیز کردند هفتاد و دو نوع بود گویند فراش اول علق باشد و او را عموض نیز گویند چون جناح برویدا او را فراش گویند و بعضی گویند که او دودی سرخ است در میان تره بود و چون جناح براورد فراش شود آنرا چون دود بود بسروع گویند و افتادن بر شعله آتش چراغ از آنست که حکما گفته اند که چون شب بود گمان برد که او در خانه تاریک است و شعله سراج روزنیست خواهد که از خانه تاریک بفضای روشن شود و چون از آن بگذرد پندارد که خطا کرد از روزن بیرون نشد تا آنکه خود را بر آتش زند و بسوزد والله اعلم بذلک فار شیخ الرئیس گوید این حیوانیست چون قراد بوی منتن دارد جدا در سرین و چیزی که از چوب باشد متولد شود و ظاهر آنست که او را الجل گویند اگر او را ببویند نافع بود از برای اختناق رحم و اگر آنها

بسنابند و در سوراخ احلیل کنند نافع بود از برای عسر البول و اگر
هفت عدد از آن بسایند و در میان باقلائی نهند و فرو برند پیش
از نوبت تب ربع نافع بود جدا و اگر در غیر باقلا فرو برد نافع بود از برای
تسبیح هوام **قمل** او را شپش گویند متولد از عرق و وسخ در تن آدمی
و بیضه کند و چنان در جامه دوشاند که دور نتوان کرد الا بتوت و در موی
سیاه سیاه پدید آید و در سفید سفید و در سرخ سرخ و کوته را زرد کند
و اگر کسی خواهد که بداند که حبلی بغلام اید آبستن است یا بجاریه قملی را
در شیر او اندازند اگر بیرون نتواند آمدن غلام بود و اگر بیرون آید
جاریه باشد **قنفذ** او را بپارسی خارپشت گویند سلاح او بر پشت
بود چون سر در اندرون کشد مثل کره بود بر از شوک با مار عداوت
دارد و میخ بید و مار خود را بر شوکها میزند تا هلاک شود گویند آنرا بر درخت
بیاویزند و در میان آن تعلیق بند
حباب انکه شوکها او را رود و دود

از برای بچگان بیارد و نوعی دیگر هست
او را دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد بهر موضع که خواهد شوک را بیندازد
چنان نشاند که تیر اما خواص اجزایه چشم چپ او را بزیت بجوشانند
و در گوش چکانند دفع تنفس کند مراره او را اگر بر جای موی بعد از
مدت طلا کنند دیگر بر نیاید و اگر با کبریت بر برص طلا سازند زایل شود
و اگر با آب رمان و حلو حامض چهل روز در افتاب نهند در دفع نزول

آب چشم مثل ندارد و طعام او مشوی مطحول را سود دارد کرده او را خشک
کرده ملیسا بند و در بخور آب که از حمص سیاه ساخته باشند صاحب
عسر البول دهند بکشاید و دم او را اگر بر عصه کلب کلب طلا کنند الم آن
ساکن شود و از موت ایمن گردد لیکن تازه باید که باشد لحم او ملح
جذام و داء الفیل را سود دارد و صاحب بول فراش را نافع است
خانه دلدل را اگر با عسل بخورند قوت باه دهد ظفر یمین او زیره
صاحب تب ربع بسوزند شفا یابد **نحل** او را بپارسی منج گویند
حیوانیست لطیف و صنعتی ظریف دارد و ایشان را ملکی مطاع بود
و ملک بتوارث باشد در میان ایشان زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب
بود و عجب آنست که یعسوب از کوره بیرون آید و حمل موقوف مانند
و بچه مثل دو منج باشد و اگر او را هلاک شود جمله منجان هلاک شوند
زیرا که نه عمل کنند و نه عسل و یعسوب کار فرماید ایشان را بامامی نهادن
و بعضی را به بیوت ساختن و بعضی را با انگبین کردن و بعضی اگر عمل
ندانند ایشان را در کوره رها نکنند و بوالی دارد بر در گوشه نشسته تا مانع
منجلی باشد که بر نجاسات نشینند و از عجایب دنیا مسدسات متساوی
الاضلاع است که می سازند چنانکه موجب تحیر مهندسان عالم بود و از
برای آن مسدس اختیار کرده است که چند هیچ فرجه ساقط نشود
بخلاف مثلث و مربع که زوایای او خالی ماند فانظر کیف الهمه الله تعالی
ذلک و در فصل بهار و خزان عمل کند از شکوفها و انوار رطوبات دهنی

بر کیرد و بدان خانه سازند و او را دنب باشد تیز بدان ثمرها درخت رطوبت
بخورد و باری تعالی در اندرون وی حرارتی طابخ آفریده است که آن
رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و اشباع غذای خود و اولاد سازد و آنچه
فاضل آید ذخیره کرده سر آن را بغایتی رقیق بپوشانند تا مانع هوا و غبار
باشد و در بعضی بیوت خار نهد و در بعضی تخم در ایام زمستان و تابستان
که زمان عمل نباشد و از آن ذخیره میخورد و ذخیره در دو فصل نهد ربیع و خریف
و از عجایب او یکی آنست که چون دو دکند و لهذا که عسل خواهد برون
دران وقت بسیار بخورد و صاحب منطق گوید غلبه دا نحل بیمار با ایشان
شد از جای دیگر نحل آمدند که عسل ایشانرا بخورد و نحل بیمار با ایشان
خصومت میکرد و قیم حلا ما بر خاست و معاونت نحل بیمار میکرد و نحل غریب
قصد او میکرد و نحل مریض نر و اما عسل رطوبتی لطیف است که از ثمار
و انداز نحل بر چیند از برای غذای خود و انگبین سفید عمل نحل جوان باشد
و زرد عمل نحل کهل و سرخ عمل نحل پیر و رد انگبین را فوایدبسیارست
قبه شفاء للناس علی ما قال مبرو مزاج را تهنا سازد و محرور مزاج را
سکنجبین و هر چیزی که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند مدتی طویل
بماند و اگر انگبین دخان نرسیده را با قدری مشک آمیخته در چشم کشند منع
نزول آب کند و خوردن عسل عصه کلب کلب را سود دارد و از عسل
نوعی هست که تم قاتل بود در ایجه وی مردم را بیخود کند و اشمع دیوار
خانه نحل باشد و موم اسوده جرک کوره باشد گویند نفضل را از جراحت

نمل بیرون کشند و هر که با خود دارد محموم باشد کرد اورا احتلام نرسد

اورا بپارسی مور خوانند حیوانیست حریص بر جمع غذا و غایت حرص تقبل تر

از خویش بردارد و بعضی را باری دهند بر کشیدن چیزی و چندان غذا جمع کند

که اورا سالها تمام بود و عمر نمل بیش از یکسال نباشد و خانه او مثل سرای باشد

با دهلیز و صفه و غرف نهد تا آب بوی نرسد و اگر چیزی یابد که آنرا نتواند

داشتن ازان قدری با خود بردارد و دیگرانرا خبر کند تا بیایند و ببرند و اگر

یکی معاونت نیک نکند بروی جمع شوند و اورا هلاک کنند و حب یابد و نیمه کنند

تا نروید و گزبده را چهار نیمه زیرا که نیمه او هم بروید و باقلا و جو را مقشر کند

تا قوت نباشد از وی بروید و باقلات بکسته اند تا بذا وت ازوی بروید

و متغیر نشود و ان انس بن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم

انه قال ان سلیمان علیه السلام خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قایمة علی

رجلها باسطة یدیها تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا لنا عن فضلک اللهم

لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطیین واسقنا مطرا تنبت به شجرا و تطعمنا

به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا و از عجایب او یکی آنست که هیچ متعرض

جراد و جعل و صرصر و عقرب نشود و امثال آن ما دام که سلیم بود اما چون

ایشانرا عقربی یا قطع یدی یا رجلی پدید آید بر ایشان جمع شوند و از ایشان

مفارقت نکنند تا اورا هلاک کنند و اگر خود از لغا ببن مصر باشد و اگر کسی خواهد

که ایشانرا دفع کند طریق آن بود که استخوان سر گوسفند که ان کله بر سر او بود

در آن موضع نهد در همه سرای یک نماند که بران جمع نشود آنکه آنرا کله بردارد

وزمین زند در آفتاب که زمین گرم بود که جمله سوخته شوند و گویند
چون موریکسال بماند جناحش بر آید از ان وقت هلاک او بود زیرا که
چون بر بدن گیرد عصافیر و غیر آن او را صید کنند و اگر او را در آتش افشانند
از دود آن دیگران بگریزند یا هلاک شوند خواصه بیضهٔ نمل اگر مقدار نصف
درهمی در خوز دکسی دهند ضراط بروی غالب شود چنانکه نتواند آنرا امساک
کردن و اگر مور را در آب بسایند و عضوی را بدان طلا کنند
موی بران نروید و اگر بیض او را در قومی بیفشانند جمله پراکنده شوند
ورل وضعی عظیم بود شبیه کوچک دارد و بدنی بزرگ و دمی دراز
و سریع الحرکة و عدو سوسمار و حیه باشد و در سوراخ سوسمار رود و سر
سوسمار را آنجا بخورد و در امثال گویند اظلم من الورل و حیه را سر بشکند
زند و باقی بدن او بخورد و هیچ از حیوانات قوی تر از و بر قتل حیات
و از بهر خود هیچ خانه نسازد و در خانهٔ دیگر رود و خانه را العنت او
بستاند و صاحب خانه را بخورد اما خواص اجزاء یه گویند لحم و شحم
اگر زنان بخورند و اگر بر جراحت بندند پیکان و شوک از آنجا بیرون
آورد شحم او را بدقیق شعیر و لحم اشتر میزند و بر عضو جذام نهند جذام
از ان برود زبل او را بر کلف و نمش طلا سازند آنرا زایل کند و اگر
آنرا بسایند و در چشم کشند و اگر ثایش را بدان طلا کنند آنرا قلع
کنند و الله اعلم [illegible] آن حیوانانی اند
که صور و اشکال ایشان مخالف حیوانات معهود باشد بعضی ازان

یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول** در اهمی غریبة الاشکال که باری
جل وعلا ایشان را در اطراف زمین وجزائر بحار آفریده است
صنف یاجوج وماجوج عدد ایشان الا باریتعالی نداند بالای ایشان
نصف قامت مردان بود وایشانرا انیاب همچون سباع وبجای ناخن



مخالب باشد چنانچه
سباع را بود ودم دارند
وبر دم ایشان موی
باشد چنانکه دم بهایم
ودر قدیم الزمان بدین
دیار آمدندی وخرابی
کردندی واهل این دیار با ذوالقرنین شکایت کردند از ایشان
ذو القرنین سد را ساخت وایشانرا در پس سد کرد چنانکه باریتعالی
در قران یاد کرده است وماکول ایشان حیوانات بحر بود باری جل
وعلا هر وقتی تنینی از بحر نزد ایشان اندازد وقوت ایشان
بود مدتی وچون وقت آید باری تعالی تنین را از ایشان منع کند
گرسنه شوند وسد را خراب کنند وبیرون آیند چنانکه باری جل وعلا فرمود
واذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا وجندان حیات
یابند که چند بطن از اولاد خود به بینند منسک وایشان قومی اند در
جهت مشرق بقرب یاجوج وماجوج وایشانرا گوش چون فیل باشد

یک گوش را فراش سازند و بران بخسبند و دیگر را لحاف سازند



امة لقرب یاجوج نزد سد سکندر و مسکن
ایشان در کوه است قد هر یکی از ایشان
سه شبر بود در روی ایشان عریض
و جلد ایشان سیاه و بران سیاهی
نقط سپید و زرد و خوی ایشان بسیاهی ماند از مردم متوحش باشند و در انجا
درخت بسیار است امة بجزیرة الرانج علی صورة الانسان کلامهم لا یفهم



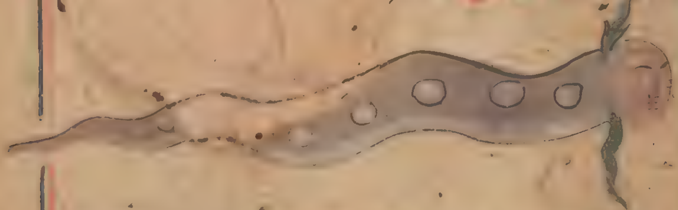
و چون بانک زنند زور
باشند و ماکول و مشروب
ایشان همچو ماکول
و مشروب مردم
باشند و لون ایشان
سپید و سیاه و سبز بود و ایشان را جناح باشد بدان جناح پرند و منهم
امة بجزیرة الرامی عراة لا یفهم کلامهم بالای هر یک از ایشان چهار شبر باشد
و شعورهم رعنا احمر منهم امة فی بعض جزایر بحر الذنج قامت ایشان
یک گز و اکثر ایشان چشم
از محاربت عرایق زیرا که عرایق
چشم کنند و هر سال یکبار
میان ایشان حرب باشد

ومنها امة في بعض الجزاير سر ایشان همچون سر سگان بود ابدان
وابدان ایشان چون بدن آدم و در ان جزیره درختها میوه دار
بسیار باشد از ان



میوه خورند و اگر چیزی
از حیوانات ببینند
بگریزند و ایشان را
سنگسار گویند و در
عجایب بحار ذکر ایشان کرده نشد ومنها امة ایشان را استخوان نبود
همچون حیات بر زمین روند و ایشان را دوال پای گویند اگر کسی را
بینند پیش او بنشینند و ناگاه بر گردن او جهند و پایها بر گردن او
اندازند اگر خواهد که از گردن خود اندازد روی او را بناخن بخراشد
مجروح کند چنانکه آدمی دابه را ومنها امة في بعض الجزاير ایشان را جناح
باشد و خراطیم باریک و موی دراز گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار پا روند
و گاهی بدان [illegible] و بعضی گویند ایشان صنفی اند از جن ومنها امة طویل
القد و جدا و چشم ایشان ازرق
بود جناح دارند و بدان جناح
پرند و بدن ایشان چون بدن
آدمی ومنها امة لها آذان
دنبالها بسیار دارند و بانگ

ایشان همچو بانگ طیور بود و دمها دراز دارند و بدن ایشان همچون
بدن آدمی بود و هذا صورتهم ومنها امة علی صورة النساء لهن شعر طویل
برهنه باشند و اثبات ایشان
بود همچون پستان زنان.
و در میان نسل شود از هوا
آبستن شوند و از مثال خود را
برآیند و از ایشان بغایت
خوش باشند تا غایتی که حیوانات بر
آواز ایشان ومنها امة



حیات ومنها امة فی بعض جزائر الصین ابدان ایشان را سر نبود.
و روی و دهن
و چشم ایشان بر سینه
بود و شنیدم که از این
قوم یکی بر سالة
از پیش قوم خود
بنزد قاآن ملک تتر آمده ومنها امة اخری روی ایشان چون روی انسان است



وبدن ایشان چون کشف
و دو سر و دمی دراز دارند
وهذا صورتهم [illegible] امة اخری
یقال له النسناس همچون
آدمی بود که او را [illegible] تا
یک



نیمه سر دارد و یک نیمه روی و یک نیمه
چشم دیگر دست و یکپای
و بدان یکپای جهند جستنی
شدید و اهل العیاض میق
یابند و ناطق باشند
واز حکایات او گویند

که یکی را در بیشه بگرفتندی و می کشتندی تا بخورند از صیادان یکی دیگری را
می گفت این نسناس نیک فربه است دیگری از نسناس بر درختی بود او را
نیز درخت برابر آورد و بگرفتند صیادی گفت اگر این سخن نگفتی گرفتار
نشدی نسناس دیگر از درخت گفت من باری سخن نمیگویم او را نیز بگرفتند

استر در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف بنوع در وجود آمده باشد
دان شکلی عجیب بود و هر عضوی از اعضای او میان این و آن باشد
و آنرا اعتبار کن بحال استر که هیچ عضو از اعضای او نبود الا خری یا سب
ماند و چیزی بحمار اگر فحل حمار بود بیشتر بخر ماند و اگر فحل اسب بود بیشتر باسب

از فرق با نسب یاد کنند صح

جنس المتولد من الضبعان والناقة الحبشية والبقر الوحشية
وهو شكل عجيب جدا و آن را زرافه گویند از ضبعان و ناقه حبشی و بقر وحشی
در وجود آمده است و آنرا اشترگاو پلنگ گویند جنس المتولد من الخیل
الوحش اورا دیدم حیوانی لغایت خوب صورت بود گویند که کسری اردشیر را بود بجست و بحمر الوحش پیوست و از نسل او آن نوع پیدا شدند
و او را احذری گویند زیرا که نام فحل احذر باشد جنس المتولد من ابل
العراب والفوالج او را انگتی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد و آن
بارض خراسان و ماوراء النهر باشد و بعراق آرند از آنجا جنس المتولد
من الانسان والدب شخصی حکایت کرد که این حیوانرا دیدم جمله اعضای
آدمی ماند و بر و موی باشد مثل موی خرس و ناطق جنس المتولد من الذیب
والضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد او را سمع گویند و اگر فحل
ذیب باشد او را عسبار گویند جنس المتولد من الکلب والذیب
و او را ذیلسم خوانند و گویند بارض یمن سگ با ذیب جمع شود و از آن
نوع کلاب پدید آید آنرا سلوقی گویند اخبث الکلاب باشد قسم
در افراد حیوانات غریبة الصور اطبا گویند چون مزاجی غریب پدید آید
صورتی غریب حادث شود منها عوج بن عنق وهب بن منبه گوید
که عوج بن عنق را صورتی خوب بود و طول قد او و عظیم جسم او بیش از آن
بود که بیان توان کرد و زمان نوح و طوفان دریافت و تا زمان موسی
صلوات الله علیه بماند و آب طوفان تا کمرگاه او بود چون بنی اسرائیل

در مدینه بودند و او سنکی بر داشت بر قدر عسکر ایشان وخواست که بر
سر ایشان بزند موسی علیه الصلوة والسلام ازان خبر داشت و از بعصا
بزد و بیند اخت [illegible] ماذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی الملک
بلغار رفت کفت مردی را آنجا یافتند بس دوازده کز ملک با فارکفت
آب اتل زیادت شد و این مرد را باین طرف انداخت نمیدانیم نه زبان
ونه میکوید و نه زبان ما میداند کفت مدتی بماند بعد ازان بر سینه جراحتی
بید اکرد و تلف شد و معلوم نشد که از کی آمد و از کدام قوم بود
ماروی عن شافعی رضی الله عنه کفت در بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم نیمه اسفل



بدن زنی بود تا بلاد
بدن متفرقه جهار دست
ودو بای دو سر
ودو روی و هر دو
با یکدیگر خصومت
میکردند و صلح میکردند
و میخوردند و می آشامیدند اتفاقا از انجا رحلت کرد و بعد دو سال جون باز
آمدم کفتند زان دو بدن یکی بمرد آن مرده را ازو ببریدند و باقی میرفت
[illegible] ماذکر ابو سعید السیرافی رحمة الله کفت از بعضی بزرک شنیدم که کفت
بیش یحیی اکثم القاضی رفتم و بیش او قمطره نهاده بود و در انجا طایری
بر صورت زاغ و سر او جون سر آدمی و بر سینه و بشت او دو ملته

گفتم این کیست اصلحاک الله گفت از وی بپرس پس گفتم من انت

در حال برخاست و آغاز کرد



انا الزاغ ابو عجوه انا ابن اللیث واللبوه

احب الراح والریحان والنشوه والقحوه

دلی اشیار رتت طرف یوم العرش

والدعوت فمنها سلعت النظر فلا تستر بالعقده واما فماکان لها

عرة لماشکک جمیع الناس فیها انهار کوه انکه بانگ برداشت

و گفت داع داع قاضی را گفتم مرا از اینحال خبر کن گفت

این را به تحفه فرستاده اند با این کتاب مختوم بامیر المومنین و نمیدانم که

در اینجا چیست ومنها ما ذکر ابو الریحان انخوارزمی گفت ساحب

اسباب هرا باید فرستاد از برای نوح بن منصور السامانی در آن دو چیز

عجب دارم یکی اسبی بود دو قرن بر



ملاحی بر آن نشسته بود دیگر روباهی که دو پر داشت چون به پریدن پرواز کردی
و چون [illegible] بزمین کردی و ابو الریحان گفت نشنیده که در عهد
کیانیان روباه طیار بودی و آن را مبارک شمردندی و بر لفظ مبارک
[illegible] این کتاب را ختم کردم والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب
علی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین تمت کتاب عجایب المخلوقات





